

ختم القرآن

فارسی

تصنیف: مولانا رُوح اللہ الحسینی الحنفی ماھسزارہ
مترجم: محمد حنیف "حنیف" بلخی

Marfat.com

81640

قصص القرآن

Marfat.com

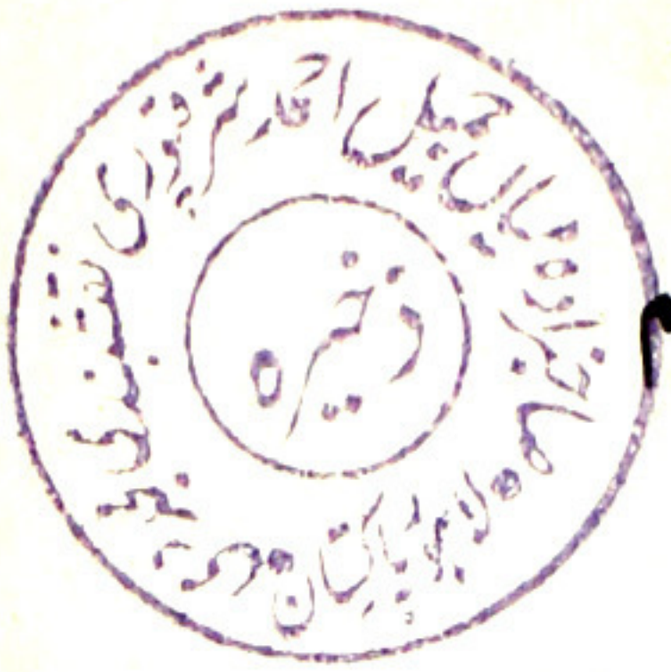

بسم اللّه الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مترجم:

خوانندگان گرامی!

همانطور که قرآن کریم، این دستور عرشی واین کتاب بشیر ونذیر با فرامین لا یزال یعنی توسط امر ونهی خود رهنمای بزرگ عالم بشریت است وبندگان الهی را بسوی صراط السوی رهبری واز جفاهای شیطان ونفس بر کنار میدارد، همانطور وسیلهٔ قصص پر محتوا ونغز ودلکش خود گرویدگانش را برای راست، سعادت جاویدان وفضایل محموده هدایت می‌کند، بلکه قصص وحکایات قرآنی که از کارنامه‌ها، از خود گذری‌ها وجانبازی‌های پیامبران علیهم السلام ومردان حق بازگوئی دارد واز طغیان وتفرعن دشمنان خداوند جلّ جلاله، ومنکوبی ایشان تذکر میدهد خواندن وشنیدن آنها سخت اثر انگیز بوده دست فرزندان آدمی را می‌گیرد وبسوی واقعیت‌ها می‌کشاند وسرانجام براهی می‌برد که سر منزل آن خداشناسی، حقیقت گرائی، فوز وفلاح وبهشت برین است.

مترجم در مورد قصص القرآن بسا کتب ورسایل را که در اینجا وآنجا بزبان‌های تازی ودری تالیف، ترجمه وبطبع رسیده است مطالعه کرده‌ام که بعضی از نگاه طبع، قطع وصحافت زیبا ودلپذیر اما از نظر محتوا آنچنانکه لازم است نگارش ژرفانه نداشت وبرخی هم از نگاه موضوع ومضمون مفصل وحاوی مطالب عدیده دیده میشد مگر از لحاظ مدارك، منابع، استدلال واستناد ضعیف وناتوان به چشم میخورد، حتی به عدهٔ از کتب قصص قرآنی بر خوردم که باثر احتوای موضوعات ضعیفه واسرائیلیات، ارج وقیمت اصلی خود را از دست داده اکثراً شکل افسانه‌های ناباور را بخود

Marfat.com

گرفته بود که بخصوص این روش اخیر الذکر نعوذ باللّٰه به نظر پژوهشگران عمیق‌نگر سست وبی مایه جلوه داده لکهٔ میباشند بدامان پاک شریعت.

اما این کتاب (قصص القرآن) که نویسنده ترجمان اویم ومتن پشتوی آن به قلم توانای مولینا سید روح اللّٰه نگارش یافته است هم از نگاه آئین نگارش پر قوت وهم از نظر محتوا مستند، با استدلال قرین حقیقت وباکتاب الهی جلّ جلاله، احادیث نبوی علیه السلام، اقوال اصحاب کرام رضی اللّٰه عنهم ونظرات دانشمندان اسلام تطابق داشته ولازم است هر فرد مسلمان آنرا مطالعه کند واز مضامین آن آگاهی حاصل نماید.

بناءً فرصتیکه آن کتاب جالب وجاذب بدسترسی، من قرار گرفت ودر خم وپیچ مضمون پشتوی آن داخل واز مطالب گوارای آن محفوظ گردیدم بر آنشدم که باید این کتاب پر ارج را بزبان دری برگردانم تا همچنانکه برادران پشتو زبان ما از آن حظ ونصیبی می‌برند عزیزان دری زبان هم از آن غنایم ارزنده مستفید ومستفیض گردند.

اکنونکه محترم عبدالعزیز مالك کتب خانهٔ اسلامی بطبع این ترجمه اقدام مینمایند گذشته از آنکه ایشان در راه احیای فرهنگ اسلامی کار فرزانه را انجام میدهند منکه مترجم این اثر ارزشمندم مسرت دارم که بمدد حضرت خداوند جلّ جلاله، ومساعدت دوستان گرامی در طریق نشر موضوعات دینی قدمی فراتر می‌گذارم.

لذا از حضور خدای لا یزال نیاز دارم تا این ترجمه را منبع استفادهٔ برادران اسلامی ما بسازد.

ومن اللّٰه التوفیق

محمد حنیف حنیف بلخی

Marfat.com

بسم اللّه الرحمن الرحیم

تمهید مؤلف:

عن انس رضی الله عنه عن النبی ﷺ لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه.
(بخاری کتاب الایمان).

از انس رضی الله عنه از رسول اکرم ﷺ روایت است که فرمودند مؤمن کامل نمی‌باشد یکی از شما تا که دوست به دارد برای برادر خود آنچه دوست می‌دارد برای خود.

برادران گرامی! علم دین حقهٔ اسلام دارای نفع ومزیت بزرگ است آز ان رو طوری که دانستن آن را به خود با ارزش میدانم برای برادران مسلمان خویش نیز لازم می‌شمارم سخن واضح است. که در زمرهٔ علوم دین علوم قرآن دارای رفعت وتفوق است خصوصاً که در قصص قرآن مر بندگان الهی را سرتاسر پند وعبرت می‌باشد. لذا به توفیق خداوندی تاریخ مختصر پیامبران اولو العزم وپیروان شان را که در قرآن پاک تذکر رفته بزبان «پشتو» ترتیب وپیش کش برادران دینی نمودم امید قوی است که زحمت مرا به پذیرند وبه نظر تقدیر به نگرند.

وما ذلك على اللّٰه بعزيز

سید روح اللّٰه

Marfat.com

علت تصنیف قصص القرآن

بزبـــان پشتـــو

الحمد للّٰه رب العلمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم النبیین وعلی آله واتباعه اجمعین ط واشهد ان لا اله الا اللّٰه واشهد ان محمدا عبده ورسوله المبعوث بالشریعة الحقة البیضاء الی یوم الدین.

ای مؤمنان! به شما معلوم است که در زمرهٔ کتب سماوی قرآن کریم آخرین کتابی است که به حضرت محمد مصطفیﷺ فرود آمده وحضرت باری تعالی آن را بعنوان یک امانت بزرگ بامت رسول اکرمﷺ سپرده است.

شما می‌دانید آنانیکه از مزایائی این دین دور مانده‌اند بجاءی آنکه در افکارشان پیرو قرآن شوند می‌خواهند قرآن را تابع افکار ونظریات خویش به سازند وبه قرآن یک نوع تحریف معنوی آورند.

چون درین فرصت خدمت در بارهٔ قرآن وعلوم قرآن عبادت وسعادت بزرگ میباشد وقصص قرآن همه پند ونصیحت بود. مطالب این کتاب مقدس را بیان می‌کند. آرزو کردم که بتوفیق خداوند جل جلاله این کتاب قصص القرآن را به زبان پشتو ترتیب دهم. تا همه مسلمانان باز هم برادران وخواهران پشتو زبان از آن مستفید شوند.

وهو حسبی ونعم الوکیل

سید روح اللّٰه ماهزاره

Marfat.com

تمهید مؤلف ۷

زمانه‌های بین انبیاء علیهم السلام

وهب ابن منبه آورده که آدم علیه السلام هزار سال زنده بود. وثعلبی گفته که از فرود آمدن آدم علیه السلام به زمین تا هجرت رسول اکرمﷺ (۶۱۳۰) سال سپری شده است وهب ابن منبه گفته که از وفاتِ آدم علیه السلام تا طوفانِ نوح علیه السلام (۲۲۴۰) سال بین ابراهیم وموسی علیهما السلام (۶۰۰) سال، بین موسی وداود علیه السلام (۵۰۰) سال، بین حضرت داود وسلیمان علیهما السلام وبین بعثت عیسی علیه السلام (۱۱۰۰) سال وبین رفتن عیسی علیه السلام به آسمان وبین مبعوث شدن حضرت محمد مصطفیﷺ (۶۰۰) سال فاصله می‌باشد.

ختم ترجمه

این کتاب که به ترجمهٔ آن به اول برج سنبله ۱۳۵۶ آغاز کرده بودم امروز ۳۰ برج عقرب ۱۳۵۶ به پایان رسید. بعون اللّه تعالی.

وصلی اللّه تعالی علی خیر خلقه محمّد وعلی آله واصحابه اجمعین.

Marfat.com

بسم اللّه الرحمن الرحيم

حضرت آدم علیه السلام

وَاِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِيفَةً ط قَالُوا اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُّفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَالَا تَعْلَمُوْنَ ○ وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلٰئِكَةِ فَقَالَ اَنْبِئُونِی بِاَسْمَآءِ هٰٓؤُلَآءِ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِينَ ○ قَالُوا سُبْحٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ○ قَالَ يٰاٰدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَآئِهِمْ فَلَمَّا اَنْبَاَهُمْ بِاَسْمَآئِهِمْ قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنِّی اَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ○ پارهٔ اول سورهٔ بقره

وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰئِكَةِ اسْجُدُوا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلِيسَ ط اَبٰى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ ○ وَقُلْنَا يٰاٰدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظّٰلِمِيْنَ ○

وهنگامی که گفت پرودگار تو به فرشتگان که من آفریننده‌ام در زمین خلیفه را. گفتند که آیا می‌گردانی در زمین کسی راکه فساد می‌کند دران ومی‌ریزاند خون‌ها را حالانکه تسبیح می‌کنیم بحمد تو وبه پاکی یاد می‌کنیم ترا. گفت هر آئینه من می‌دانم آنچه را شما نه می‌دانید وبیاموخت آدم را نام‌های اشیاء را همه باز پیش کرد آن اشیاء را بر فرشتگان. پس گفت خبر دهید مرا به نامهای این چیزها اگر هستید راستگویان. گفتند به پاکی یاد می‌کنیم ترا نیست هیچ دانشی به ما مگر آن چه تو آموختی مارا. هر آئینه تو توئی دانا باحکمت. گفت ای آدم خبر ده فرشتگانرا بنام‌های آنها. پس چون خبر داد ایشان را به نام‌های ایشان. گفت آیا نه گفته بودم به شما که هر آئینه من می‌دانم چیزهائی نهانی آسمانها وزمین را ومی‌دانم آنچه را آشکارا می‌کنید وآنچه را شما می پوشانید. وچون گفتیم به فرشتگان که سجده کنید به آدم (ع) پس همه سجده کردند مگر ابلیس نه پذیرفت وسر باز زد وبود از کافران وگفتیم ای آدم ساکن شو تو وزوجه تو در بهشت وبه خورید از بهشت خوردن زیاد هر جا که خواهید ونزدیك نه می‌شوید باین درخت پس می‌شوید از ظالمان.

Marfat.com

فَاَزَلَّهُمَا الشَّيْطٰنُ عَنْهَا فَاَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيْهِ ط وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِى الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ اِلٰى حِيْنٍ ○ فَتَلَقّٰى اٰدَمُ مِنْ رَبِّهٖ كَلِمٰتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ ط اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ ○ قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيْعًا ط فَاِمَّا يَاْتِيَنَّكُمْ مِنِّىْ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ ○ وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَكَذَّبُوْا بِاٰيٰتِنَآ اُولٰٓئِكَ اَصْحٰبُ النَّارِ هُمْ فِيْهَا خٰلِدُوْنَ ○

پس به لغزانید هر دو را شیطان از آن جا. پس برآورد ایشان را از آن نعمت هائی که بودند در آن. وگفتیم فرودروید بعض تان بعضی را دشمن می‌باشد و شما راست در زمین آرام گاه و بهره‌مندی تا مدتی. پس یاد گرفت آدم از پروردگار خویش سخنی چند پس قبول کرد خدا توبه او را ـ هر آئینه اوست پذیرندهٔ توبه مهربان. گفتیم فرود آئید از این جا همه شما. پس اگر بیاید شما را از طرف من هدایتی، پس هرکه پیروی کرد هدایت مرا پس، ترسی نیست بر ایشان ونه ایشان اندوهگین شوند. وکسانی که کافر شدند وتکذیب کردند آیات ما را ان گروه اهل آتش اند ایشان در آن همیشه می باشند.

پ سورهٔ اعراف رکوع (۳)

وَلَقَدْ خَلَقْنٰكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنٰكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْٓا اِلَّآ اِبْلِيْسَ لَمْ يَكُنْ مِّنَ السّٰجِدِيْنَ ○ قَالَ مَا مَنَعَكَ اَلَّا تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِىْ مِنْ نَّارٍ وَّخَلَقْتَهٗ مِنْ طِيْنٍ ○ قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُوْنُ لَكَ اَنْ تَتَكَبَّرَ فِيْهَا فَاخْرُجْ اِنَّكَ مِنَ الصّٰغِرِيْنَ ○ قَالَ اَنْظِرْنِىْٓ اِلٰى يَوْمِ يُبْعَثُوْنَ ○ قَالَ اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِيْنَ ○ قَالَ فَبِمَآ اَغْوَيْتَنِىْ لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيْمَ ○

وهر آئینه آفریدیم باز صورت بستیم شما را با زحکم دادیم فرشته گان را که سجده کنید به آدم. پس سجده کردند مگر ابلیس نه بود از سجده کنندگان. گفت خدا چه چیز منع کرد ترا که سجده نه‌کردی چون حکم کردم ترا گفت من بهترم ازو آفریدهٔ مرا از آتش وآفریدهٔ او را از گل. گفت خدا پس فرو شو از آن پس لائق نیست ترا که سرکشی کنی در آن. پس بیرون شو هر آئینه تو از خوار شوندگانی. گفت ابلیس مهلت ده مرا تا روزی که آدمیان برانگیخته شوند. گفت خدا هر آئینه تو از مهلت داده شدگانی. گفت ابلیس پس به سبب آنکه مرا گمراه کردی.

البته به نشینیم برائی آدمیان به راه راست تو

Marfat.com

ثُمَّ لَاٰتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ اَيْدِيْهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ اَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَآئِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ اَكْثَرَهُمْ شٰكِرِيْنَ ○ قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُوْماً مَدْحُوْراً لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ اَجْمَعِيْنَ ○ وَيٰاٰدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُوْنَا مِنَ الظّٰلِمِيْنَ فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطٰنُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وٗرِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْاٰتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهٰكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ اِلَّا اَنْ تَكُوْنَا مَلَكَيْنِ اَوْ تَكُوْنَا مِنَ الْخٰلِدِيْنَ ○ وَقَاسَمَهُمَا اِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النّٰصِحِيْنَ ○ فَدَلّٰهُمَا بِغُرُوْرٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْاٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفٰنِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادٰهُمَا رَبُّهُمَا اَلَمْ اَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَاَقُلْ لَكُمَا اِنَّ الشَّيْطٰنَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِيْنٌ ○ قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ ○ قَالَ اهْبِطُوْا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ اِلٰى حِيْنٍ ○ قَالَ فِيْهَا تَحْيَوْنَ وَفِيْهَا تَمُوْتُوْنَ وَمِنْهَا تُخْرَجُوْنَ ○ يٰبَنِيْ اٰدَمَ قَدْ اَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاساً يُوَارِيْ سَوْاٰتِكُمْ وَرِيْشاً وَلِبَاسُ التَّقْوٰى ذٰلِكَ خَيْرٌ ط ذٰلِكَ مِنْ اٰيٰتِ اللّٰهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُوْنَ ○ يٰبَنِيْ اٰدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطٰنُ كَمَا اَخْرَجَ اَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْاٰتِهِمَا ط اِنَّهٗ يَرٰكُمْ هُوَ وَقَبِيْلُهٗ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ اِنَّا جَعَلْنَا الشَّيٰطِيْنَ اَوْلِيَآءَ لِلَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ ○

باز البته بیایم بسوی ایشان از پیش ایشان واز پس ایشان واز جانب راست ایشان واز جانب چپ ایشان ونمی یابی اکثر ایشان را شکر گذار. گفت بیرون رو ازان نکوهیده مردود قسم است هر که پیروی کند ترا از ایشان البته پُر کنم دوزخ را از شما همه یك‌جا. وای آدم ساکن شو تو وزن تو در بهشت پس بخورید از هرجا که خواهید ومشوید نزدیك باین درخت پس خواهید شد از ستمکاران. پس وسوسه کرد ولغزانید آدم وحواء را شیطان. تا آشکار کند برای شما آنچه پوشیده بوده از نظر ایشان از شرمگاه ایشان. وگفت منع نه‌کرده است شما را پروردگار شما از این درخت. مگر آنکه شوید دو فرشته یا شوید از باشندگان جاوید. وقسم خورد برائی شان که من به شما از نصیحت کنندگانم پس نائل گردانید ایشان را به فریب. پس چون چشیدند هر دو آن درخت را ظاهر شد به ایشان شرمگاه ایشان. وشروع کردند که می چسپانیدند بر خویش را از برگ درختان بهشت. وندا کرد ایشان را پروردگارشان که آیا منع نه‌کرده بودم شما را از این درخت ونه‌گفته بودم به شما که هر آئینه شیطان به شما دشمن آشکار است. گفتند ای پروردگار ما ستم کردیم بر نفسهای خود واگر نیامرزی ما را ومهربانی نکنی بر ما البته می باشیم از زیان کاران.

گفت خدا فرو روید بعض شما بعضی را دشمن خواهد بود وشما را در زمین جائی استقرار وبهره مندی باشد تا وقتی. گفت در زمین زندگانی خواهید کرد ودران خواهید مرد واز آنجا بیرون آورده خواهید شد. ای فرزندانِ آدم هر آئینه فرود آوردیم بر شما لباسی که بپوشد شرمگاه شما را وفرود آوردیم لباس آرایش. ولباس پرهیزگاری آن از همه بهتر است. این از نشانهائی قدرتِ خدا است تا ایشان غور کنند. ای فرزندان آدم در فتنه نه یفگند شما را شیطان چنانچه بیرون آورد پدر ومادر شما را از بهشت برکشید از آنها جامه ایشان را تا به نماید به ایشان شرمگاه آنها هر آئینه می بیند شما را شیطان وقوم او از آنجا که شما نمی بینید ایشان را ما گردانیدیم شیاطین را دوستان هر کسانی را که ایمان نمی آوردند.

Marfat.com

برادران اسلام! به شما معلوم است که در قرآن پاك قصه آدم علیه السلام وابلیس مکرر ذکر شده است. حکمت ومصلحت در تکرار این قصه آن است که آدمی زادگان دشمنی ابلیس را همواره به یاد داشته باشند تا از مکر وفریب او برکنار باشند واز خداوند تعالی توفیق استقامت خواسته در عبادات خویش مغرور نگردند. واز رحمت او تعالی ناامید نه باشند. این قصه را خداوند تعالیٰ در هفت سورهٔ قرآن کریم که عبارت از سورهٔ بقره، اعراف، حجر، اسریٰ، کهف، طٰهٰ، صٓ یاد کرده است.

دوران جن وفرشته گان در زمین

ای مؤمنان! حضرت خداوند جل شانه که بمقتضای حکمت ومصلحت خود زمین وآسمان را پیدا نمود. گروه جن را در زمین سکونت پذیر ساخت. که مدت مدیدی بالای آن تصرف وبود وباش داشتند که بالآخر بین شان بغض وعداوت پیدا وبه کشتن وبستن همدیگر اقدام نمودند. ابلیس از زمرهٔ فرشتگان به حساب میرفت. وخداوند به فرشتگان فرمان داد که با این مخلوق «جن» به جنگ به پردازید. فرشته گان به طبقهٔ جن حمله بردند. برخی را کُشتند وبرخی را بکوه ها وجنگل ها راندند وزمین به تصرف فرشتگان درآمد. ایشان به تسبیح، تهلیل، عبادت وفرمان برداری باری تعالیٰ مشغول شدند.

قبل از پیدایش آدم علیه السلام مر ابلیس را در آسمانها وزمین قدرت واختیارات کاملی بود وبه لباس فرشته گان به طاعت وعبادت اللّٰه تعالیٰ می پرداخت. خداوند جل شانه اراده کرد. که به آدم علیه السلام وفرزندان او احسان وانعام نماید. واگر چه حضرت الٰهی به موجودیت آدمی کدام نیازی نداشت اما برائی اینکه بین ظالم ومظلوم، عاصی ومطیع، حاکم ومحکوم عدل خویش را اظهار نماید به پیدایش او اراده نمود. پس به فرشتگان ارشاد کرد که در زمین خلیفه یعنی کسی را که احکام وپیغام مرا به بندگانم به رساند پیدا می کنم. ایشان بارادهٔ علم آوری به حضرت خداوند عرض کردند که الٰهی به زمین کسی را پیدا می کنی که فساد وقتل می کند ما ترا به پاکی یاد

Marfat.com

می کنیم وبه ستایش وتسبیح مشغول ـم. این عرض فرشتگان روی آن بود که پیش از پیدایش آدم ۴ گروه جن به زمین متصرف بود ودر آن فتنه وفساد وکُشتن وبستن را روی کار آورده بودند لذا به قیاس آن آدمیان را نیز مانند جن فکر کردند وهم ممکن است که خداوند این مطلب را به فرشتگان الهام کرده بود که در تقوئ وپرهیزگاری عوام بشر از عوام ملك مرتبه کمتر دارند زیرا بشر بانفس وشهوت پیدا شده وفرشتگان از آن برکناراند ویا اینکه او در لوح محفوظ از نظر فرشتگان گذشته بود که فرزندان آدم (ع) که در روئی زمین پیدا می شوند مالك نفس وشهوت می باشند ازان رو از ایشان گناه سر میزند. بناء فرشتگان نسبت پیدایش آدم (ع) بحضور باری تعالئ عریضه تقدیم کردند وخداوند به فرشتگان فرمود: انی اعلم مالا تعلمون ط یعنی به تحقیق من می دانم آنچه شما نمی دانید. وهم حکمت در پیدایش بنی آدم آن بود. که از مرة ایشان پیامبران علیهم السلام برگزیده می شوند واز ایشان اولیاء واتقیاء پیدا می شوند که ایشان به نیك وبد روی عدل وانصاف احکام صادر می کنند. سرکش ومتکبر را خداوند معذب می کند وگروه متقی وفرمانبردار را در آخرت به جنت ورحمت خویش نائل می سازد ودر دنیا فیض ومرحمت خود را به ایشان نثار وتوفیق طاعت وعبادات ارزانی می دارد. خلاصه این که در پیدایش انسان خیر کثیر وجود داشته وخیر کثیر به مقابل نقصان اندك متروك نمی شود.

مدت ساختن جسد آدم علیه السلام

حضرت خداوند به فرشتگان فرمان داد که یك مقدار خاك از روی زمین جمع کنند وایشان چند قسم خاك را جمع وآب های مختلف آن را خمیر کردند واندام آدم علیه السلام ازان ساخته شد خداوند دران روح دمید واو را از جمله برگزیدگان خود برانگیخت. آدم علیه السلام در بدو پیدایش آن یك مقدار خاکی بود که از روئی زمین گرفته شده بود مدت چهل سال بصورت خمیر وبعداً مدت چهل سال به شکل گل پخته بود. سپس شکل آدم علیه السلام عرض اندام کرد ودرین حالت نیز مدت چهل سال

Marfat.com

بالای او گذشت. بعداً خداوند درو روح دمید وزنده گردید. اما در پیدایش فرزندان آدم علیه السلام بجای سالها روزها تعین گردید چنانچه در رحم مادر مدت چهل روز به شکل منی باز چهل روز دیگر بصورت خون بسته سپس به شکل قطعه گوشت وجود داشته بعداً در جسد او روح دمیده می شود. در تفسیر صاوی آمده که شصت جزء بدن انسان از خاك وپیکر او به شصت حصه تقسیم شده است حینی که خداوند اندام آدم علیه السلام را پیداکرد. طول قامت شان شصت گز بود ودر بدن شان سه صد وشصت رگ ودوصد وچهل پی بود ودر سر مبارك از گردن به بالا هفت سوراخ وجود داشت وخداوند جل شانه، دست وپا وتمام اعضاء مبارك شان را زیبائی بخشیده بود وبه حکم الٰهی روح در بدن مستقر گردید وخداوند جل شانه شیطان را در ظاهر وباطن آدم علیه السلام عالم ساخت مگر در دل او. از این جهت دل آدمی را بیت الرّب یعنی خانهٔ پرودگار گفته می شود لذا در دل آدمی بجز پروردگار دیگر کسی علم نه دارد.

تعداد فرزندان ومدت حیات آدم (ع)

آدم علیه الصلوة والسلام مدت نه صد وشصت سال زندگی بسر بردند وحین وفات یك صد هزار فرزند از ایشان باقی ماند. که بالای زمین هر گونه آبادی نموده وبه صنائع مشغولیت داشتند حینی که تعداد اولاد آدم علیه السلام رو بافزایش رفت بین شان به منازعه جنگ وجدال پرداختند. بناءً خداوند از جنت عصائی بآدم علیه السلام فرستاد تا بآن فرزندان سرکش خود را تأدیب کند از همین سبب است که می گویند عصا از جنت آمده است.

بدائع الزهور از حافظ اسماعیل سدی (ره) می آورد که در بیست وچار ساعت شبانه روزی بنی آدم سی هزار مرتبه تنفس می کند یعنی در هر ساعت یکهزار ودوصد وپنجاه مرتبه.

Marfat.com

امتحان فرشتگان وسجدهٔ شان بآدم علیه السلام

حضرت باری تعالیٰ آدم علیه السلام را در دنیا بهر چیز عالم ساخته بود وهٰکذا سود وزیان هر چیز را باو فهمانده بود وتام هرچیز را بهر زبان در سینه اش انداخته بود. سپس بروی مصلحت وحکمت بالغه خویش اسماء اشیاء ومفاد وضرر آنها را از فرشتگان پرسید وایشان به این ترتیب به عجز خویش اعتراف نمودند که:

قَالُوْا سُبْحٰنَكَ لَاعِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ ○

گفتند به‌پاکی یاد می کنیم ترا، نیست هیچ دانشی به ما مگر آنچه تو آموختی بمارا هرآئینه تُو توئی دانا باحکمت.

بعضی از فرشتگان بحضور باری تعالیٰ عرض کردند که ای خدای عالمیان تو به ما باین چیزها علم ندادی وما به همان اشیاء علم داریم که به ما آموخته‌ای. درینجا خداوند جل شانه به آدم علیه‌السلام فرمان داد که اسماء اشیاء را بانفع وضررشان به فرشتگان بیان کن وخداوند ارشاد کرد که علم غیب خاصه من است من می‌دانستم که آدم علیه السلام سزاوار خلافت زمین می‌باشد وخلافت بدون علم ودانش ناممکن است. به پوشیده وآشکار شما علم دارم وعلم من به هر چیز احاطه دارد.

از آنجا که آدم علیه السلام استاد ومعلم فرشتگان گردید. واستاد مستحق تعظیم وتوقیر است. پس برائی اینکه حق تعلم او ادا شود. وفضیلت آدم علیه السلام به فرشتگان ثابت گردد خداوند (ج) به فرشتگان فرمان داد که به آدم علیه السلام سجده کنید وبه ابلیس نیز امر به سجده شده بود زیراکه دران فرصت ابلیس معلم ملکوت بود در شرافت ومرتبه ظاهری در زمرهٔ ایشان بحساب میرفت بلکه از لحاظ استادی از فرشته گان مرتبهٔ فراتر داشت. پس در جمله فرشتگان او نیز مأمور به سجده گردید تا فضیلت آدم علیه السلام باو نیز ثابت شود.

Marfat.com

انکار ابلیس از سجده کردن

ابلیس به این آگاه بود که در جمله فرشتگان او نیز به سجده کردن مأمور شده است. زیرا وقتی که از سجده کردن اِباء ورزید در جواب خداوند نگفت که ای خدا تو تنها به فرشتگان امر به سجده کرده بودی نه بمن. بلکه این چنین گفت. ﴿ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِیْنٍ ﴾ ط یعنی آفریدی مرا از آتش وپیدا کردی آدم (ع) را از گِل.

ابلیس پدر جن یا پدر شیاطین است؟

در تفسیر جلالین در بارهٔ ابلیس چنین آمده است که ابلیس «ابوالجن» یعنی پدر همه جنات وشیطانها است ودر قول دوم تفسیر صاوی آمده که ابلیس «ابو الشیاطین» یعنی پدر شیاطین می‌باشد وشیاطین فرقه اند گروه جن است که احدی ازیشان ایمان نه یاورده است. و «جان» هم ابوالجن است یعنی جان پدر جنات بوده که ازین فرقه بسیاری ایمان آورده اند پس بنابر قول دوم سه اصل وجود دارد. (۱) ابوالبشر یعنی آدم علیه السلام (۲) ابوالشیاطین یعنی ابلیس (۳) ابوالجن یعنی جان. وبنابر قول اول دو اصل موجود است. (۱) ابوالبشر یعنی آدم علیه السلام (۲) ابوالجن یعنی پدر جن وشیاطین.

هنگامیکه ابلیس از سجده کردن بآدم علیه السلام منع آورد دران تکبر وکفر او معلوم شد. وطرف لعنت خداوند واقع ومقهور ومردود گردید. وخداوند در بارهٔ او علم کامل داشت که کبر می کند واز فرمان من سر می زند وکفر خویش را آشکارا می سازد پرسش حق تعالیٰ ازو چنین بود. ﴿ وَمَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِیْنَ ﴾ ط یعنی چه چیز بازداشت ترا از سجده کردن به کسی که او را به دست قدرت خود پیداکردم حالاًکبر خویش را آشکار کردی یا بودی از جمله متکبرین. ابلیس گفت مرا از آتش بیافریدی واو را از خاك. یعنی آتش نورانی ومیلان آن بطرف علو است. وخاك تیره بوده وبه پستی می‌گراید. من به خود توهین

Marfat.com

می دانم که از آتش پیدا شده ام به کسی که از خاك آفریده شده سجده کنم.

ابلیس به این قیاسش به خطا رفته است. زیرا که خاك از آتش برتری دارد. باین معنی که در خاك تواضع ووقار موجود است که نتیجهٔ آن حلم وصبر وقناعت بوده واین صفات آدمی را به توبه واستغفار وامیدارد. اما در آتش تیزی، حمله وسرکشی وجود دارد. واین صفات انسان را به سوی کبر می برد. دیگر اینکه در آتش گمان هلاکت، فنا وخیانت است. وخاك وسیله سرسبزی می باشد. وعلاوتاً خاك آتش را کشته از بین برده می تواند بالعکس آتش نمی تواند خاك را از بین به برد ومحو کند. لذا ابلیس بمقابل نص صریح به قیاس فاسد دست زده وقیاس در برابر نص صریح باطل است.

خداوند ابلیس را بروی این غرور ونافرمانی اش از مقام عزت سرنگون کرد وبرایش گفت تو حق گستاخی ونافرمانی نه داری تو از جنت (یا از آسمان) مقهور ومردود هستی وبه ذلت وخواری گرفتار شدی. ابلیس به حضور باری تعالیٰ عرض کرد که به من تا قیامت مهلت بده یعنی تا رسیدن یوم الحشر روح مرا قبض مکن. خداوند جل شانه بجواب ابلیس فرمود: تو تا دمیدن صور اول مهلت داده شدی. شیطان گفت چون از اثر عدم احترام به آدم علیه السلام ونه کردن سجده خوار وذلیل گردیدم پس برای لغزانیدن وگمراه کردن فرزندان او از چار طرف اقدام می کنم. واز صراط مستقیم ایشان را منحرف می سازم تا شکر گذاران تو از بین بروند. خداوند جل شانه در جوابش فرمود از جمله فرزندان آدم کسی که پیروی ترا نمود از تو وپیروانت دوزخ را پُر می سازم.

سکونت آدم علیه السلام در جنت ویافتن او بی‌بی حوا (رض) را

آدم علیه السلام حسب فرمان حضرت باری تعالیٰ در جنت باراحت ونعمت سکونت پذیر بود خداوند در جنت از قبرغه چپ او بی بی حواء را پیدا کرد حضرت بی بی حواء (رض) نهایت جمیله وحسینه بود خداوند جل شانه برایش زیبایی وقد وقامت رسا داده بود. آدم علیه السلام با آن زوجه زیبا ورعنای خویش از نعمت های جنت برخوردار بودند وبه تقدیس وستایش پروردگار مشغول بودند وخداوند برای شان ارشاد نمود که هر دو در جنت سکونت پذیر بوده واز جنت هر نقطه که

Marfat.com

خوش دارید دران راحت واز نعمتها استفاده نمائید.

انَّكَ ان لاتجوعَ فيها ولا تعرىٰ ○ وانَّكَ لاتظمأ فيها ولا تضحىٰ ○

یعنی به تحقیق تو در جنت نه گرسنه می شوی ونه عریان می گردی. وبه تحقیق تو در جنت نه تشنه می شوی ونه گرمی چاشت ترا اذیت می کند.

تنها به درخت گندم نزدیکی مکن یعنی از آن تناول نه نما چه. اگر از حاصل این درخت تناول کردی. ازین راحت ونعمتها برکنار می مانی وبزحمت وتکلیف مواجه می گردی.

آمدن ابلیس به دروازه جنت

حضرت آدم علیه السلام وبی بی حواء (رضی الله عنها) با جامه هائی بهشتی بمرتبه پادشاهی زیست داشتند واز طعام ومیوه جنت تناول می نمودند. ابلیس در لباس یك شخص معتمد به دروازهٔ جنت آمد درینوقت آدم (ع) وحواء (رضی الله عنها) نیز نزدیك دروازه جنت آمده بودند. ابلیس بایشان صدا زد وبخداوند قسم یاد کرد که من خیرخواه شمایم وبه حیث یک نفر ناصح خیر اندیش شمار آگاه می سازم که اگر از درخت گندم خوردید درین نعمت ها بصورت جاویدان می مانید واین رتبه ومنزلت از شما گرفته نمی شود(۱).

اجتهاد آدم علیه السلام در خوردن گندم

آدم علیه السلام فکر کرد که کسی به دروغ به خداوند قسم نمی خورد لذا در مورد راه اجتهاد را اختیار نمود واجتهاد نمود که خداوند مرا از یك درخت معین گندم منع کرده است زیرا حینی که خداوند او را از درخت گندم منع کرده بود آن درخت در یك باغ

---

(۱) بیضاوی آورده که به دروازه جنت آمد وایشان را صدا زد پس معنای فوسوس لهما الشیطن ای کلهما علی وجه الفساد یعنی با ایشان از طریق فریب وفساد به سخن آغاز نمود.

Marfat.com

معین جنت وجود داشت پس او فکر نمود که از همان درخت که در همان باغ معین است منع شده ام ونه از دیگر درخت[۱] که به باغ جداگانه می باشد اما حقیقت آن بود که آدم علیه السلام از نوع درخت گندم منع شده[۲] بوده نه درخت معین ودر باغ معین. واز مسائل شرعی است که اگر مجتهد در اجتهادش خطا میرود یك اجر دارد واگر مصیب می گردد ده اجر دارد.

حقیقت این آیت ﴿ فَعَصَىٰ ءَادَمُ رَبَّهُ فغوىٰ ﴾

این آیت مبارکه که فعصیٰ آدم ربه فغویٰ است در شان حضرت آدم علیه السلام نازل شده است واز جمله حسنات الابرار سیآت المقربین بحساب می آید یعنی مقربین در همچو موضوعات طوری از جانت خداوند جل شانه طرف تهدید قرار می گیرند مثلی که گناه کرده باشند. از همین سبب خداوند جل شانه اجتهاد آدم علیه السلام را معصیت نام گذاشت. زیرا که نزد خداوند ترك همچو اجتهاد بهتر بود پس اجتهاد مذکور در حقیقت گناه نه بود بلکه ترك افضلیت آمده. زیرا آدم علیه السلام نه قصد ارتکاب گناه صعیره داشت ونه کبیره. پس کسیکه نسبت گناه را بآنجناب می کند جرم بزرگ می کند.

فرود آمدن آدم وحواء علیهما السلام از جنت به زمین

حضرت آدم علیه السلام وبی بی حواء (رضی الله عنها) حینیکه از درخت گندم تناول کردند فوراً لباس از تن هر دو فرو ریخت وفرصتی که عریان وبدون جامه ماندند هر دو کوشش کردند که شرمگاه خویش را با برگ درختان به پوشند درختان جنت ازیشان فرار می‌کرد وایشان نمی توانستند با برگ آنها. شرمگاه خود را به پوشانند.

---

(۱) یعنی آدم علیه السلام که من از درخت معین منع شده‌ام یعنی از درخت دیگر که به جنت دیگر روئیده است منع نیستم.

(۲) این را خطای اجتهادی می نامند وخطائی اجتهادی در شریعت عفو می باشد.

Marfat.com

درینجا درخت انجیر برگهای خود را باختیار ایشان گذاشت. ودر بعضی از روایت به جائی درخت انجیر درخت عُود یا حناء آمده است.

اللّه تعالی به شان لائقه خود بایشان صدا زد که آیا شما را از خوردن ازین درخت منع نه‌کرده بودم وبرائی شما نه‌گفته بودم که ابلیس دشمن آشکارای شما می باشد از مکر او خود را بر کنار بدارید خداوند به آدم علیه السلام گفت که شما بزمین فرود آئید[1] سکونت وقرارگاه شما به زمین است. از منافع آن استفاده کنید وزندگی بسر برید ودر روی زمین فرزندان شما بین هم دشمنی هم می‌کنند. به روی همین زمین می میرید وباز آن همین زمین بروز رستاخیز بر می خیزید. زندگانی در زمین سختی وتلخی در قبال ندارد وجنت ازین گونه تکالیف برکنار است.

در تاریخ عربی بدائع الزهور آمده است که جبرئیل علیه السلام آدم علیه السلام را بروز جمعه وقت طلوع آفتاب در هندوستان بر فراز کوه راهون فرود آورد. در تفسیر صاوی آمده است که آدم علیه السلام در هند در منطقه که به نام سراندیپ است فرود آمد وحضرت حواء رضی اللّه عنها در سرزمین جده پایان شد. همان وجاهت وزیبائی که خداوند برائی بی بی صاحبه در جنت داده بود همه زائل گردیده بود وبعد از خروج از جنت به ریختن خون عادتی (حیض) نیز مبتلا گردید. زیرا که حواء رضی اللّه عنها آدم علیه السلام را به خوردن گندم ترغیب نموده بود. وحواء (رضی اللّهُ عنها) در جده در ساحل دریائ شور فرود آمده بود. در تاریخ عربی آمده است که مدت هجران وجدائی آدم (ع) وحواء (رض) پنجصد سال بود.

حضرت آدم علیه السلام فوراً بعد از فرود آمدن از جنت به خداوند به عذر وزاری پرداخت وخداوند این الهام را به آدم علیه السلام لطف فرمود.که:

رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ ○

یعنی ای پروردگار! ما به نفس‌های خود ظلم کردیم واگر تو بما نه می‌بخشی وبه حال ما رحم نمی کنی هرآئینه می‌باشیم از زمرهٔ زیانکاران .

---

(۱) درین خطاب سائر فرزندان آدم علیه السلام شریك‌اند زیرا در ضمن آدم وحواء علیهما السلام همه اولادشان وجود داشته که در آینده بالنوبه پیدا می شدند.۱۲

Marfat.com

ملاقات آدم وحواء علیهما السلام در عرفات

حینیکه حضرت خداوند اراده کرد تا آدم وحواء علیهما السلام ملاقات کنند. پس به آدم (ع) الهام یا وحی نمود که بطرف مکه معظمه رهسپار شود وبزیارت بیت الله شریف وطواف آن نائل گردد وقتی که آدم علیه السلام بجوار کعبه مکرمه رسید خداوند برایش وحی کرد که هفت مرتبه به دور کعبه سر لُچ وبعجز وانکسار گردش کند حضرت آدم علیه السلام که طواف بیت شریف را انجام داد. پس فیض ومهربانی خویش را باو ارزانی داشت وطواف خانه خود را باعث کفاره گناهان تمام بندگانش گردانید.

در بدائع الزهور آمده است که بعد از طوف، خداوند به آدم علیه السلام فرمان داد که جانب عرفات به رود. آدم علیه السلام که به عرفات رسید ودر صحرای آن توقف کرد ناگهان چشمش به حواء (رض) افتاد. که به طرف او می آید ودر عرفات هر دو وصل وتعارف نمودند. از همان فرصت خداوند وقوف عرفات را به حجاج ضرور دانست آن جا را بدان عرفات نامیدند که آدم وحواء (رض) دران تعارف نموده اند.

در عنایه کتاب فقه آمده است که جبرئیل علیه السلام اوقات طواف، سعی، وقوف به عرفات را به ابراهیم علیه السلام آموخته است. وهکذا وقت ذبح (قربانی) ومحل آن وسائر مناسك را نیز نشان داده است. بعداً به ابراهیم علیه السلام گفته است که عرفتَ یعنی مناسك حج را فهمیدی ابراهیم (ع) جواباً فرموده است. نَعَمْ یعنی بلی. ازین جهت آن روزها را عرفه وآن مقام را عرفات نام گذاشته اند.

در کتب فقهیه این سخن نیز درج است که مزدلفه همان مقام است که حضرت آدم وحواء علیهما السلام دران جمع شده بودند ازین سبب معنای مزدلفه جمع را ادا می کند.

منیٰ ومکه از هم سه میل مسافت دارند وشاید بین منیٰ ومزدلفه نیز همین اندازه

Marfat.com

مسافت باشد ومسافت عرفات از مزدلفه از سه میل زیاده تر است. وحجاج شب عید اضحیٰ را به مزدلفه بسر میکنند بدائع الزهور آورده که آدم علیه السلام از حضور باری تعالیٰ خواست تا اوقات عبادت را برایش به نماید لذا خداوند جل شانه یك مرغ سفید را به بزرگی باندازهٔ گاو بود بدنیا فرستاد. ومرغ مذکور که تسبیح فرشتگان را از آسمان می شنید وتسبیح می گفت وآدم علیه السلام اوقات عبادات را ازو معلوم کرد. بعداً آدم علیه السلام به غرس اشجار، حفر چاه ها وآبادی اقدام نمود.

نزول ۲۱ صحیفه و۲۹ حرف هجا بآدم علیه السلام

حضرت خداوند جل شانه جهت رهنمائی بندگانش ۲۱ صحیفه به آدم علیه السلام فرو فرستادکه درین صحائف حرمت خود مُرده، خون وگوشت خنزیر توضیح شده بود وعلاوه بران ۲۹ حرف هجا را نیز فرو فرستاد وعلم آنها را به آدم علیه السلام آموخت. که وسیلهٔ آن صحائف مذکور را خوانده به تواند. وهیچ کس قدرت نه داشته باشد که حرفی از آن کم یا زیاده کند.

﴿ اِنَّ الشَّيْطٰنَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوّاً ﴾

به تحقیق شیطام مر شمارا دشمن است. پس بگیرید او را بحیث دشمن

خداوند تعالیٰ در قصه آدم علیه السلام جامه ولباس را به تکرار ذکر کرده است چنانچه می گوید یك قسم لباس پیدا کرده ام که به دان بدن وشرمگاه تانرا به پوشانید. قسم دیگری از لباس آفریده ام که برائی زینت وآرایش شما می باشد. وقسم سوم آن لباس تقویٰ می باشد. واین جامه که جهت تقویٰ وپرهیزگاری است از همه بهتر است. هکذا حضرت باری جل شانه فرزندان آدم (ع) را به غیرت ترغیب می کند وتلقین بیداری وهوشیاری می نماید. که ای بنی آدم! بیدار باشید که شما را شیطان از راه نبرد وشما را بی پرده وبی حیا نه سازد پدر ومادر شما یعنی آدم وحواء (ع) را از جنت

Marfat.com

کشید(۱) شیطان شما را می‌بیند وشما او را نمی‌بینید به بسیار غیرت وهمت ضرر شیطان را از خود دور کنید اگر در برابر شیطان سُستی وبی اعتنائی کردید شما را می‌لغزاند وهلاك می‌شوید.

برادرانِ اسلامی! کسیکه لباس پدر ومادرکس را از بدنس کشیده آنها را لُچ وعریان ساخته باشد واین شخص از ضرر وزیان او خویشتن را برکنار نمی‌سازد. بلکه به خواهش او رفتار می‌کند. در گفتار رفتار اخلاق وعادات مطابق فرمان خداوند وارشاد پیامبر قدم نمی‌بردارد بلکه پیرو شیطان می‌باشد از دوستان شیطان می‌باشد خداوند می‌فرماید:

اِنَّ الشَّیْطٰنَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا ط اِنَّما یَدْعُوْا حِزْبَه لِیَکُوْنُوْا مِنْ اَصْحٰبِ السَّعِیْرِ ○

به تحقیق شیطان دشمن شما است او را به دشمنی بگیرید هر آئینه او پیروانش را می‌خواهد تا باشند از زمرهٔ دورخیان.

سرگذشت هابیل وقابیل

از جمله فرزندان آدم علیه السلام خداوند قصه هابیل وقابیل را در قرآن پاك ذکرکرده است. هابیل از قابیل بزرگتر بود. حینی که هابیل در شکم حواط (رضی اللّٰه عنها) پیدا شد ومدت حمل او بسر رسید یک پسر ویك دختر توامین به دنیا آورد که نام پسر را «هابیل» ونام دختر را «لیوثا» گذاشته شد. وباز حینی که حواء (رضی اللّٰه عنها) حمل برداشت

---

(۱) این نسبت مجازی است یعنی شیطان سبب خروج آدم وحواط (ع) شده است. برادران اسلامی! بیائید که به پدر ومادر خود غیرت کنیم. شیطان دشمن ایشان بود او را دشمن به دانیم. از وی نفرت کنیم ومخالفت نمائیم. پیرو باری تعالیٰ که مالك حقیقی ما است داشته باشیم بدین حق وشریعت اسلام پابندی نمائیم. که از شرمندگی دنیا وآخرت برکنار مانده کامیابی حقیقی نصیب ما گردد.

81640

Marfat.com

«هابیل» ونام دختر را «لیوثا» گذاشته شد. وباز حینی که حواء (رض) حمل برداشت ومدت حمل او بسر رسید دو طفل توامین ازو بدنیا آمد که یکی پسر ودیگرش دختر بود. نام پسر را قابیل ونام دختر را اقلیما گذاشتند. باری تعالیٰ به آدم علیه السلام فرموده که اگر از حواء (رض) در یك شکم یك پسر ویك دختر بوجود آید ودر شکم دیگر نیز همچنان یك پسر ویك دختر متولد شود. دختر یك شکم با پسر شکم دیگر به نکاح درآید وبین پسر ودختری که تواماً در یك شکم حمل شوند نکاح درست نیست ازین سبب آدم علیه السلام امر نمود که اقلیما خواهر قابیل را به هابیل به ازدواج دهد ولیوثا خواهر هابیل را به قابیل نکاح کند. چون اقلیما خواهر قابیل از لیوثا خواهر هابیل زیباتر بود لذا قابیل گفت من خواهرم اقلیما را به نکاح هابیل نمی دهم که درین پیشامد قابیل به غلط رفته بود. اما آدم علیه السلام برائی دفع این فتنه بایشان حکم کرد که قربانی کنند قربانی هریك راکه خداوند قبول کرد او به حق است وبه سخن او عمل می شود وآن دیگر از ارادهٔ خود منصرف شود. درینجا هابیل گوسفند بزرگ وچاق وفربه را به قربانگاه برد. اما قابیل یك گوسفند لاغر را به قربانی پیش نمود که به حکم حق تعالیٰ یك قطعهٔ ابر سفید آمد وگوسفند هابیل را به آسمان برد وگوسفند قابیل به جای خود ماند که بردن گوسفند نشانه قبولی قربانی بود. ازین سبب در دل قابیل سخت بغض وحسد پیدا شد وبه هابیل گفت که اگر اقلیما خواهر مرا به نکاح آوری. ترا بقتل می رسانم. زیرا من هیچ‌گاه خواهر حسینه خویش اقلیما را باختیار تو نمی آرم وخواهر بدرنگ ترا به نکاح نمی‌گیرم بالآخر قابیل ارادهٔ قتل برادرش هابیل را نمود. اما نمی دانست که به کدام ترتیب او را بقتل به رساند درین جا شیطان به صورت انسانی آمد یك سنگ را از زمین برداشت وبر سنگ دیگر محکم زد که سنگ دوم شکست قابیل حرکت او را مشاهده کرده بدل تصمیم گرفت که برادرم را به این طور از بین می برم. قابیل در پی قتل او افتاد حینی که هابیل را بالای کوهی به خواب دید سنگ بزرگی را برداشت وبر سر هابیل کوفت سر او شکست وباثر آن جان به حق تسلیم کرد. هابیل درین وقت بیست ساله بود ودر میان فرزندان آدم اولین قتلی بود که

Marfat.com

بوقوع پیوست وقابیل اساس قتل وخونریزی را به این عمل خویش گذاشت ازین جهت هر قتلی که در دنیا تا روز حشر رخ می دهد قابیل نیز به گناه آن شریك است. اللّه تعالیٰ می فرماید.

مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ اَوْ فَسَادٍ فِى الْاَرْضِ فَكَاَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيْعاً ط وَمَنْ اَحْيَاهَا فَكَاَنَّمَا اَحْيَا النَّاسَ جَمِيْعاً ط

یعنی کسی که کسی را بدون حکم شرعی وبدون اینکه قتل نفس کرده باشد ویا فسادی ازو سر زده باشد که موجب قتل باشد به قتل برساند گویا تمام فرزندان آدم را بقتل رسانده است وکسی که شخصی را از کشته شدن بدون موجب برکنار می دارد گویا که همه انسانها را از قتل نجات‌داده است.

قابیل بعد از کُشتنش هابیل را حیران ماند که نعش او را چه‌کند. نعش او را در پوستی پیچاند ومدت یك سال آن را به شانه خود می‌گستاند. خداوند اراده کرد تا طریقه دفن او را به قابیل بیاموزد. دو زاغ را فرستاد که یکی ایشان مرده بود. زاغ زنده زمین را به چنگال ومنقار خویش حفر نمود وزاغ مرده را در آن گذاشت وخاك بالایش کشید قابیل که آن را مشاهده کرد نعش هابیل را او نیز بدان طریق به خاك سپرد. وخدا همان حکایت در قرآن کریم آورده که قابیل از دو زاغ مشاهده کرده وگفته است.

يٰوَيْلَتىٰٓ اَعَجَزْتُ اَنْ اَكُوْنَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرَابِ فَاُوَارِىَ سَوْءَةَ اَخِىْ ج فَاَصْبَحَ مِنَ النّٰدِمِيْنَ ○

یعنی افسوس که من عاجز شدم ازینکه باشم مثل این زاغ که دفن می‌کردم نعش برادرم را. پس شد از جمله ندامت کنندگان.

مفسرین می نویسند که قابیل از قتل برادرش پشیمانی نه داشت بلکه پشیمانی او از

Marfat.com

آن سبب بود که چرا یك سال نعش او را بدوش کشیدم ودفن نه توانستم در آن روزی که قابیل به قتل هابیل دست زد هفت مرتبه زمین لرزید وتا هفت روز هر روز هفت مرتبه زلزله رخ داد وتا آن هیچ زلزله رخ نه داده بود وهم در روز قتل هابیل کسوف واقع شد وپیش از آن کسوف واقع نه شده بود. حین قتل هابیل حضرت آدم علیه السلام در سفر بود. در دلِ او سیاهی وخفگی پیدا شد. فهمید که کدام واقعه ناگوار رُخ داده است. بناءً از سفر بازگشت کرد وشنید که قابیل برادرش را به قتل رسانده است. واقلیما خواهر خود را به نکاح خویش در آورده است وقابیل که از ورود آدم علیه السلام آگاه شد فرار کرد.

ثعلبی می گوید حینیکه آدم علیه السلام از قتل هابیل خبر شد بسیار غمگین ویگریه شد تا یك سال به حواء (رضی الله عنه) نزدیکی نکرد ونه خوشی وخنده ازو به مشاهده رسید خداوند کریم برائی آدم علیه السلام وحی کرد که تاکدام وقت غمگین ودر کریه می باشی در عوض او پسر مبارکی برایت عطا می کنم که از نسل او بسیار انبیاء (ع) برخیزند که او به تنهائی در شکم حواء (رض) می باشد. وحینی که به دنیا پاگذاشت نام او را شیث بگذار.

حضرت شیث علیه السلام

حینی که حضرت شیث علیه السلام در رحم بی بی حواء (رض) بود در فرصت حاملگی وحین ولادت احساس کدام درد نکرد. صد سال از مرگ هابیل پسری شده بود که حضرت شیث علیه السلام به دنیا آمد. بدائع الزهور از ثعلبی نقل می کند که وقتی شیث علیه السلام به سن رشد رسید ومساعد آن شد که ازعهدهٔ رهبری مردم بدر شده به تواند حضرت آدم (ع) او را بعوض خویش نائب وخلیفه مقرر کرد وخویشتن را برائی عبادت الٰهی فارغ ساخت وبه طاعت وعبادت خداوند فارغ البال مشغول شد وبه قراءت ونشر واشاعت صحائف نازل شده پرداخت. حضرت شیث علیه السلام نیز بین اولاد آدمِ طبق فرمان الٰهی حکم صادر می‌کرد وبه تربیت وپرورش ایشان

Marfat.com

اشتغال ورزید.

حینی که آدم علیه السلام به طاعت خداوندی مشغول بود. برایش وحی نازل واز جانب الهی گفته شد که همان وصیت را که به تو کرده بودم به شیث به رسان. من برائی تو واولاد تو وقت مردن را تعین کرده‌ام که وقت مردن تو نیز نزدیك شده است. آدم علیه السلام شیث علیه السلام را خواست در بسیاری امور باو وصیت کرد از آمدن طوفان او را آگاه ساخت واوفات عبادات شباروزی را نیز برایش معلوم کرد.

در بدائع الزهور آمده که حضرت آدم علیه السلام از ابریشم سفید تکه از جنت داشت که در آن تصویر پیامبران وپادشاهان بود. آن را به شیث علیه السلام داد. وهم چند دانه موئی از ریش مبارك برایش داد وگفت که این تکه یا ریشمان وموئی را در صندوقی به گذار تا وقتی که موئی مذکور نزد تو باشد دشمن هرگز بالائی تو غلبه نمی‌تواند. هروقت که موئی مذکور سفید شد در همان سال تو وفات می‌کنی. بعداً آدم علیه السلام یك انگشتر را از کلك خویش کشید وبه شیث علیه السلام داد وصحائفی که برایش نازل شده بود آنها را نیز به شیث علیه السلام سپرد.

در بدائع الزهور آمده که مدت بود وباش آدم علیه السلام از حین فرود آمدن از جنت تا وقت وفات یك هزار سال بود. اما تفسیر مدّت مذکور را نه صدو شصت سال قید می‌کند. وهب ابن منبه ره گفته شیث علیه السلام حین وفات حضرت آدم علیه السلام چارصد ساله بود. حضرت آدم علیه السلام برائی حضرت شیث یك شمشیر ویك اسپ نیز داده بود که نام اسپ او میمون بود که از جنت آورده شده بود وقتی که اسپ مذکور آواز می‌کشید سائر حیوانات روی زمین تسبیح می‌گفتند. وهم به شیث علیه السلام وصیت کرد که با قابیل به جنگ ومجادله به پردازد که حسب وصیت آدم علیه السلام شیث علیه السلام با قابیل به حنگ برخاست واین نخستین جنگی بود که از طرف بنی آدم در روئی زمین واقع شده بود. خداوند او را بر قابیل غالب ساخت. وقابیل را محبوس کرد بعداً او را بقتل رساند وشیث علیه السلام با پیروزی به هندوستان برگشت ودر انجا سکونت پذیر ویه هدایت مردم مشغول گشت.

Marfat.com

وفات بی‌بی حواء رضی اللّٰه عنها

وهب ابن منبه ره می‌گوید که حضرت بی‌بی حواء رضی اللّٰه عنها یك سال بعد از وفات آدم علیه السلام بدورهٔ زندگی شیث علیه السلام از دنیا رحلت کرد. وفات او در روزجمعه در همان ساعت اتفاق افتاد که در همان وقت وساعت متولد شده بود.

فرود آمدن پنجاه صحیفه به شیث علیه السلام

حضرت خداوند برائی شیث علیه السلام پنجاه صحیفه فرو فرستاد وشیث علیه السلام نخستین کسی می‌باشد که در دنیا به خرید وفروخت وسیله سیم وزر آغاز کرده است. میزان وپیمانه را اساس گذاشته ومعادن را از زمین استخراج نموده وخداوند جل شانه برایش صفت علم، حلم وعدل را عطا فرموده بود.

انوش پسر شیث علیه السلام

خداوند برائی شیث علیه السلام یك پسر عطا کرده بود که نام او را انوش گذاشت در وجود آدم علیه السلام نور محمدی (ﷺ) وجود داشت که این نور مبارك به شیث علیه السلام نقل کرده بود وآثار شرافت این نور در پیشانی شیث علیه السلام معلوم می‌شد. وقتی که انوش به دنیا آمد نور مذکور از شیث علیه السلام باو انتقال کرد. وقتی که شیث علیه السلام نور مذکورا در پیشانی انوش مشاهده کرد، دانست که زندگی او رو به اختتام است. درین فرصت همان تارهای ریش آدم علیه السلام که در صندوق نزد شیث علیه السلام بود سفید شده بود. ودر همان سال شیث علیه السلام به عمر نه‌صد سالگی چشم ازدنیا پوشید.

حضرت شیث علیه السلام قبل از وفات خویش انوش پسر خود را بحیث خلیفه مقرر کرده بود. علاوه بران سائر تبرکات، تکه یا ریشمان ابریشمی، تارهائی ریش آدم علیه السلام انگشتر وصحائف متبرکه را به انوش سپرد. انوش بعد از وفات پدر خویش بامور مردم وحکمیت بین‌شان پرداخت. ویا سیرت وروش نیکو با مردم پیشامد

Marfat.com

داشت. بعداً انوش ارادهٔ ازدواج کرد وموافق حکم شرعی زنی را به نکاح خویش در آورد واز زن مذکور پسری بوجود آمد. که او را قینان نام گذاشت.

قینان پسر انوش

در پیشانی قینان پسر انوش نیز نور محمدی (ص) تلالو داشت وقتی که ساعات مرگ انوش نزدیك شد واو دانست که اکنون از دنیا میرود پس همان تبرکات صندوق را که شیث علیه السلام برایش سپرده بود به پسرش قینان داد واو را وصیت نموده در جائی خویش بحیث خلیفه مقرر کرد. وهب ابن منبه می‌گوید قینان که پس از انوش خلیفه شد عدل وانصاف را بین مردم رواج داد. اخلاق شایسته ونیکو را تعمیم داد تا وقت وفاتش به تبلیغات پرداخت ومردم را بصراط مستقیم وراه حق دعوت کرد واو هم مطابق حکم شرعی بازنی ازدواج نمود که نام او عطنوك بود وازو پسری بوجود آمد که نامش را مهلائیل گذاشتند.

مهلائیل پسر قینان

همان نور محمدی (ص) که در پیشانی قینان بود به مهلائیل انتقال یافت. قینان که به بستر مرض الموت افتاد. صندوق وصحائف را به مهلائیل داده او را خلیفه ساخت. مهلائیل نیز به نکاح شرعی پرداخت که ازو پسری بنام یَرِدْ به دنیا آمد.

یَرِدْ پسر مهلائیل

نور حضرت محمد ﷺ از مهلائیل به یرد پسر او انتقال یافت وبعد از مهلائیل یرد خلیفه مقرر شد او هم زنی را به نکاح شرعی گرفت که از آن زن پسری به دنیا آمد که نامش را اخنوخ گذاشتند.

Marfat.com



حضرت ادریس علیه السلام

اخنوخ پسر یَرِدْ

عمر یرد بسر رسید ونور محمدی (ص) از وی به اخنوخ صاحب انتقال کرد. اخنوخ نام اصلی او بود. ونام وصفی‌اش ادریس علیه السلام می‌باشد. وهب ابن منبه می‌گوید که چون صحائف را بسیار درس می‌داد از ان رو او را ادریس خطاب کردند.

بدائع الزهور از حضرت ابن عباس (رضی الله عنه) روایتی آورده که خداوند جل شانه برائی هدایت نسل قابیل حضرت ادریس (ع) را فرستاده است که ایشان به عبادت بت‌ها اشتغال داشتند وایشان پنج بت تراشیده بودند ومعبود ایشان گفته می شدند که اسمائی شان وَد، سواع، یغوث، یعوق ونسر بود. که این نامها در قرآن پاك نیز ذکر شده است. حضرت ادریس (ع) در قبیله ایشان سه روز به وعظ پرداخت چنانچه در امر ونهی خویش محکم بود.

در تفسیر صاوی آمده که ادریس لقب او واسمش اخنوخ ابن شیث ابن آدم (ع). وبدان سبب به ادریس ملقب شد که او نخست کسی بود که درس می‌گفت زیرا که خداوند جل شانه برایش سی صحیفه نازل فرموده بود بعضی گفته که سی صحیفه متذکره برائی پدر او نازل شده. بعضی گفته بغیر پدر او نازل شده است. وهم او اول کسی است که به قلم نوشته وخیاطی کرده است وسلاح برداشته باکفار به جنگ پرداخته وبه علم نجوم وحساب پرداخته است.

حضرت ادریس علیه السلام در وقت دوختن لباس در هر سوزن زدن تسبیح می‌گفت. در هر سوزن که تسبیح نمی‌گفت جائی آن پاره می‌گشته وبه مقابل اجرتی که از خیاطی به دست می‌آورد بآن نفقه خودرا تهیه می‌کرد وپیش ازو مردم چادرهای بدون دوخت را دور خویش می‌پیچاندند.

Marfat.com

سی صحیفه برأی ادریس علیه السلام نازل شده

خداوند برائی ادریس علیه السلام سی صحیفه فرو فرستاده است که او صحایف مذکور را شب وروز قراءت می‌کرد. او در ان فرصت آن اندازهٔ عبادت میکرد که هیچ کس بدان پیمانه نمی‌توانست حتی فرشتگان به عبادت او تعجب می‌کردند وشیطان نهایت بغض وحسد داشت اما برائی فریب ولغزاندن ادریس (ع) هیچ قدرت نه داشت.

در تفسیر نسفی آمده که بر ادریس علیه السلام سی صحیفه نازل شده است.

مقام عالی ادریس علیه السلام

خداوند جل شانه، می‌فرماید: ـ

وَاْذَكُرْ فِي اْالكِتٰبِ اِدْرِيْسَ اِنَّه كَانَ صِدِّيقاً نَّبِيّاً○ وَّرَفَعنٰهُ مَكَاناً عَلِيّاً○

یعنی یادکن در قرآن مجید ادریس را بود او پیامبر راستین وبلند کرده بودیم اورا به مقامات رفیعه.

در تفسیر صاوی وتفسیر نسفی که هر دو تفسیر مذکور بین علماء عظام متداول ومعتمد بوده در شان او چنین آمده است که آن شرف نبوت ونزدیکی بخداوند است. وبعضی گفته که: ـ

رفعته الملٰئكة الىٰ السمآء الرابعة وقدراٰه النبيﷺ ليلة المعراج. وعن الحسن الىٰ الجنة لاشيء اعلىٰ من الجنة وذلك انه حبب لكثرة عبادته الى الملٰئكة.

یعنی بلند برد اورا فرشتگان تا آسمان چارم وبه تحقیق دیدند رسول اکرمﷺ او را در شب معراج. وروایتی از حسن است که بلند کردند فرشتگان اورا بسوئی جنت که نیست چیزی بلندتر از جنت. واین مقام بدان جهت بود که ملائکه او را دوست داشتند از جهت بسیاری عبادت کردنش

Marfat.com

فقال لملك الموت اذقني الموت يهن عليّ ففعل ذلك باذن اللّٰه.

پس گفت مرملک الموت راکه مرا ذائقه مرگ را به چشان. اما به صورت آسان‌تر پس ملک الموت بامرالهی همچنان کرد.

فجی وقال ادخلني النار ازدد رهبة ففعل ثم قال ادخلني الجنة ازدد رغبة ثم قال له اخرج فقال قد ذقت الموت ووردت النار فما انا بخارج من الجنة فقال اللّٰه عزوجل باذني فعل وباذني دخل فدعه.

پس باز زنده شد وبرائی فرشته موظف گفت که چون هیبت خداوند زیاده شده است مرا به دوزخ داخل کن فرشته همچنان کرد بعداً گفت که چون رغبت من زیاداست مرا به جنت داخل بساز. فرشته همچنان کرد سپس برائی ادریس(ع) گفته شد که از جنت بیرون شود در پاسخ گفت که باری مرگ را دیدم وبه دوزخ داخل شدم اکنونکه به جنت آمده‌ام هرگز بیرون نمی‌شوم پس خداوند بزرگ وتوانا گفت چون باذن من مرگ را چشیده باز زنده شده وبجنت داخل شده بگذار اورا.

در تفسیر جلالین آمده که ادریس علیه السلام پدر کلان نوح علیه السلام بود. ودر تفسیر صاوی آمده است که نوح علیه السلام پسر لمک بن متوشلخ بن ادریس علیه السلام است.

در تفسیر صاوی در جلد سوم چنین عبارت آمده :-

فهو يرفع في الجنة تارة ويعبد اللّٰه في السماء الرابعة تارة اخرىٰ. قال العلماء اربعة من الانبياء احياء اثنان في الارض وهما الخضر واليسع عليهما السلام واثنان في السماء وهما عيسىٰ وادريس عليهما السلام.

یعنی گاهی ادریس علیه السلام به جنت میرفت وگاهی هم در آسمان چارم همراه فرشتگان بعبادت مشغول بود علماء گفته‌اند که چار نفر از پیامبران علیهم السلام زنده‌اند که دو نفرشان در زمین بوده وعبارت از خضر والیاس علیهما السلام اند ودو نفرشان در آسمان می‌باشند که عبارت از عیسیٰ وادریس علیهما السلام میباشند.

Marfat.com

بدائع الزهور از وهب ابن منبه روایت می‌کند که دران فرصت که برائی ادریس علیه السلام اجازه رفتن به آسمان شد سه‌صد وشصت وپنج ساله بود.

حضرت نوح علیه السلام

لَقَدْ اَرسَلنَا نُوحاً اِلیٰ قَومِهٖ فَقَالَ یَا قَومِ اعبُدُوا اللّٰهَ مَا لَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیرُهٗ ط اِنِّي اَخَافُ عَلَیکُمْ عَذَابَ یَومٍ عَظِیمٍ ○ قَالَ المَلاُ مِنْ قَومِهٖ اِنَّا لَنَرٰکَ فِي ضَلٰلٍ مُّبِینٍ ○ قَالَ یٰقَومِ لَیسَ بِي ضَلٰلَةٌ وَلٰکِنِّي رَسُولٌ مِن رَّبِّ العٰلَمِینَ ○ اُبَلِّغکُمْ رِسٰلٰتِ رَبِّي وَاَنصَحُ لَکُم وَاَعلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَاتَعلَمُونَ ○ اَوَعَجِبتُم اَن جَاءَکُمْ ذِکرٌ مِّن رَّبِّکُمْ عَلیٰ رَجُلٍ مِنکُم لِیُنذِرَکُمْ وَلِتَتَّقُوا وَلَعَلَّکُم تُرحَمُونَ ○ فَکَذَّبُوهُ فَاَنجَینٰهُ وَالَّذِین مَعَه فِي الفُلکِ وَاَغرَقنَا الَّذِینَ کَذَّبُوا بِاٰیٰتِنَا اِنَّهُمْ کَانُوا قَوماً عَمِینَ ○

به درستیکه فرستادیم نوح (ع) را بسوئی قوم او پس گفت ای قوم من عبادت کنید خدارا نیست شمارا هیچ معبود بجز وئی. هر آئینه من می‌ترسم بر شما از عذاب روز بزرگ. گفتند سردارائی از قوم او هر آئینه ما می‌بینم ترا در گمراهی ظاهر. گفت ای قوم من نیست مرا هیچ گمراهی ولیکن من پیغمبرم از جانب پروردگار جهانیان میرسانم به شما پیغامهائی پروردگار خودرا ونصیحت می‌کنم به شما ومی‌دانم از طرف خدا آنچه نمی دانید آیا تعجب کردید که آمد به شما پندی از جانب پرودگار شما بر زبان مردی از شما تا به ترساند شمارا وتاپرهیزگاری کنید وتا مهربانی کرده شود بر شما. پس تکذیب کردند اورا پس نجات دادیم اورا وآنانرا که باوی بودند در کشتی. وغرق ساختیم کسانی راکه تکذیب می‌کردند آیات مارا هرآئینه ایشان بودند گروهی نابینا.

Marfat.com

شجرۂ نسب، عمر ومدت تبلیغ نوح علیه السلام

پس از ادریس علیه السلام خداوند نوح علیه السلام را به پیامبری فرستاد. در تفسیر صاوی آمده که بین نوح علیه السلام وادریس علیه السلام مدت یک هزار سال فاصله بود. ودر تفسیر چنین آمده است در آیات تلاوت شده باری تعالیٰ قصه نوح علیه السلام را بیان کرده است. نام اصلی نوح علیه السلام عبد الغفار یایشکر بود بدین طریق که ابن لمک ابن متوشلخ ابن اخنوخ یعنی ادریس علیه السلام نوح علیه السلام در چهل سالگی به پیغمبری مبعوث گردید. ومدت نه صد وپنجاه سال برائی قومش تبلیغ نمود وبه تمام مردم فرستاده شده بود. وبعد از واقعه طوفان دو صد وپنجاه سال زندگی کرد. که باین حساب تمام عمر نوح علیه السلام یکهزار دوصد وچهل سال می‌شود.

خداوند تعالیٰ مر نوح علیه السلام را صنعت نجاری آموخته بود وبه فرمان الٰهی که مدت مدیدی به تبلیغات پرداخت بجز نفر محدود دیگر قوم از ایمان آوردن اِبا ورزیدند. وبه نوح علیه السلام بسیار تکلیف پیش کردند وخداوند اورا به صبر وتحمل امر نمود وگفت که بغیر این تعداد محدود دیگران به توایمان نمی‌آورند. ونوح علیه السلام هلاک قوم خودرا تقاضا کرد وباری تعالیٰ خواهش اورا پذیرفت.

کشتی نوح علیه السّلام

وقتی که حضرت خداوند دعائی نوح علیه السلام را در حصه تعذیب قومش قبول کرد. اورا بساختن کشتی فرمان داد اما قوم حین ساختن کشتی تمسخر می‌کردند. که چون درین نزدیکی دریا وبحر وجود نه دارد ساختن کشتی بی معنی است. کشتی نوح علیه السلام هشتاد گز طول وسی گز ارتفاع

Marfat.com

وپنجاه گز عرض داشت وبه شکل سه طبقه ساخته شده بود وچوب آن از درخت ساج بود که بسیار محکم وقیمتی است طبقه زیرین آن را برائی حیوانات وطبقه متوسط آن را برائی آدمیان وطبقه فوقانی آن را برائی پرندگان تخصیص داده بود. وبقولی آمده که نوح علیه السلام وپیروانش در طبقه فوقانی بودند.

اسم صفتی این پیامبر برگزیده نوح، ونوح گریه را می‌گویند ونوح علیه السلام از ترس خداوند بسیار گریه می‌کرد. قوم نوح علیه السلام نخستین قومی بودند که تمرد وسرکشی کردند وعذاب عام برائی شان نازل شده بود. از زمان آدم علیه السلام تا وقت نوح (ع) بجز در نسل قابیل دیگر بت پرستی عمومیت نه داشت. ووقتی که نوح علیه السلام به پیامبری مبعوث گردید. از همان تاریخ بت پرستی بصورت عام رواج یافت ونوح علیه السلام ضمن وعظ به قومش گفت :-

شما به عبادتِ خدائی واحد ولاشریک بگرایید ودر عبادتِ او دیگری را شریک نه سازید واگر شما خداوند را عبادت نکنید من می ترسم که بلائی عظیمی بالائی شما نازل شود گروه کافران در پاسخ او گفتند تو مارا از روشِ آباو وَاجداد ما منع می‌کنی از آن رو تو خود گمراه هستی نوح علیه السلام برائی شان گفت. من رسول خدائی بر حق بوده پیغام اورا به شما آورده‌ام. من خیر شمارا می خواهم خدا بمن چنان دانشی داده که شما نه دارید وشما مرا تکذیب می‌کنید. از عذاب خداوند به ترسید وهدایت اورا به پذیرید. خداوند نیز به شما مهربانی می‌کند واز عذاب بر کنار می دارد. اما کفار تاآخرین مرحله سرکشی کردند واورا پیروی نکردند.

تعداد سرنشینان کشتی وآمدن علایم عذاب

همان تعداد مردمان به کشتی نوح علیه السلام سوار شدند که ایمان آورده

Marfat.com

بودند از یک روایت بر میاید که تعداد ایشان به هشتاد نفر می‌رسید که چهل نفر مرد وچهل نفر زن بود. به روایت دیگری آمده که به نوح علیه السلام تنها ۹ نفر ایمان آورده بودند. که سه نفرشان پسران نوح علیه السلام وعبارت از سام پدر عرب، حام پدر سودانیان ویافث پدر ترک بودند. وشش نفر دیگر از دیگر طوائف بودند. نوح علیه السلام از ایمان آوردن قوم خود مایوس بود. لذا دعائی هلاکت ایشان را نمود. خداوند جل شانه دعائی اورا قبول کرد وبرایش فرمان داد که برائی هلاک شدن قوم از جانب من حکم صادرگردیده است. وبرایش علایم طوفان را نشان داد. که قبل از ان از تنور آب فوران می‌کند.

حَتّٰى جَآءَ اَمرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلنَا احمِل فِيهَا مِن كُلٍّ زَوجَينِ اثنَينِ وَاَهلَكَ اِلاَّ مَن سَبَقَ عَلَيهِ القَولُ وَمَن اٰمَنَ وَمَآ اٰمَنَ مَعَهٗ اِلاَّ قَلِيلٌ ○ وَقَالَ اركَبُوا فِيهَا بِسمِ اللّٰهِ مَجرٖيهَا وَمُرسٰهَا اِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ ○ وَهِيَ تَجرِي بِهِمٗ فِي مَوجٍ كَالجِبَالِ وَنَادٰى نُوحُ نِ ابنَهٗ وَكَانَ فِي مَعزِلٍ يٰبُنَيَّ ارْكَبْ مَّعَنَا وَلَاتَكُنْ مَّعَ الكٰفِرِينَ ○ قَالَ سَاٰوِيَ اِلٰى جَبَلٍ يَّعْصِمُنِي مِنَ المَآءِ قَالَ لَاعَاصِمَ اليَوْمَ مِنْ اَمرِ اللّٰهِ اِلاَّ مَنْ رَّحِمَ ط وَحَالَ بَينَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ ○ وَقِيلَ يٰاَرْضُ ابْلَعِي مَآءَكِ وَيٰسَمَآءُ اَقْلِعِي وَغِيضَ المَآءُ وَقُضِيَ الاَمرُ وَاستَوَت عَلَى الجُوْدِيِّ وَقِيلَ بُعداً لِلقَومِ الظّٰلِمِينَ ○

تا وقتی که آمد حکم عذاب ما وجوشید تنور گفتیم بارکن در کشتی از هر جنس (نروماده) دوتن وبردار کسان خودرا. مگر آنکه سبقت کرده است بروئی قول ما وبردار مسلمانان را وایمان نه‌یاورده بودند بااو مگر اندکی. وگفت سوار شوید در کشتی به نام خدا است روان شدن وئی وایستاده کردن وئی هر آیئنه پروردگار من آمرزنده مهربان است وآن کشتی می‌برد ایشان را در موج مانند کوه‌ها وآواز داد نوح (ع) پسر خودرا وبود درکناره. ای پسر من سوار شو باما ومباش باکافران. گفت زود باشد که باز گردم بسوئی کوهی که نگاه دارد مرا از آب. گفت نوح. (ع) هیچ نگاه دارنده نیست امروز از عذاب خدا. مگر کسی که بخشد خدا. وحائل شد میان ایشان موج. پس گشت از غرق شده‌گان. وگفته شد ای زمین فرو بر آب خودرا وای آسمان باز دار. وکم کرده شد آب وسرانجام نموده شد کار وقرار گرفت بر کوه جودی وگفته شد (هلاک باد) دوری باد قوم ستم گاران را.

Marfat.com

وَنَادٰى نُوحٌ رَّبَّهٗ قَالَ رَبِّ اِنَّ ابْنِي مِنْ اَهْلِي وَاِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَاَنْتَ اَحْكَمُ الْحٰكِمِيْنَ ○ قَالَ يٰنُوحُ اِنَّهٗ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهٗ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْئَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهٖ عِلْمٌ اِنِّي اَعِظُكَ اَنْ تَكُوْنَ مِنَ الْجٰهِلِيْنَ ○ قَالَ رَبِّ اِنِّي اَعُوْذُ بِكَ اَنْ اَسْئَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهٖ عِلْمٌ وَّاِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي اَكُنْ مِّنَ الْخٰسِرِيْنَ ○ قَالَ يٰنُوحُ اهْبِطْ بِسَلٰمٍ مِّنَّا وَبَرَكٰتٍ عَلَيْكَ وَعَلٰى اُمَمٍ مِّمَّنْ مَّعَكَ وَاُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِّنَّا عَذَابٌ اَلِيْمٌ ○ تِلْكَ مِنْ اَنْبَآءِ الْغَيْبِ نُوْحِيْهَآ اِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَآ اَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هٰذَا فَاصْبِرْ اِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِيْنَ ○

کسی نیست امروز از عذاب خدا. مگر کسی که بخشد خدا. وحائل شد میان ایشان موج. پس گشت از غرق شده‌گان. وگفته شد ای زمین فرو بر آب خودرا وای آسمان باز دار. وکم کرده شد آب وسرانجام نموده شد کار وقرار گرفت بر کوه جودی وگفته شد (هلاک باد) دوری باد قوم ستم گاران را. وآواز داد نوح علیه السلام پروردگار خودرا پس گفت ای پروردگار من هر آیئنه پسر من از اهل من است وهر آیئنه وعدهٔ تو راست است وتو بهترین حکم کنندگانی. گفت ای نوح (ع) هر آیئنه وی نیست از اهل تو. هر آیئنه وی خداوند کار ناشائسته است پس مپرس از چیزی که نیست ترا به آن دانش. هر آیئنه من پند می‌دهم ترا از انکه باشی از جاهلان گفت ای پروردگار من هر آیئنه من پناه می‌گیرم به تو از ان که بپرسم از تو آنچه نیست مرا به آن دانش واگر نیامرزی مرا ورحمت نکنی بر من باشم از زیانکاران. گفته شد ای نوح فرود آئی همراه سلامتی از جانب ما وهمراه برکت‌ها بر تو وبر گروه چندی از انها که باتوانند وامتهائی دیگراند که زود بهره‌مند کنیم ایشان را باز برسد باایشان از ما عذاب درد دهنده. این قصه از اخبار غیب است وحی میفرستیم آن را به سوئی تو نه تو خبر بودی از ان ونه قوم تو پیش ازین پس صبر کن هر آیئنه عاقبت نیکو متقیان راست.

Marfat.com

حضرت نوح علیه السلام حسب فرمان باری تعالیٰ از هر نوع حیوان (زنده جان) یک جفت (نروماده) در کشتی بار کرد. بدین طریق که دست راست بالائی نر ودست چپ او به ماده برابر می‌شد آن را گرفته به کشتی می‌انداخت. نوح علیه السلام از اهل خود سه نفر پسرانش سام، حام، ویافث وزنهائی ایشان را به کشتی سوار نمود. وتنها یک زن مؤمنه خودرا نیز در کشتی بالا کرد مگر یک زن کافره خود وکنعان پسرش را در کشتی جائی نه داد[1].

در تفسیر جلالین یک قول است که تعداد آدمیان که در کشتی بالا شدند هشتاد نفر بود واین قول را هم آورده است که تعدادشان شش مرد وشش زن بوده. وطوفان مدت ششماه دوام کرد. حینی که همه در کشتی آرام شده کشتی در حرکت شد. ده روز از ماه رجب بسری شده بود وبروزدهم محرم الحرام طوفان باز ایستاد وبفرمان الهی کشتی بالائی کوه جودی (جزیره) قریه از عراق نزدیک موصل قرار گرفت. ودرین روز (عاشوراء) همه سرنشینان کشتی به جهت شکر خداوند روزه گرفتند. حتی حیوانات وپرندگان نیز درین روز روزه داشتند.

در تفسیر صاوی یک قول آمده که همان روز که سرنشینان کشتی فرود آمدند یک قریه آباده نموده نام قریه را مطابق تعدادشان ثمانین یعنی هشتاد گذاشتند. نوح علیه السلام به پسرش کنعان حین رسیدن طوفان به بالا شدن کشتی ازان رو امر نمود که برایش معلوم بود که بجز مؤمنان دیگر کسی حق بالا شدن را ندارد وبه کفر کنعان علم نه داشت. وممکن است که نوح علیه السلام امید کرد که کنعان در آن فرصت ایمان آورد داخل کشتی شود. مگر او لطف پدر خودرا نادیده گرفت. ایمان نیاورد وباکافران یک جا غرق شد.

---

۱ ـ تفسیر صاوی آورده که نوح علیه السلام دو زن داشت یکی آن سلمان بود که اورا در کشتی برداشت ودومش کافره (مادر کنعان) که به کشتی سوار نکرد ۱۲.

Marfat.com

درین طوفان بجز نوح علیه السلام وپسرانش سام، حام ویافث زوجه نوح علیه السلام وزنهائی پسران مذکور نوح علیه السلام وعدهٔ از مؤمنان که بداخل کشتی بودند. دیگر تمام حیوانات وسائر مخلوقات به هلاکت رسیدند واز زندگان دوره جدید دنیا آغاز شده فرزندان آدم رو بکثرت رفتند. از آن رو نوح علیه السلام را آدم ثانی می‌گویند. نوح علیه السلام برایـنکه برائی خود علمی حاصل کند به خداوند عرض کرد که خدایا کنعان پسرم از اهل من است خداوند در پاسخش گفت او کافر واز اهل تو نیست زیرا کفار اهل پیامبران شده نمی‌توانند. خداوند قصهٔ نوح (ع) را در قرآن کریم ازان یادآور شده که امت محمد ﷺ بدانند که نتیجه کبر وبد علمی این چنین است وعاقبت حق پرستان نیکو است. وبه ایمان وعقیدهٔ شان راسخ باشند.

حضرت هود علیه السلام

در قرآن پاک پاره هشتم رکوع نهم دربارهٔ حضرت هود علیه السلام چنین آمده است.

وَاِلٰی عَادٍ اَخَاهُم هُوداً قَالَ يٰقَومِ اعبُدُوا اللّٰهَ مَالَكُم مِّن اِلٰهٍ غَيرُه اَفَلاَ تَتَّقُونَ ○ قَالَ المَلاُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَومِه وانَّا لَنَرٰكَ فِي سَفَاهَةٍ وانَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الكٰذِبِين ○ قَالَ يٰقَومِ لَيسَ بِي سَفَاهَةٌ وَّلٰكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ العٰلَمِين ○ اُبَلِّغُكُم رِسٰلٰتِ رَبِّي وَاَنَا لَكُم نَاصِحٌ اَمِينٌ ○

وفرستادیم بسوئی قوم عاد برادر ایشان، هود راگفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمارا هیچ معبود غیر او آیا نمی‌ترسید. گفتند سرداران کفار از قوم او هر آئینه ما می‌بینیم ترا در بی خردی وهر آئینه می‌پنداریم ترا از دروغگویان. گفت ای قوم من نیست مرا هیچ بی خردی ولیکن من پیغام برم از جانب پروردگار عالمها. میرسانم به شما پیغام‌هائی پروردگار خود را. ومن برائی شما نصیحت کننده‌ام با امانت

Marfat.com

أَوَعَجِبتُم أَن جَآءَكُم ذِكرٌ مِّن رَبِّكُم عَلىٰ رَجُلٍ مِّنكُم لِيُنذِرَكُم وَاذكُرُوا إِذ جَعَلَكُم خُلَفَآءَ مِن بَعدِ قَومِ نُوحٍ وَّزَادَكُم فِي الخَلقِ بَسطَةً فَاذكُرُوَا الآءَ اللّٰهِ لَعَلَّكُم تُفلِحُونَ ○ قَالُوا أَجِئتَنَا لِنَعبُدَ اللّٰهَ وَحدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعبُدُ آبَاؤُنَا فَاتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصّٰدِقِينَ ○ قَالَ قَد وَقَعَ عَلَيكُم مِّن رَّبِّكُم رِجسٌ وَّغَضَبٌ أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسمَآءٍ سَمَّيتُمُوهَا أَنتُم وَآبَاؤُكُم مَّا نَزَّلَ اللّٰهُ بِهَا مِن سُلطٰنٍ فَانتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُم مِّنَ المُنتَظِرِينَ ○ فَأَنجَينٰهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحمَةٍ مِّنَّا وَقَطَعنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِاٰيٰتِنَا وَمَا كَانُوا مُؤمِنِينَ ○

آیا تعجب کردید که آمد به شما پندی از جانب پروردگار شما بر زبان مردی از جنس شما تا به ترساند شمارا ویاد کنید چون گردانید شمارا جانشینان بعد از قوم نوح وافزود برائی شما در خلقت کشادگی (قوت وطول) پس یاد کنید احسانهائی خدارا تا شما رستگار شوید. گفتند آیا آمده پیش ما تا عبادت کنیم خدارا یگانه وبگذاریم آنچه می‌پرستیدند پدران ما پس بیار بیش ماآنچه وعید میکنی مارا اگر هستی از راستگویان گفت بدرستیکه ثابت شد بر شما از جانب پروردگار شما عقوبت وخشم آیا مجادله می‌کنید بامن در باب نامهائی چند که مقرر کرده‌اید آنرا شما وپدران شما. فرود نیاورده است خدا بران هیچ دلیل پس انتظار کشید من نیز باشما از منتظرانم. پس نجات دادیم اورا وکسانی را که بااو بودند برحمت از جانب خویش. وبریدیم بیخ آنانکه تکذیب می‌کردند آیات مارا ونه بودند مؤمنان.

Marfat.com

تاریخ قوم عاد وهود علیه السلام

خداوند جل شانه هشت صد سال بعد از نوح علیه السلام حضرت هود علیه السلام را برائی قوم عاد فرستاد واز حضرت آدم علیه الصلٰوة والسلام یکهزار ونه صد صال گذشته بود. قوم عاد بنام جدشان "عاد" یاد می‌شدند. عاد که پدر کلان قوم یاد می‌شد عاد اول گفته می‌شو. وهمان عاد که پدر کلان قوم صالح علیه السلام (ثمود) بود به نام عاد ثانی یاد می‌شود که زمان او بسیار بعید است.

هود علیه السلام از نسبت قوم خود بوده سلسله نسب او به عاد میرسید. زیراکه عاد ابن عوص ابن ارم ابن سام ابن نوح علیه السلام بود. وهود علیه السلام ابن عبد اللّٰه ابن رباح ابن خلو ابن عاد بود که او ابن عوص ابن ارم ابن سام ابن نوح علیه السلام بود.

عادیان در سرزمین احقاف که در یمن بین عمان وحضر موت واقع است زندگی بسر می‌بردند. که نزدیک ساحل بحر شور است خداوند برائی قوم عاد قدرت بدنی وعمر دراز ارزانی داشته بود که جسم شان بسیار قوی ورسا بود وعبادت بت‌ها را می کردند وقتی که تمرد وسرکشی ایشان زیاد شد خداوند جل شانه حضرت هود علیه السلام را بعمر چهل سالگی بود برائی رهبری شان فرستاد که درینفرصت جیلجان نام شخصی پادشاه قوم عاد بود که بالائی تختی از زرسرخ می‌نشست وحکومت می‌کرد. یک روز که پادشاه مذکور به تخت خویش جلوس ووزراء وارکان دولت پیرامون او حاضر بودند. هود علیه السلام آمد وایشان را به عبادت خدائی یگانه دعوت کرد وگفت که عبادت یک خدا که پروردگار من وشما است اختیار کنید واز عبادت بت‌ها برکنار شوید. جیلجان گفت ما بسیار گروه بزرگ هستیم ومالک قوت وقدرت می‌باشیم تو شخص نادان هستی وبر ما غلبه نمی‌توانی.

Marfat.com

یک آدم دروغ گو می‌پنداریم اما هود علیه السلام بگفتار جیلجان وقعی نمی‌گذاشت وبه تبلیغاتش ادامه میداد.

باد صرصر در برابر نافرمانی قوم عاد

اللّٰه تعالیٰ به هود علیه السلام فرمان داد که به قوم بگو عبادت خدائی واحد ولاشریک را نمایند وهود علیه السلام را پیامبر خداوند بدانید وگر نه خداوند باد تباه کنی می‌فرستد که شمارا هلاک می‌کند وقتی که هود علیه السلام فرمان خداوند را به قوم بیان کرد قطعانه پذیرفتند واورا توهین وبی احترامی می‌کردند. که به تکالیف واضرار مواجه ساختند. مگر هود علیه السلام مدت هفتاد سال برائی قوم خود تبلیغ نمود. اما قوم مذکور تاآخرین مرحله باو مخالفت ودشمنی نمودند وهمراه پادشاه به کفر ادامه دادند. صرف دسته قلیلی ایمان آوردند که ایمان خویش را پوشیده می‌داشتند وتعدادشان سه هزار نفر بود.

هود علیه السلام به قوم گفت از جانب خداوندی عذاب بر باد کننده آمدنی است من در انتظار آنم شما هم آن را منتظر باشید. لذا خداوند جهت هلاک شدن قوم عاد باد هلاک کننده صرصر را فرستاد. که بسیار صدائی هیبتناک داشت وبسیار سرد وتکلیف آور بود. در زمستان در هفته اخیر ماه شوال از صبح روز چارشنبه شروع شد وتا چارشنبه دیگر ادامه پیدا کرد این باد مرد وزن مال واولاد قوم را به هلاک رساند. ایشان را از میان عمارات کشید بجانب آسمان بلند نمود. وباز به سوئی زمین فرو ریخت. که سرهائی شان از بدن جدا وهلاک شدند.

دربارهٔ قول دیگری نیز آمده حینیکه باد آمد ومردم دیدند که شتران ودیگر حیوانات را به طرف آسمان بلند می‌کند بدرون خانه‌ها متواری شدند ودروازهٔ خانه‌ها را بسته ازه‌ها از بیخ برکنده

Marfat.com

ف آسمان پرتاب کرد. ومردمان را نیز در فضاها متلاشی وبدون سروگردن زمین انداخت. در تاریخ عرب آمده که مردمان را باد باندازه چهل گز از بین بلند کرد وباز بزمین زده هلاک کرد بعداً به فرمان الهی مرغها آمده نعش شان را در بحار ریختند. چنانچه حضرت خداوند جل شانه قصه هلاک این قوم سرکش را باین طور بیان فرموده است.

كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ	یعنی گویا ایشان تنه‌هائی درختان خرما کاواک‌اند.

مؤمنان ازین عذاب برکنار ماندند

وقتی که گروه بسبب عذاب مذکور هلاک شدند مؤمنان باهمراه هود علیه السلام از عذاب بر کنار ماندند یعنی باد مذکور برائی کفار عذاب وبمومنان باعث راحت بود. اکثر پیامبران حین آمدن عذاب الهی بامؤمنان از بین کفار بر کنار می شدند. مگر هود علیه السلام همراه مؤمنان در بین قوم بودند. باآن هم خداوند به فضل وکرم خود آنهارا بر کنار نگهداشت.

در الزهور آمده نزد سیدنا حضرت علي كرم الله وجهه شخصی از حضرت موت آمده بود ابراز داشت که من باچند نفر از رفقایم بزیارت تربت حضرت هود علیه السلام رفته بودم. در مزار مبارک شان بالائی یک تخته مرمر این چنین حک شده بود.

هذا هود نبي الله عليه السلام بعث الى قوم عادٍ فكذبوه فاخذهم الله بالريح العقيم فلم يبق منهم احدٌ.	یعنی این حضرت هود نبی الله است که برائی قوم عاد فرستاده شده بود. ایشان اورا تکذیب کرد پس گرفتار کرد ایشان را ... به باد بی فائده (صرصر) پس زنده نه ماند از ایشان یک تن.

عمر هود علیه السلام ۴۶۰ سال بوده وخداوند به تعداد چار هزار نفر که به حضرت هود علیه السلام ایمان آورده بودند از عذاب بر کنار داشت.

Marfat.com

حضرت صالح علیه السلام

خداوند عزوجل که برائی رهبری قوم ثمود حضرت صالح علیه السلام را فرستاده بود قرآن پاک قصه اورا چنین بیان کرده.

وَاِلیٰ ثَمودَ اَخَاهُم صٰلِحاً قَالَ یٰقَومِ اعبُدُوا اللّٰهَ مَا لَکُم مِّن اِلٰهٍ غَیرُهٗ قَد جَاءَتکُم بَیِّنَةٌ مِّن رَّبِّکُم هٰذِهٖ نَاقَةُ اللّٰهِ لَکُم اٰیَةً فَذَرُوهَا تَاکُل فِي اَرضِ اللّٰهِ وَلاَتَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَیَاخُذَکُم عَذَابٌ اَلِیمٌ○ وَاذکُرُوَا اِذ جَعَلَکُم خُلَفَاءَ مِن بَعدِ عَادٍ وَّبَوَّاکُم فِي الاَرضِ تَتَّخِذُونَ مِن سُهُولِهَا قُصُوراً وَّتَنحِتُونَ الجِبَالَ بُیُوتاً فَاذکُرُوآ اٰلاَءَ اللّٰهِ وَلاَتَعثَوا فِي الاَرضِ مُفسِدِینَ○ قَالَ المَلاَ الَّذِینَ استَکبَرُوا مِن قَومِهٖ لِلَّذِینَ استُضعِفُوا لِمَن اٰمَنَ مِنهُم اَتَعلَمُونَ اَنَّ صٰلِحاً مُّرسَلٌ مِن رَّبِّهٖ قَالُوَا اِنَّا بِمَآ اُرسِلَ بِهٖ مُؤمِنُونَ○ قَالَ الَّذِینَ استَکبَرُوا اِنَّا بِالَّذِي اٰمَنتُم بِهٖ کٰفِرُونَ○ فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوا عَن اَمرِ رَبِّهِم وَقَالُوا یٰصٰلِحُ ائتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِن کُنتَ مِنَ المُرسَلِینَ○ فَاَخَذَتهُمُ الرَّجفَةُ فَاَصبَحُوا فِي دَارِهِم جٰثِمِینَ○ فَتَوَلّیٰ عَنهُم وَقَالَ یٰقَومِ لَقَد اَبلَغتُکُم رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحتُ لَکُم وَلٰکِن لاَّ تُحِبُّونَ النّٰصِحِینَ○

وفرستادیم بسوئی قوم ثمود برادر ایشان صالح راگفت ای قوم من عبادت کنید خدارا نیست شمارا هیچ معبود غیر او هر آئینه آمده است به شما دلیلی از جانب پروردگار شما این ماده شتر خداست آفریده برائی شما نشانه پس بگذاریدش. که چرا کند در زمین خدا ونه رسانید اورا هیچ بدی. پس آن گاه بگیرد شمارا عذاب درد دهنده. ویاد کنید آن وقت که گردانید شمارا سردار بعد از عاد وجا داد شمارا در زمین می‌سازید از نرم آن کوشکها ومیتراشید کوه‌ها را خانه‌ها پس یاد کنید احسان خدا راوتباهی مکنید در زمین فساد افگنان. گفتند آن اشراف که سرکشی کرده بودند از قوم او مرآنان راکه ضعیف دانستند ایشان را مر کسانی راکه ایمان آورده بودند از یشان. آیا می‌دانید که صالح فرستاده شده است از جانب پرودگار خود گفتند اهل ایمان هر آئینه ما به شریعتی که فرستاده شده بآن معتقدیم گفتند متکبران هر آئینه ما به آنچه ایمان آوردید بآن کافرانیم. پس پی کردند آن مادهٔ شتر را وتجاوز کردند از فرمان پروردگار خویش وگفتند ای صالح بیار به ما آنچه وعید می‌کنی مارا اگر هستی از پیغمبران. پس گرفت ایشان را زلزله پس گردیدند به وقت صبح در سرائی خویش مرده به زانو افتاده پس رو به گردانید صالح (ع) از یشان وگفت ای قوم من. به تحقیق رسانیدم به شما پیغام پروردگار خودرا ونصیحت کردم شمارا ولیکن دوست نمی‌دارید نصیحت کنندگانرا.

Marfat.com

نسب صالح علیه السّلام

خداوند جل شانه یک صد سال بعد از حضرت هود علیه السلام حضرت صالح علیه السلام را برائی رهبری قوم ثمود فرستاد از حضرت آدم علیه السلام تا حضرت صالح علیه السلام دو هزار سال گذشته بود.. وعمر صالح علیه السلام دو صد وهشتاد سال بود.

ثمود که صالح علیه السلام برائی رهبری ایشان مبعوث شده بود نام یک قبیله است ونسبت صالح علیه السلام باین قبیله می شد واین قبیله به نام پدر کلان قوم ثمود شهرت پیدا کرده بود. ثمودیان چنین شجره داشتند که ثمود ابن عابر ابن سام ابن نوح علیه السلام. وصالح علیه السلام ابن عبید ابن آسف ابن ماسح ابن عبید ابن حاذر ابن ثمود بود.

عمارات ثمودیان

ابن اسحاق می‌نویسد که پس‌از هلاک قوم عاد قریه‌شان را نمودیان اعمار نمودند؛کوه‌ها وبلندی‌هائی آن را هموار وقصور زیبا آباد نمودند. که در آیام سرما دران عمارات پخته زندگی بسر می‌بردند وخداوند برائی شان نعمت فراوان داده بود وقتی که نعمت وثروت شان رو بافزایش رفت از عبادت باری تعالیٰ غافل شدند به تمرد وسرکشی دست زدند. وبه عبادت بت‌ها پرداختند خوئی وعادت خویش را تغیر دادند وبه کبر وغرور گرائیدند.

پیدائش صالح علیه السلام

بدائع الزهور از عزیزی روایت می‌کند که پدر حضرت صالح علیه السلام حافظت بت‌ها مقرر بود..گاه گاهی به بت بزرگ سجده می‌کرد. یک روز که از سجده می‌کرد بت افتاد. وبه گوش پدر حضرت صالح علیه

Marfat.com

السلام که کانوک نام داشت[1] این آواز رسید که ای کانوک! خداوند به تو فرزندی می‌دهد که برائی ثمودیان از طرف خداوند فرستاده می‌شود. وقتی که کانوک این آواز شنید فوراً از بت خانه خارج شده راه کوهستان پیش گرفت. ودر یک غارکوه داخل وخواب بر او غلبه کرد وبقدرت الهی مدت صد سال بخواب رفت پادشاه وقت که کانوک را پیدا نه توانست سرپرستی بت خانه را به شخص دیگری محول ساخت.

وزجهٔ منکوحه کانوک که در غیاب شوهرش پریشان می‌گشت در وقتی کانوک را در غار پیدا کرد که تازه از خواب بیدار شده بود در آن غار بین زن وشوهر خلوتی دست داد ودر رحم بی بی مذکوره حضرت صالح علیه السلام قرارگرفت وبعد از پوره شدن مدت حمل خداوند در شب جمعه ماه محرم حضرت صالح علیه السلام را به دنیا آورد. وپدر ومادر نامش را صالح گذاشتند. در همان فرصتی که حضرت صالح علیه السلام به جهان چشم کشود همه بتهائی بت خانه بروئی افتادند. پادشاه وقت بسیار متاثر ونگران کدام واقعه بود درین فرصت به حکمت الهی شیطان در شکم یک بت داخل وچنین صدا زد. که ای ثمودیان باخبر باشید که در بین شما طفلی بدنیا آمده که سبب هلاکت شما می‌گردد ونام او صالح است از ان رو کفار به ضرر رسانی صالح علیه السلام اقدامات می‌کردند. اما خداوند اورا حفاظت می‌کرد. حینی که صالح علیه السلام بسن رشد رسید بحیث جوان زیبا وخوش اندام عرض اندام کرد وفصاحت وبلاغت فوق العاده داشت وبه سن چهل سالگی به پیغمبری مبعوث گردید.

خداوند به صالح علیه السلام ارشاد کرد که ثمودیان را از عبادت بت‌ها باز دارد وبه عبادت خدائی یگانه ترغیب کند او مدت هفتاد سال وعظ

---

۱ - تفسیر نام پدر صالح علیه السلام را عبید می‌گوید. وتفسیر خازن می‌گوید صالح ابن عبید ابن آصف ابن ماشح ۱۲.

Marfat.com

وتبلیغ نمود اما ثمود تبلیغ اورا نه پذیرفتند وبه گمراهی خویش دوام دادند حتی قصد قتل صالح علیه السلام را نمودند وصالح علیه السلام به یک کوه جائی گرفت وداخل غار کوه گشت که در آن غار تختی بافرشها وجود داشت صالح علیه السلام مدت چهل سال در ان بخواب رفت وهیچ کس واقف نبود که صالح علیه السلام درکجا است. بعد از چهل سال از خواب بیدار شد وباز از طرف خداوند مامور گشت که به تبلیغ خویش ادامه بدهد وثمودیان را به خدا پرستی دعوت کند.

شتر حضرت صالح علیه السلام

روزی که بفرمان الهی صالح علیه السلام نزد قوم ثمود آمد روز عیدشان بود پادشاه باندماء ووزراء وبزرگان قوم دور هم نشسته بود صالح علیه السلام چنین ندا کرد.

ای قوم! خدا یکتا را عبادت کنید وهیچ کس را در عبادت او شریک نه سازید پادشاه برایش گفت تو همان شخصی نیستی که چهل سال قبل این چنین سخن می‌گفتی؟ درین مدت کجا بودی؟ ما تاآنوقت بتو ایمان نه آوریم که از کنار این کوه از سنگ[1] بزرگ ماده شتری که ده ماهه حمل داشته باشد از روئی معجزه پیدا نکنی وشتر مذکور دارائی رنگهائی سرخ، زرد، سیاه وسفید باشد. بچه‌اش نیز صاحب رنگهائی مذکور باشد. شیرش از عسل شیرین در زمستان گرم ودر تابستان سرد باشد هر مریض که از پستان شتر مذکور شیر به نوشد فوراً صحت یاب گردد. از پستان آن بدون دوشیدن شیر بیاید. قوم از نوشیدن شیر آن سیر شوند یک روز نوبت خوردن آب از شتر

---

۱ - در تفسیر جلالین چنین عبارت آمده. وکانوا سالوه ان یخرجها لهم من صخرة عینوها یعنی ایشان خواهش کرده بودند که شتر مذکور را از سنگی که تعین کرده‌اند برانگیزاند ۱۲ صاوی گفته که شتر مذکور از سنگی ظاهر شد که در کنار کوه به تنهائی قرار داشت ۱۲.

Marfat.com

ویک روز از مواشی ما باشد. حضرت صالح علیه السلام فرمود. که این امر نزد خداوند بسیار آسان است وعلاوه کرد که شتر وبچه اورا سوار وبار کرده نمی‌توانید هیچ قسم تکلیف بالایش آورده نمی‌توانید. نوبت اورا در آب خوردن مانع نمی شوید بعد از انکه قرار وشرط بین صالح علیه السلام وقوم تکمیل شد از سنگ بزرگ وسختی که درکنارکوه قرار داشت شتری که ده ماه حمل داشت به حکم خداوند برخاست وبعداً بچهٔ او متولد گشت. بادشاه که جریان را مشاهده کرد فوراً به صالح علیه السلام ایمان آورد وسر مبارک حضرت صالح را بوسه داده به آواز بلند گفت. اشهد ان لا اله الا اللّٰه واشهد ان صالحاً رسول اللّٰه. وهمراه پادشاه همه قوم او ایمان آوردند.

در تفسیر صاوی آمده که تعداد ایمان آوردگان به چار هزار نفر می‌رسید. اما باز هم نسبت به کفار تعداد کم داشتند. شتر همراه بچه‌اش درکوه‌ها وصحراها روزانه می چرید واز طرف شب به شهر می آمد. وهرکس ظرفی زیر پستان او می‌گذاشت از شیر پر می‌شد. وهمه قوم از شیر او بهره‌یاب می‌شدند. بعداً شتر بابچه‌اش نزد صالح علیه السلام می‌بود. که این جریان مدتها دوام داشت. در تفسیر روح البیان آمده که شتر در تابستان درکوه‌ها ودر زمستان در میدانها زندگی داشت.

کشتن شتر

تفسیر روح البیان از حدادی نقل می‌کند که در میان قوم ثمود یک زن بسیار مالدار ونهایت زیبا وجود داشت که به نام صدوق یاد می‌شد. هر روز که نوبت نوشیدن از قوم بود هم مواشی خودرا سیراب می‌کردند وهم مشک وظروف خودرا آب پر می‌کردند که تا روز دیگر برائی شان کفایت می‌کرد ودر روزی که نوبت آب از شتر صالح علیه السلام می‌بود همه آب را می‌نوشید وبرائی ضرورت قوم هیچ باقی نه می‌ماند. وعلاوتاً مواشی قوم از دیدن شتر

Marfat.com

مذکور می رمیدند لذا صدوق به مدعی نام که پسر کاکایش بود وعده داد که اگر ستر صالح علیه السلام را بقتل رساندی باتو ازدواج می‌کنم واو پذیرفت. وهم صدوق به قد او نام پسر سالف نام گفت اگر شتر مذکور را به قتل رساندی. کدام یکی از دخترانم راکه انتخاب کردی به نکاح تو می آورم. او نیز قبولدار شد. در شهر نیز نه نفر بودند که بسیار سرکشی وشریر بودند. مصدع وقرار ایشان را درکشتن شتر همنوا ساختند. واز ایشان درین مسئله استمداد نمودند. خداوند جل شانه وسیله وحی به صالح علیه السلام داناند که ارادهٔ کشتن شتر. صورت گرفته است. صالح علیه السلام برائی قوم گفت که شما همچو اراده کرده‌اید چون شتر من معجزه است اگر اوراکشتید عذاب بزرگ خداوند به سر شما نازل می‌شود. ازین ابلاغ صالح علیه السلام قوم بسیار برافروخته شده طور خفیه ارادهٔ قتل اورا نمودند وپلان آن را چنین ترتیب دادند که چند نفر از طرف روز در محضر مردم قصد سفر نمایند. اما در یکی از مغاره‌هائی کوه متواری واز طرف شب بالائی خانهٔ صالح علیه السلام حمله نموده اورا بامنسوبین او به قتل برسانند وبعد از روز آمده بگویند که ما تازه از سفر برگشتیم واز موضوع قتل خبر نه داریم. اما حینی که به عملی ساختن پلان مذکور اقدام کردند وخودرا به بهانه سفر در غارکوه پنهان کردند. از طرف شب حصه بالائی غار بسرشان افتاد وهمه هلاک شدند. ایشان همان ده نفر می باشند. که در قرآن کریم قصه‌شان ذکر است. اما بروایت ابن اسحاق این ده نفر از طرف شب می خواستند بالا صالح علیه السلام حمله ورشوند. فرشتگان حق تعالیٰ ایشان را باصرب سنگ از بین بردند. قدار ابن سالف جهت قتل شتر در راه آمدن او عقب سنگ بزرگی پنهان شد. حینی که شتر از چرا ویابرائی خوردن نوبت آب خود آمد از عقب سنگ برجسته آن را پی کرد وشتر مذکور لنگ شده در زمین افتاد. بعداً آن راکُشت بچه شتر که وضع مذکور را دید به طرف کوه فرارکرد نزد همان سنگ بزرگ که مادرش از ان پیدا

Marfat.com

شده بود رسید در سنگ پارگی وشگافی پیدا شد. بچه شتر دران داخل گردید پارگی سنگ بهم آمد. صاوی گفته این همان دآبة الارض می‌باشد. که قریب قیامت ازان جا ظاهر می‌شود.

نزول عذاب بعد از کشتن شتر

بعد ازان که کفار شتر (معجزه) صالح علیه السلام را در هجدهم ماه صفر روز چار شنبه کشتند. صالح علیه السلام برائی این قوم سرکش گفت شما منتظر عذاب الهی باشید قوم برایش گفتند اگر تو واقعاً پیامبر هستی همان عذاب موعود خدارا بالائی ما نازل کن صالح علیه السلام به ایشان خبر داد که سه روز دیگر شما زنده می‌باشید بعد ازان عذاب الهی می‌رسد وشما هلاک می‌شوید. بعد از سپری شدن سه روز به امر خداوندی از طرف جبریل (ع) بالائی قوم صدائی مهیب وهلاک کننده شد. وزمین تکانهائی شدیدی خورد که قوم کفار تباه شدند. حضرت صالح علیه السلام پس از تباهی قوم همراه چار هزار مسلمان به طرف سرزمین شام هجرت نمود وحینی که از انجا حرکت می‌کرد برائی قوم کفار خطابانه گفت من پیغام الهی را به شما رساندم آن را نه پذیرفتید سرکشی وطغیان نمودید بعذاب الهی گرفتار شدید. چنانچه خداوند در قصه صالح علیه السلام در قرآن پاک فرموده است. فتولی منهم یعنی حضرت صالح علیه السلام پس روئی گرداند از قوم تباه شده. در تفسیر صاوی جز (۲) صفحه ۸۴ دربارهٔ تعبیر آیه متذکره چنین عبارت است.

ای بعد ان هلکوا وماتوا توبیخا کما خاطب النبي ﷺ من قتلی بدر حین القوافی القلیب فقال عمر یا رسول الله کیف تکلف اقواماً قد جیفوا

یعنی خطاب صالح علیه السلام بروئی توبیخ در وقتی بود که قوم هلاک شده بودند چنانچه رسول اکرم صلعم گشتگان جنگ بدر را وقتی که در چاه انداخته شدند خطاب کرده بودند که عمر رضی الله عنه گفت ای رسول اکرم (ص) !چگونه باقومی تکلم می‌کنید که همه نعش وجیفه گشته‌اند.

Marfat.com

فقال ﷺ ما انت باسمع لما اقول منهم ولكن لايجيبون. وقيل خاطبهم قبل موتهم وقت ظهور العلامات فيهم وعليه يكون في الأيه تقديم وتأخير تقديره فتولى عنهم وقال يٰقوم لقد ابلغتكم رسالة ربي ونصحت لكم ولكن لاتحبون الناصحين فاخذتهم الرجفة في دارهم جٰثمين ط

آنحضرت صلعم فرمودند ای عمر نیستی تو شنونده‌تر از یشان بآنچه من میگویم این قدر است که جواب نمی‌دهند بعضی گفته خطاب صالح علیه السلام بایشان پیش از مرگ ونزد ظهور علامات مرگ بود. بناءً در آیت مبارکه تقدیم وتاخیر وجود دارد تقدیرش چنین است. که پس برگشت از ایشان وگفت ای قوم به تحقیق رساندم به شما رسالت پروردگارم را وپند دادم شمارا اما شما ناصحان را دوست نه‌دارید. پس ایشانرا زلزله آمد پس شدند در خانه‌هائی شان منکوب وهلاک.

حمد وستایش مرذات کبریائی را است که زمین خودرا از عقائد واعمال پلید وخبیث پاک می‌کند وبه عوض آن تخم پاک می‌کارد ومخلوق بهتر برمی انگیزد.

حضرت حنظله پسر صفوان علیه السلام وبئر معطله

فَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلٰى عُرُوشِهَا وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَّقَصْرٍ مَّشِيدٍ ط

یعنی بسیار قریه‌ها را در هلاکت انداختیم که در بین آنها ظالم‌ها بودند وبر انداختم سقف خانه‌هائی شان را وبسیار چاه‌ها خشک وقصرها معطل وبدون استفاده ماندند.

Marfat.com

در تفسیر صاوی دربارهٔ بیر معطله چنین می‌نویسد. بسیار از چاه‌ها معطل وبدون استفاده ماندند. به سبب این که اهل آنها هلاک شدند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند که مراد از بیر معطله همان چاه خاص ومعینی می‌باشد که حضرت صالح علیه السلام باچار هزار مسلمان پیرامون آن آمده بودند وایشان را خداوند از عذاب نجات داده بود وایشان در حضرت موت زندگی داشتند. شهر مذکور را حضرموت ازان می‌گویند که چون حضرت صالح علیه السلام آنجا حاضر شد وفات نمود. ودر نواحی آن شهری است بنام حاضوراء که قوم صالح علیه السلام آن را بنیاد گذاشته‌اند. ودر آن مدتها شخصی بنام جلس ابن جلاس امارت داشت. بعداً مردم آن بت پرست شدند. که خداوند حنظله ابن صفوان را به ایشان بحیث پیامبر مبعوث گرداند اما ایشان آن پیامبر خداوند را بقتل رساندند. پس هلاک کرد خداوند آن قوم را ومعطل وبدون استفاده ماند چاه‌هائی آب شان وویران کرد قصور ایشانرا.

اصحـــاب الـــرّس

سدی رحمة اللّٰه علیه می‌گوید که بقایائی ثمود را اصحاب رس می‌گفتند. و «رس» نام کوهی است وایشان را اصحاب بیر معطله نیز می‌گویند. که آن مردم در اطراف چاه مذکور سکونت پذیر بودند. ایشان مالک مواشی بسیار ونعمت‌هائی بی شمار بودند که آخر به پرستش بت‌ها گرائیدند خداوند حضرت حنظله باکدام پیامبر دیگر را فرستاد. کسائی می‌گوید که اصحاب رس در سرزمین حضرموت زندگی داشتند وشهر ایشان به نام «رس» یاد می‌شد که یک شهر زیبا وصاحب اشجار پُر میوه بود.

اصحاب رس دو طائفه بودند که یکی بت پرست ودیگر آتش پرست. وایشان به فعل زنا، لواطت وانواع گناهان گرفتار بودند که حضرت خداوند حنظله علیه السلام را بایشان فرستاد اما ایشان سرکشی کردند وایمان

Marfat.com

نه‌یاوردند. واورا تکذیب کردند بالنتیجه از جمله مجرمین به حساب رفتند که خداوند ذکر تکذیب ایشان را در سورهٔ مبارک «قَ» پاره ۲۶ قرآن کریم چنین آورده است.

كَذَّبَتْ قَبلَهُم قَومُ نُوحٍ وَاَصحٰبُ الرَّسِّ وَثَمُودُ وَعَادٌ وَفِرعَونُ وَاِخوَانُ لُوطٍ وَاَصحٰبُ الاَیکَةِ وَقَومُ تُبَّعٍ ط

یعنی تکذیب کرده بودند پیش از ایشان (اهل مکه) قوم نوح واصحاب رس، ثمود، عاد، فرعون، لوط، اصحاب ایکه وقوم تبع.

بهر صورت وقتی که ارباب چاه از پیامبر خود انکار ورزیدند تکذیب نمودند حتی به قول سدی (رح) کفار حضرت حنظله را به قتل رساندند پس خداوند به سرشان عذابش را نازل کرد. یعنی جبریل علیه السلام به امر الهی از بالائی سرشان صدائی مهیبی کشید که همه هلاک شدند. سدی (رح) می‌گوید وقتی که پیغمبر خودرا کشتند آب چاه‌شان خشک شد. مواشی وخود ایشان از تشنگی هلاک گردیدند ازین سبب خداوند چاه مذکور را «بیر معطله» نام گذاشت.

قوم تُبّع

قوم تبع که ازیشان در سورهٔ مبارک (قَ) یاد شده نسبت شان به پادشاهی می‌شد که تبع نام داشت که او اسلام را قبول ومردم خودرا نیز به اسلام رهبری کرده بود. طوری که تفسیر جلالین ذکرکرده قوم او در قبول اسلام از امر سرباز زدند وسخن آن پادشاه خیر خواه را نه پذیرفتند. صاوی در یک قول می‌آورد که تُبع نبی بود نام اصلی‌اش اسعد وبه ابو قرن کنیت می‌شد.

شداد پسر عاد

وهب ابن منیه آورده که شداد ابن عاد ابن عوص ابن ارم ابن سام ابن نوح

Marfat.com

علیه السلام بود. عاد سه پسر داشت که بزرگتر ایشان شداد بود. بعد از عاد شداد به پادشاهی رسید وپادشاهی او آن قدر وسعت پیدا کرد حتی که اکثر حصص روی زمین را متصرف گردید. پادشاهی تمام دنیا بدو نفر رسیده است یکی نمرود ابن کنعان ودیگر شداد یابخت نصر. شداد اراده کرد که در دنیا بخود جنتی بسازد. به وزیرانش امر کرد که بنائی آن را آغاز نمایند که از سنگ مرمر واز خشت طلا ونقره آبادی آن شروع شد. او در آبادی آن جواهر، مروارید، یاقوت واحجار قیمتی بمصرف رسید واعمار آن مدت زیادی را در برگفت. ودر دنیا نظیر نداشت. وبعد از اکمال آن پادشاه امر کرد که در ان فرش ها بیش قیمت وظروف زیبا هموار وتهیه کنند. که این کار هم مدتی را در برگرفت. وقتی که جنت مصنوعی شداد آباد شد. به بسیار کبر وغرور بطرف آن روان گردید. آن گاه که به نزدیکی آن رسید یک فرشته از جانب الهی آمد وبرائی شداد گفت. که اگر به وحدانیت وقدرت خداوند تعالیٰ اقرار می‌کنی به جنت خود داخل شده می‌توانی وگرنه روح ترا قبض می‌کنم. اما شداد به توحید وقدرت الهی معترف نشد فرشته صدائی هیبتناکی کشید که شداد باهمه پیروانش هلاک شدند واز دیدار جنت خویش محروم گردید.

از سدی (رح) بروایت بدائع الزهور آمده که در عهد حضرت معاویه (رض) یعنی در سال ۴۸ هجری حضرت عبد الله ابن قلابه در جنت شداد داخل شده بود. تفسیر نسفی از نگاه عمومیت می‌گوید که بسیار چاه‌ها به سبب هلاک شدن اهل آن معطل وبسیار قصور عالی شان به واسطهٔ فنا گردیدن ارباب آنها از بین رفته خراب گردیده‌اند که چاه اصحاب رس وجنت شداد از ان جمله است.

Marfat.com

حضرت ابراهیم علیه السلام

در سورهٔ الصافات پاره ۲۳ خداوند در سلسله قصه ابراهیم علیه السلام می‌فرماید.

وَاِنَّ مِن شِيعَتِهٖ لَاِبْرٰهِيمُ ○ اِذْ
جَآءَ رَبَّهٗ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ○ اِذْ
قَالَ لِاَبِيهِ وَقَوْمِهٖ مَا ذَا
تَعْبُدُونَ ○ اَئِفْكًا اٰلِهَةً دُونَ
اللّٰهِ تُرِيدُونَ ○ فَمَا ظَنُّكُم بِرَبِّ
الْعٰلَمِينَ ○ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي
النُّجُومِ ○ فَقَالَ اِنِّي سَقِيمٌ
فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ ○ فَرَاغَ
اِلٰى اٰلِهَتِهِمْ فَقَالَ اَلَا
تَاْكُلُونَ ○ مَا لَكُمْ
لَا تَنْطِقُونَ ○ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ
ضَرْبًا بِالْيَمِينِ ○ فَاَقْبَلُوا
اِلَيْهِ يَزِفُّونَ ○ قَالَ اَتَعْبُدُونَ
مَا تَنْحِتُونَ ○ وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ
وَمَا تَعْمَلُونَ ○ قَالُوا ابْنُوا لَهٗ
بُنْيَانًا فَاَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ ○
فَاَرَادُوا بِهٖ كَيْدًا
فَجَعَلْنٰهُمُ الْاَسْفَلِينَ ○ وَقَالَ
اِنِّي ذَاهِبٌ اِلٰى رَبِّي
سَيَهْدِينِ ○ رَبِّ هَبْ لِي
مِنَ الصّٰلِحِينَ ○
فَبَشَّرْنٰهُ بِغُلٰمٍ حَلِيمٍ ○

وهر آئینه از پیروان اوست ابراهیم (ع)
چون آمد به پیش پروردگار خود بدل
پاک چون گفت به پدر خود وقوم خود
چه چیز را می‌پرستید آیا معبودان
بدروغ ساخته غیر اللّٰه را می‌جوئید پس
چیست گمان شما به پروردگار عالمیان
پس نگریست ابراهیم نگریستنی در
ستاره‌گان پس گفت من بیمار خواهم شد
پس روئی گردانیدند از وی پشت
گردانندگان پس پنهان رفت بسوئی
معبودان ایشان پس گفت آیا نه
می‌خورید چیست شمارا که سخن نمی
گوئید. پس پنهانی متوجه شد برایشان
بزدن قوی پس روئی آوردند مشرکان به
سوئی ابراهیم (ع) در حالیکه
می‌شتافتند. گفت ابراهیم آیا می‌پرستید
آنچه که می‌تراشید حالانکه اللّٰه آفریده
است شمارا وآنچه راکه می‌سازید گفتند
بایکدیگر بنا کنید برائی ابراهیم بنائی
(آتش خانه) پس بیفگنید اورا در انبار
آتش پس خواستند به او مکر را پس
گردانیدیم ایشان را فروترین. وگفت
ابراهیم (ع) هر آئینه من رونده‌ام به
سوئی پروردگار خود راه خواهد نمود
مرا ای پروردگار من. به
بخش مرا فرزندی از نیکو کاران

Marfat.com

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يٰبُنَيَّ إِنِّي أَرٰى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰى قَالَ يٰأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰبِرِينَ ○ فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ ○ وَنَادَيْنٰهُ أَنْ يٰإِبْرٰهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّءْيَا إِنَّا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ○ إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰؤُا الْمُبِينُ ○ وَفَدَيْنٰهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ○ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ○ سَلٰمٌ عَلٰى إِبْرٰهِيمَ ○ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ○ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ○ وَبَشَّرْنٰهُ بِإِسْحٰقَ نَبِيًّا مِنَ الصّٰلِحِينَ ○ وَبٰرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلٰى إِسْحٰقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ ○

پس مژده دادیم اورا به پسری بُردیار پس چون رسید آن طفل بعمری که سعی توان کرد با پدر خود گفت ابراهیم ! ای پسرک من به تحقیق می‌بینم در خواب که من ذبح می‌کنم ترا پس به بین چه رائی داری گفت ای پدر من بکن آنچه به تو امر می‌شود خواهی یافت مرا اگر خواهد اللّٰه از صابران پس چون پذیرفتند حکم را هردو وانداخت اورا به پیشانی (به پهلو) وندا کردیم اوراکه ای ابراهیم ! به تحقیق راست کردی خواب خودرا وبه تحقیق ما همچنین جزا می‌دهم نیکو کاران را به تحقیق این ماجراهمان امتحان آشکار است وعوض او دادیم جانور قابل ذبح (گوسفند) بزرگ. وباقی گذاشتیم بر ابراهیم در پسینان سلام باد بر ابراهیم همچنین جزا می‌دهم نیکو کاران را بدرستیکه ابراهیم از بندگان خاص گرویدگان ما است. ومژده دادیم اورا به اسحاق که پیغمبر باشد از جمله نیکو کاران وبرکت نهادیم بر ابراهیم وبر اسحاق واز اولاد هر دو نیکو کاراست وبعضی ستم کننده آشکار است بر نفس خود.

شجرهٔ نسب ابراهیم علیه السلام

از حضرت نوح علیه السلام تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام

Marfat.com

مدت[۱] ۲۶۴۰ سال گذشته بود واز حضرت صالح علیه السلام تا حضرت ابراهیم علیه السلام ۱۲۴۰ سال واز حضرت آدم علیه السلام تا حضرت ابراهیم علیه السلام مدت ۳۶۴۱ سال پسری شده بود. قبل از ابراهیم علیه السلام شش نفر پیامبران را خداوند برائی رهبری مردم فرستاده بود ازین بیان هویدا می‌گردد که یَرِد ابن مهلائیل ومهلائیل پسر قینان وقینان پسر انوش وانوش پسر نوح علیه السلام پیغمبر بودند. بلکه مبلغین ومجددین بودند. ابراهیم اسم عجمی ومعنایش پدر مهربان است.

در لباب التاویل چنین آمده که ابراهیم ابن تارخ ابن آزر ابن ناخور ابن شارد ابن ارغو ابن فالغ ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام ابن نوح علیه السلام است. مولد حضرت ابراهیم علیه السلام سوس از سرزمین اهواز یا بابل است. وبعضی مولد اورا به کوثی که قریه از منطقهٔ کوفه وبعضی بحران می دانند که پدرش اورا به زمین بابل که در تصرف نمرود جبار بود برده است. در بدائع از وهب ابن منبه روایت است که ابراهیم (ع) پسر تارخ ابن ناخور بود وآزر کاکائی حضرت ابراهیم است[۲]. وهٰکذا در بدائع اسم مادر ابراهیم علیه السلام رالیوثا آورده که او مؤمنه بوده وایمان خودرا پوشیده می داشت ابراهیم علیه السلام در قریه‌هائی حوران پیدا شده وروایت دیگر است که در غار قریه برزه که از قُرَی دمشق می‌باشد پیدا شده وغار مذکور چنان شهرت دارد که محل برکت واجابت دعا است حضرت ابراهیم علیه السلام یک لمعه ومشعل وحدانیت بود که نور وضیاء او در عهد نمرود بن کنعان بروز کرده بود.

---

۱ ـ خلاصه آنچه در جلالین وصاوی آمده است که قبل از ابراهیم (ع) شش نفر پیغمبر گذشته بودند. آدم وشیث وادریش ونوح وهود وصالح علیهم السلام ۱۲.

۲ ـ ازین روایت بر می‌آید که دران وقت کاکارا هم به نام پدر یاد می‌کردند چنانچه روایت آمده که العمّ صِنوابیه یعنی کاکا مانند پدر است ۱۲.

Marfat.com

گذارش پادشاهی نمرود وپیدائش ابراهیم علیه السلام

در بدائع الزهور آمده که نوح علیه السلام سه پسر داشت سام، حام ویافث وپیامبری مربوط اولاد سام بود ایشان در سرزمین‌هائی نزدیک حجاز زندگی می‌کردند اما قوت وقدرت در فرزندان حام بود وجبر وزبر دستی در اولاد یافث وجود داشت که در مناطق مشرقی سکونت داشتند از حام پسری بود که اورا کوش می‌گفتند واو پسری داشت به نام کنعان یاد می‌شد که خداوند اورا سلطنت داده بود که او را پسری بدنیا آمد که علامات بدبختی از جبین او معلوم بود که کنعان به زوجه‌اش گفت اورا بقتل به رساند [1] اما اورا بقتل نه رسانده بلکه در صحراء انداخت وکنعان یقین داشت که به قتل رسانده است بقدرت خداوندی آن طفل را یک مادهٔ پلنگ شیر می‌داد ودر یک محل محفوظ گذاشته بود چند روز بعد اورا شخصی به قریه برد ونام اورا نمرود گذاشت نمرود که بزرگ شد به ظلم، راه‌گیری دست زد همراه او مردمان او باش وبد سرشت یک جا شدند به انواع مظالم اقدام کردند که بالآخر مردم به کنعان شکایت کردند. اما کنعان خبر نداشت که او پسر خودش است ونمرود هم نمی دانست که کنعان پدرش می‌باشد. کنعان جهت دستگیری نمرود ورفقایش ذریعه عسکر اقدام کرد بالمقابل نمرود لشکر کنعان را باکمک رفقایش شکست داده پادشاهی کنعان را متصرف شد وهکذا همراه تمام پادشاهان روئی دنیا جنگ کرد پادشاهی تمام دنیا بدست او درآمد. [2]

تفسیر صاوی آورده که نمرود بت پرست بود اما تفسیر می‌گوید که او

---

۱ ـ در تفسیر آمده که کنعان از ان سبب آن طفل را به نفرت می‌دید که از زنا پیدا شده بود ۱۲

۲ ـ پادشاهی تمام دنیا به دو نفر مسلمان که عبارت از سلیمان (ع) وسکندر ودو نفر کافر که عبارت از نمرود وبخت نصر بوده رسیده است ۱۲.

Marfat.com

خود دعوایٰ خدائی کرد نمرود کاهن‌ها ونجومی‌ها داشت در ان سال که ابراهیم علیه السلام پیدا می‌شد. ایشان برائی نمرود گفتند. که امسال طفلی به دنیا می‌آید که دین ترا بر هم زده سبب زوال پادشاهی تو می‌گردد. بناءً او حکم صادر کرد که تمام اطفال که درین سال به دنیا می‌آیند همه کشته شوند. زنها بامردها یک جا نه شوند وبالائی هر ده نفر یک مراقب مقرر نموده وهمه مردها را برائی اینکه بازنهائی شان قریبی نه کنند در صحرا جائی داد. وخودش بیرون شهر سکونت پذیر شد. برائی نمرود امر ضروری در شهر پیدا شد چون پدر ابراهیم علیه السلام نهایت درجه طرف اعتماد او بود اورا برائی ضرورت خود به شهر فرستاد اما تاکید کرد که ملتفت باشد بزن خود قریبی نه کند پدر ابراهیم نیز بااو تعهد کرد. پدر ابراهیم علیه السلام به شهر داخل شد. وضرورت نمرود را وارسی کرد. اما عزم نمود که یک مرتبه به خانه خود به رود واز اهل وعیال عاجلانه خبرگیری کند وبعد بطرف نمرود رهسپار شود. حینی که به خانه‌اش داخل شد وبی بی منکوحه خویش را دید طاقت نه یاورده بااو نزدیکی کرد ودرین شب حضرت ابراهیم (ع) در رحم بی بی قرار گرفت وقتی که میعاد حمل به سر رسید مادر ابراهیم (ع) از ترس نمرود از شهر بیرون شد ودر یک گوشه بی سروصدا ابراهیم علیه السلام ازو به دنیا آمد بی بی این فرزند ارجمند خود که نور خداوند بود به جامه پیچید وبخداوند سپرد. وبعداً جهت معلوم کردن وضع پسرش رفت وآمد داشت. می دید که پسرش تروتازه از یک انگشت او شیر از یکی آن آب از یکی آن شربت واز یکی آن عسل جاری[1] بود. یکروز حضرت ابراهیم علیه السلام به دهن غار کوه به انتظار مادرش نشسته بود واو درین وقت به سخن آمده بود به مادر مهربان خود گفت. پروردگار من کیست؟ او گفت من هستم. باز پرسید پروردگار تو کیست؟ او در پاسخ گفت پدر تو. باز پرسید وپروردگار پدر

---

۱. ... سخن معلوم نیست که آیا مادر ابراهیم (ع) از پیدائش پسرش به پدر گفته بود یانه ۱۲.

Marfat.com

کیست؟ او گفت خاموش باش. وقتی که مادر ابراهیم (ع) به خانه آمد به پدر ابراهیم علیه السلام گفت همان بچه که باعث بر بادی نمرود وسبب زوال ملک او می‌گردد پسر ما است وهمان سوال وجواب که بین او وپسرش شده بود یکایک به پدرش گفت. پدر حضرت ابراهیم علیه السلام نیز به ملاقات پسرش آمد واو از پدر خود پرسید پروردگار من کیست؟ او گفت مادر تُو. باز پرسید پروردگار مادر من کیست؟ او گفت که من هستم. باز پرسید پروردگار تو کیست؟ او گفت پروردگار من نمرود پادشاه است. او باز پرسید که پروردگار نمرود کیست؟ درین وقت او ابراهیم علیه السلام را تهدیدانه گفت خاموش باش. درین فرصت که مردم نمرود را پرستش می‌کردند به عبادت آفتاب، ماه وستاره‌گان نیز مشغول بودند ازین سبب ابراهیم علیه السلام از خدا بودن ومعبود بودن آفتاب، ماه وستاره نیز پرستش‌هارا آغاز نمود چنانچه قرآن پاک می‌گوید.

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَاٰ كَوْكَبًا قَالَ هٰذَا رَبِّي فَلَمَّآ اَفَلَ قَالَ لَآ اُحِبُّ الْاٰفِلِينَ ○ فَلَمَّا رَاَ الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هٰذَا رَبِّي فَلَمَّآ اَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَاَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّآلِّينَ ○ فَلَمَّا رَاَ الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هٰذَا رَبِّي هٰذَآ اَكْبَرُ فَلَمَّآ اَفَلَتْ قَالَ يٰقَوْمِ اِنِّي بَرِيٓءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ○

پس چون تاریکی افگند بروئی شب دید ستاره‌هارا گفت این است پروردگار من پس چون غائب گردید گفت دوست نه دارم غائب شوندگان را. پس چون دید ماه را در حال طلوع. گفت این است پروردگار من پس چون غائب شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من البته شوم از گروه گمراهان. پس چون دید آفتاب را در حال طلوع گفت این است پروردگار من. این بزرگتراست از همه کواکب پس چون غائب شد گفت ای قوم من هر آئینه من بیزارم از آنچه شریک مقرر کنید

Marfat.com

اِنِّـــي وَجَّهـتُ وَجهِـــي	بدرستیکه من متوجه گردانیده‌ام روی
لِـلَّـــذِي فَـطَـرَ السَّـمٰـوٰتِ	خودرا به سوئی ذاتی که بیافرید آسمانها
وَالاَرضَ حَـنِيفاً وَّمَـآ اَنَـا مِـنَ	وزمین را از همه یکسو شده (مایل بدین
المُشرِكِيـنَ ○	قیم) ونیستم من از مشرکین.

درین آیه اختلاف است که آیا ابراهیم (ع) درین وقت مباحثه بحد بلوغ رسیده بود یا نه؟ بدائع الزهور گفته که درین فرصت به سن ۱۲ سالگی بود. این مباحثه ابراهیم (ع) از باب مجارات الخصم یعنی برائی الفت واختلاط بود. در چنین مناظره ومباحثه ظاهراً در نظر خصم بعضی سخن‌ها قبول شده مینماید که دستاویز ودلیل ملامت کردن طرف مقابل می‌گردد.

خطاب ابراهیم علیه السلام به نمزود وقوم

پدر ابراهیم علیه السلام ترسید که کسی از وجود پسر او به نمرود نه گوید خودش قصه وپیشامد پسرش (حضرت ابراهیم علیه السلام) را به نمرود گفت که از همان طفلی که می ترسیدی همان پسر من است که از پیدائش او ما واقف نه بودم اکنون که خبر شده‌ام برایت از وجود وانکار او اطلاع دادم آنچه اراده داشته باشی دربارهٔ او عملی به ساز. نمرود گفت اورا نزد من بیاور. پدر ابراهیم علیه السلام پسر ارجمندش را نزد او آورد. نمرود برایش گفت تا فردا اورا حفاظت کن. بعداً نزد من بیار. نمرود فردا بارگاهش را زینت داد. یکدسته عسکر را پیرامون مجلس خود موقع داد. ابراهیم علیه السلام به دربار او آمد. نمرود به ابراهیم علیه السلام گفت. بیا دین مرا قبول کن. من پروردگار تو. وبتو رزق می‌دهم. ابراهیم علیه السلام برائی نمرود گفت. تو کذاب استی. پروردگار من نیستی. پروردگارم همان ذات لایزال است که خالق ومالک من است. او برایم رزق وروزی می‌دهد. از مرض مرا صحت می بخشد. حیات وممات من به ید قدرت اوست. چنانچه در قرآن پاک آمده

Marfat.com

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَاَ اِبرَاهِيمَ اِذْ قَالَ لاِبِيهِ وَقَومِهِ مَا تَعبُدُونَ○ قَالُوا نَعبُدُ اَصنَاماً فَنَظَلُّ لَهَا عٰكِفِينَ○ قَالَ هَل يَسمَعُونَكُم اِذ تَدعُونَ○ اَو يَنفَعُونَكُم اَو يَضُرُّونَ○ قَالُوا بَل وَجَدنَاَ اٰبَاءَنَا كَذٰلِكَ يَفعَلُونَ○ قَالَ اَفَرَءَيتُم مَّا كُنتُم تَعبُدُونَ○ اَنتُم وَاٰبَاؤُكُمُ الاَقدَمُونَ○ فَاِنَّهُم عَدُوٌّ لِّي اِلاَّ رَبَّ العٰلَمِينَ○ الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهدِينِ○ وَالَّذِي هُوَ يُطعِمُنِي وَيَسقِينِ○ وَاِذَا مَرِضتُ فَهُوَ يَشفِينِ○ وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحيِينِ○ وَالَّذِي اَطمَعُ اَن يَّغفِرَ لِي خَطِيٓـَٔتِي يَومَ الدِّينِ○

وبخوان بر ایشان خبر ابراهیم (ع) را چون گفت به پدر خود وقوم خود چیست که می‌پرستید. گفتند می پرستیم بتان را پس می‌باشیم برائی آنها نشستگان. گفت آیا می‌شنوند سخن شمارا چون می‌خوانید یانفع می‌رسانند شمارا یازیان می‌رسانند گفتند نی بلکه یافتیم پدران خودرا که چنین می‌کردند گفت ابراهیم آیا دیدید (به دانید) آنچه می‌پرستیدید شما وپدران پیشینان شما. پس هر آئینه آنها دشمنان من‌اند مگر رب عالمیان را. آنکه بیافرید مرا پس اوست که ره می‌نماید مرا وآنکه او می‌خوراند مرا ومی‌نوشاند مرا چون مریض شوم پس او شفا می‌دهد مرا. وآنکه بمیراند مرا. باز زنده گرداند مرا. وآنکه توقع دارم که بیامرزد برائی من خطاهائی مرا روز جزا.

بااین بیان حق وپر تاثیر ابراهیم علیه السلام نمرود وقوم او در حیرت فرورفتند. واز جواب ابراهیم علیه السلام عاجز مانند. وبااین بیان پُر از حقیقت در دل مردم محبت ابراهیم علیه السلام جائی گرفت نمرود به پدر ابراهیم علیه السلام گفت پسر تو خورد سال است بعزت وپادشاهی من نمی‌داند به خانه خویش به بر. وبرایش توصیه کن تا ازین سخنان خود برگردد. پدر ابراهیم علیه السلام پسر موحد خودرا از خانه ومجلس نمرود به خانه آورد واورا گاهی به نرمی وگاهی هم به درشتی از مخالفت او بانمرود

Marfat.com

منع می‌کرد. ومی گفت که نمرود پادشاه است از مخالفت او ودین او خود داری کن. اما سخنان پدرش بالائی او هیچ کدام تاثیر نکرد. براندازه که پدرش اورا از فکر توحید منع می‌کرد. هنوز جذبه توحید وجزبهٔ تبلیغ در دل او حرارت می‌گرفت. حضرت ابراهیم علیه السلام برائی پدرش گفت. شما چرا چیزی را عبادت می‌کنید. که دیده وشنیده نمی‌تواند هیچ زحمت را از شما دور نمی‌تواند که خداوند این سخن ابراهیم علیه السلام را در قرآن چنین آورده است.

اِذ قَالَ لاَبِیهِ یَاَبَتِ لِمَ	وقتی که گفت به پدر خودای پدرم چرا
تَعبُدُ مَا لاَیَسمَعُ وَلاَیُبصِرُ	می‌پرستی آن را که نه می‌شنود
وَلاَیُغنِي عَنكَ شَیئاً یَاَبَتِ اِنِّي قَد	ونمی‌بیند وبی نیاز نمی‌سازد ترا از
جَاءَنِي مِنَ العِلمِ مَالَم	چیزی ای پدرم هر آئینه آمده است به
یَاتِكَ فَاتَّبِعنِي اَهدِكَ	من از علم آنچه نه یامده است ترا پس
صِرَاطاً سَوِیّاً○ یَاَبَتِ	متابعت کن مرا که بنمایم راه راست ای
لاَتَعبُدِ الشَّیطٰنَ اِنَّ الشَّیطٰنَ	پدرم پرستش مکن شیطان را هر آئینه
كَانَ لِلرَّحمٰنِ عَصِیّاً○ یَاَبَتِ	شیطان هست برحمان را نهایت نافرمان.
اِنِّي اَخَافُ اَن یَمَسَّكَ	ای پدرم هر آئینه من می‌ترسم که برسد
عَذَابٌ مِنَ الرَّحمٰنِ	ترا عذابی از رحمان. پس می‌شوی
فَتَكُونَ لِلشَّیطٰنِ وَلِیّاً○	باشیطان قرین. گفت آیا برگشته تو از
قَالَ اَرَاغِبٌ اَنتَ عَن	معبودان من. ای ابراهیم قسم است اگر
اٰلِهَتِي یٰاِبرٰهِیمُ لَئِن لَّم تَنتَهِ	بازنیایی هر آئینه ترا سنگسار کنم
لاَرجُمَنَّكَ وَاهجُرنِي مَلِیّاً○	وبترس از من. دور باش از من مدتی
	دراز.

Marfat.com

وهکذا در پاره (۱۲) سورهٔ انبیاء است: ـ

وَلَقَدْ اٰتَينَآ اِبرٰهِيمَ رُشدَه مِن قَبلُ وَكُنَّا بِهٖ عٰلِمِينَ ○ اِذ قَالَ لِاَبِيهِ وَقَومِهٖ مَا هٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي اَنتُم لَهَا عٰكِفُونَ ○ قَالُوا وَجَدنَآ اٰبَآءَنَا لَهَا عٰبِدِينَ ○ قَالَ لَقَد كُنتُم اَنتُم وَاٰبَآؤُكُم فِي ضَلٰلٍ مُّبِينٍ ○ قَالُوٓا اَجِئتَنَا بِالحَقِّ اَم اَنتَ مِنَ اللّٰعِبِينَ ○ قَالَ بَل رَّبُّكُم رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَالاَرضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَاَنَا عَلٰى ذٰلِكُم مِّنَ الشّٰهِدِينَ ○ وَتَاللّٰهِ لَاَكِيدَنَّ اَصنَامَكُم بَعدَ اَن تُوَلُّوا مُدبِرِينَ ○ فَجَعَلَهُم جُذٰذًا اِلَّا كَبِيرًا لَّهُم لَعَلَّهُم اِلَيهِ يَرجِعُونَ ○ قَالُوا مَن فَعَلَ هٰذَا بِاٰلِهَتِنَآ اِنَّهٗ لَمِنَ الظّٰلِمِينَ ○ قَالُوا سَمِعنَا فَتًى يَّذكُرُهُم يُقَالُ لَهٗ اِبرٰهِيمُ ○ قَالُوا فَاتُوا بِهٖ عَلٰٓى اَعيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُم يَشهَدُونَ ○ قَالُوٓا ءَاَنتَ فَعَلتَ هٰذَا بِاٰلِهَتِنَا يٰٓاِبرٰهِيمُ ○ .

هر آئینه داده بودیم ابراهیم را راه نیک او پیش ازین وما ازان خبر داشتیم چون گفت پدر خود وقوم خود را چیست این بتهائی که شمایان مجاور هستید گفتند یافتیم پدران خود را آنرا پرستندگان. گفت هر آئینه بودید شما وپدران شما در گمراهی آشکار. گفتند آیا آوردی به ما سخن حق را یا تو از بازی کنندگانی. گفت نی بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها وزمین است آنکه ساخته ایشان را ومن براین سخن قائلم وقسم به اللّٰه هر آئینه چاره کنم بتان شمارا بعد از انکه رفتید پشت گردانیده پس گردانید آنهارا پاره پاره مگر کلان آنها را شاید ایشان به سوئی او رجوع کنند گفتند که کرد این کار را به معبودان ما. هر آئینه او از ستمگاران است. گفتند شنیدیم جوانی را که چیزی می‌گفت در باب بتان که می‌گویند اورا ابراهیم. گفتند بیارید اورا پیش روی مردم. شاید ایشان به بینند (شهادت دهند) گفتند آیا تو کرده‌ای این را به معبودان ما ای ابراهیم

Marfat.com

قَالَ بَل فَعَلَهُ كَبِيرُهُم هٰذَا فَاسْئَلُوهُم إِن كَانُوا يَنطِقُونَ ○ فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِم فَقَالُوا إِنَّكُم أَنتُمُ الظَّالِمُونَ ○ ثُمَّ نُكِسُوا عَلَىٰ رُءُوسِهِم لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَٰؤُلَاءِ يَنطِقُونَ ○ قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ○ قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ ○ قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ○ وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ ○

گفت نی بلکه کرده آن را این کلان شان. پس به پرسید از ایشان. اگر ایشان سخن گفته می‌توانند پس رجوع کردند به عقول خود پس گفتند هر آئینه شما ستمگارید پس خم شدند به سرهائی خود گفتند هر آئینه می‌دانی. که مثل اینها سخن نمی‌گویند گفت آیا عبادت می‌کنید بجز اللّٰه چیزی را که نفع نمی‌رساند به شما چیزی ونه ضرر می‌رساند به شما. هلاکت باد برائی شما. (بیزارم از شما) وبرائی آنچه می‌پرستید. بجز خدا آیا عقل نه دارید؟ گفتند بسوزانید اورا ومدد کنید معبودان خودرا اگر چیزی می‌کند (اگر هستید نصرت کنندگان) گفتیم ای آتش شو سرد ومـوجب سلامت باش بر ابراهیم وخواستند باو فریب. پس ساختم ایشان را زیان مندترین.

بتان را شکست

در عهد نمرود همه مردم دنیا بت پرست بودند. ایشان از سنگ سفید، کبود ومرمر بت خانه ساخته بودند. ودران ۲۳ بت راگذاشته بودند. هر بت را به کرسی زر نشانده بودند. در میان بت‌ها یک بت بزرگ بود که بر سر او تاجی

Marfat.com

از جواهر بود. چشمان اورا از یاقوت سرخ ساخته بودند وبتان دیگر به طرف راست وچپ این بت بزرگ جائی داده شده بود. روز عید مردم برائی تفریح از شهر خارج شدند که مراسم عید را به جا آورند وقبل از خروج شان از شهر نزد بت‌ها طعام‌هائی لذیذ ورنگارنگ گذاشته بودند وعقیده داشتند که طعام‌هائی شان متبرک می‌گردد. که بعد از سپری شدن عید آن را تناول می‌کنند. درین وقت به سن وسالی رسیده بود که بامردم تعارف داشت. کفار به ابراهیم علیه السلام گفتند بیا همراه ما به میله وعیدگاه برویم ابراهیم عذر مرض پیش کرد. اما وقتی که همه مردم به طرف عیدگاه بر آمدند ابراهیم علیه السلام بت خانه را خالی یافت. تبر را برداشت وغیر از همان بت بزرگ دیگر همه بتانرا شکست وتبر را به گردن بت بزرگ اویزان کرد. مردم که از عیدگاه برگشته داخل بت خانه شدند همه بت‌ها را شکسته واز هم فروریخته یافتند. بسیار غمگین شدند که این عمل را باخدایان ما کدام شخص کرده است بعضی مردم گفتند جوانی است به نام ابراهیم. که خدایان مارا بد میگفت. حتماً او این عمل را انجام داده است نمرود گفت اورا در محضر مردم حاضر کنید که همه بالایش شهادت به‌دهند.

آنگاه که ابراهیم علیه السلام حاضر شد برایش گفت که آیا این عمل را در حق خدایان ما تو اجراء کردهٔ؟ او در جواب گفت این کار را بت بزرگ کرده است شما از خدایان خود به پرسید که این کار را که انجام داده است ایشان ازین تبلیغ کنایه آمیز ابراهیم علیه السلام که ایشان را به جهالت شان ملتفت میساخت متوجه شدند ودر پیش خود گفتند که همچو معبودهائی که از خود دفاع نمیتوانند. مستحق عبادت نه خواهند بود ابراهیم علیه السلام گفت بت‌هائی شما باطل وعبادتی که میکنید همه عبث است.

Marfat.com

ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند

نمرود ووزراء وپیروان او وعظ وتبلیغ ابراهیم علیه السلام را نه پذیرفتند وخیر خواهی اورا قبول نه کردند بین خود مشوره کردند که ابراهیم علیه السلام را در آتش اندازند وبدین وسیله قصاص خدایان شان را بگیرند. بعداً بامر نمرود به جمع آوری چوب وبته پرداختند. حتی به روایت بدائع الزهور ایشان سه ماه چوب وتبه از کوه‌ها می‌آوردند.. تفسیر صاوی می‌گوید که در مدت جمع آوری چوب وخار وخس ابراهیم علیه السلام را در قریه کوثی یاغوطی در یک خانه محبوس نگه داشتند در قریه غوطی برائی سوزاندن ابراهیم علیه السلام جائی آباد ومعین کردند وقتی که چوب وخاشاک جمع شد نمرود امر داد. آن را بیفروزند. که مدت هفت روز آتش شعله ور بود. بعداً ایشان نمیدانستند که به چه ترتیب ابراهیم علیه السلام را در آتش بیندازند. درین وقت ابلیس به صورت یک انسان آمد وترتیب منجنیق را به ایشان یاد داد. وگفت که ذریعه آن به صورت آسان در آتش انداخته می‌شود. ایشان ابراهیم علیه السلام را در منجنیق، محکم بستند واز موضع مرتفع اورا به طرف آتش انداختند که درین فرصت تمام زنده جانها به دربار خداوند نیاز بردند که ابراهیم علیه السلام را از آتش ایشان نجات دهد خداوند به زنده جانها گفت که اگر ابراهیم علیه السلام از شما کمک به خواهد از طرف من اجازه است بااو کمک کنید اگر از شما استمداد نکند او دوست وخلیل من است بحال او من عالمترم.

در تفسیر آمده که جبرئیل علیه السلام برایش گفت که از خداوند سوال کن تاترا بر کنار دارد. ابراهیم علیه السلام در جواب او گفت. حَسبِي من سُوَالي عِلمُه بحالي. یعنی علم او بحال من کافی است ازینکه سوال کنم هکذا در تفسیر صاوی دربارهٔ این آیت مبارکه که قلنا یٰنار کوني برداً وسلٰماً

Marfat.com

علیٰ ابراهیم چنین آمده است.

ای ابردي برداً غیر ضارّ. ورد انه لما القي اخذت الملئکة ضبغیه فاقعدُه علیٰ الارض فاذاً عین ماء عذب . وورد احمر ونرجس واتاه جبرئیل بقمیص من حریر الجنة وطنفسة فالبسه القمیص واقعده علیٰ الطنفسة وجلس معه یحدثه ویقول له یٰابرٰهیم ان ربك یقول لك ان النار لاتضر احبابی قال ابرٰهیم ما کنت ایاماً قط انعم منی من الایام التي کنت في النار. ثم نظر نمرود ذو اشرف علیٰ ابرٰهیم فرٰاه جالسا في روضة والملك قاعد الیٰ جنبه فنادٰه یٰابرٰهیم ان الٰهك الذي بلغت قدرته ان حال بینك وبین النار لکبیر قال نمرود اني مقرب الی ربك قرباناً لما رایت من قدرته وعزته فیما صنع بك حین ابیت الا عبادته وتوحیده واني ذابح له اربعة الاف بقرة قال ابرٰهیم اذاً لا یقبل اللّٰه منك ماکنت علیٰ دینك حتی تفارقه وترجع الیٰ ديني فقال لا استطیع ترك ملکی ولکن سوف اذبحها له فذبحها له نمرود وکف عن ابراهیم وکان مدة مکث ابراهیم علیه السلام

یعنی ای آتش سرد شو به سردئیکه غیر مضر باشد. در خبر آمده حینی که ابراهیم علیه السلام در آتش انداخته شد ملائکه از بازوهائی او گرفتند واورا بر زمین نشاندند. که پیرامون او آب شیرین، گل سرخ ونرگس بود. وبرایش جبرئیل علیه السلام پیراهن حریر وفرشی از جنت آورده بود پس پوشاند پیراهن ونشاند بر فرش مذکور وهمراه نشست وبا او به سخن آغاز نمود وبرایش گفت ای ابراهیم به تحقیق پروردگار تو می‌گوید که آتش دوستان مرا ضرر نه‌دارد. ابراهیم(ع) گفت نمی‌باشد روزهائی که بانعمت‌تر باشد مرا از ایامیکه در آتش باشم بعداً نظر کرد نمرود از برج قصر خود بر ابراهیم. پس دید اورا در بستانی وفرشته پهلوئی او نشسته پس صدا زد که ای ابراهیم به تحقیق خدائی تو که قدرت رسائی او بین تو وبین آتش حائل ساخته است. بزرگ است. گفت نمرود من تقدیم کننده‌ام قربانی به پیش پروردگار تو از سبب قدرت وعزت او که در بارهٔ تو دیدم وقتی که اباورزیدی مگر از عبادت وتوحید او من ذبح کننده‌ام چار هزار گاؤ را. گفت ابراهیم اکنون قبول نمی‌کند خداوند از تو مادامیکه بر دین خود باشی تا اینکه ازان جدا شوی ورجوع بدین من نمائی پس گفت نمرود من طاقت مفارقت پادشاهی خودرا ندارم. اما زود است که گاوها برایش ذبح می‌کنم. پس ذبح کرد گاوها را واز ضرر رسانی خودداری کرد وبود مدت مکث ابراهیم علیه السلام

Marfat.com

في النار سبعة ايام وقيل اربعون وقيل خمسون فجعلنٰهم الاخسرين لانهم خسروا السعي والنفقة ولم يحصلوا مرادهم ويحتمل ان المراد بالاخسرين الهالكون لان اللّٰه سلط عليهم البعوض فاكلت لحومهم وشربت دماءهم ودخلت في راس النمرود بعوضة فاهلكته.

در آتش هفت روز بعضی چهل وبعضی پنجاه روز گفته است. پس گردانیدیم ایشان را زیان کاران زیرا ایشان باز ماندند. از سعی وجمع کردن نفقه وبدست نه یامد مراد ایشان. واحتمال دارد که مراد از اخسرین هلاک شوندگان باشد زیرا مسلط گرداند خداوند بالائی شان پشه را. پس خورد گوشت ایشان را ومکید خون ایشان را وداخل شد بسر ودماغ نمرود پشه وهلاک کرد او را.

هجرت ابراهیم علیه السلام از عراق به فلسطین

نمرود به ابراهیم علیه السلام گفت که ازین وطن به وطن دیگر برو. از آیت مبارکه معلوم می شود که این امر را پدر ابراهیم علیه السلام نیز کرده بود. چنانچه خداوند در قرآن آورده است.

قَالَ اَرَاغِبٌ اَنتَ عَن اٰلِهَتِي يٰاِبرٰهِيمُ لَئِن لَّم تَنتَهِ لَاَرجُمَنَّكَ وَاهجُرنِي مَلِيًّا ○

یعنی گفت پدر ابراهیم (ع) که آیا بر گشتهٔ تو از معبودان من ای ابراهیم قسم است اگر باز نیائی به تحقیق سنگسار کنم ترا وتبرس از من دور باش از من مدت دراز.

حضرت ابراهیم علیه السلام اراده هجرت نمود وبرادر زاده‌اش لوط علیه السلام را هم باخود هم سفر ساخت. لوط علیه السلام پسر «هاران» که برادر کوچک ابراهیم علیه السلام می‌شد بود. ابراهیم علیه السلام برادر دیگری هم داشت. که به نام «ناحور» یاد می‌شد که هر سه برادران سکه بودند. برادر ابراهیم علیه السلام را هاران اصغر می‌گفتند. ویک نفر دیگر به نام هاران اکبر یاد می‌شد که او پدر بی بی ساره بود. وکاکائی ابراهیم علیه السلام می‌شد. هاران اکبر دختر خود بی بی ساره را به برادر زاده‌اش حضرت ابراهیم علیه

Marfat.com

السلام به نکاح داد. وساره به ابراهیم علیه السلام ایمان آورده بود. وبرادر زاده ابراهیم علیه السلام حضرت لوط علیه السلام نیز ایمان آورده بود. که ابراهیم علیه السلام همراه زوجه وبرادر زاده‌اش از شهر بابل به طرف شام هجرت کرد. چنانچه خداوند فرموده است.

وَنَجَّيْنٰهُ وَلوطاً اِلَى الأَرضِ الَّتِي بٰرَكنَا فِيهَا لِلعٰلَمِينَ ○

یعنی نجات دادیم ابراهیم ولوط علیهما السلام را به سوئی زمینی که برکت دادیم دران برائی عالم‌ها.

در تفسیر جلالین آمده است که. نزل ابراهیم بفلسطین ولوط بمؤتفکة وبینهما یومٌ. یعنی فرود آمد ابراهیم (ع) به فلسطین ولوط (ع) به مؤتفکه که بین هر دو منطقه یکروزه راه بود.

در تفسیر صاوی چنین آمده است.

وصحب معه لوطاً وسارة ونزل بحران فمكث بها ثم خرج منها حتى قدم مصر ثم خرج ورجع الى الشام فنزل بالسبع من ارض فلسطين وترك لوطا بالمؤتفكة فبعثه اللّٰه نبيا الىٰ اهلها وما قرب منها.

یعنی همراه گرفت باخود لوط وساره را وفرود آمد به «حُرّان» پس مدتی به حران ماند بعداً خارج شد ازان تاکه به مصر آمد ورجوع کرد به شام پس بمقام سبع سکونت پذیر شد که از زمین فلسطین بود ولوط علیه السلام را در مؤتفکه گذاشت[1]. پس مبعوث گردانید اورا خداوند به پیغامبری به اهل مؤتفکه واطراف آن.

---

۱ ـ مؤتفکه قریه بود که آنجا لوط علیه السلام به تبلیغات پرداخت مگر مردم نافرمانی کرد وجبرئیل علیه السلام بامر الٰهی آنرا بآسمان بالا برد وسراً زیر کرد همه هلاک شدند ۱۲.

Marfat.com

به سرزمینی که خداوند لوط علیه السلام را فرستاده بود عبارت از پنج قریه بود که صنعه، صعره، عمره، دوما وسدوم بودند که منجمله سدوم قریه بزرگتر بود وحیثیت شهر را داشت. ابراهیم علیه السلام که از عراق به شام سفر کرد نخست در حران چند مدت سکونت اختیار کرد. وبه تبلیغ دین حق پرداخت

سفر مصر وحادثه ظالمانه پادشاه در حق ابراهیم علیه السلام

ابراهیم علیه السلام بعد از چندی از حران به طرف مصر حرکت نمود درین سفر همراه ابراهیم علیه السلام بی بی ساره نیز بود. خداوند تعالیٰ برائی این بی بی حسن وزیبائی زیاد داده بود. که در زمان خویش نظیر نه داشت. آنگاه ابراهیم علیه السلام در سرزمین مصر رسید برایش گفته شد که درین ملک یک شخص ظالم است. که هر که زن خوبصورت داشته باشد از نزد او می‌گیرد. که آن شخص به نام طوطیس یاد شده پادشاه شهر منوف است. این پادشاه در هر سه راه مراقب کنندگان را گماشته که هر زن زیبا که وارد شهر شود. به جبر وظلم اورا نزدش بیاورند. این گماشته گان از حسن وجمال بی بی ساره قصه کردند. وبه ابراهیم علیه السلام نیز فهمانده شد که پادشاه تنها زنهائی شوهر دار نزد خود می خواهد اگر همراه مسافری خواهر ویامادرش باشد باو کارنه دارد. از انرو ابراهیم علیه السلام برائی بی بی ساره گفت که اگر چه تو زن منکوحه من هستی اما از طرفی خواهر دینی هم می‌باشی اگر از من دربارهٔ تو پرسیده شد می‌گویم خواهر من است. وتو مرا تکذیب نه کنی. بلکه تو هم بگو که خواهر او هستم. بی بی ساره نزد پرسان پادشاه همچوا قرارکرد اما پادشاه از قصد سوء خود منصرف نه شد. وقتی که بی بی ساره را مجبور ساختند نزد پادشاه برود. ابراهیم علیه السلام به نماز مشغول شد. پادشاه خواست تا به بی بی ساره دست اندازی کند خداوند

Marfat.com

جل شانه فوراً دست او را بی حس ساخت. در صحیح بخاری شریف جلد اول صفحه ۲۹ به روایت ابو هریره (رضی الله عنه) چنین آمده است.

قال النبي ﷺ هاجر ابرٰهيم بسارة فدخل بها قرية فيها ملك من الملوك او جبار من الجبابرة فقيل دخل ابرٰهيم بامراة هي من احسن النساء فارسل اليه ان يٰابرٰهيم من هذه التي قال اختي ثم رجع اليها فقال لاتكذبي حديثي فاني اخبرتهم انك اختي والله ان على الارض من مؤمن من غيري وغيرك فارسل بها اليه فقام اليها فقامت توضأ وتصلي فقالت اللهم ان كنت أمنت بك وبرسولك واحصنت فرجي الا علىٰ زوجي فلا تسلط علىٰ الكافر فغط حتىٰ ركض برجله.

فرمودند نبي ﷺ هجرت كرد ابراهيم عليه السلام همراه ساره پس فرود آمد بقريه كه دران پادشاهی از پادشاهان يا ظالمی ازظالمها بود پس گفته شد بآن پادشاه كه ابراهيم با زنی آمده كه او زيباترين زنها است او كسی را نزد ابراهيم عليه السلام فرستاده پرسيد كه اين زن كيست؟ ابراهيم (ع) گفت خواهرم. بعداً ابراهيم (ع) نزد ساره آمده برايش گفت تو مرا دروغگو نه سازی كه من ترا بايشان خواهرم گفته‌ام. وبخدا قسم است كه بجز من وتو ديگر كسی بروئی زمين مومنی نيست پس فرستاد ساره را تزد پادشاه. پس ايستاد پادشاه در برابر او وبی بی ساره وضو كرد ونماز خواند وگفت ای خدا اگر من به تو وبه پيامبر تو ايمان آورده باشم ونگهداشته باشم شرمگاه خودرا مگر از شوهرم پس مسلط مكن بر من كافر را پس گلوئی آن كافر بند وپاهايش بزمين فرو رفت.

Marfat.com

قال الاعرج قال ابو سلمة بن عبد الرحمٰن ان ابا هريرة قال قالت اللهم ان يمت يقال هي قتلته فارسل ثم قام اليها فقامت توضأ وتصلي وتقول اللهم ان كنت أمنت بك وبرسولك واحصنت فرجي الا علىٰ زوجي فلا تسلط على الكافر فغط حتىٰ ركض برجله قال ابو اسامة قال ابو هريرة فقالت اللهم ان يمت يقال هي قتلته فارسل في الثانية او في الثالثة عن محمد عن ابي هريرة فلما دخلت عليه وذهب يتناولها بيده فاخذ وفي رواية فغط قال الكرماني ای اختنق حتى ركض برجله كانه مصروع فقال ادعي اللّٰه لي ولا اضرك فدعت اللّٰه فاطلق ثم تناولها ثانية

گفت اعرج که گفت ابو سلمه ابن عبد الرحمٰن به تحقیق ابو هریره گفت که گفت ساره ای خدا اگر مرد. گفته می‌شود که او کشته است پس آن کافر رها شد باز قصد سوء کرد پس ایستاده شد بی بی ساره وضوء کرد ونماز خواند وگفت ای خدا اگر من به تو وبرسول تو ایمان آورده شرمگاهم را مگر از زوجم حفاظت کرده باشم کافر را بر من غالب نه ساز پس گلوئی کافر بند وپاهایش بزمین فرورفت پس گفت بی بی که اگر این کافر بمیرد گفته می‌شود که او کشته است پش رها شد که این عمل دو یا سه مرتبه تکرار شد. روایت است از محمد از ابو هریره پس وقتی که بی بی نزد او آمد واو قصد دست درازی کرد گرفته شد. وبروایتی پس گلو ونفس او بند شد. گفت کرمانی یعنی خفه کرده شد تا که به پائی خود فرو رفت مانند مبتلا به مرض صرع (مرگی) پس به ساره گفت. نجات مرا از خدا به خواه به تو ضرر نه می‌رسانم. پس دعا کرد ساره واو رها شد باز قصد کرد وهمچنان گرفتار شد یاشدیدتر از ان. پس گفت از خدا خلاصی مرا به خواه بتو ضرر نمی‌کنم.

Marfat.com

فاخذ مثلها او اشد فقال ادعي اللّٰه لي ولا اضرك فدعت فاطلق فدعا بعض حجبته فقال انك لم تاتني بانسان وانما أتيني بشيطان فاخدمها هاجرة فاتته وهو قائم يصلي فاومئ بيده مهياً قالت رد اللّٰه كيد الكافر او الفاجر واخدم هاجر.

قال ابو هريرة قتلك امكم يابني ماء السماء.

ساره دعا کرد پس رها شد پس خواست بعضی از حاجبین خودرا. وگفت که برائی من انسان را نیاوردید بلکه شیطان را آوردید پس هدیه داد به ساره هاجره را واو نزد ابراهیم علیه السلام آمد که مشغول نماز بود پس ابراهیم علیه السلام بادست خود اشاره کرد که چه حادثه گذشت گفت خداوند مکر کافر یا فاجر را بی نتیجه ساخت وبخشید هاجره را. گفت ابو هریره (رضی الله عنه) این مادر شما است (هاجره) ای فرزندان عرب.

عینی شرح بخاری آورده که هاجره مادر اسماعیل وساره مادر اسحاق علیه السلام می‌باشند درین واقعه حُضرت خداوند جل شانه پرده‌هائی حجاب را از پیش روئی ابراهیم علیه السلام برداشت که تمام گزارشات را از قبیل دست اندازی پادشاه وناکامی وبند شدن نفس او وفرو رفتن پاهایش بزمین ودعائی بی بی ساره ورهائی پادشاه از عذاب وتکرار عمل مذکور به چشم سر مشاهده می‌کرد. واو مطمئن می‌شد که پادشاه ظالم قدرت نه دارد بر تجاوز وتخطی حضرت ابن عباس (رضی الله عنه) می‌فرماید. هر آن زنی که به نکاح پیامبری در آمده باشد. اگر چه کافره هم باشد از زنا مصون است. چنانچه منکوحه‌هائی کافره نوح ولوط علیهما السلام.

Marfat.com

بی بی هاجره که بود؟

وقتی که برائی پادشاه شرافت وکرامت بی بی ساره آشکار شد اکرام واحترام ابراهیم علیه السلام وبی بی را نهایت درجه بجا آورد وبرائی شان هاجره هدیه داد. اگرچه به محترمه بی بی هاجره نسبت کنیزی آمده. اما علامه «انور شاه» کشمیری (رح) در کتاب خود فیض الباری شرح بخاری آورده که در دل پادشاه مذکور جذبهٔ محبت ابراهیم علیه السلام وبی بی ساره جائی گرفت هاجره دختر پاک سیرتِ خودرا برائی شان بخشید وابراهیم علیه السلام اورا به نکاح خود درآورد.

اقامت ابراهیم علیه السلام در وادی سبع

وقتی که حضرت ابراهیم علیه السلام از مصر به شام آمد در وادی سبع اقامت گزین شد وبرائی تبلیغ مردم پرداخت وعلاوه بر آنکه خداوند اورا پیغمبری نصیب کرده بود مال ودولت بی شماری نیز داده بود چنانچه می‌گویند تعداد رمه وگوسفندان او به هزاران رسیده بود. ابراهیم علیه السلام به سخاوت وفیاضی نظیر نه داشت حتی نان صبح وبیگاه خویش را به دون مهمان نمی‌خورد هر صبح یاشام که مهمان نمی‌رسید یک یا دو میل را جستجو می‌کرد تا مهمانی پیدا کند. حضرت ابراهیم علیه السلام به شیخ صالح شهرت داشت وقتی که رمه‌هائی ابراهیم علیه السلام رو به افزایش رفت فکرکرد که سرزمین مذکور تنگی می‌کند جائی اقامت خودرا تبدیل کرد اما بارفتن او ازان منطقه آب چاه‌ها خشک گردید مردم به خدمت او عرض کردند. که واپس تشریف بیاورد اما او قبول نکرد. ودر جواب شان گفت از گوسپندان من یک یک راس آن را بالائی چاه‌هائی خویش ایستاده کنید آب چاه زیاد می‌شود چنانچه قوم این عمل را انجام دادند به آب چاه‌هائی شان

Marfat.com

افزایش بعمل آمد.

اقامت بی‌بی هاجره واسمٰعیل علیه السلام در موضع غیر آبادی

هنوز از بی بی ساره فرزندی به دنیا نیامده بود که خداوند به ابراهیم علیه السلام از بی بی هاجره فرزندی داد که نام اورا اسمٰعیل گذاشت خداوند روی حکمت بالغه خود ازین ناحیه آتش غیرت بی بی ساره را شعله ورساخت وباقسم به ابراهیم علیه السلام گفت که بی بی هاجره را بافرزندش از منطقه دورکن. اللّٰه تعالیٰ باو وحی فرستاده که به فرمودهٔ بی بی ساره عمل کند ایشان را در سرزمین حجاز در همان محلی که دران بیت اللّٰه شریف وجود دارد برساند. دران وقت کعبه مبارکه آباد نه بود. تنها بنیاد آن وجود داشت که بعداً آن را ابراهیم واسماعیل علهیما السلام اعمار نمودند. آنگاه که ابراهیم علیه السلام اراده بردن هاجره وفرزندش را نمود به اجازهٔ الٰهی براقی رسید[1]. ابراهیم علیه السلام هر دوئی آنهارا باخود به براق سوار کرد که براق ایشان را از مین شام به سرزمین مکه فرود آورد. یعنی در نزدیکی زمزم. درین وقت در آنجا نه انسانی وجود داشت ونه آبادی بود ونه مَدرک آبی. ایشان یک مشکوله آب ومقداری آرد یاخرما داشتند وبالائی سرشان چپری یعنی سایه بانی ساخته بودند. وقتی که ابراهیم علیه السلام ازان جا ارادهٔ بازگشت کرد. وروان شد. بی بی هاجره از عقب‌شان صدا کرد که مارا در جائی که خوردنی ونوشیدنی وجود ندار بدون سرپرست می‌گذاری. اما ابراهیم علیه السلام جوابی نداد هاجره گفت که این اقدام را تو خودت کردی یااینکه به امر الٰهی است ابراهیم علیه السلام گفت. که به امر الٰهی بی بی

---

۱ ـ در تفسیر صاوی آمده واتیٰ له بالبراق فرکب علیه هو وهاجر والطفل. یعنی آورده شد براق. پس سوار شد بران او وهاجر وطفل. ودر بدائع الزهور آمده که سوار کرد اسماعیل ومادرش را بر شتری وباایشان مشکی از آب وقدری آرد گرفت ودر خازن خرما آمده۱۲.

Marfat.com

هاجره گفت اکنون خداوند جل شانه مارا به تلف نه خواهد داد. بی بی نزد پسرش آمد وابراهیم علیه السلام درین فرصت دست بالا نموده وباکمال زاری دعا کرد. که دعائی اورا خداوند در قرآن پاک چنین یاد میکند.

رَبَّنَا اِنِّي اَسكَنتُ — ای پروردگار ما هر آئینه من ساکن
مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيرِ — ساختم بعضی از اولاد خود را بوادی بی
ذِي زَرعٍ عِندَ بَيتِكَ المُحَرَّمِ — زراعت نزد خانه محترم تو. ای پروردگار
رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلٰوةَ فَاجعَل — ما تابرپادارند نماز را پس بگردان دلی
اَفئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهوِيَ — چند را از بعض مردمان که رغبت کنند به
اِلَيهِم وَارزُقهُم مِّنَ الثَّمَرٰتِ — سوئی ایشان وروزی ده ایشان را از
لَعَلَّهُم يَشكُرُونَ ○ — میوه‌ها تاشاید ایشان شکر کنند.

چشمهٔ زمزم وسعی هاجره بین صفا ومروه

حینی که ابراهیم علیه السلام، اسماعیل علیه السلام ومادر محترمه اورا نزدیک کعبه گذاشت تنها نزدشان یک مشکوله آب وقدری آرد وجود داشت که چند روز ایشان را کفایت کرد. بعداً آب وآردشان خلاص شد بر هاجره وفرزندش تشنگی غلبه کرد. هاجره چند بار بالائی کوه صفا بر آمد وفرود آمد تا به بیند که کدام جای آب یاکدام انسانی باشد تا ازو نشانه آب بگیرد. اما نه آب معلوم شد ونه کسی که درک آب را بگوید. از کوه صفا پایان آمده بکوه مروه بر آمده اما از انجا هم مدرکی از آب نیافت. باز از مروه پایان شده بطرف صفا روان شد وبااین پریشانی هفت مرتبه بین صفا ومروه دوید. ازین سبب در ایام حج بالائی حاجیان سعی بین صفا ومروه واجب شده است. جبرئیل علیه السلام یابصورت خفیه یاعلنی به مقام زمزم ضربه زد. از انجا آب پیدا شد. در فرصتی که بی بی به طرف مروه می دوید ناگهان دید که نزد اسماعیل

Marfat.com

علیه السلام آب معلوم می‌شود. فی الفور خودرا نزد آب مذکور رساند دورادور آن دیوار (پلوان) کرد واورا از جریان باز داشت وایشان آن از آب زمزم نوشیدند. وخداوند آب مذکور را برائی کفایت ایشان بر دوام ماند.

حضرت رسول اکرم ﷺ فرموده‌اند. خداوند جل شانه به اسماعیل علیه الصلٰوة والسلام رحم کند کاشکی آب زمزم را در حال جریان می‌گذاشت یعنی اطراف اورا بند نمی‌کردند که جاری می‌بود بدائع الزهور گفته است که بی بی حینی که آب را در جریان دید گفت. «زمزم» یعنی ایستاده باش ازان رو نام چشمه مذکور زمزم گذاشته شده است.

سکونت قبیله جرهم نزدیک زمزم

بااین حال مدت زیادی بالائی هاجره وپسرش گذشت وخداوند ایشان را در حفظ وامان خویش داشته بود. درین وقت قبیله جرهم از نزدیک ایشان به طرف شام رفت آمد داشتند قبیله مذکور را تشنگی غلبه کرده بود آب زمزم را دیدند واز نزد هاجره اجازه خواستند تا در اطراف آب مذکور سکونت پذیر شوند. بی بی گفت سکونت کردن شمارا نزد آب به شرطی اجازه می دهم که بالائی مذکور کدام دعوائی نه کیند قبیله مذکور گفت. که شما مارا به آب شریک به سازید. ما شمارا به مواشی خود شریک می‌سازیم بهر حال قبیله جرهم آن جا سکونت پذیر شدند ودیگر منسوبین خویش را نیز آنجا آوردند بی بی هاجره به طاعت وعبادت خداوند مشغول وآرام بود اسماعیل علیه السلام نیز از قبیلهٔ جرهم لسان عربی را یاد گرفت واز قبیلهٔ مذکور زنی را به نکاح خود درآورد و بی‌بی هاجره پیش از نکاح مذکور وفات نموده بود.

اسماعیل علیه السلام از اسحاق علیه السلام بزرگتر بود

در تفسیر صاوی آمده که حضرت خداوند برائی ابراهیم علیه السلام از

Marfat.com

بی بی ساره فرزند دیگری داد که نام او اسحاق بود که از اسماعیل علیه السلام ده سال بعد به دنیا آمد جلالین می‌گوید حینی که اسماعیل علیه السلام پیدا شد عمر ابراهیم علیه السلام نود ونه سال بود. وحینی که اسحاق علیه السلام پیدا به ۱۱۲ سالگی رسیده بود. خلاصه این که بین عمر هر دو پسر ابراهیم علیه السلام سیزده سال تفاوت موجود بود وازین مُعلوم می شد که این دعائی ابراهیم علیه السلام که وَجعَل اَفِئدَةً مِّنَ النَّاس تَهوِیَ اِلَیهِم که به اهل مکه نموده. پیش ازین حمد گفتن اوست. که گفته اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَیٰ اِلکبَرِ اسمَاعِیلَ وَاِسحَاقَ. زیرا در وقت دعا اسماعیل علیه السلام شیر خوره واسحاق علیه السلام هنوز به دنیا نیامده بود وحمد ابراهیم علیه السلام به نسبت هر دو فرزندش بود. این سخن قابل یادآوری است که عرب از اولاد اسماعیل علیه السلام است. وبنی اسراءیل از نسل اسحاق علیه السلام از اولاد اسماعیل علیه السلام بجز حضرت رسول اکرم ﷺ دیگر پیغمبری مبعوث نگردیده اما از نسل اسحاق علیه السلام در بنی اسراءیل بسیار پیغمبران آمده‌اند.

ابراهیم علیه السلام از اسماعیل علیه السلام خبرگیری داشت

ابراهیم علیه السلام که بی بی هاجره وفرزندش را دران وادی بدون آبادی گذاشته بود گاه گاهی از یشان خبر گیری می‌کرد تااینکه سن اسماعیل علیه السلام به بیست سالگی رسید وقتی به بی بی ساره گفت که برائی دیدن پسرم اسماعیل علیه السلام به حجاز می‌روم. بی بی ساره حضرت ابراهیم علیه السلام را اجازه داد. ابراهیم علیه السلام که به مکه معظم رسید دروازهٔ خانه اسماعیل علیه السلام را زد. زن اسماعیل علیه السلام گفت برائی چه مطلب آمده (اورا نمی‌شناخت) حضرت ابراهیم علیه السلام برایش گفت. که اسماعیل علیه السلام کجا است؟ او گفت که به شکار رفته است. بعداً از

Marfat.com

بی بی هاجره جویا شد در جواب گفت که بی بی هاجره وفات کرده است. ودر نزدیکی حطیم مدفون است. بی بی هاجره به عمر شصت سالگی وفات کرده بود. بعداً ابراهیم علیه السلام به آب زمزم غسل کرد وبه انتظار آمدن اسماعیل علیه السلام نشست. اسماعیل علیه السلام که از شکار برگشت پدر خودرا دید جذبهٔ محبت به دل پدر وپسر جوش زد به بسیار محبت معانقه ومصافحه نمودند. ابراهیم علیه السلام دست ابراهیم علیه السلام راگرفته به خانه خود رهبری کرد. ومهمانی مهیا ساخت. که گوشت وروغن پخته شده بود ابراهیم علیه السلام برائی پسر ارجمندش گفت که ای پسرم خداوند بمن امر کرده است که درین میدان یک خانه عبادت به سازم تو بامن در بنائی آن کمک کن.

تعمیر بیت اللّٰه شریف

خداوند در کلام مجیدش می فرماید.

وَاِذ یَرفَعُ اِبرٰهِیمُ	ویاد کن آن گاه که بلند
القَوَاعِدَ مِنَ البَیتِ	می کرد ابراهیم بنیادهائی
وَاِسمٰعِیلُ رَبَّنَا تَقَبَّل	خانه کعبه را واسماعیل
مِنَّا اِنَّكَ اَنتَ	(دعا می کردند) ای پروردگار
السَّمِیعُ العَلِیمُ○ رَبَّنَا	ما بپذیر از ما هر آئینه تو
وَاجعَلنَا مُسلِمَینِ	توئی نیک شنوا دانا. ای
لَكَ وَمِن ذُرِّیَّتِنَا	پروردگار ما بگردان ما را
اُمَّةً مُّسلِمَةً لَّكَ	فرمان بران بخود واز اولاد
وَاَرِنَا مَنَاسِكَنَا	ما گروهی فرمانبر به خود وبه
وَتُب عَلَینَا اِنَّكَ	نمائی ما را مناسک مارا.
اَنتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ○	وبپذیر توبه مارا. هر آئینه
	تو توئی پذیرندهٔ توبه مهربان

Marfat.com

رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ اٰيٰتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ○

ای پروردگار ما وبه فرست در میان ایشان پیغمبری از یشان که به خواند برایشان آیت‌هائی ترا وبیاموزد ایشان را کتاب وحکمت وپاک کند ایشان را هر آئینه توتوئی بسیار غالب بسیار باحکمت.

اللّٰه تعالیٰ که فرمان اعمار کعبه را به ابراهیم علیه السلام داد. ابراهیم واسماعیل علیهما السلام دربارهٔ بنائی خانه خدا باهم مشوره کردند واز اسماعیل علیه السلام وعده کمک گرفت. بامر خداوند یک ابر سفید آمد از طرف خداوند برائی ابراهیم علیه السلام گفته که به اندازهٔ این ابر بنیاد کعبه را به گذار (به اندازه سایه ابر). واقدی رحمة اللّٰه علیه میگوید حین تهداب خانه خدا سنگ‌هائی سبز رنگی بر آمد که روی آن نوشته که بعضی کلمات آن این است.

انا اللّٰه لا اله الا انا رب البیت مهلك الطغاة ومفقر الزناة ومخزی تارك الصلوة انا رازق من لاحیلة له.

یعنی خدا هستم که بجز من خدائی نیست صاحب خانه‌ام. سرکشان را هلاک کننده‌ام زنا کاران را بمرض فقر گرفتار می‌سازم وتارک نماز را خوار وذلیل می‌کردانم ومن رزق دهنده می‌باشم که دران کدام حیله نیست.

واقدی گفته که خداوند به ابراهیم علیه السلام امر داد که ازین پنج کوه جهت اعمار خانه سنگ جمع کن. طور سینا، جبل البنان، جبل طورزیتا، جبل جودی وجبل حِراء. واین از برائی این مطلب است که در روز رستاخیر از وزن این پنج کوه در میزان اعمال حجاج کمک شود. ابراهیم از سنگ کوه‌هائی متذکره سنگ جمع کرد پس به اعمار خانه خدا آغاز نمود حضرت

Marfat.com

اسماعیل (ع) به آوردن وحضرت ابراهیم علیهما السلام به گذاشتن سنگ به دیوار کعبه مشغول شد که اخیراً به اثر زحمت کش این پیامبر برگزیده خانه کعبه آباد شد. خداوند فرموده است. وَاتَّخِذُوا مِن مَّقامِ اِبرَاهِیم مُصَلًّیٰ. یعنی انتخاب کنید از مقام ابراهیم علیه السلام جائی نماز. این نماز همان دور کعتی است که بعد از طواف خواندن آن در مقام ابراهیم به حجاج سنت است. مقام همان سنگی است که ابراهیم (ع) حین اعمار کعبه بالائی آن ایستاده می‌شد وسنگ همراه او به هر طرف دور می‌خورد. بدائع الزهور از حضرت انس (رضی الله عنه) روایت می‌کند که من نشان قدم ابراهیم علیه السلام را روئی آن سنگ دیده‌ام. حینی که طوفان پایان یافت حضرت نوح علیه السلام حجر اسود را درکوه ابو قبیس امانت گذاشته بود. کسائی می‌گوید حین که ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را اعمار می‌نمود. ازکوه ابو قبیس آوازی شنید که ای ابراهیم ! نزدیک من امانت تو موجود است آن را بگیر ابراهیم (ع) بکوه ابو قبیس تشریف برد آنجا که حجر اسود گذاشته شده بود انفلاق کرد. وحجر اسود ازان جائی ظاهر شد ابراهیم علیه السلام آنرا گرفت وبه دیوار کعبه نصب کرد.

کعبه مبارکه ده مرتبه جور شده است

قول مشهور است که خانه کعبه ده مرتبه اعمار شده است. اول مرتبه فرشتگان آن را اعمار نمودند بعداً حضرت آدم (ع) سپس حضرت شیث بمرتبه چارم حضرت ابراهیم علیهم السلام آباد نمودند. بعداً عمالقه، سپس جرهم، باز قصی در مرتبه هشتم قریش به اعمار آن پرداختند در مرتبه نهم عبد اللّٰه ابن زبیر (رضی الله عنه) ودر مرتبه دهم حجاج ابن یوسف آن را آباد نمودند.

فرصتی که عبد اللّٰه بن زبیر (رضی الله عنه) باعمار آن اقدام کرد حطیم خارج آبادی کعبه بود اما امروز که خارج خانه است عبد اللّٰه بن زبیر (رضی الله عنه) از

Marfat.com

حضرت عائشه رضی اللّٰه عنها شنیده بود. که حطیم از داخل کعبه است مگر قریش از سبب بی بضاعتی نتوانستند آن را به داخل کعبه ملحق به سازند. لذا خارج خانه مانده است اما عبد اللّٰه بن زبیر (رضی الله عنه) آن را در وقت امارت خود داخل کعبه ساخته وبطرف غرب کعبه دروازه دیگری نیز کشوده بود. ودروازه شرقی آن راکه از زمین بلند بود به زمین برابر ساخت واو این را هم از عائشه صدیقه شنیده بود که اراده رسول اکرم علیه السلام همچنان بود. در وقت امارت عبد الملک ابن مروان حجاج ابن یوسف آبادی کعبه را ویران ومانند آبادی قریش آن را دوباره اعمار حطیم را خارج خانه ساخت ودروازه طرف غرب آن را مسدود نمود ودروازهٔ شرقی آن را از سطح زمین بلند ساخت. تعمیر موجوده کعبه بنائی حجاج ابن یوسف است.

ترتیب آبادی کعبه مبارکه

بنی بیت رب العرش — یعنی ده نفر بیت پروردگار عرش را

عشرة فخذهم ملئکة اللّٰه — اعمار کرد پس یاد کن ملائکه کرام

الکرام وادم فشیث فابراهیم — خداوند وآدم علیه السلام را بعد ازان

ثم عمالقة، قصی، قریش — شیث بعدا ازان ابراهیم (ع) بعداً عمالقه،

قبل هٰذین جرهم — قریش وقصی را وقبل ازیشان جرهم را

وعبد اللّٰه ابن الزبیر بناه — وعبد اللّٰه بن زبیر بنا کرده آن را بعداً بنا

کذا بناه الحجاج وهذا — کرد آن را حجاج وبدست او تکمیل شده

متمم — است.

اعلان حج

وقتی که خانه خداوند به دست مبارک ابراهیم واسماعیل علیهما السلام آباد شد. خداوند جل شانه بابراهیم علیه السلام امر کرد که تو مردم را به

Marfat.com

طرف خانه من دعوت کن آواز ترا من به ایشان می‌رسانم چنانچه فرموده است.

وَاذِّن فِي النَّاسِ بِالحَجِّ يَاتُوكَ رِجَالاً وَّعَلىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَّاتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ○ لِّيشهَدُوا مَنَافِعَ لَهُم وَيَذكُروا اسمَ اللّٰهِ فِي أَيَّامٍ مَّعلُومٰتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ الأَنعَامِ فَكُلُوا مِنهَا وَأَطعِمُوا البَائِسَ الفَقِيرَ ○ ثُمَّ لِيَقضُوا تَفَثَهُم وَلِيُوفُوا نُذُورَهُم وَلِيَطَّوَّفُوا بِالبَيتِ العَتِيقِ ○

وآواز به ده در میان مردم برائی حج که بیایند پیش تو پیاده وبر هر شتر لاغری که می‌آیند از هر راه دور تاحاضر شوند به جائی‌هائی منافع خود ویاد کنند نام اللّٰه را در چند روز معلوم بر ذبح آنچه داده است ایشانرا از جانوران چار پایان. پس بخورید از ان وبخورانید بد حال محتاج را پس دور کنند چرک خودرا وایفا کنند نذرهائی خودرا وطواف بآن خانه قدیم.

حسب ارشاد خداوند حضرت ابراهیم به بام ایستاده بصدائی بلند آواز داد که ای مردم! به تحقیق خداوند برائی عبادتش یک خانه جورکرده است برائی حج حاضر شوید. وحضرت باری تعالیٰ صدائی ابراهیم علیه السلام را در شرق وغرب به گوش بندگانش رساند بناءً هر آن که آواز ابراهیم علیه السلام به گوشش رسیده است. حاجی شدن نزد اللّٰه تعالیٰ مقدر وثابت است وآنکه آواز مذکور را نشنیده است حج نصیب او نیست. تو که در خانهٔ خود نشسته وصدائی امریکا ولندن را می‌شنوی رسیدن صدائی ابراهیم علیه السلام بگوش مردم دنیا کدام عجبی نیست. کسی راکه حج نصیب او شده بود وروح او لبیك گفته است او حتماً بزیارت خانه خدا می‌رسد ودران آواز روحانی حضرت ابراهیم علیه السلام تاثیری است که مسلمانان از مناطق بعیده به سوئی خانه خدا می‌آیند. ومتحمل زحمات می‌شوند واین عبادت بدنی ومالی را از روئی اخلاص ادا می‌کنند واین تاثیر دعائی ابراهیم علیه السلام است که واجعل افئدةً من الناس تهوی الیهم.

خوانندگان عزیز! در ادائی فریضه هم مفاد دنیوی وهم اخروی وجود

Marfat.com

دارد باهمه مردم عالم اسلام آشنائی ومعرفت پیدا می‌کنید. واز احوال شان باخبر می‌شوید واز مظالم کفار که علیه مسلمانان عالم میکنند واقف می‌گردید. عهد برادری اسلامی تان تازه می‌شود. همه در مرکز (خانه خدا) جمع ودر آنجا عبادت می‌کنید وبه یک معبود سجده می‌کنید. خلاصه مفاد اجتماعی، دینی، مذهبی، سیاسی واقتصادی دران مضمر است. مُراد از ایاماً معلومٰت ده روز ذی الحجه است یامراد ازان روزهائی قربانی است یعنی روز عید وایام تشریق که درین ایام احسان عبادت اجر وثواب بزرگ دارد. درین ایام به نام خداوند قربانی می‌شود. وتکبیرات تشریق عقب نمازها خوانده می‌شود.

مراد از ولیطوفوا بالبیت العتیق زیارت کردن است. که این طواف فرض ورکن حج می‌باشد وامر آن برائی فرضیت است.

سنت هائی ده گانه ابراهیم علیه السلام

خداوند جل شانه می‌فرماید: ـ

وَاِذِ ابْتَلٰی اِبْرٰهِیم رَبُّه بِکَلِمٰتٍ فَاَتَمَّهُنَّ (قرآن حکیم)

یعنی یاد کن وقتی را که آز مود ابراهیم (ع) را پروردگارش به کلماتش (چند حکم خود) پس پوره کرده آنهارا.

وعن ابن عباس (رضی الله عنه) قال قد ابتلاه اللّٰه تعالیٰ بعشرة اشیاء هن الفطرة خمس في الراس قص الشارب والمضمضة والاستنشاق والسواك وفرق الراس.

روایت است از ابن عباس (رضی الله عنه) که گفت آز موده است یعنی حکم خداوند ابراهیم علیه السلام را به ده چیز. که آنها موافق طبیعت وفطرت است پنج حکم آن مربوط سر است کوتاه کردن بروت. آب در دهان کردن در وقت وضوء، آب در بینی کردن وقت وضوء، مسواک کردن، کشادن،موئی سر.

Marfat.com

وخمس في الجسد تقليم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة والختنة والاستنجاء الماء.

وپنج آن مربوط بدن است. گرفتن ناخن‌ها وگرفتن موئی زیر بغل، تراشیدن موئی زیر ناف، ختنه کردن به آب استنجاء.

در لباب التاویل آمده : ـ

واول من ختن ابرٰهیم علیه السلام ولم یختتن احد قبله. وعن ابی هریرة قال قال رسول اللّٰه ﷺ اختتن ابراهیم بالقدوم ویروی بالقدوم بالتخفیف والتشدید فمن خفف ذهب الیٰ انه اسم اللألة التي یقطع بها ومن شدد قال انه اسم موضع.

واول کسی که ختنه شد حضرت ابراهیم علیه السلام بود که حتنه نه شده بود قبل ازو کسی. روایت است از ابو هریره (رضی اللہ عنہ) که گفت فرمودند رسول اکرم صلعم ختنه کرده شد ابراهیم علیه السلام به قدوم (تبر) قدوم هم به تخفیف وهم به تشدید روایت شده پس کسانی که طرفدار تخفیف آن می‌باشند مراد از قدوم آلة قاطعه را می‌دانند که (تبر) است وکسانی که به تشدید می‌خوانند مراد از قدوم قریه قدوم را می‌دانند.

وفات ابراهیم علیه السلام

کعب الاحبار آورده که روزی ابراهیم علیه السلام جهت جستجوئی مهمان از خانه بیرون شد ملک الموت به صورت یک آدم ریش سفید باو سلام داد او جواب سلام اورا داده پرسید که تو کیستی مردریش سفید برایش گفت من یک نفر مسافرم اورا به خانه‌اش دعوت داد بی بی ساره (رضی اللہ عنہا) دانست که ملک الموت است به گریه شد وقتی که پسر ارجمند شان حضرت اسحاق علیه السلام بخانه آمد ومادر خود به گریه وناله دید او هم به گریه شروع کرد حینی که ملک الموت وضع ایشان را مشاهده کرد از خانه بیرون رفت ابراهیم علیه السلام که به خانه آمد مهمان خودرا نه یافت بالائی بی بی

Marfat.com

واسحاق علیه السلام قهر نمود وگفت که معلوم است از سبب گریه شما هر دو رفته است. ملک الموت مدتی از نظرا ایشان غائب بود. باز روزی ابراهیم علیه السلام جهت مهمان از خانه بیرون رفت به یک مرد پیر وضعیفی روبه رو شد اورا به خانه آورد برایش انگور گذاشت او انگور را خورد وپوست آن را به آن طرف انداخت وآب نگور به ریش او جاری شد. ابراهیم علیه السلام از صعف وناتوانی او در تعجب شد. از پیر مرد پرسید که چند ساله استی؟ پیر مرد تعداد سالهائی عمر خودرا شمارید که به ابراهیم علیه السلام همسال معلوم شد درین وقت ابراهیم علیه السلام وفات ورحلت خودرا از خداوند درخواست کرد همان وقت که ملک الموت جهت قبض روح ابراهیم علیه السلام آمد گفت. ای پیغمبر عالی شان ! درکدام وقت وحالت راضی می‌باشی که روح ترا قبض کنم گفت در حالی که در سجده باشم پس روح ویرا در حالت سجده قبض نمود. اناللّٰه وانا الیه راجعون.

دربارهٔ عمر ابراهیم علیه السلام دو قول است بعضی مؤرخین گفته‌اند که ۱۲۵ (او ۱۷۵) سال وبعضی دیگر گفته است که ۲۰۰ سال عمر دیده است. واللّٰه اعلم. صاوی در سورهٔ هود آورده که فاصله بین زمان نوح علیه السلام وابراهیم علیه السلام ۲۶۴۰ سال است. ابراهیم علیه السلام در وقت وفات شان حفظ وتبلیغ دین خداوند به فرزندان خود توصیه کردند که همه توصیهٔ اورا به اخلاص پذیرفتند اسماعیل علیه السلام از نزد پدر مهربانش پرسید که خداوند جل شانه علاوه بر منصب بزرگ نبوت مرتبه (خُلت) یعنی دوستی روئی کدام عمل برایش داده بود؟ او فرمود از جهت این سه خضلت.

(۱) من هرگز غم روزی نه داشتم که فردا ازکجا برابر می‌شود. (۲) بدون مهمان طعام نه خورده‌ام. (۳) دو کار پیش داشتم که یکی به دنیا ارتباط داشته ودیگر آن به آخرت راکار آخرت از کار دنیا مقدم دانسته‌ام. بعد ازین بیان روح بزرگ خودرا تسلیم خداوند کرد ودر شام دفن گردید.

Marfat.com

سدی (رح) می‌گوید که بی بی ساره چند سال قبل از ابراهیم علیه السلام وفات کرده است وعمر او از ۱۲۰ سال زیاد بود. وابراهیم علیه السلام برائی دفن او یک جائی را خریداری کرد که در انجا غاری وجود داشت وجسم مبارک اورا دران دفن کرد. بدائع الزهور گفته است که مدفن بی بی ساره (رض) در سرزمین کنعان در قریه جبروت می‌باشد وابراهیم علیه السلام نیز در آنجا مدفون اند(۱).

حضرت لوط علیه السلام

در قرآن پاک پارهٔ هشتم در سورهٔ اعراف چنین آمده است. که لوط علیه السلام به قوم خود چه گونه خطاب نموده است.

وَلُوطاً اِذ قَالَ لِقَومِهَ اَتَاتُونَ الفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِن اَحَدٍ مِّنَ العٰلَمِين ○ اِنَّكُم لَتَاتُونَ الرِّجَالَ شَهوَةً مِّن دُونِ النِّسَاءِ بَل اَنتُم قَومٌ مُّسرِفُون ○ وَمَا كَانَ جَوَابَ قَومِه اِلاَّ اَن قَالوا اَخرِجُوهُم مِّن قَريَتِكُم اِنَّهُم اُنَاسٌ يَّتَطَهَّرُونَ فَاَنجَينٰهُ وَاَهلَه اِلاَّ امرَاَتَه كَانَت مِنَ الغٰبِرِينَ ○ وَاَمطَرنَا عَلَيهِم مَّطَراً فَانظُر كَيفَ كَانَ عَاقِبَةُ المُجرِمِينَ ○

وفرستادیم لوط (ع) را آن وقت که گفت به قوم آیا می‌کنید عمل زشت (لواطت) که پیش از شما نه کرده آن را هیچ کس از عالمیان هر آئینه می‌روید بسوئی مردان به شهوت به جز زنان بلکه شما گروه مسرفانید. ونه بود جواب قوم او مگر آنکه گفتند بیرون کنید ایشان را از قریه خود که هر آئینه ایشان مردمی‌اند که پاکیزگی می‌طلبند پس بخات دادیم اورا وکسان اورا مگرزن او را که بود از باقی ماندگان در آنجا. وبارانیدیم بر ایشان بارانی یعنی از سنگ پس بنگر چه گونه بود آخر گنه گاران.

---

۱ ـ بعد از وفات بی بی ساره ابراهیم (ع) با بی بی قطورا نام ازدواج نمود که ازو اولاد بسیاری به دنیا آمد وقبیله‌هائی متعددی را تشکیل دادند. مدین ومداین هم پسران ابراهیم علیه السلام اند. مدین شهری ساخت که دران قوم شعیب علیه السلام جاگزین بود وبنام مدین شهرت یافت یامدین نام همان قبایل است که شعیب علیه السلام بر اهل آن برگزیده شده بود. صاوی گفته که مدین بنام پسر ابراهیم (ع) شهرت یافت است شعیب علیه السلام را خطیب الانبیاء می‌گفتند ۱۲.

Marfat.com

در سورهٔ شعراء آمده است.

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطِ الْمُرْسَلِينَ ○ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَلَا تَتَّقُونَ ○

تکذیب کردند قوم لوط پیامبران علیهم السلام را آن وقت که گفت برادرشان لوط که چرا نمی ترسید.

لوط علیه السلام برادر زاده ابراهیم علیه السلام بود در قریهٔ سدوم واطراف آن عمل زشت ولواطت وجود داشت. خداوند جل شانه لوط علیه السلام را به قریه سدوم واطراف آن گماشت که تبلیغ دین حق کند وآن عمل ناپاک راکه بافطرت انسانی سازش نه دارد منع کند وقبل ازان هیچ کس آن عمل زشت وبی حیائی را نمی دانستند. لوط علیه السلام پسر هاران وهاران برادر ابراهیم علیه السلام بود ایشان در سرزمین عراق در شهر بابل زندگی داشتند. حینی که ابراهیم علیه السلام دلائل توحید را بیان میکرد نمرود پادشاه تمام دنیا بود ودعوائی خدائی کرده بود. ازانرو ابراهیم علیه السلام را از بیان تبلیغ مانع شد واخیراً اورا در آتش انداخت اما خداوند آتش را گلزار کرد. چون تبلیغات ابراهیم علیه السلام بالائی قوم تاثیر نه کرد لذا عزم هجرت نمود. ومطابق ارشاد خداوند از عراق به شام هجرت نمود. که درین سفر همراه ابراهیم علیه السلام برادر زاده‌اش حضرت لوط علیه السلام وبی بی ساره هم سفر بوده وقتی که به شام مواصلت کردند لوط علیه السلام در شهر اُردن استقامت اختیار نمود. وحضرت ابراهیم علیه السلام در شهر فلسطین جاگزین گردید. تفاسیر محل اقامت ابراهیم علیه السلام را در سه محل ذکرکرده‌اند که عبارت از حوران، وادی سبع وقریه خلیل می باشد ازین معلوم می‌شود که این پیامبر بزرگ در همین سه محل بالنوبة سکونت کرده است. خداوند جل شانه فرموده است. وَقَالَ لَهُم أَخُوهُم لُوطٌ الخ یعنی گفت برائی قوم برادرشان لوط علیه السلام. در آیت مبارکه لوط علیه السلام را برادر قوم یاد کرده است. مراد ازان مجاورت وهمسایگی بوده نه برادری نسبی. زیرا ابراهیم ولوط علیهما السلام از عراق به شام رفته بودند که ابراهیم علیه السلام به قریهٔ خلیل ولوط علیه السلام در سدوم سکونت پذیر شده

Marfat.com

بودند.

عمل زشت قوم لوط علیه السلام

قوم لوط؟ علیه السلام به عمل زشت لواطت وسحق مبتلا شده بودند که این عمل ناروا را قبل از ایشان کسی نمی‌دانست یعنی ایشان این عمل خبیث را بنیاد گذاشتند. عمل لواطت پیشامد یک مرد بامرد دیگر از طریق شهوت می‌باشد. وسحق عملی است که یک زن بازن دیگر بصورت عریان رو تماس شود ویاتلاقی وتماس عورت غلیظ شان رفع نمایند. قوم لوط علیه السلام که به این عمل شرمگین افراط نمودند. خداوند جهت منع ایشان حضرت لوط (ع) را فرستاد واو ایشان را باوعظ وتبلیغ ازین عمل ناشائسته مانع شد وبه طرف عبادت الهی دعوت نمود مگر به تبلیغ او اثری دیده نه شدبلکه تمرد وسرکشی ایشان روز بروز زیاد شد ولوط علیه السلام را طرف تمسخر قرار دادند وگفتند که لوط علیه السلام خویشتن از همچو عمل پاک نگهدارد باید ازسرزمین ما بدر شود وعلاوه می‌کردند که اگر واقعاً تو پیامبری عذاب خدائی را بر سر ما نازل کن. قوم لوط علیه السلام به شش صد هزار نفر می‌رسیدند که یک تن ازیشان به لوط علیه السلام ایمان نه یاورده بود، تنها دو دخترشان ایمان آورده بودند وبس. لوط علیه السلام دو زن داشتند که یک تن شان به لوط علیه السلام ایمان آورده بود وزن دیگرشان که واعله نام داشت ایمان نیاورد بلکه دران عمل زشت باقوم کمک می‌کرد. دریک قول دیگر آمده است که مؤمنان لوط علیه السلام به سیزده نفر می‌رسیدند.

فرشتگان واهلاک قوم لوط علیه السلام

همان فرشتگان که برائی هلاک کردن قوم لوط علیه السلام گماشته شده بودند همان فرشتگانی بودند که به صورت مهمان نزد ابراهیم علیه السلام آمده بودند. چنانچه خداوند جل شانه در سورهٔ ذاریات تذکر داده است.

Marfat.com

هَـــــل اَتٰـــكَ حَـــدِيـــثُ
ضَيـــفِ اِبرٰهِيـــمَ المُكـرَمِيـــن ○
اِذ دَخَلُـــوا عَلَيـــهِ فَقَالـــوا سَلٰماً
قَـــالَ سَلٰـــمٌ قَـــومٌ مُّنكَرُونَ ○
فَـــرَاغَ اِلـــىٰ اَهلِـــه فَـجَـــاءَ
بِـعِجلٍ سَـمِيـــنٍ ○ فَـقَرَّبَـــه
اِلَيهِـــمْ فَقَـــالَ اَلاَ تَـــاكُلُـــونَ ○
فَاَوجَـــسَ مِنهُـــم خِيفَـــةً قَالـــوا
لاَتَـخَـــف وَبَشَّـــرُوهُ بِغُلٰـــمٍ
عَلِيـــمٍ ○ فَاَقبَلَـــتِ امرَاَتُـــه فِـــي
صَـــرَّةٍ فَـصَكَّـــت وَجهَهَـــا
وَقَـــالَـــتَ عَـجُـــوزٌ عَـقِيـــمٌ ○
قَـــالُـــوا كَـذٰلِـــكَ قَـــالَ رَبُّـــكَ
اِنَّـــه هُـــوَ الحَكِيـــمُ العَلِيـــمُ ○
قَـــالَ فَمَا خَطبُكُم اَيُّهَا المُرسَلُون ○
قَالُوا اِنَّا اُرسِلنَا اِلىٰ قَومٍ مُّجرِمِينَ ○
لِنُرسِلَ عَلَيهِم حِجَارَةً مِّن طِينٍ ○
مُسَـــوَّمَةً عِـــندَ رَبِّكَ لِـلمُسرِفِين
فَـــاَخرَجنَا مَـن كَـانَ فِـيهَا مِـنَ
المُؤمِنِيـــنَ ○ فَـمَـــا وَجَـــدنَـــا
فِـيهَا غَـيرَ بَـيتٍ مِّنَ المُسـلِمِينَ ○
تَـرَكنَا فِيهَا اٰيَـــةً لِّلَّـــذِينَ
يَخَافُونَ العَـــذَابَ الاَلِيم ○

آیا آمده است پیش تو خبر مهمانان ابراهیم گرامی. چون در آمدند بر ابراهیم (ع) پس گفتند سلام. گفت ابراهیم علیه السلام سلام (وبدل گفت) ایشانند گروه ناشناخته. پس متوجه شد به سوئی اهل خانه خود پس آورد گوساله را بریان کرده در روغن پس نزدیک ساخت آن را به ایشان. گفت چرا نمی‌خورید؟ پس در خاطر خود یافت از ایشان ترس. گفتند مترس. ومژده دادند اورا به پسر جوان دانا. پس پیش آمد زن او در حال چیغ زدن پس طپانچه زد روئی خودرا وگفت. آیا میزایم حالا نکه من پیره زن نازایم گفتند همچنین گفت پروردگار تو هر آئینه او همان است باحکمت باعلم پس گفت چیست مقصد شما ای فرستاده شدگان. گفتند هر آئینه ما فرستاده شده‌ایم بسوئی گروه گنه کار تابه فرستیم بر ایشان سنگی از گِل نشان کرده شده نزد پروردگار تو برائی از حد بیرون روندگان. پس برآوردیم هرکه را بود دران قریه از مؤمنان پس نه یافتیم درآن جا غیر یک خانه از مسلمانان وگذاشتیم دران قریه نشانه برائی آنانکه می‌ترسند از عذاب دردناک (علایم تباهی تا هنوز آنجا موجود است ودرین حادثه پند وعبرت مضمر است).

Marfat.com

امید حضرت لوط از قوم خود قطع شد از انرو از دربار الٰهی خواست که آن قوم شریر را هلاک کند وزمین را از خبث ایشان پاک نماید خداوند جل شانه دعائی اورا طرف قبول قرار داد وجهت اهلاک قوم مذکور فرشتگانرا گماشت. طوری که در آیات متذکره ذکر شد در جمله فرشتگان مذکور حضرت جبرئیل علیه السلام نیز بود. خداوند این فرشتگانرا بصورت بچه‌هائی زیبا صورت ساخته بود که تعداد ایشان سه یا ده ویا دوازده نفر بودند. خداوند به فرشتگان ارشاد کرده بود که نخست به ابراهیم علیه السلام وبی بی ساره مژده بدهید که برائی شان فرزند ارجمندی را (اسحٰق علیه السلام) عطا می‌کند که بنده برگزیده خداوند می‌باشد. بعداً جهت اهلاک قوم لوط علیه السلام بروید. بدواً فرشتگان نزد ابراهیم علیه السلام رفتند او گوساله را برائی شان ذبح نمود وگوشت آن را بریان کرده نزد ایشان گذاشت اما فرشتگان دست به طعام پیش نه کردند. ازان رو در دل ابراهیم علیه السلام خوفی پیدا شد فرشتگان از وضع ابراهیم علیه السلام آگاه شده برائی او گفتند که از ما مترس. که ما از طرف خداوند آمده‌ایم وبه شما مژده آورده‌ایم که خداوند به بی بی ساره فرزند صاحب علم وکمال عطا می‌کند وبروایت بعضی آمده است که در فرصت مژده مذکور عمر بی بی ساره نود ساله وعمر ابراهیم علیه السلام یک صد وبیست ساله بود. وهم به روایتی آمده که عمر بی بی ساره نود ونه وعمر ابراهیم علیه السلام یکصد ساله بود وباشنیدن این مژده بی بی ساره اظهار تعجب نمود. فرشتگان گفتند تعجب مکن که از جانب باری تعالیٰ همچنان امر است واین امر حتمیٰ می‌باشد. زیرا خداوند بر حال بندگانش عالم کار او از حکمت خالی نیست. ابراهیم علیه السلام به فرشتگان گفت. چرا شما یک جمعیت چند نفری آمده‌اید ایشان گفتند که ما برائی اهلاک قوم لوط نیز گماشته شده‌ایم ایشان از نزد ابراهیم علیه السلام مرخص شده به طرف قوم لوط علیه السلام به قریه سدوم

Marfat.com

حضرت لوط علیه السلام شدند. قوم لوط (ع) خبر شدند که یک جمعیت چند نفری متشکل از بچه‌هائی زیبا روئی بخانه لوط علیه السلام آمده‌اند در ب ایشان بخانه لوط علیه السلام به صورت عجله داخل شدند. لوط علیه لام برائی شان گفت که از خداوند به ترسید مرا نزد مهمانان من خجالت سازید ودروازهٔ خانه را بروئی ایشان بست.

حضرت لوط علیه السلام برائی قوم بسیار پند ونصیحت داد اما ایشان نه پذیرفتند قوم به صورت هجوم از سر دیوار بالائی مهمانان ریختند. لوط علیه السلام بسیار غمگین شد وبحضور خداوند عرض کرد وبه اللّٰه تعالیٰ گفت. هذا یوم عصیبٌ امروز روزغم است. فرشتگان غم واندوه لوط علیه السلام را مشاهده واحساس نمودند وبااظهار داشتند که ما فرستاده‌هائی خداوند هستیم وبه فرمان او آمده‌ایم این قوم سرکش کدام ضرری به ما رسانده نمی توانند. جبرئیل علیه السلام بامر خداوند بابال ملکی خود بروئی قوم زد ایشان کور شدند وروئی هائی شان هموار شد. لوط علیه السلام به فرشتگان گفت که این قوم مجرم را زودتر به هلاکت برسانید. فرشتگان گفت که خداوند وقت هلاکت ایشان را وقت صبح تعین کرده است. ووقت صبح نز یک است ایشان به سخت ترین عذاب گرفتار می شوند فرشته گان گفتند که در اول شب همراه دو دختر مؤمنه وزوجه مؤمنه خود از بین قوم بیرون برو. وطبق گفته ایشان بامؤمنات متذکره از قوم برکنار شد وبه طرف منطقه که ابراهیم علیه السلام دران سکونت داشت روان شدند وخداند فاصلهٔ زمین را به ایشان کوتاه ساخت. که در مدت اندکی نزد ابراهیم علیه السلام رسیدند وآن قوم مجرم در وقت صبح به هلاکت رسیدند. در یک روایت آمده که قوم لوط علیه السلام در هفت قریه وبروایت آمده که در پنج قریه سکونت داشتند ودر هر قریه یکصد هزار نفر زندگی می‌کردند. تفسیر صاوی آورده که ابراهیم علیه السلام در قریهٔ خلیل ولوط علیه السلام در قریه سدوم زندگی

Marfat.com

بسر می‌بردند. که بین هر دو قریه چار فرسخ مسافت بود واندازهٔ هر فرسخ سه میل می‌باشد وباین حساب مسافت بین خلیل وسدوم میل راه بود.

اهلاك قـوم مجـرم

وقتی که ولط علیه السلام باچند نفر مؤمن فامیلی خود از آبادی قریه‌ها قوم دور شد ووقت هلاکت آن قوم فرا رسید جبرئیل علیه السلام شهپرهائی خودرا به سرزمین قوم فرو برد وآن را از بیخ برکند وبآسمان برد تاآنجاکه اهل آسمان آواز سگ‌ها وخروس‌هائی آن قریه‌ها را می‌شنیدند بعداً آن را منقلب ساخت واز آسمان سرنگون انداخت وبرائی تذلیل وامانت ایشان گل وسنگ‌ها را هم در عقب ایشان فروریخت. در بعضی روایات آمده گل‌هائی پخته وسنگ‌ها برائی اهلاک همان دسته مجرمین بود که جهت تجارت ویاضرورت دیگر از قریه‌ها مذکور دران شب بیرون رفته بودند. زن کافره لوط علیه السلام نیز دران شب همراه قوم به هلاکت رسید. مجاهد (رح) می‌گوید که یک تن ازان قوم دران فرصت به مکه معظمه سفر کرده بود. سنگی که برائی اهلاک او مقرر بود. تاچهل روز بین زمین وآسمان معلق ماند. وقتی که او از مکه معظمه خارج شد در راه به سر او فرود آمد واورا از بین برد.

خلاصه این که این قوم در هر نقطه وجود داشتند از عذاب خداوندی بر کنار نه ماندند ومؤمنان را خداوند از ان عذاب نجات داد. مطلب این است که این قصص برائی آن می‌باشد که مسلمانان از خواندن وشنیدن آنها عبرت بگیرند وبدانند که برائی انتباه ایشان است.

وفات حضرت لوط علیه السلام

در تفسیر قادری آمده است که حضرت لوط علیه السلام مدت بیست ونه سال برائی قوم خود تبلیغ حق کرد است وسدی گفته که لوط علیه السلام در

Marfat.com

وقت حیات ابراهیم علیه السلام وفات کرده است.

حضرت ذو القرنین علیه رحمة الله

یهود برائی مشرکین مکه گفتند که از نزد رسول اکرم ﷺ از حال ووضع ذو القرنین به پرسند که اگر واقعاً پیغمبر است آن را بیان کند لذا خداوند این آیات راکه در سورهٔ کهف آمده است نازل کرد. **وَيَسئَلُونكَ عَن ذِي القَرنَينِ قُل سَاَتلوا عَلَيكُم مِّنهُ ذِكراً** تااین آیت مبارکه **وَكَانُوا الاَ يَستَطِيعُونَ سَمعاً** که ترجمه‌اش چنین است.

«واز تو می‌پرسند از حال ذو القرنین. بگو که زود است حال اورا به شما بیان می‌کنم. هر آئینه داده بودیم اورا قدرت وطاقت هر چیز تااینکه به مغرب آفتاب رسید که در چشمهٔ تاریک می‌درآید یعنی درگل ولائی. ویافت نزدیک آن قومی را. گفتیم ای ذو القرنین یاعذاب می‌کنی ویا می‌گیری در میان ایشان روش نیکوئی. گفت اما کسی که ستم کرد پس عذاب خواهیم کرد اورا پس بازگردانیده شود به سوئی پروردگار خُود پس عذاب کند اورا عذاب سخت واما آنکه ایمان آورد وکرد کار شائسته پس اورا است از حیث پاداش نیکی. وخواهیم گفت اورا از حکم خود آسانی. تا چون رسید به محل برآمدن آفتاب یافت آن راکه می‌برآمد بر قومیکه نساخته بودیم برائی ایشان از پیش آفتاب پرده واقعه چنین است. وبه تحقیق احاطه کردیم بآنچه نزد اوست از حیث علم. باز افتاد در پی سببی تاچون رسید در میان دو کوه یافت در پیش آن دو کوه قومیکه قریب نبودند که بفهمند سخنی را. گفتند ای ذو القرنین هر آئینه یاجوج وماجوج فساد کنندگانند در زمین. پس آیا مقرر کنیم برائی تو مزدی براینکه به سازی میان ما ومیان ایشان بندی گفت آنچه دسترس داده است در ان پروردگار من بهتر است. پس مدد کنید مرا بقوت بازو که به سازم میان شما ومیان ایشان دیواری محکم. بیارید به من تخته‌هائی آهن تا وقتی

Marfat.com

که برابر ساخت میان دو کوه. گفت بدمید تاچون گردانید آن را آتش. گفت بیارید به من «مِس» تا بریزم بر آن دیوار مس گراخته پس نه توانستند که بالا روند برآن ونه توانستند آن را سوراخ کردن. گفت این رحمتی است از پروردگار من. پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار من گرداند آن را هموار. وهست وعدهٔ پروردگار من راست وبه گذاریم بعض ایشان را که در آمیزند در بعض دیگر ودمیده شود در صور پس جمع آریم ایشان را همه وعرضه نمائیم جهنم را دران روز برائی کافران پیش رو آنانکه بود چشم‌هائی ایشان در پرده از یاد من. ونمی توانستند شنیدن «سخن».

بعد از ترجمه آیات مبارکه مربوط ذور القرنین حالات تاریخی او به صورت مختصر بیان میشود. ذو القرنین لقب سلطان اسکندر بوده. ونام اصلی او اسکندر است. او شهر اسکندریه را آباد کرد وبه نام خودش مسمّی نمود. اورا ازان سبب ذو القرنین می‌گفتند. که به دو طرف سرش بر آمدگی داشت. یااینکه علم ظاهر وباطن برایش داده شده بود ویااینکه پادشاهی فارس وروم به او منسوب بود. وهم گفته‌اند که سلطنت مشرق ومغرب را داشت. قول صحیح آن است که او پیامبر نه بود بلکه در زمرهٔ اولیاء کرام به حساب میرفت که بدل او از جانب الهی الهام والقاء می شد او از اولاد سام بن نوح بود. او پسر یک پیره زن ورنگ او سیاه بود وتابع شریعت ابراهیم علیه السلام بلکه به دست ابراهیم علیه السلام ایمان آورده بود. وابراهیم علیه السلام برایش دعا وتوصیه کرده بود واو همراه آن پیامبر برگزیده طواف بیت اللّٰه شریف را نموده بود. وهب ابن منبه (رح) می‌گوید که نام ذو القرنین اسکندر بود وقتی که به سنّ ۳ رشد رسید مرد صالحی بار آمد خداوند به زبان پیامبر وقت ویا به صورت الهام برایش ارشاد کرد که پادشاهی دنیا را برایت می‌دهم. در روئی زمین اقوام مختلفی وجود دارند. که بالسنه مختلفه تکلم می‌کنند وخداوند برائی ذو القرنین تمام السنه را فهمانده بود وهم نور

Marfat.com

وظلمت را مسخر او ساخته بود. ذو القرنین همراه لشکر خویش جانب مغرب حرکت کرد وبجائی رسید که آنجا آبادانی وجود نه داشت در نظر او آمد که آفتاب در چنان چشمه غروب می‌کند که دران گل سیاه می‌باشد آخرین آبادی در ساحل دریائی بود. که در آنجایک گروه بی دین سکونتت پذیر بودند. خداوند یاوسیلهٔ پیغمبر وقت ویاذریعهٔ الهام برایش الهام کرد که باشندگان آن سرزمین را به طرف دین حق دعوت کن که اگر تبلیغ تراگوش ندادند باایشان جهاد نما. سپس حضرت ذو القرنین به طرف مشرق رهسپار شد ودر نقطه رسید که از آبادی دور بود واو گمان کرد که دیگر آبادی نیست ودر آنجا مردمی را یافت. که در برابر حرارت وگرمی آفتاب لباس وپوشاکی نه داشتند ودر وقت طلوع آفتاب در زیر زمینها متواری می‌شدند. بعداً ذو القرنین به جانب شمال سفر کرد تاایکه به دو کوه شامخ وعظیمی رسید که وادی بین هر دو کوه یکصد فرسخ راه فاصله داشت که هر فرسخ آن به یکنیم ساعت قطع می‌شد. ودر آنجا مردمی رایافت که به زبان ایشان آشنا نه بود که وسیله ترجمان یااینکه خداوند قدرت فهم عطا کرد بااوشان داخل مفاهمه شده ایشان گفتند که یاجوج وماجوج بین واذی این دو کوه فساد می‌کنند ما بامال ودولت همراه تو کمک می‌کنیم بین ما واین قوم فساد پیشه دیوار وحائلی به ساز ومارا از ضرر ایشان برکنار دار. ذو القرنین گفت خداوند برائی من مال ودولت زیاد داده است. اگر نزد شما پارچه‌هائی آهن باشد بیاورید که ذریعه آن بین شما وایشان دیوار محکمی به سازم. سلطان اسکندر همراه آهن ووسائل دیوار محکمی ساخت که یاجوج وماجوج قدرت گذشتن آن نه داشتند. وایشان از فساد وتجاوزات یاجوج وماجوج برکنار ماندند. اما یک فرصتی یاجوج وماجوج قدرت گذشتن از ان دیوار را پیدا می‌کنند که عبارت از قرب قیامت می‌باشد ودیوار مذکور منهدم می‌گردد. ویاجوج وماجوج د دنیا به فساد وخرابی میپردازند.

Marfat.com

حضرت اسمٰعیل علیه السلام.

حضرت ابراهیم علیه السلام که درباره اسماعیلؑ علیه السلام دعا کرده بود. خداوند اورا قبول کرد چنانچه در سورة الصافات تذکر رفته است.

رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصّٰلِحِينَ ○ فَبَشَّرْنٰهُ بِغُلٰمٍ حَلِيمٍ ○ فَلَمّٰا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يٰبُنَيَّ إِنِّي أَرٰى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰى قَالَ يٰأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰبِرِينَ ○ فَلَمّٰا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ ○ وَنَادَيْنٰهُ أَنْ يّٰإِبْرٰهِيمُ ○ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّءْيَا إِنّٰا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ○ إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰؤُا الْمُبِينُ ○ وَفَدَيْنٰهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ○ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ○ سَلٰمٌ عَلٰى إِبْرٰهِيمَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَبَشَّرْنٰهُ بِإِسْحٰقَ نَبِيًّا مِنَ الصّٰلِحِينَ وَبٰرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلٰى إِسْحٰقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ

ای پروردگار من به بخش مرا فرزندی از نیکو کاران پس مژده دادیم اورا به پسری بردبار. پس چون برسید آن طفل به عمری که سعی تواند کرد باپدر خود. گفت ابراهیم ای پسرک من به تحقیق من می‌بینم در خواب که من ذبح می‌کنم ترا پس به بین چه رائی داری گفت ای پدر من بکن آنچه به تو امر می‌شود خواهی یافت مرا اگر خواهد الله از صابران. پس چون پذیرفتند حکم را هر دو وانداخت اورا به پیشانی (به پهلو) وندا کردیم اورا که ای ابراهیم به تحقیق راست کردی خواب خودرا به تحقیق ما همچنین جزا می‌دهیم نیکو کاران را به تحقیق این ماجرا همان امتحان آشکار است وعوض او دادیم جانور قابل ذبح گوسپند بزرگ وباقی گذاشتیم بر ابراهیم در پسینان (این راکه) سلام باد بر ابراهیم همچنین جزا می‌دهیم نیکو کارانرا بدرستی که ابراهیم از بندگان خاص گرویدگان ماست ومژده دادیم اورا به اسحاق (ع) که پیغمبر باشد از جمله نیکو کاران وبرکت نهادیم بر ابراهیم وبر اسحاق واز اولاد هر دو نیکو کاراست وبعضی ستم کننده آشکار است بر نفس خود.

Marfat.com

کیفیت ذبح اسماعیل علیه السلام

در تفسیر نسفی آمده که به قول ابو بکر، ابن عباس، ابن عمر ویک جماعت از تابعین (رضی الله عنهم) که ذبیح الله حضرت اسماعیل علیه السلام است ورسول اکرم ﷺ فرموده‌اند. اَنَا اُبن الذَّبیحَینِ یعنی من پسر دو ذبیح می باشم که یکی اسماعیل ودوم عبد الله پدر محترم حضرت رسول اکرم ﷺ. عبد الله را از انرو ذبیح می‌گویند که عبد المطلب اورا بنام خداوند نذر ساخته بود به این ترتیب که اگر پسران من به ده نفر رسیدند آخرین شان را به نام خداوند ذبح [1] می‌کنم. عبد الله آخرین پسر عبد المطلب بود وعبد المطلب جهت فدیه عبد الله یک صد شتر را ذبح نمود. لذا جناب عبد الله پدر محترم حضرت رسول الله علیه وسلم را ذبح می‌گویند. حینی که ابراهیم علیه السلام از عراق به سرزمین شام هجرت کرد از دربار خداوند پسر حلیم، صبور ورحمدل را درخواست نمود. وخداوند از بی بی هاجره حضرت اسماعیل را برایش داد وابراهیم علیه السلام این پسر ارجمند را با مادرش بی‌بی هاجره بامر الهی از شام به مکه معظمه آورده در بین کوهساران در مقام زمزم رساند که درین وقت کعبه مبارکه آباد نه بود بلکه دران سرزمین هیچ گونه آبادی وجود نه داشت. که بعداً خداوند آنجارا ذریعه اقوام وقبائل آباد ساخت. که مکه معظمه به صورت شهر درآمد. حضرت اسماعیل علیه السلام هفت ساله یاسیزده ساله شد در شب هشتم ذی الحجه ابراهیم علیه السلام در خواب دید که خداوند اورا به ذبح پسرش اسماعیل علیه السلام امر می‌کند وقتی که از خواب بیدار شد پیش خود فکر کرد. که این خواب حقیقت خواهد داشت باز در شب نهم ذی الحجه یعنی شب عرفه عین

---

۱ ـ امام ابو حنیفه (رح) فرموده کسی که ذبح پسر خودرا بر خود نذر کند ذبح گوسپند بالایش لازم می‌شود ۱۲.

Marfat.com

خواب را دید آگاه شد که از طرف خداوند است. در شب دهم ذی الحجه یعنی در شب عید باز همان خواب را تکرار دید. حینی که از خواب بیدار شد. به ذبح اسماعیل علیه السلام اقدام کرد برائی پسرش گفت که کار دوریسمان را بگیر که ارادهٔ رفتن کدام جائی را دارم وتو هم بامن همراه می‌باشی اسماعیل علیه السلام گفت که ای پدر مهربان کاردوریسمان را چه می‌کنی؟ ابراهیم علیه السلام گفت جهت رضائی الهی ذبحی می‌کنم وهر دو حرکت کردند حینی که نزدیک وادی منی در راه کوه رسیدند پس ابلیس به صورت یک نفر ریش سفید ظاهر شده برائی اسماعیل علیه السلام گفت. کجا میروی؟ اسماعیل علیه السلام گفت پدر مهربانم جهت رضائی خداوندی قربانی می‌کند. ابلیس برایش گفت که پدرت اراده دارد ترا قربانی کند ترا نصیحت می‌کنم که خویشتن را از مرگ نجات به ده اسماعیل علیه السلام گفت که پدرم مرا از طرف خود ذبح می‌کند یااینکه بفرمان خداوند؟ ابلیس گفت به امر خداوند می‌کند اسماعیل علیه السلام گفت در صورتی که ذبح من به فرمان الهی است سرکشی ازان جواز نه دارد وان را بسر وچشم قبول دارم. ابلیس ذلیل ومایوس شد اما ابلیس را صبر نه بود هفت مرتبه جهت اغواء عقب حضرت اسماعیل علیه السلام رفت اما او ویرا به سنگ زد از همان روز در شریعت هفت جمره بالائی حجاج لازم شده است. وقتی که ابراهیم علیه السلام در منی در راه کوه رسید پس به اسماعیل علیه السلام گفت که ای پسرم! خداوند ذبح ترا به من امر کرده است که در خواب مکرر مامور شده‌ام اسماعیل علیه السلام گفت ای پدر جان! وقتی که این امر از طرف خداوند باشد اورا بجا آور. که من از جمله صابران بحساب آیم. ابلیس دانست که اسماعیل برائی ذبح کردن گردن نهاده است لذا بالائی کوه برائی مشاهده ماجرا نشست. ابرهیم علیه السلام پسر ارجمندش را بروئی زمین به پهلو خوابانید وبا ریسمان خواست دست وپائی اورا به بندد اسماعیل علیه

Marfat.com

السلام گفت بابستن دست وپایم فرشته گان گمان می‌کنند که من در اجرائی این امر بی طاقتی کرده‌ام. ازان رو دست وپائی مرا بسته مکن وبدون بستن به ذبح من اقدام کن. اسماعیل علیه السلام بدون بستن دست وپایش به پهلوئی راست بزمین افتاده بود وانتظار اجرائی امر الهی را می‌کشید. ابراهیم علیه السلام کارد را به گلوئی مبارک اسمٰعیل علیه السلام گذاشت وچند مرتبه آن را کش کرد اما کارد گلوئی اورا نه برید فرشتگان وتمام زنده جانهائی روی زمین حتی مرغان وماهیان دریا بحضور حق تعالیٰ عرض نمودند که به این دو بنده برگزیده‌اش آسانی بیاورد. اسماعیل علیه السلام گفت. ای پدر جان! روی مرا به زمین بمان زیرا وقتی که چشمت برویم می‌افتد بدون اختیار بمن رحم می‌کنی. ابراهیم (ع) روئی اورا بطرف زمین ساخت وچند مرتبه کارد را به پشت گردن او کش کرد. اما گردن اسماعیل علیه السلام راکارد نه توانست. اندک زخمی وخط کند ابراهیم علیه السلام از بسیار قهر کارد را به زمین زد. کارد به حکم الهی به گریه شده گفت. تو خلیل هستی وبه بریدن مرا امر می‌کنی واللّٰه تعالیٰ که جلیل است مرا از بریدن منع می‌کند وفرمان جلیل نزد من از امر خلیل مقدم است ودر پیشانی این پسر نور محمد ﷺ می تابد. ازان جهت اجازه ذبح نیست درین حالت هیبتناک حضرت جبرئیل علیه السلام یک گوسپند بزرگ ابلق را جهت فدیه اسماعیل علیه السلام آورد. وبه ابراهیم علیه السلام گفت این گوسپند را به نام فدیه بعوض اسماعیل علیه السلام ذبح کن. وقتی که جبرئیل علیه السلام گوسپند را آورد وایشان را دران حالت دید. گفت اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر. اسماعیل علیه السلام که علامات رسیدن فدیه را دید. گفت لآ اله الا اللّٰه واللّٰه اکبر. وابراهیم علیه السلام شکر وحمد خداوند بجا آورده گفت. اللّٰه اکبر وللّٰه الحمد. شریعت اسلامی هم آن الفاظ... جبرئیل (ع) ودو پیامبر برگزیده را تکبیرات تشریق مقرر کرد. این تکبیرات تشریق عقب نمازهائی فرض از صبح روز عرفه شروع وتا نماز عصر آخرین روز ایام

Marfat.com

تشریق خوانده می‌شود. که عبارت از ۲۳ نماز می‌باشند که بر هر مسلمان بالغ مقیم عقب نمازهائی فرض در ایام مذکور واجب است.

عمر اسماعیل علیه السلامؑ در وقت ذبح ووقت بنائی کعبه

در تفسیر جلالین در سورهٔ صافات پیرامون این آیات متبرکه چنین تفصیل آمده است.

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يٰبُنَيَّ اِنِّي اَرٰى فِي الْمَنَامِ اَنِّي اَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰى اي يسعىٰ معه ويعينه قيل بلغ سبع سنين وقيل ثلاثة عشر سنة.

پس چون رسید آن به عمری که سعی تواند کرد باپدر خود گفت ابراهیم ای پسرک من به تحقیق من می‌بینم در خواب که ترا ذبح می‌کنم پس به بین چه رائی داری. یعنی سعی می‌کرد همراه پدرش وکمک می‌کرد اورا در کارها بعضی گفته که رسیده بود به سن هفت وبعضی دیگر گفته که به سن سیزده سالگی رسیده بود.

ازین بر می‌یاید که واقعه ذبح اسماعیل علیه السلام پیش از اعمار کعبه مبارکه است در حادثه ذبح را حج به عمر اسماعیل علیه السلام دو قول است. یک قول هفت سال وقول دیگر سیزده سال آمده است هکذا حین اعمار کعبه شریفه دربارهٔ عمر او اختلاف است. بعضی گفته که او بیست ساله وبعضی گفته که عمر او از بیست سال زیاد بود.

از گفته تفسیر روح البیان ودیگر تفاسیر معلوم می‌شود که در واقعه ذبح بی بی هاجره حیات داشت واز نکاح اسماعیل علیه السلام پیشتر صورت گرفته است. ودران فرصتی که ابراهیم واسماعیل علیهما السلام کعبه مبارکه

Marfat.com

را اعمار می‌نمودند. اسماعیل علیه السلام از قبیله جرهم زن گرفت. وبی بی هاجره رحلت کرده بود.

گوسفند قُربانی

درین باره پرسش می‌شود که چرا فدیه حضرت ذبیح اللّٰه علیه السلام گوسپند نرآمد. وشتر، گاو ویادیگر حیوانات تعین نه شد. پاسخ آن این است دران وقت که ابرهیم علیه السلام به اسماعیل علیه السلام گفت که ریسمان وکارد را بگیر که جائی میرویم اسماعیل علیه السلام پرسید که کارد وریسمان را چه می‌کنی؟ در جواب گفت که گوسپندی را قربانی می‌کنم. لذا قول خلیل خودرا به فرستادن گوسپند مصدق شد. جواب دیگر آن است. که همان گوسپند که هابیل بقربانی گذاشته بود وبحضور خداوند جل شانه قبول شده بود آن را خداوند در جنت نگهداشته بود. برائی ذبح اسماعیل علیه السلام فرستاده به بندگانش فهماند که نیکی آباء به اولاد نفع می‌کند. سدی رح گفته که گوسپند مذکور در بزرگی بمثابه فیل وشاخها وناخن‌هائی اورنگ طلائی داشت همه بدن آن از گوشت وروغن متشکل بوده استخوان نه داشت. صورت وحثه آن ازان سبب زیبا بود. که در باغهائی جنت چریده بود. ابراهیم علیه السلام آن را در منیٰ ذبح کرده گوشت وروغن آن را به فقراء ومساکین تقسیم کرد. اضحیه بالائی حروآزاد، مقیم وصاحب نصاب واجب است.

فضائل ورسالت اسماعیل علیه السلام

خداوند جل شانه در کلام مجید فرموده است:-

وَاذكُر فِي الكِتٰبِ اِسمٰعِيلَ اِنَّه كَانَ صَادِقَ الوَعدِ وَكَانَ رَسُولاً نَّبِيّاً○ وَكَانَ يَامُرُ اَهلَه بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ وَكَانَ عِندَ رَبِّه مَرضِيّاً○

ویاد کن در کتاب اسماعیل را. هر آئینه او بود راست وعده بود رسول نبی. وبود امر می‌کرد اهل خودرا به نماز وزکوة وبود نزد پروردگار خود پسندیده.

Marfat.com

در تفسیر عثمانی آمده که از آیت کریمه وَکَانَ رَسُولاً نَبِیّاً. فضیلت اسماعیل علیه السلام بر اسحاق علیه السلام معلوم می‌شود. زیرا خداوند درباره اسحاق ویعقوب علیهما السلام فرموده است. وکُلاًّ جَعَلنَا نبیّاً یعنی در آیت مبارکه در منقبت اسحاق علیه السلام به کلمه نبیّاً اکتفاء شده ودرباره اسماعیل علیه السلام هر دو صفت رسول ونبی را ذکر کرده است. در صحیح مسلم چنین حدیث آمده است.

ان اللّٰه اصطفیٰ من ولد ابرٰهیم اسمٰعیل یعنی خداند برگزیده از اولاد ابراهیم (ع) اسماعیل (ع) را.

حضرت اسماعیل علیه السلام مورث عرب حجاز واز اجداد محمد مصطفی صلیٰ اللّٰه علیه وسلم است خداوند جل شانه اسماعیل علیه السلام را برائی رهبری بنی جرهم فرستاده بود که ایشان را به شریعت ابراهیم علیه السلام دعوت کند واو در راستی وعده شهرت داشت باخدا وبندگانش که کدام وعده کرده بود به پوره کردن آن کوتاهی نمی کرد. در حدیث مبارک آمده است که اسماعیل علیه السلام باکسی وعده گذاشته که تا بازگشت تو در ینجا می‌باشم. آن شخص مدت یک سال باز نیامد اما حضرت اسمٰعیل علیه السلام همدران نقطه متوقف ماند. رسول اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم فرموده‌اند قبل از بعثتم عبد اللّٰه برآیم گفت که تو انیجا توقف کن من باز می‌گردم. سه روز آنِ جا بودم. حینی که عبد اللّٰه آمد گفتم بمن تکلیف دادی که مدث سه روز است انتظار ترا می‌کشم. دلیل ظاهر صادق الوعد بودن اسماعیل علیه السلام آنست که به پدرش گفت. یٰاَبَتِ افعَل مَاتُؤمَر سَتَجُدنِي اِن شَآءَ اللّٰه مِنَ الصّٰبِرینَ. یعنی ای پدرم ! بکن آنچه بدان مامور شدهٔ زود است که می‌یابی مرا اگر خدا خواست از جمله صبر کنندگان.

اسماعیل علیه السلام که برائی قوم بت پرست که ایشان در غرب مکه معظمه سکونت پذیر بودند فرستاده شده بود مدت پنجاه سال تبلیغ نمود.

Marfat.com

تااینکه ایشان را بدین اسلام مشرف ساخت او در مکه معظمه سکو
داشت واز نجیب‌ترین قبائل عرب ازدواج کرده بود. خداوند جل ش
برایش چند فرزند داده بود. واو هر سال به قصد زیارت حضرت خ
الرحمٰن پدر بزرگوارش از حجاز به سرزمین شام سفر می‌کرد.

وفات حضرت اسماعیل علیه السلام

این پیامبر عالی شان به عمر یکصد وسی وهفت سالگی وفات نم
سدی (رح) گفته که آنجناب علیه السلام در زیر نانودان کعبه مکرمه در ح
پهلوئی قبر مادر مهربانش بی بی هاجره (رض) به خاک سپرده شده ا
اکثر عرب از نسل این پیغمبر برگزیده‌اند. شرافت بزرگ اسماعیل علیه ال
آن است که از نسل او پیغمبر آخر الزمان صلیٰ اللّٰه علیه وسلم به دنیا آمد
که تمام دنیا در فروغ او نور افزاء است.

حضرت اسحٰق علیه السلام

حضرت خداوند جل جلاله حضرت اسحٰق علیه السلام را به باشند
شام، کنعان، ودیگر قرای بحیث پیغمبر فرستاده بود. حضرت اسحاق
السلام دو فرزند داشت که در یک بطن به صورت توامین پیدا شده بو
یکی ایشان عیص ودریگرشان یعقوب علیه السلام نام داشت. یعقوب
السلام را ازان سبب یعقوب نام گذاشتند که از عقب عیص به دنیا
کشوده بود. اسحاق علیه السلام دربارهٔ یعقوب علیه السلام به ح
حضرت خداوند عرض کرد که خدایا ! به اسحاق وفرزندان او م
پیغمبری به بخش. وخداوند دعائی اورا قبول کرد. اسحاق علیه السلام
یکصد وهشتاد سالگی وفات کرد ونزد قبر بی بی ساره (رض) در شا
گردید. صلوات اللّٰه وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین.

Marfat.com

وهب ابن منبه (رض) گفته است حینی که خداوند جل شانه ابراهیم علیه السلام اسماعیل علیه السلام را از بی بی هاجره عطا کرد بی بی ساره (رض) زن بزرگ ابراهیم علیه السلام از دل خفه شد. وعمر آن بی بی هشتاد وپنج سالگی رسیده بود. واولاد نه داشت وفکر کرد که چرا به دون اولاد مانده‌ام. لذا خداوند جل شانه توسط یک تعداد فرشتگان مژدهٔ پیدائش اسحٰق علیه السلام را برایش داد وفرمود که از نسل او بسیار پیامبران برگزینم پس بی بی ساره مسرور گردید. وقتی که خداوند اسحاق علیه السلام را از بی بی ساره (رض) به دنیا آورد واو بسن رشد رسید. از علاقه حوران دختری را که ربقه نام داشت به نکاح خویش درآورد ودر سال اوّل از خداوند جل شانه از بی بی ربقه در یک بطن دو فرزند پیدا کرد که یعقوب وعیص نام گذاشته شدند. سدی (رح) گفته که عیص از شکم مادر خود سخن می‌کرد وربقه مادرش سخن اورا می‌شنید او سخن گفتن اورا به اسحاق علیه السلام قصه کرد. اسحاق علیه السلام گفت هر وقت به سخن آغاز کند مرا خبر کن وربقه اورا خبر کرد. اسحاق گوش داد واز عیص شنید که در بطن مادرش به برادر خود یعقوب علیه السلام می‌گوید که اگر تو از شکم مادر پیشتر از من برائی من شکم اورا پاره کرده از تو پیشتر می‌برایم وترا هم می‌کشم. اسحاق علیه السلام صدا کرد که حقوق مادر خودرا به شناس. وشکم اورا پاره مکن. وبرادر خویش را بقتل مرسان. در موقع ولادت عیص خودرا از یعقوب علیه السلام پیش کرد. وبعد ازو یعقوب علیه السلام به دنیا آمد[1].

---

۱ ـ در رحم مادر علوق یعقوب علیه السلام از عیص قبل‌تر بود ازان رو باید او پیشتر به دنیا می‌آمد. اما عیص نافرمانی کرد ازان جهت، اورا عیص نام گذاشتند ویعقوب علیه السلام در حین تولد از عیص بعدتر چشم بدنیا کشاد. لذا نام او... یعقوب شد زیرا یعقوب از کلمه عقب ساخته شده است ۱۲.

Marfat.com

دعائی اسحاق (ع) دربارهٔ یعقوب وعیص

وقتی که هر دو پسر اسحاق علیه السلام یعنی یعقوب وعیص بزرگ شدند. عیص پدر خود اسحاق علیه السلام را دوست داشت. ویعقوب علیه السلام مادر خودرا. اسحاق علیه السلام که به سن کهولت وریش سفیدی رسید ونور چشمانش ضعیف شد به عیص گفت یک گوسپند برایم بیار. که بنام خداوند قربانی کنم ودر حق تو دعا کنم که برایت نفع کند. بی بی یعنی مادر یعقوب علیه السلام وعیص این سخن اسحاق علیه السلام را شنید فوراً برائی یعقوب علیه السلام گفت تو از عیص پیشتر گوسپندی به پدرت حاضر کن تا در حق تو دعا کند واو پیشتر گوسپندی حاضر کرد اسحاق علیه السلام آن را قربانی وبحق او یعقوب علیه السلام دعا نمود که خداوند جل شانه دعائی اورا مورد قبول خود قرار داد واز نسل او بسیار انبیاء وپادشاهان را پیدا کرد. بعداً عیص گوسپندی را ذبح کرده گوشت اورا نزد پدر خود آورد وبه خاطر پیش قدمی یعقوب که به عمل آورده بود بالائی او به قهر شد اسحاق علیه السلام فرمود که به سر یقعوب قهر مشو. حصه دعائی تو نیز مانده است که در حق تو دعا می‌کنم. خداوند برایت فائده‌هائی می‌بخشد. وبرائی او نیز دعا کرد وگفت خدایا! اولاد ونسل اورا بسیار سازی واز اولاد او پادشاهان بر انگیزی. عیص همراه برادرش یعقوب علیه السلام به دل کینه داشت ازان رو مادر یعقوب علیه السلام برایش گفت که به نجران سفر کن وکنعان را به عیص به گذار. یعقوب علیه السلام هدایت مادرش را بجا آورد وبه نجران به خانه عمه خود رفت. عمه محترمه یعقوب علیه السلام دو دختر داشت یکی ایشان را به نکاح خویش درآورد وخداوند ازان منکوحه برائی یعقوب علیه السلام دو فرزند عطا کرد یوسف علیه السلام وبنیامین. یعقوب علیه السلام هر دو دختر عمه خودرا به نکاح آورد زیرا دران فرصت

Marfat.com

جمع بین دو خواهر در یک نکاح جائز بود ودر شریعت موسیٰ علیه السلام ممنوع قرار داده شده چنانچه اکنون در شریعت محمدی اجتماع نکاح دو خواهر در یک وقت روا نیست وامکان هم دارد که نکاح دختر دوم عمهٔ یعقوب علیه السلام بعد از وفات دختر اول او باشد.

در تفسیر صاوی آمده که یعقوب علیه السلام دو دختر مامائی خودرا به نکاح گرفته بود که یکی «لیا» ودیگر آن «راحیل» نام داشت وخداوند از راحیل دو فرزند به دنیا آورد یوسف وبنیامین. که یوسف علیه السلام وبنیامین برادران سکه بودند. ویعقوب علیه السلام از دیگر ازواج خویش ده پسر دیگر نیز داشت که تعداد پسران او به (۱۲) دوازده نفر می‌رسید. بعداً یعقوب علیه السلام ارادهٔ رفتن به کنعان را نمود وبه پسرانش گفت که شما از من پیشتر به کنعان به روید. وقتی که به کنعان رسیدید نزد کاکائی خود عیص بروید. وتعظیم اورا به جا آورید وبرایش بگوئید که ما برادر زاده‌هائی تو وفرزندان یعقوب (ع) می‌باشیم مطلب یعقوب علیه السلام ازین فرمایش آن بود تادل عیص نرم شود ومحبت پیدا کند. فرزندان یعقوب علیه السلام مطابق هدایت او رفتار کردند وبه کنعان نزد عم‌شان رفتند واورا بسیار تعظیم وحرمت کردند وخداوند در دل او رحم انداخت وکینه وکدورت را از دل او دور کرد وبه جائی آن محبت جائی گرفت وبابرادر زاده‌هایش بسیار مهربانی نمود. سپس حضرت یعقوب علیه السلام نیز به کنعان آمد همراه عیص برادرش پیشامد نیک نمود واو هم بایعقوب علیه السلام از در محبت پیشامد نمود که بدین طریق بین این دو برادر واولادشان سلوک نیک جاری بود بعداً عیص سرزمین کنعان را به برادر وبرادر زاده‌هایش گذاشت وبه بلاد شام سفر کرد وآنجا بادختر عم خود اسماعیل علیه السلام که تسمیه نام داشت ازدواج کرد وخداوند ازو فرزندان بسیاری به عیص داد. اهل روم از نسل عیص می‌باشند ودر اولاد عیص به جز حضرت ایوب علیه السلام دیگر

Marfat.com

کدام پیغمبر پیدا نه شد. می‌گویند که پادشاهان روم که هر یک را به نام یاد می‌کنند از اولاد عیص است وعیص به عمر یکصد وبیست سالگی کرد.

وفات اسحاق علیه السلام

سدی (رح) آورده که اسحاق علیه السلام به عمر یک صد وش سالگی وفات نمود ودر فلسطین دفن گردید وبعد از مدتی تابوت مبارک به مدفن ابراهیم علیه السلام نقل داده شد. تفسیر صاوی عمر مبارک ا علیه السلام را یکصد وهشتاد دانسته است.

حضرت یوسف علیه السلام

خداوند رحیم وکریم که برائی عبرت ما در قرآن مجید قصص گذ وپیامبران را بیان کرده است قصه یوسف علیه السلام در زمره قصص امتیاز خاصی دارد. زیراکه قصه او به شکل یک مضمون مکمل از اول اخیر یک سوره گنجانیده شده وباید اورا از زبان قرآن پاک بشنویم.

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ ○

الٓرٰ تِلْكَ اٰيٰتُ الْكِتٰبِ	این است آیات کتاب روشن هر
الْمُبِينِ ○ اِنَّآ اَنْزَلْنٰهُ قُرْاٰنًا	فرو فرستادیم آن را قرآن به زبان
عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ○	شما دریابید. ما بیان می‌کنیم
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ	نیکوترین بیانی بدان جهت ک
بِمَآ اَوْحَيْنَآ اِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْاٰنَ	نمودیم ما بسوئی تو این قرآن
كُنْتَ مِنْ قَبْلِهٖ لَمِنَ	آئینه تو بودی پیش ازان از بی
الْغٰفِلِينَ ○ اِذْ قَالَ يُوسُفُ لِاَبِيهِ	چون گفت یوسف پدر

Marfat.com

ـاأبَتِ إنـي رَأيـتُ أحَد
ـر كَوكَباً وَالشَمسَ
ـقَمرَ رَأيتُهُم لـي
ـجِدينْ ○ قَـالَ يٰبُنَـيَ لاَ
ـقْصُصُ رُؤْيَـاكَ عَـلى
ـوَتـكَ فَيَكِيدُوا لَـكَ
ـيْداً ط إنَّ الشَيٰطنَ لِلإنسانِ
ـدُوٌ مُبيـنٌ ○ وكـذلِـكَ
ـجْتَبيـكَ رَبُّكَ وَيُعَلِمـكَ
ـن تَأوِيـلِ الأحادِيـثِ وَيُتِـمُ
ـعمَتـهُ عَليـكَ وَعلَـى آلِ
ـعْقُوبَ كَـما أتَـمَهـا عَلـى
ـوَّيكَ مـن قَبـلُ إبراهِيـمَ
ـإسْحـق إنَّ ربَّـكَ عَلـيمٌ
حَكِيـمٌ ○ لَقَـد كـانَ في
يُوسُـفَ وإخَوتِه آيٰتٌ لِلسائِلينَ ○
اذ قَالوا لَـيُوسفُ وَأخُـوْه أحبُّ إلىٰ
أبِينَا مِنَّا وَنَحنُ عُصبةٌ ط أنَّ أبَانَا لَفي
ضَـللٍ مُـبِينٍ ○ اِقْـتُلوا يُـوسُفَ او
اطرَحُوهُ أرَضاً يَخلُ لكم وَجهُ أبِيكمُ
وَتَكونُوا من بَعدِهِ قَـوماً صٰلِحينَ ○
قَالَ قـائِلٌ مـنهمُ لا تَـقتُلوا يـوُسفَ
وَألقُـوهُ فـي غـيٰبتِ الجُبِ يَـلتقطهُ
بعضُ السَّيارةِ إن كُـنتمُ فٰـعِلِيـن ○

ای پدر من هر آئینه من به خواب دیدم
یازده ستاره وخورشید وماه را دیدم
ایشان بمن سجده کنان. گفت ای پسرک
من بیان مکن خواب خویش را بر
برادرانت که اندیشه کنند در حق تو
فریبی البته شیطان آدمی را دشمن ظاهر
است. وبدین شان برمی‌گزیند ترا
پروردگار تو وبیاموزد به تو از تعبیر
خوابها وتمام کند نعمت خویش را بر تو
وبر آل یعقوب چنانکه تمام کرد آن را
بردو پدر تو پیش ازین ابراهیم واسحاق.
هر آئینه پروردگار تو دانا باحکمت
است. هر آئینه هست در داستان یوسف
وبرادران وی نشانها برائی پرسندگان
چون گفتند البته یوسف (ع) وبرادر
اعیانی وی دوست تراند نزد پدر ما از ما.
وما مردم توانائیم. هر آئینه پدر ما در
خطائی اشکار است بُکشید یوسف را
یابیفگنیدش در زمینی تا خالص بماند
به شما توجه پدرتان وباشید پس از
وئی گروهی شائستگان گفت گوینده از
ایشان مُکشید یوسف را وبیفگنید او را
در قعر چاهی تا فراگیرد ویرا
بعض ره گذران. اگر کننده گانید

Marfat.com

قَالُوا يَاَبَانَا مَالَكَ لاَ تَامَنَّا عَلٰى يُوسُفَ وَاِنَّا لَهُ لَنٰصِحُونَ اَرسِلهُ مَعَنَا غَداً يَّرتَعْ وَيَلعَبْ وَاِنَّا لَهُ لَحٰفِظُونَ○ قَالَ اَنِّي لَيَحزُنُنِيَ اَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَاَخَافُ انْ يَّاكُلَهُ الذِّئْبُ وَاَنتُمْ عَنهُ غٰفِلُونَ○ قالوا لَئِنْ اَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحنُ عُصبَةٌ اِنَّا اِذاً لَّخٰسِرُونَ○ فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاَجمَعُوا اَن يَّجعَلُوهُ فِي غَيٰبَتِ الجُبِّ وَاَوحَينَا اِلَيهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِاَمرِهِم هٰذَا وَهُم لاَيَشعُرُونَ○ وَجَاءُ وَاَبَاهُم عِشَاءً يَّبكُون قَالوا يَاَبَانَا اِنَّا ذَهَبنَا نَستَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَاعِنَا فَاَكَلَهُ الذِّئبُ وَمَا اَنتَ بِمُؤمِنٍ لَنَا وَلَو كُنَّا صٰدِقِين○ وَجَاءُ وعَلٰى قَمِيصِه بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَل سَوَّلَت لَكُم اَنفُسُكُمْ اَمراً فَصَبرٌ جَمِيلٌ وَاللّٰهُ المُستَعَانُ عَلٰى مَاتَصِفُون○ وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَاَرسَلُوا وَارِدَهُمْ فَاَدلٰى دَلُوهُ قَالَ يٰبُشرٰي هٰذَا غُلٰمٌ وَّاَسَرُّوهُ بِضَاعَةً وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ○

گفتند ای پدر ما چیست ترا که امین نه پنداری مارا بر یوسف وما باو نیک خواهیم. به فرست یوسف را باما فردا تا نیکو خورد میوه وبازی کند هر آئینه ما اورا نگاه بانیم گفت یعقوب (ع) هر آئینه. اندوهگین کند مرا که شما به بریدش از پیش من. ومی ترسم که بخورد اورا گرگ وشما از وی بی خبر باشید. گفتند اگر به خوردش گرگ وما جماعتی نیرومندیم هر آئینه ما دران هنگام زیان کار باشیم پس چون بردند یوسف را واتفاق کردند که بیفگنندش در قعر چاهی. واشاره کردیم ووحی فرستادیم به یوسف (ع) که تو البته آگاه گردانی ایشانرا باین کارشان وآنها نه شناسند وآمدند نزد پدر خود شبانگاه گریان وگفتند ای پدر ما هر آئینه ما بصحرا رفتیم پیشی می‌گرفتیم بر یکدیگر وگذاشتیم یوسف را نزد رخت خویش پس بخورد اوراگرگ ونیستی تو باور دارنده مارا واگر چه هستیم راستگویان. وآوردند بر پیراهن او خون دروغ گفت نی بلکه آراسته است برائی شما نفس‌هائی شما تدبیری را پس کار من صبری است نیکو وخدایاری خواسته شده ازو بر آنچه شما بیان می‌کنید وآمد کاروانی پس فرستادند سقائی خودرا پس انداخت دلو خودرا گفت ای مژده این پسر نوجوانی است وپنهان ساختند اورا سرمایه دانسته وخدا داناست به آنچه می‌کردند

Marfat.com

وَشَرَوهُ بِثَمَنٍ بَخسٍ دَرَاهِمَ مَعدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزّٰهِدِينَ ○ وَقَالَ الَّذِي اِشتَرَاهُ مِنْ مِّصرَ لِامرَاَتِهِ اَكرِمِي مَثوٰهُ عَسٰى اَنْ يَنفَعَنَا اَو نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الاَرضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَاوِيلِ الاَحَادِيثِ وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمرِهِ وَلٰكِنَّ اَكثَرَ النَّاسِ لاَ يَعلَمُونَ ○ وَلَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهُ اٰتَينٰهُ حُكماً وَّعِلماً وَّكَذٰلِكَ نَجزِي المُحسِنِينَ ○ وَرَاوَدَتهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيتِهَا عَنْ نَّفسِهِ وَغَلَّقَتِ الاَبوَابَ وَقَالَت هَيتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهُ رَبِّي اَحسَنَ مَثوَايَ ط اِنَّهُ لاَيُفلِحُ الظّٰلِمُونَ ○ وَلَقَد هَمَّت بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَولاَ اَن رَّاٰ بُرهَانَ رَبِّهِ وَكَذٰلِكَ لِنَصرِفَ عَنهُ السُّوءَ وَالفَحشَاءَ اِنَّهُ مِن عِبَادِنَا المُخلَصِينَ ○

وفروختند اورا به بهائی ناقص درهمی چند شمرده شده بودند در شان یوسف از بی رغبتان. وگفت انکس که خرید یوسف را از اهل مصر بزن خود گرامی دار جائی اورا شاید که نفع دهد مارا یاگیریم اورا فرزند وهمچنین جائی دادیم یوسف را در زمین مصر وتا بیاموزانیم اورا از تعبیر خوابها. وخدا غالب است بر امر خود ولیکن بیشتر مردمان نمی دانند وچون رسید بقوت خود دادیم اورا دانائی وعلم. وهمچنین جزا می‌دهیم نیکو کاران را. وطلب کرد زنی از یوسف زنی که او در خانه‌اش بود از نفس او وبست درهارا وگفت پیش آئی. گفت پناه می‌گیرم به خدا به درستی که او صاحب من است نیکو ساخت جائی مرا به درستی که رستگار نمی شود ستمگاران. وهر آئینه فکر کرد آن زن به سوئی یوسف وفکر کرد یوسف بسوئی او اگرنه بودی که دیدی یوسف دلیل پروردگار خودرا همچنین کرُدیم تا باز گردانیم از وی بدی وبی حیائی را. هر آئینه وی از بندگان خالص کردهٔ ما است

Marfat.com

وَاستَبَقَا البَابَ وَقَدَّت
قَمِيصَه مِنْ دُبُرٍ وَّاَلفَيَا
سَيِّدهَا لَدَا البَابَ قَالَتْ
مَا جَزَآءُ مَنْ اَرَادَ بِاَهلِكَ
سُوءاً اِلاَّ اَنْ يُّسجَنَ اَو عَذَابٌ
اَلِيمٌ ○ قَال هِيَ رَاوَدَتنِي
عَنْ نَّفسِي وَشَهِدَ(۱)
شَاهِدٌ مِّنْ اَهلِهَا اِنْ كَانَ
قَمِيصُه قُدَّ مِن قُبلٍ
فَصَدَقَت وَهُوَ مِنَ
الكٰذِبِينَ ○ وَاِنْ كَانَ قَمِيصُهُ
قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبَت
وَهُوَ مِنَ الصّٰدِقِينَ ○
فَلَمَّا رَاٰ قَمِيصَهُ قُدَّ
مِنْ دُبُرٍ قَالَ اِنَّه مِنْ
كَيدِكُنَّ اِنَّ كَيدَكُنَّ عَظِيمٌ ○
يُوسُفُ اَعرِض عَنْ هٰذَا
وَاستَغفِرِي لِذَنبِكِ اِنَّكِ
كُنتِ مِنَ الخٰطِئِنَ ○ وَقَالَ
نِسوَةٌ فِي المَدِينَةِ
امرَاَتُ العَزِيزِ تُرَاوِدُ
فَتٰهَا عَن نَّفسِه قَدْ
شَغَفَهَا حُبّاً اِنَّا لَنَرٰيهَا
فِي ضَلٰلٍ مُّبِينٍ ○

وبایک دیگر سبقت کردند به سوئی
دروازه وبدرید آن زن پیرهن یوسف را از
پس پشت ویافتند شوهر زن را نزدیک
دروازه. گفت نیست جزائی کسی که
خواسته باشد به اهل تو کار بد مگر آنکه
بزندان کرده شود یاعذاب دردناک. گفت
یوسف این زن در خواست مرا که نفس
خودرا بازنه دارم وگواهی داد گواهی از
کسان زن اگر هست پیراهن یوسف
دریده از پیش زن راست گفته است
ویوسف از دروغ گویان است واگر
هست پیراهن او دریده از پس. پس زن
دروغ گفته است ویوسف از راست
گویان است پس چون دید پیرهن اورا
دریده شده از پس. گفت بدرستیکه این
کار از مکر وحیله شما زنان است هر
آئینه مکر شما زنان بزرگ است. ای
یوسف (ع) درگذر ازین ماجرا وای زن
طلب آمرزش کن برائی گناه خود هر
آئینه تو بوده‌ای از خطاکاران. وگفتند
زنان چیزی در شهر که زن عزیز خواست
از غلام خود نفس اورا. بدرستی که به
شگافته است غلاف دل اورا از دوستی
هرآئینه مامی بینم آن زن را در خطائی ظاهر

---

۱ ـ این شاهد یا پسر کاکاو یا پسر مامائی بی بی زلیخا بود وطفل صلاحیت واهلیت شهادت را نه داشت لذا خداوند جل شانه بصورت خرق عادت یوسف علیه السلام را براءت داد ۱۲.

Marfat.com

فَلَمَّا سَمِعَت بِمَكرِهِنَّ
اَرسَلَتْ اِلَيهِنَّ وَاَعتَدَت
لَهُنَّ مُتَّكَاً وَاٰتَت كُلَّ
وَاحِدَةٍ مِنهُنَّ سِكِّيناً
وَقَالَتِ اُخرُجْ عَلَيهِنَّ فَلَمَّا
رَاَينَهُ اَكبَرنَه وَقَطَّعنَ
اَيدِيَهُنَّ وَقُلنَ حَاشَ لِلّٰهِ
مَا هٰذَا بَشَراً اِن هٰذَا اِلاَّ
مَلَكٌ كَرِيمٌ ○ قَالَتْ فَذٰلِكُنَّ
الَّذِي لُمتَنَّنِي فِيهِ وَلَقَد
رَاوَدتُّهُ عَن نَّفسِهِ
فَاستَعصَمَ وَلَئِن لَّم يَفعَل
مَا اٰمُرُهُ لَيُسجَنَنَّ وَلَيَكُوناً
مِّنَ الصّٰغِرِينَ ○ قَالَ رَبِّ
السِّجنُ اَحَبُّ اِلَيَّ
مِمَّا يَدْعُونَنِي اِلَيهِ
وَاِلاَّ تَصرِفْ عَنِّي
كَيدَهُنَّ اَصبُ اِلَيهِنَّ
وَاَكُن مِّنَ الجٰهِلِينَ
فَاستَجَابَ لَهُ رَبُّهُ
فَصَرَفَ عَنهُ كَيدَهُنَّ اِنَّهُ
هُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ ○ ثُمَّ
بَدَا لَهُم مِّن بَعدِ مَا رَاَوُا
الْاٰيٰتِ لَيَسجُنُنَّهُ حَتّٰى حِينٍ ○

پس چون شنید زن عزیز مکر ایشان را
فرستاد به سوئی ایشان. وامادہ کرد
برائی ایشان تکیه گاه مجلس وداد هر
یکی را از ایشان کاردی وگفت ای
یوسف بیرون آئی براین زنان پس چون
دیدندش بزرگ یافتندش وبریدند
دستهائی خودرا وگفتند پاک است خدا
نیست این جوان آدمی نیست این
شخص مگر فرشته گرامی. گفت زن
عزیز این است آنکه ملامت کرده بودید
مرا در عشق وی وهر آئینه خواستم از
وی نفس اورا. پس نگهداشت خودرا
واگر نکند آنچه می‌فرمایم اورا البته
بزندان کرده شود والبته باشد از
خوارشدگان. گفت یوسف ای پروردگار
من زندان دوست تراست بمن از آنچه
می‌خوانند مرا به سوئی آن. واگر باز نه
گردانی تو از من فریب این زنان را میل
می‌کنم به سوئی ایشان ومی‌شوم از
نادانان پس قبول کرد دعائی اورا
پروردگار او. پس بازداشت از
فریب ایشان را هر آئینه وی
شنوا داناست. باز ظاهر
شد آن جماعت را بعد ازان که دیده
بودند نشانه‌هائی را در پاکی یوسف که
البته در زندان درارند اورا تامدتی

Marfat.com

وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيٰنِ قَالَ اَحَدهُمَا اِنِّي اَرانِي اَعصِرُ خَمراً، وَقَالَ الآخَرُ انِّي اَحمِلُ فَوقَ رَأسِيْ خُبزاً تاكُلُ الطَّيرُ مِنهُ نَبِّئنا بِتَاوِيلِهُ اِنَّا نَرٰيكَ مِنَ المُحسِنِينَ ○ قَالَ لاَ يأتيكُما طَعامٌ تُرزَقٰنِهِ الاَ نَبَاَتُكُما بِتَاوِيلِهِ قَبلَ اَنْ يَاْتِيكُما ذٰلِكُما مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي اِنِّيَ تَرَكتُ مِلَّةَ قَومٍ لا يُؤمِنُونَ بِاللّٰهِ وَهُمْ بِالاٰخِرَةِ هُمْ كٰفِرُونَ ○ وَاتَّبَعتُ مِلَّةَ اٰبَاءِي اِبرٰهِيمَ وَاِسحٰقَ وَيَعقُوبَ مَا كَانَ لَنا اَنْ نُشرِكَ بِاللّٰهِ مِن شَيءٍ ذٰلِكَ مِن فَضلِ اللّٰهِ عَلَينا وَعَلَى النَّاسِ وَلٰكِنَّ اَكثَرَ النَاسِ لا يَشكُرُونَ ○ يٰصاحِبَيِ السَّجنِ اَربابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيرٌ اَمِ اللّٰهُ الوَاحِدُ القَهّارُ ○ ما تَعبُدُونَ مِن دُونِهِ اِلاَّ اَسمَاءً سَمَّيتُمُوها اَنتُمْ وَاٰبَاؤُكُمْ ما اَنزَلَ اللّٰهُ بِها مِنْ سُلطٰنٍ اِنِ الحُكمُ اِلاَّ لِلّٰهِ اَمَرَ اَلاَّ تَعبُدُوا اِلاَّ اِيَّاهُ ذٰلِكَ الدِّينُ القَيِّمُ وَلٰكِنَّ اَكثَرَ النَّاسِ لا يَعلَمُونَ ○

ودر آمد باوی به زندان دو جوان گفت یکی از یشان بدرستی که من می‌بینم خودرا در خوارم که می‌فشارم انگور را وگفت دیگری بدرستیکه من می‌بینم خودرا بر میدارم بزر بر سر خود نان را می‌خورد مرغان ازان. خبر ده مارا به تعبیر این خواب هر آئینه ما می‌بینم ترا از نیکو کاران. گفت نه خواهد به شما هیچ طعامی که داده می‌شوید آن را هر روز مگر خبر دار کنم شمارا به تعبیر آن پیش از انکه بیاید به شما اینکه گفتم به شما ازان چیزی است که بیاموخت مرا پروردگار من هر آئینه ترک کردم کیش (دین) قومی را که ایمان نمی‌آرند به خدا. وایشان به آخرت ایشان نامعتقدانند. وپیروی کردم کیش پدران خود ابراهیم واسحق ویعقوب را. روا نیست مارا که انباز گیریم به خدا چیزی را. این از فضل خدا است بر ما وبر مردمان ولیکن بیشتر مردمان شکر نمی‌کنند. ای یاران من درزندان آیا معبودان پراگنده بهتراند یاخدائی یکتا غالب. نمی‌پرستید بدون خدامگر نامهائی چند که نام نهاده‌اید آنهارا شما وپدران شما فرو نه‌فرستاده است خدائی بر آنها هیچ دلیل نیست حکم مگر خدارا فرمود که میکند عبادت مگر اورا این است کیش درست ولیکن بیشتر مردم نمی‌دانند.

Marfat.com

يٰصاحبَيِ السِّجنِ اَمّا اَحدُكُما فَيسقي ربَّهُ خَمراً وَاَمّا الآخَر فَيُصلَبَ فَتَاكُلُ الطَّيرُ مِن رأسِهِ قُضيَ الاَمرُ الَّذي فيهِ تَستَفتِيانِ ○ وَقالَ لِلَّذي ظَنَّ اَنَّهُ ناجٍ مِنهُما اُذكُرني عِندَ رَبِّكَ فَاَنسٰهُ الشَّيطٰنُ ذِكرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجنِ بِضعَ سِنِينَ وَقالَ المَلِكُ اِنّي اَرىٰ سَبعَ بَقَراتٍ سِمانٍ يَاكُلُهُنَّ سَبعٌ عِجافٌ وَسَبعِ سُنبُلٰتٍ خُضرٍ وَاُخَرَ يٰبِسٰتٍ يٰاَيُّهَا المَلَاُ اَفتُونِي فِي رُؤيايَ اِن كُنتُم لِلرُّؤيا تَعبُرُونَ ○ قالُوا اَضغاثُ اَحلامٍ وَما نَحنُ بِتَأويلِ الاَحلامِ بِعٰلِمِينَ ○ وَقالَ الَّذي نَجا مِنهُما وَادَّكَرَ بَعدَ اُمَّةٍ اَنَا اُنَبِّئُكُم بِتَاوِيلِهِ فَاَرسِلُونِ يُوسُفُ اَيُّهَا الصِّدّيقُ اَفتِنا فِي سَبعِ بَقَراتٍ سِمانٍ يَاكُلُهُنَّ سَبعٌ عِجافٌ وَسَبعِ سُنبُلٰتٍ وَاُخَرَ يٰبِسٰتٍ لَعَلّي اَرجِعُ اِلَى النّاسِ لَعَلَّهُم يَعلَمُونَ ○

ای یاران من در زندان اما یکی از شما پس به نوشاند مولائی خود را شراب واما آن دیگر پس بردار کرده شود پس بخورند مرغان از سر او حکم کرده شده کاری که در وی سوال می‌کنید وگفت یوسف بآنکه دانسته بود که او نجات یابنده است از ان دو کس. یاد کن مرا نزد مولائی خود پس فراموش گردانید اورا بروی شیطان یاد کردن یوسف را نزد مربی خود پس ماند یوسف در زندان چند سال وگفت پادشاه هر ائینه من خواب می‌بینم که هفت گاو فربه میخورند آنهارا هفت گاو لاغر ومی‌بینم هفت خوشه سبز را وهفت خوشه خشک را. ای جماعت درباریان. جواب دهید مرا در خواب من اگر خواب‌ها را تعبیر می‌کنید. گفتند این خوابهائی شوریده است ونیستم ما به تعبیر خوابهائی شوریده دانا. وگفت آنکه نجات یافته بود ازان دو کس وبیاد آورد بعد مدتی من خبر دهم شمارا به تعبیر این خواب پس بفرستید مرا. گفت ای یوسف ای راست گوئی. فتوی ده مارا در هفت گاو فربه میخورند آنهارا هفت گاو لاغر. ودر هفت خوشه سبز وهفت خوشه دیگر خشک. تامن باز گردم سوئی مردمان تاایشان بدانند.

Marfat.com

قَالَ تَزرعون سَبعَ سِنينَ
دَاباً فَما حَصَدتُمْ فَذَرُوه
فِي سُنبلِهِ اَلاّ قَليلاً مِمَّا
تَاْكُلُوْنَ ○ ثُمَّ ياتِي مِنْ بَعدِ
ذلِكَ سَبعُ شِدادٌ يَاْكلنَّ ما
قَدَمتُمْ لهُنَّ اَلاَ قِليلاً
مِمَّا تُحصُنون ثُمَّ يَاْتِي مِنْ
بَعد ذلِكَ عَامٌ فيه يُغَاثُ
النَّاسُ وَفيهِ يَعصرونَ ○
وقَال المَلِكُ أئتونِي بِهِ
فَلَمَّا جاءَهُ الرَّسولُ قالَ ارْجِع
الِي رَبِّكَ فَسئَلهُ مَا بَالُ
النِسوَةِ التِي قَطعنَ
اَيدِيهُنَّ اِنَّ رَبِّيَ بِكَيدهِنَّ
عَليمٌ ○ قَالَ فما خطبكنَّ اذ
راودتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفسِهِ
قُلنَ حَاشَ للهِ مَا عَلِمنا عَليهِ
مِنْ سُوءٍ قَالَتَ اُمراتُ العَزيزِ
الئنَ حَصحَصَ الحَقُّ اَنا رَاودتهُ
عنْ نفسِهِ وانَّهَ لَمِنَ الصادقينَ ○ ذلِكَ
لِيلعمَ انِّيَ لم اُخنهُ بالغَيبِ وَاَنَّ اللّه لا
يَهدِي كيدَ الخائِنين وما اُبرَئُ نفسِي
اِنَّ النَفسَ لاَمارَةٌ بالسوءِ الاّ ما رَحم
رَبِّيَ اِنَّ رَبِي غَفُوْرٌ رَحيم ○

گفت یوسف زراعت کنید هفت سال پی
در پی بعادت مستمره خود پس آنچه
بدروید پس بگذارید آن را در خوشه آن
مگراندکی از انچه می‌خورید باز بیاید
بعد ازان هفت سال سخت بخورند آنچه
ذخیره نهاده بودید برائی آنها مگراندکی
از انچه نگاه دارید برائی تخم. باز بیاید
بعد ازان سالی که دران باران شود بر
مردمان ودرین سال بیفشرند انگور وغیر
آن. وگفت پادشاه بیاریدش نزد من
یوسف را پس چون آمد نزدیک او
فرستادهٔ پادشاه گفت باز گرد به سوئی
مولائی خود پس سوال کن اورا چیست
حال زنان که بریدند دستهائی خویش را
هر آئینه پروردگار من به حیله بازی
ایشان دانا است. گفت چه بود حال شما
وقتی که گفت وشنید کردید بایوسف از
نفس وی گفتند پاکی خدائی را است
ندانستیم بر یوسف هیچگناهی گفت زن
عزیز اکنون ظاهر شد سخن راست من
گفت وشنید کردم باوی از نفس او وهر
آئینه او از راستگویان است. گفت
یوسف این همه را. تابداند عزیز که من
خیانت نکردم اورا در غیبت او وهر آئینه
خداراه نه نماید حیله خیانت کنندگان را
وپاک نه می‌کنم نفس خودرا. هر آئینه
نفس بسیار فرماینده است به بدی. مگر
آن را که‌رحم کند پروردگار من هر آئینه
پروردگار من آمرزنده مهربان است

Marfat.com

وَقَالَ الملِكُ ائْتُونِي بِهِ
اَستخلِصهُ لَنفسِي فلَما كَلَّمهُ
قَالِ إِنَّك اليومَ لَدَينا
مَكينٌ اَمينٌ ○ قال اجعلنِي
علَى خزائِنِ الارضِ انِي
حفيظٌ عَليمٌ ○ وكَذلِكَ
مَكَّنا لِيُوسفَ فِي الأرضِ
يَتَبَوءُ مِنها حيثُ يشاءُ
نُصيبُ بِرَحمَتِنا مَن نَشاء
ولا نُضيعَ اجَر المُحسِنينَ ○
وَلاَجرُ الآخرةِ خَيرٌ للذينَ
آمنوا وكانوا يتَقُونَ وَجاءَ
اِخُوةُ يُوسُفَ فَدَخلوا عليهِ
فَعَرفهُمْ وَهُمْ لهَ مُنكِرونَ ○
ولَمَا جَهَزهُمْ بِجهازِهِمْ
قَالَ ائتُونِي بِأخٍ لَكُمْ مِنْ
اَبيكُمْ اَلاَ ترونَ انِي اُوفِ
الكيلَ وَانَا خيرُ المنزِلينَ ○
فانْ لم تَاتُونِي بِهِ فلا كَيلَ لكمْ عِندِي
وَلاَ تقربونِ ○ قَالوا سنُراوِدُ عَنهُ اَبَاهُ
وَانَا لَفاعلونَ ○ وَقَالَ لِفِتيانِهِ
اجعَلوا بِضاعَتَهم فِي رِحالهِمِ
لَعَلهم يعرِفُونها اذا انقَلبوا الى
اهلِهم لَعَلَّهم يَرجِعونَ ○

وگفت پادشاه بیاریدش پیش من تامقرر
کنمش خاص برائی خدمت خود پس
هنگامی که ملک باوی سخن گفت.
گفت ملک هر آئینه تو امروز نزد ما
صاحب قدر امانت داری گفت مقرر کن
مرا بر خزانه‌هائی این سرزمین. هر آئینه
من محافظت کننده دانایم وهمچنین
منزلت دادیم یوسف را در زمین قرار
می‌گرفت ازان هرجا که می‌خواست
می‌رسانیم رحمت ودر ابهر که خواهیم
وضائع نمی‌کنیم مزد ونیکو کاران را وهر
آئینه مزد آخرت بهتر است آنان را که
ایمان آوردند وبودند که پرهیزگاری
می‌کردند وآمدند برادران یوسف پس
داخل شدند بروئی پس به شناخت
ایشان را وایشان اورا ناشناسا بودند
وچون مهیا کرد برائی ایشان سامان
ایشان راگفت بیارید نزد من برادر علاتی
خود راکه از پدر شما است آیا نمی‌بیند
که من تمام می‌دهم پیمانه را ومن
بهترین مهمان داری کنندگانم پس اگر نه
یاوردید اورا پیش من پس هرگز نه باشد
کیل برائی شما نزد من وهرگز نزدیک نه
شوید بمن گفتند خواهش کنیم از پدرش
وما البته کننده گانیم. وگفت یوسف
غلامان خودرا به نهید سرمایهٔ ایشان را
دربارهائی ایشان. شاید ایشان به
شناسند آن را چون باز روند به سوئی
اهل شان شاید رجوع کنند

Marfat.com

فلَّما رَجَعُوا الى اَبيهم قَالوا يَا اَبانا مُنعِ مِنَّا الكيلَ فاَرسلِ مَعنا اَخانا نكتل واِنّا له لَحٰفظون ○ قال هل اَمنكمُ عَليهِ الا كما امنتكمُ على اخيهِ من قَبلُ فاللّه خيرٌ حٰفظاً وَهوَ اَرحمَ الرَّحِمينَ ○ ولَمَّا فَتحوا مَتاعهمُ وَجدوا بضاعَتهم رُدَّت اليهم ط قالوا يا ابانا ما نبغي هذهِ بُضاعتنا رُدتَ الينا ونَميرَ اَهُلنا ونَحفظ اَخاَنا وَنزَدادُ كَيلُ بَعيرٍ ط ذلكِ كيلٌ يسيرٌ ○ قالَ لن اُرسلِه مَعَكمُ حتى تُؤتُونِ مُوثِقاً مِنَ اللّهِ لَتاُتُننّي بهِ الاَ أنْ يُحاطَ بِكمْ فلَما اَتَوهُ مَوثِقهم قالَ اللّه علىٰ ما نَقولُ وَكيلٌ ○ وَقالَ يٰبنيَ لا تَدخلوا من بابٍ واحدٍ واَدخلوا من اَبوابٍ متُفرَقةٍ، وَمَا اغني عَنكمُ مِن اللّه من شيء انِ الحُكمُ الاَ للّهِ عَليهِ تَوَكَّلتُ وَعَليهِ فَلَيتوكلِّ المتُوكِلَون ○

پس چون باز گشتند به سوئی پدر خویش گفتند ای پدر مامنع کرده شد از ما پس بفرست باما برادر مارا تاپیمانه گیریم. وهر آئینه ما اورا نگهبانیم گفت یعقوب امین نه گیرم شمارا بروی مگر چنانکه امین گرفته بودم شما را بر برادر وی پیش ازین. پس خدا بهتراست نگهبان واو مهربان‌ترین مهربانان است. وچون به کشادند رخت خودرا. یافتند سرمایه خودرا که باز گردانیده به ایشان گفتند ای پدر ما. دیگر چه می‌خواهیم این است سرمایه ما بازگردانیده به سوئی ما باز رویم وغله آوریم برائی کسان خود ونگهبانی کنیم برادر خودرا وزیادهٔ آریم پیمانه یک شتر این پیمانه آسان است هرگز نه فرستم اورا باشما تاآنکه دهید مرا عهدی از خدا که البته باز آرید اورا بمن مگر آنکه گرفتار کرده شوید. چون دادندش عهد خودرا. گفت یعقوب خدا بر آنچه می‌گوئیم نگهبان است وگفت ای پسران من در می‌یائید از یک دروازه ودرآئید از دروازه‌هائی پراگنده ودفع نمی‌کم از شما از قضائی خدا چیزی را نیست فرمان روائی مگر خدائی را بروئی توکل کردم. وبروئی توکل کنند متوکلان

Marfat.com

ولَمَّا دَخلوا من حَيثُ
اَمرَهُمُ اَبُوهُمُ مَا كانَ
يُغني عَنهمَ مِنَ اللّهِ من
شيء اَلاّ حَاجةً في نفَسِ
يَعقوبَ قَضٰهَا وَانَّه لذوُ علمٍ
لِمّا عَلمنٰهُ ولِكنَ اكثرَ النّاسِ لاَ
يَعلمُوُنَ○ ولَمَّا دَخلوا على
يُوسفَ اواى اليهِ اَخاهُ قَالَ
انيَ اَنا اُخُوكَ فلا تَبتئسُ
بما كانوا يعملوُنَ○ فلمَّا
جهزهمُ بِجهازهم جَعَلَ
السِّقايةَ في رَحلِ اَخِيهِ ثم اذنَّ
مُؤذّنٌ اَيَتُها العُيُرُ اِنَّكمُ
لسٰرِقون○ قالوا واَقبلواُ عليهمُ
ماذا تَفقدونَ○ قالوا
نَفقدُ صُوَاع المُلكِ
وَلئنَ جَاءَ بهِ حِمُل بَعيرٍ وَانَا
بهِ زَعيمٌ○ قالوا تَاللّهِ لَقدَ
عَلِمتمُ ما جُئنا لِنُفسدَ في
الاَرضِ وَمَا كنا سٰرقينَ○ قالوا
فَماَ جزاؤه اِن كُنتمْ كٰذِبينَ○
قالوُا جزاؤُه من وَجدِ في
رَحلِه فهوُ جزاؤه كذلكَ
نجزِي الظالِمينَ○

وچون داخل شدند از ان راه که فرموده بود ایشان را پدر ایشان. دفع نمی‌توانست کرد ازیشان از قضائی خدا چیزی را لیکن خطره را که در ضمیر یعقوب بود سرانجام داده وبه درستی که یعقوب خداوند دانش بود مرآنچیز را که بدو آموخته بودیم. ولیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند. وچون داخل شدند بر یوسف جائی داد به سوئی خود برادر عینی خودرا. گفت هر آئینه من منم برادر تو پس اندوهگین مباش به سبب آنچه می‌کردند پس وقتی که مهیا کرد برائی ایشان سامان ایشان را نهاد جام را در باردان برادر خود بعد ازان آواز داد آواز کننده که ای کاروان هر آئینه شما دزدید. گفتند وروئی آوردند بدان جمع که شما چه چیز را گم کرده‌اید گفتند نمی‌یابیم پیمانه پادشاه را. وکسی را که بیاوردش یک بار شتر باشد ومن به این وعده ضامنم. گفتند سوگند به خدا هر آئینه دانسته‌اید که ما نیامده‌ایم تا فساد کنیم در زمین وهرگز دزد نبوده‌ایم. گفتند پس چیست جزائی این فعل اگر باشید دروغ گویان. گفتند جزائی این فعل کسی که یافته شود دربار او پس گرفتاری همان شخص باشد جزائی او همچنین جزا می‌دهیم ستمگاران را

Marfat.com

فَبَدَاَ باوعِيتهِمْ قَبلَ وِعَآءِ اَخِيهِ ثُمَّ استَخرَجَهَا مِن وِعَآءِ اَخِيهِ كَذٰلِكَ كِدنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَاخُذَ اَخَاهُ فِي دِينِ المَلِكِ اِلاَّ اَن يَّشَآءَ اللّٰهُ نَرفَعُ دَرَجٰتٍ مَّن نَّشَآءُ ط وَفَوقَ كُلِّ ذِي عِلمٍ عَلِيمٌ ○ قَالُوآ اِن يَّسرِقْ فَقَدْ سَرَقَ اَخٌ لَّه مِن قَبلُ فَاَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفسِهٖ وَلَم يُبدِهَا لَهُم قَالَ اَنتُم شَرٌّ مَّكَاناً وَاللّٰهُ اَعلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ○ قَالُوا يٰاَيُّهَا العَزِيزُ اِنَّ لَه اَباً شَيخاً كَبِيراً فَخُذ اَحَدَنَا مَكَانَه اِنَّا نَرٰكَ مِنَ المُحسِنِينَ ○ قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اَن نَّاخُذَ اِلاَّ مَن وَّجَدنَا مَتَاعَنَا عِندَه اِنَّا اِذاً لَّظٰلِمُونَ ○ فَلَمَّا استَيئَسُوا مِنهُ خَلَصُوا نَجِيّاً ط قَالَ كَبِيرُهُم اَلَم تَعلَمُوآ اَنَّ اَبَاكُم قَد اَخَذَ عَلَيكُم مَّوثِقاً مِّنَ اللّٰهِ وَمِن قَبلُ مَا فَرَّطتُّم فِي يُوسُفَ فَلَن اَبرَحَ الاَرضَ حَتّٰى يَاذَنَ لِي اَبِي اَو يَحكُمَ اللّٰهُ لِي ط وَهُوَ خَيرُ الحٰكِمِينَ ○

پس شروع کرد یوسف به باردانی‌هائی ایشان پیش از باردان برادر، او بعد ازان برآورد پیمانه را از باردان خود همچنین تدبیر کردیم دربارهٔ یوسف. نه بود که اسیر گیرد برادر خودرا در دین پادشاه. لیکن اسیر گرفتش به مشیت خدا. بلند گردانیم در دو جهان کسی را که خواهیم وبالائی هر خداوند دانش دانائی است. گفتند اگر دزدیده این شخص بدرستیکه دزدیده است برادرِ اعیانی که اورا بوده پیش ازین پس پنهان داشت آن مقاله را یوسف (ع) در نفس خود وآشکار نکرد آن را برایشان گفت یوسف در دل خود شما بدهستید در منزلت وخدا داناتراست بآنچه بیان می‌کنید گفتند ای عزیز هر آئینه اورا پدر است پیر کلان سال پس بگیریکی را از ما بجائی او هر آئینه ما می‌بینم ترا از نیکو کاران. گفت پناه بخدا از انکه بگیریم مگر کسی را که یافته‌ایم متاع خودرا نز او. هر آئینه ما آنگاه ستمگاران باشیم پس چون ناامید نشدند ازوی تنها رفتند به خلوت مشورت کنان گفت بزرگ ایشان آیا نه دانسته‌اید که پدر شما هر آئینه گرفته است بر شما عهد محکم از خدا وپیش ازین تقصیر نموده بودید در باره یوسف پس جدا نه خواهم شد از زمین مصر تاوقتی که‌اذن‌دهد مرا پدر من یاحکم کند خدا مرا واو بهترین حکم کننده گان است

Marfat.com

اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ

بازروید به سوئی پدر خویش پس بگوئید ای پدر ما هر آئینه پسر تو دزدی کرد. وگواهی نمی‌دهیم ما مگر به آنچه میدانیم ونیستیم ما مرباطن امر را نگاه دارندگان وبه پرس از دهی که بودیم دران واز کاروانی که آمدیم دران وهر آئینه ما راستگویانیم گفت یعقوب علیه السلام بلکه ساخته برائی شما نفوس شما کاری را پس حال من صبر نیک است امید آن است که خدا بیارد پیش من ایشان را همه یکجا هر آئینه او دانا باحکمت است وروی بگردانید از یشان وگفت ای دریغ بر یوسف وسفید شد هر دو چشم او به سبب اندوه پس او غم خودرا فرو می‌خوار. گفتند سوگند بخدا همیشه یاد میکنی یوسف را تاآن گاه که شوی گداخته (بیمار) یاشوی از مردگان. گفت جزاین نیست که بیان می‌کنم غم تخت واندوه خودرا به جناب خدا ومن می‌دانم از جانب خدا آنچه شما نمی‌دانید. ای پسران من ! بروید پس تفحص کنید از یوسف وبرادرش وناامید مشوید از فیض خدا. هر آئینه ناامید نمی‌شود از فیض خدا مگر گروه کافران پس چون داخل شدند بر یوسف گفتند ای عزیز رسیده است به ما وکسان ما سختی وآوردیم سرمایه اندک بی اعتبار پس تمام ده ما را پیمانه وصدقه کن بر ما هر آئینه خدا جزا می‌دهد صدقه دهندگان را

Marfat.com

قَالَ هَل عَلِمتُم مَّا فَعَلتُم
بِيُوسُفَ وَاَخِيهِ اِذ اَنتُم
جٰهِلُونَ ○ قَالُوا ءَاِنَّكَ
لَاَنتَ يُوسُفُ قَالَ اَنَا
يُوسُفُ وَهٰذَا اَخِي قَد مَنَّ
اللّٰهُ عَلَينَا اِنَّه مَن يَتَّقِ وَيَصبِر
فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ اَجرَ
المُحسِنِينَ ○ قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَد
اٰثَرَكَ اللّٰهُ عَلَينَا وَاِن كُنَّا
لَخٰطِئِينَ ○ قَالَ لَا تَثرِيبَ
عَلَيكُمُ اليَومَ يَغفِرُ اللّٰهُ لَكُم
وَهُوَ اَرحَمُ الرّٰحِمِينَ ○ اِذهَبُوا
بِقَمِيصِي هٰذَا فَاَلقُوهُ عَلٰى
وَجهِ اَبِي يَاتِ بَصِيراً
وَاتُونِي بِاَهلِكُم اَجمَعِينَ
وَلَمَّا فَصَلَتِ العِيرُ قَالَ اَبُوهُم اِنِّي
لَاَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَولَا اَن تُفَنِّدُونِ ○
قَالُوا تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلٰلِكَ القَدِيمِ ○
فَلَمَّا اَن جَاءَ البَشِيرُ اَلقٰهُ عَلٰى وَجهِهِ
فَارتَدَّ بَصِيراً قَالَ اَلَم اَقُل لَّكُم اِنِّي
اَعلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعلَمُونَ ○ قَالُوا
يٰاَبَانَا استَغفِر لَنَا ذُنُوبَنَا اِنَّا
كُنَّا خٰطِئِينَ ○ قَالَ سَوفَ اَستَغفِرُ
لَكُم رَبِّي اِنَّه هُوَ الغَفُورُ الرَّحِيمُ ○

گفت آیا دانستید آنچه کردید به یوسف
وبرادرش هنگامی که شما نادان بودید
گفتند آیا به تحقیق تو یوسفی. گفت من
یوسفم واین برادر من است هر آئینه
انعام کرد خدا بر ما هر آئینه هر که بترسد
از خدا وصبر نماید پس بدرستی که خدا
ضائع نمی‌کند مزد نیکو کاران را. گفتند
قسم به خدا هر آئینه برگزید ترا خدا بر
ما وبدرستی که بودیم ما خطا کنندگان
گفت هیچ سرزنش نیست بر شما امروز
بیامرزد خدا مر شمارا واو مهربان‌ترین
مهربانان است. به برید این پیراهن مرا
پس بیفگنید آن را بر روی پدر من
تابیاید بینا وبیارید نزد من اهل خویش
را همه یکجا وچون جدا شد کاروان
گفت پدر ایشان هر آئینه من یابم بوئی
یوسف را اگر به نقصان عقل نسبت نه
کنید مرا گفتند قسم بخدا هر آئینه تو در
خاطائی قدیم خودی پس چون به یامد
پیش وئی مژده رسان انداخت قمیص را
بر روئی وئی پس گشت بینا. گفت آیا نه
گفته بودم شما را هر آئینه من می‌دانم از
جانب خدا آنچه نمی‌دانید گفتند ای پدر
ما آمرزش طلب کن برائی ما گناهان مارا
بدرستی مابودیم گناه گاران. گفت زود
باشد که آمرزش خواهم برای
شما از پروردگار خود هر
آئینه او آمرزنده مهربان است

Marfat.com

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلٰى يُوسُفَ اٰوٰى اِلَيهِ اَبَوَيهِ وَقَالَ ادخُلُوا مِصرَ اِن شَآءَ اللّٰهُ اٰمِنِينَ ○ وَرَفَعَ اَبَوَيهِ عَلَى العَرشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً وَقَالَ يَابَتِ هٰذَا تَاوِيلُ رُءيَايَ مِن قَبلُ قَد جَعَلَهَا رَبِّي حَقّاً وَقَد اَحسَنَ بِي اِذ اَخرَجَنِي مِنَ السِّجنِ وَجَآءَ بِكُم مِنَ البَدوِ مِن بَعدِ اَن نَّزَغَ الشَّيطٰنُ بَينِي وَبَينَ اِخوَتِي اِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَآءُ اِنَّهُ هُوَ العَلِيمُ الحَكِيمُ ○ رَبِّ قَد اٰتَيتَنِي مِنَ المُلكِ وَعَلَّمتَنِي مِن تَاوِيلِ الاَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالاَرضِ اَنتَ وَلِيّ فِي الدُّنيَا وَالاٰخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسلِماً وَّاَلحِقنِي بِالصّٰلِحِينَ ذٰلِكَ مِن اَنبَآءِ الغَيبِ نُوحِيهِ اِلَيكَ وَمَا كُنتَ لَدَيهِم اِذ اَجمَعُوا اَمرَهُم وَهُم يَمكُرُونَ وَمَا اَكثَرُ النَّاسِ وَلَو حَرَصتَ بِمُؤمِنِينَ وَمَا تَسئَلُهُم عَلَيهِ مِن اَجرٍ ط اِن هُوَ اِلَّا ذِكرٌ لِّلعٰلَمِينَ

پس چون در آمدند بر یوسف جائی داد به سوئی خود پدر ومادر خودرا وگفت در آئید به مصر اگر خواهد خدا در حالی که امینان باشید وبرداشت پدر ومادر خودرا بر تخت وافتادند به سوئی او سجده کنان وگفت ای پدر من این است تعبیر خواب من پیش ازین هر آئینه گردانید آن را پروردگار من راست. وبه درستی که نکوئی کرده است به من چون بیرون آورد مرا از زندان وآورد شمارا از بادیه بعد از آنکه خلاف افگند شیطان میان من ومیان برادران من. هر آئینه پروردگار من تدبیر نیک سازنده است چیزی راکه خواهد هر آئینه اوست دانا باحکمت ای پروردگار من دادی مرا چیزی از پادشاهی وآموختی مرا از تعبیر خوابها ای پیداکننده آسمانها وزمین توئی کار ساز من در دنیا وآخرت بمیران مرا مسلمان ودر رسان مرا باصالحان این گفته از اخبار غیب است وحی می‌کنم آن را بسوی تو وتو نبودی نزدیک ایشان چون جمع کردند رائی خودرا وایشان مکرمی کردند ونیستند اکثر مردمان گروندگان‌هائی اگر چه حرص می‌داری بر ایمان ایشان و سوال نمی‌کنی از یشان بر ان هیچ مزدی نیست این مگر پند مر عالم‌ها را.

Marfat.com

نکات ومطالب مهمّه

امر مبرهن ماست که در قرآن پاک بعد از سورة هود سورهٔ یوسف بوده ودر سورهٔ هود خداوند جل شانه هفت قصه پیامبران علیهم السلام را ذکر نموده است وطوری که قبلاً گفته شد خداوند جل شانه قصهٔ یوسف علیه السلام را صورت مستقل در یک سورت آورده است درین سورت مبارکه نکته‌هائی عجیب علمی وجود دارد. درین قصه خداند خصال پادشاهان را، رفتار خدمه وغلامان سلوک اهل علم، مکر زنان که در بعضی ایشان وجود دارد صبر در برابر تکالیف، عفو در مقابل متجاوزین وفائده‌هائی بی شمار را بیان فرموده است. برائی حضرت یوسف علیه السلام از طرف خود وبیگانه تکالیف رسیده بود. اما او طرفدار واقعیت بود ویفرمان الهی عمل می‌کرد که انجام وعاقبت نیک را خداوند نصیب او گرداند. درین قصه خداوند برائی حبیب خود حضرت محمد مصطفی صلیٰ اللّٰه علیه وسلم تسلی می‌دهد که همیشه موافق اخلاق حمیده یوسف (ع) ودیگر انبیاء علیهم السلام متصف شد که آخر کار فتح ونصرت نصیب تو است. زیراکه تو منبع تمام کمالات انبیاء علیهم السلام می‌باشی وتمام فیصله‌هائی کامیابی وامانت دنیا وآخرت را از جهت تو کرده‌ایم.

شان نزول سورهٔ حضرت یوسف علیه السلام

سبب نزول این سورت مبارکه آن است که یهود از نزد آن حضرت صلیٰ اللّٰه علیه وسلم پرسیدند که اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام در سرزمین شام سکونت پذیر بودند. پس مصر از طرف بنیٰ اسرائیل یعنی نسل حضرت یعقوب علیه السلام چگونه مسکن گردید لذا این سورت به مقابل این سوال جواب مفصلی داده است.

Marfat.com

عمر حضرات یوسف، یعقوب وابراهیم علیهم السلام.

یوسف علیه السلام پسر یعقوب علیه السلام وپیامبر خداوند بود ویعقوب علیه السلام پسر اسحاق علیه السلام وفرستادهٔ حق تعالیٰ بود واسحاق علیه السلام پسر ابراهیم علیه السلام بود وبرائی دین حق الهی بحیث پیغمبر مبعوث شده بود. در تفسیر صاوی آمده است. که عمر حضرت یوسف علیه السلام ۱۲۰ سال از حضرت یعقوب علیه السلام ۱۳۲ سال از حضرت اسحاق علیه السلام ۱۸۰ سال واز حضرت ابراهیم علیه السلام ۱۲۵ سال بود. وفاصله بین نوح وابراهیم علیهما السلام ۲۶۳۰ سال می‌باشد. پدر واجداد یوسف علیه السلام همه برگزیدگان خداوند وپیامبران بودند. همهٔ مردم را به ملت ابراهیم دعوت می‌کردند وادائی منصب رسالت وتبلیغ حق را نموده‌اند. خداوند جل جلالهٔ می‌فرماید.

قُلْ اٰمَنَّا بِاللّٰهِ وَمَآ	بگو ای محمد (ﷺ) ما ایمان آوردیم به
اُنْزِلَ عَلَيْنَا وَمَآ	خدا وبه همان کتاب که نازل شده است
اُنْزِلَ عَلٰٓى اِبْرٰهِيْمَ	بر ما وبه همان صحایف که نازل شده بر
وَاِسْمٰعِيْلَ وَاِسْحٰقَ	ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب
وَيَعْقُوْبَ وَالْاَسْبَاطِ وَمَآ	واولاد ایشان وبه همان کتاب که داده
اُوْتِيَ مُوْسٰى وَعِيْسٰى	شده به موسیٰ وعیسیٰ ودیگر پیامبران
وَالنَّبِيُّوْنَ مِنْ رَّبِّهِمْ	علیهم السلام از جانب پروردگارشان
لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْهُمْ	فرق نه می‌کنیم بین ایشان وما خاص به
وَنَحْنُ لَهٗ مُسْلِمُوْنَ ○	خداوند گردن نهندگانیم.

وجه تسمیه اسرائیل واسمائی دوازده پسر یعقوب علیه السلام

اولاد یعقوب علیه السلام راز آنرو بنی اسرائیل می‌گویند که اسم صفتی

Marfat.com

یعقوب علیه السلام اسرائیل بود. در قرآن پاک به این نام یاد شده است. اسرائیل لغت عبرانی که «اسراء» به معنی عبد یعنی بنده «وئیل» بمعنائی الله است. ومعنی کامل آن عبد الله می باشد یعنی یعقوب علیه السلام

حضرت یعقوب علیه السلام دوازده پسر داشت. که شش پسرشان که عبارت از یهودا، ووبیل، شمعون، لاوی، ریالون وشیجر بودند. که از «لیا» دختر مامائی شان لابان به دنیا آمده بودند وبعد از وفات لیا خواهر او راکه راحیل نام داشت به نکاح خویش درآوردند که از راحیل دو پسر که یوسف علیه السلام وبنیامین متولد شدند. وچار پسر دیگر که عبارت از دان، نفتالی، جاد وآشو بودند از دو کنیز ایشان که به نامهائی زلفه وبلهته بود زاده شده بودند. یعقوب علیه السلام بعد از بی بی لیا با بی بی راحیل ازدواج نمود. در بعضی اقوال آمده که هر دو خواهر در یک وقت به نکاح خویش درآورده است. زیرا دران فرصت جمع بین اختین یعنی دو خواهر را به یک نکاح گرفتن در شریعت جواز داشت خداوند حضرت یعقوب علیه السلام را بمردمان فلسطین واطراف آن فرستاده بود.

خواب حضرت یوسف وکینه برادرانش

حضرت یعقوب علیه السلام نور نبوت را در پیشانی حضرت یوسف علیه السلام مشاهده می کرد. واو از ناحیه اخلاق، عادات، علم، فهم، وتقوی از سایر برادرانش امتیاز داشت لذا نزد پدر محبوب تر بود ازین سبب برادرانش باو حسد بردند. وکینه وبغض شان هر روز زیاد می شد درین وقت یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره، آفتاب وماه مراورا سجده می کنند ودرین فرصت عمر یوسف علیه السلام ۲ الی ۱۲ ویا ۱۲ سال بود[۱]. یوسف علیه السلام خواب خودرا به پدر خود یعقوب علیه السلام

---

۱ - یوسف علیه السلام در خواب دیده بود که یازده ستاره آفتاب وماه ازآسمان فرود آمدند وباو سجده تعظیم کردند که این خواب در شب جمعه ولیلة القدر بود ۱۲.

Marfat.com

بیان کرد پدر شان گفت خواب خودرا به برادرانت قصه مکن. امکان دارد که به اغوائی شیطان بر علیه تو کدام تجویزی بگیرند. زیرا که تعبیر این خواب معلوم است. که یازده ستاره برادران یوسف ومادر وپدر مانند آفتاب وماه وسجدهٔ تعظیم عبارت از تابعیت ومحکومیت ایشان است به یوسف علیه السلام.

مصلحت برادرانش وانداختن او در چاه

برادران یوسف علیه السلام کینه خویش را پنهان نگه نه توانستند بلکه به ضرر رسانی او دست به عمل زدند ده نفر برادر او برائی مصلحت نشستند ایشان دران جلسه نهانی گفتند ما ده نفر یک جمعیت هستیم وپدر ما به یوسف (ع) وبرادر او (بنیامین) بسیار محبت دارد لذا یوسف (ع) را یا می‌کشیم ویا این که به کدام سرزمین دور اورا می‌بریم که پدر محبت خودرا متوجه ما وشما به سازد. زیرا تنها پیش نظر او ما وشما می‌مانیم. وبعد از عملی کردن این نظر توبه می‌کنیم واز بندگان صالح خداوند می‌گردیم یهودا برادر شان گفت که، به کشتن او ضرورت نیست. اگر خواسته باشید اورا در چاه نسبتاً عمیق پرتاب می‌کنم اگر مسافری برائی آب کشیدن می آید اورا از چاه کشیده وبه بلاد دور می‌برد مطلب شما به دست می آید. لذا به تجویز یهودا همه متفق شدند بعد از ان بحضور پدر بزرگوار خود مشرف شده گفتند. که ای پدر مهربان ! چه علت است که دربارهٔ یوسف (ع) بالائی ما اعتماد نه داری ؟ حالانکه ما از مصلحان وخیر خواهان او می‌باشیم فردا اورا همراه ما به صحرا به فرست تا از سیر وسیاحت وخوردن میوه‌ها مستفید گردد. وما اورا حفاظت می‌کنم. یعقوب علیه السلام به ایشان گفت من از هجران او متاثر می‌شوم وباز هم می‌ترسم که شما به سیر وساعت تیری مشغول وازو

Marfat.com

غافل شوید واو را گرگ [۱] بخورد. ایشان گفتند ما یک جمیعت می‌باشی
اگر بازهم اورا گرگ خورد مازیانکار وضامن خواهیم بود. وبعد قدرت وطاق
ما دلالت خواهد کرد. یعقوب علیه السلام اجازه داد ایشان یوسف عل
السلام به صحرا باخود بردند وبه اندازهٔ سه فرسخ از کنعان دور بردند. آن
یوسف علیه السلام را در چاهی انداختند [۲]. صاوی می‌گوید برادرانش او
به صحرا بردند حینی که می‌خواستند در چاه پرتاب کنند پیراهن اورا
بدنش کشیدند غرض شان آن بود که آن را رنگ کرده به یعقوب علیه السلا
به برند وبگویند که اورا گرگ خورد. در وقت کشیدن پیرهن یوسف عل
السلام گفت که پیرهن مرا به دهید که بدن خودرا به دان به پوشم. گفتند
اکنون یازده ستاره وآفتاب وماه را به خواه که به تو کمک کنند وبرایت جامه
پوشانند. همان وقت که نمرود ابراهیم علیه السلام را به آتش می‌انداخ
جامه شان را کشیده بود خداوند به جبرئیل علیه السلام امر کرد. که جام
ابریشمی از جنت آورده وبه ایشان پوشانده بود آن جامهٔ جنتی را ابراهی
علیه السلام به اسحاق علیه السلام داده بود واسحاق (ع) آن را به یعقو
علیه السلام داده بود یعقوب علیه السلام آن را در پارچه از سفید گرف
بگردن یوسف علیه السلام تعویذ کرد بود. درین وقت جبرئیل علیه السلا
آن را از گردن یوسف گرفته در بین چاه به تن یوسف علیه السلام آن
پوشاند. از تاثیرات آن پیرهن بود که قعر چاه برائی یوسف علیه السلام روش
شد وهم همین پیراهن بود که یهودا آن را از مصر به کنعان آورد وبرئ
ویعقوب علیه السلام انداخت تااینکه بنیاشد. در قعر چاه خداوند جل شا
به یوسف علیه السلام فهماند که آنچه عمل بد در حق تو برادرانت کرده‌ا

---

۱ ـ درین وقت در سرزمین کنعان گرگ‌ها بکثرت وجود داشتند ۱۲.

۲ ـ در تفسیر صاوی به یک قول آمده که چاه مذکور در زمین بیت المقدس ودر قول دیگر درار
است ۱۲.

Marfat.com

توبه ایشان تذکر می‌دهی وایشان ترا نمی‌شناسد وتو صاحب عزت ورفعت می‌شوی وخداوند به جبرئیل علیه السلام فرمان داد که به یوسف علیه السلام این دعارا یاد بده.

یاصریخ المستصرخین یاغوث المستغیثین. یامفرح کرب المکروبین قد تریٰ مکانی وتعلم حالی ولا یخفیٰ علیك شیٌ من امري (صاوی)

ای شنوندهٔ آوز آواز کنندگان. ای فریاد رس کمک خواهان. ای دور کننده غم غمگساران. تو می‌بینی جائی بود وباش مرا. ودانا هستی بحال من وپوشیده نیست ترا هیچ کار من.

صبر جمیل حضرت یعقوب علیه السلام

وقتی که یوسف علیه السلام وابرادرانش در چاه انداختند پس یاکبک دری کوچک ویاکبوتری را ذبح نموده پیراهنی راکه از تن او کشیده بودند بخون آن آلوده کرده وقت شام باپیراهن خون آلود نزد یعقوب علیه السلام آمدند وپیرهن را باو نشان داده گفتند ما برائی گشت وگذار.در صحرا رفتیم ویوسف را پیش لباسهائی خود گذاشته بودیم حینی که باز گشتیم دیدم اورا گرگ خورده است. اگر چه تو حرف مارا باور نه داری اما این سخن را راست می‌گوئیم. یعقوب علیه السلام دید که پیرهن قطعاً پاره نشده فهمیده که ایشان در مورد حیله بکار برده‌اند. وگفت عجیب گرگی است که پسر مرامی خورد اما پیراهن اورا پاره نمی‌کند یعقوب علیه السلام درین وقت به عوض جزع وفزع وضع پیغمبرانه اختیار کرد اخلاق جمیله وحلم وبردباری را آشکار ساخت. به پسران خود گفت شما هرچه کردید من صبر جمیل دارم وبه این واقعه که شما برایم بیان کردید از خداوند مدد می خواهم.

کشیدن یوسف علیه السلام از چاه وفروش او بعزیز مصر

حضرت یوسف علیه السلام سه روز در چاه ماند. وخداوند حافظ او بود. منجمله یازده برادرش یهودا هرروز بر لب چاه می آمد وازو خبر می‌گرفت وبه

Marfat.com

برادرانش خبر می‌برد. وبر ایشان می‌گفت که او زنده است امیداست که مسافران از بلاد بعیده بیایند واورا از چاه کشیده باخود به برند پس از سه روز یک قافله از مدین به طرف مصر در حرکت بود چاه مذکور که در سر راه بود به چشم کاروانیان معلوم شد یک نفر را جهت آب به طرف آن چاه فرستادند که از اهل مدین ونامش مالک ابن ذغر الخزاعی بود. او دلو خودرا در چاه انداخت وقتی که دلو را بیرون کشید دید یک طفل زیبا در بین دلو نشسته است در حالی که ریسمان چاه را بدو دست محکم گرفته بود. از تأثیر حسن وجمال یوسف علیه السلام بی اختیار صدا کرد. که یٰبُشریٰ اهَذا غُلٰمٌ یعنی ای مژده که این طفل زیبا است مالک گفت که این طفل بسیار قیمتی است بسیار به قیمت آن را می فروشم کوشش می‌کرد که از اهل قافله اورا پنهان نگه بدارد. تادر قیمت او شریک نه شوند. شاید مالک ابن ذغره باکاروانیان طوری سخن زده باشد که ایشان کدام دعویٰ در قیمت طفل کنعانی نه نموده باشند برادران یوسف علیه السلام واقف شدند. که کاروانیان یوسف علیه السلام را از چاه کشیداند پس همان ده برادرش جمع شده گفتند که این طفل از ماست وکاروانیان گفتند که غلام ماست واز نزد ما فرار کرده بود وگریز پائی عادت اواست اگر شما اورا به قیمت می خرید می‌فروشیم خلاصه اینکه به قیمت ۲۰ یا ۲۲ در هم اورا خریداری کردند که بهر برادر دو دو در هم می‌رسید ویهودا درین بیع حصه نگرفت برادران یوسف (ع) می خواستند که او جلائی وطن شود چون مطلب مالک ابن ذغر مالک شدن همچو غلام نغز وزیبا بود. خداوند که بردن اورا از وطن او به سوئی مصر هدایت کرد. تا دیگر بندگان خداوند از ومفاد جسمی وروحی بگیرند ودر موقعی اورا مالک خزائن مصر بگرداند ومصلحت وحکمت خداوندی نیز چینی ایجاب می‌کرد.

قافله به مصر رسید دران فرصت ریان ابن ولید پادشاه مصر وقطمیر عزیز یعنی وزیر اعظم بود. در شهر شهرت یافت که در قافله غلام خوب صورتی است که فلان ساعت در معرض فروش گذاشته می‌شود. خریداران بی شمار جمع شدند وجهت فروش یوسف علیه السلام بولی گفته شد. در جمله

Marfat.com

خریداران عزیز مصر نیز بود[۱]. اخیراً بولی به عزیز مصر ختم شد ویوسف علیه السلام را او خرید واو را باشادمانی به خانه خود برد وبزن خود زلیخا[۲].گفت که این بچه دوست داشتنی است سروصورت او مایهٔ برکت وسعادت می‌نماید. همراه او مثل دیگر غلامان روش مکن به بسیار عزت اورا زیر تربیت بگیر. وقتی که او به سن رشد برسد به نفع ما تمام می‌شود. کار را به او به سپار. چون پسر نداریم او به فرزندی می‌گیریم. عزیز مصر (قطمیر) از ناحیه مردی قدرت نه داشت. ازان رو به زن خود نزدیک شده نمی‌توانست. روی این علت صاحب اولاد نه بود. خلاصه این کا خداوند یوسف علیه السلام را از حسد وضرر برادرانش نجات داد واز قعر چاه تیره وتاریک اوراکشید در دلِ عزیز مصر محبت اورا جاگزین ساخت. که مقام اورا گرامی داشت.

---

۱ ـ در حقیقت عزیز مصر را زن او که زلیخا نام داشت به خریداری مجبور ساخته بود. وبسیار کوشش داشت که یوسف علیه السلام را به خانه بیاورد۱۲.

۲ ـ زلیخا زن عزیز مصر قبل از زمان عروسی خود یوسف علیه السلام را در خواب دیده بود. ودر خواب به او عاشق گشته بود. یوسف علیه السلام در خواب برایش گفته بود که من عزیز مصر هستم زلیخا از خاندان اُمراء بود لذا بسیار امراء کوشیده بودند تاباایشان ازدواج کند او قبول نکرده بود که بالآخر بغیر از عزیز مصر دیگری را قبولدار نه شد. خداوند جل شانه در قرآن پاک به نام امرات العزیز گفته ونامش که زلیخا است ذکر نکرده است. در تفسیر صاوی آمده که خداوند در قرآن پاک بجز مریم علیها السلام دیگر اسم محصنه هیچ زن را ذکر نه کرده است. زیرا که کفار نسبت زوجیت مریم را نعوذ اللّٰه بخداوند کرده بودند نام مریم را از ان ذکر کرد که یک ذات صاحب همت هیچگاه نام زن خودرا نمی‌گیرد لذا خداوند می‌فهماند که اگر مریم زوجه من می‌بود هیچگاه نام محضه اورا ذکر نمی‌کردم۱۲.

Marfat.com

مصلحت آمدن یوسف علیه السلام در مصر

از یک طرف خداوند یوسف علیه السلام را در خانه عزیز مصر عزیز ومحترم ساخت از جانب دیگر او در نظر مردم مصر محبوب گردید. او در صحبت عزیز مصر طریقه وآداب مجالس ومحافل امراء رسردارها را شناخت برمز پادشاهان وامراء آشنائی پیدا کرد. همچنین آمدن او در مصر باعث استقامت بنی اسرائیل دران سرزمین شد. برادرانش آنچه درباره‌اش می خواستند خداوند همان اندازه اظهار مهربانی فرمود. حضرت یوسف علیه السلام که به سن رشد وجوانی رسید خداوند فیضان علوم وحکمت را به او ارزانی داشت وعلم تعبیر خواب را باو داناند بادانش خود مشکلات مردم را حل وفصل می‌کرد به باریکی‌هائی دین آگاه بود زبان فصیح داشت هم عالم بود وهم عامل. غرض اینکه همچنانکه خداوند اورا از علوم شرعی بهره ور ساخته بود علم تعبیر خواب را هم بخشیده بود. یوسف علیه السلام در حیات خود به بسیار تکالیف روبرو شده بود. از پدر مهربان خود جدا شدن، در چاه از دست برادران خود پرتاب گردیدن، هجران او زوطن علاوه ازینها در مضر باز در زندان افتادن ودر بندماندن بود. تاریخ شاهد است که به فضل خداوندی یوسف علیه السلام در تمام امتحانات کامیاب برامد. وانجام کار او بخیر بود. یک مثال مشهور است که:

ریما کمنت المنن في المحن یعنی بسیار وقت احسان ومهربانی‌هائی خداوند در بین مصیبت‌ها پوشیده می‌باشد یعنی هرگاه محنت‌ها ومصیبت‌ها متوجه شخصی شود در قبال آنها لطف ومهربانی خودرا بربندگانش ارزانی می دارد.

Marfat.com

خواهش ناجائز زلیخا وعفت یوسف علیه السلام

خداوند نصف حسن دنیا را به یوسف علیه السلام عطاکرده بود. او منبع علم وحیا ومرکز حلم وادب بود. زن عزیز مصر «زلیخا» دل خودرا اداره نه توانست وبه یوسف علیه السلام عاشق گردید. بلکه قول مشهور است. که زلیخا در خواب به حسن وجمال یوسف علیه السلام عاشق شده بود. یوسف علیه السلام در خانه عزیز زندگی بی آلائش داشت. از هر قسم گناه واز هر بدنامی اورا خداوند مصوّن.. داشته بود بااینکه او در خاندان عزیز مصر به کمال امانت داری می‌گزارند اما زن عزیز مصر اراده داشت که ازو کام دل بستاند ودرین راه کوشش می‌کرد. یک مرتبه حضرت یوسف علیه السلام را زلیخا باحیله وحکمت بداخل یک خانه عالی ومنقش بر دو همه دروازه‌هائی خانه را بسته کرد وهیچ کس از بودن ایشان دران خانه شاهی خبر نه داشت زلیخا مطلب وخواهش ناجائز خودرا ابراز داشت اما یوسف علیه السلام به برآوردن آرزوئی او قطعاً تن نه داد وازان اقدام قبیح به خداوند پناه برد وکمک ومدد او تعالیٰ را طالب شد. وبه عجز وزاری گفت. خداوندا! مرا ازین عمل فحش وبد نامی برکنار دار. به زلیخا گفت به عملی که مرا وادار می‌سازی ظلم بزرگ است. وظالم همیشه خوار وبی‌مقدار است. ودیگر اینکه عزیز مصر مرا تربیت کرده است وبه امانت او خیانت کردن از انسانیت دور می‌باشد. یوسف علیه السلام دران دقائق باایمان کامل اراده کرد که در حق مربی مجازی (عزیز مصر) خود قطعاً خیانت نه کند چنانچه خداوند اورا به مقابل این نیت خالصانه وعزم متینش ازان عمل ناچاک برکنار داشت. وبه روایتی آمده که درین فرصت خداوند یعقوب علیه السلام را باو نشانداد که بطرف او بدست اشاره می‌کرد. اذا خویشتن را ازان عمل ناشائست برکنار داشت وازبد نامی او جداً خود داری نمود. یوسف به خاطر این که دامن پاک

Marfat.com

او آلوده نه شود به طرف دروازه دوید. وزلیخا او از عقب او دوید تا اورا محکم بگیرد. در تفسیر نسفی چنین آمده است.

ولما هرب یوسف	یعنی آنگاه که یوسف علیه السلام جهت
جعل فراش القفل	کناره گیری بطر بیرون دوید پرزه‌هائی
یتناثر ویسقط حتی	قفل پاشان شد ودروازه باز واو خارج
خرج.	شد.

در دروازهٔ آخر زلیخا باشتابی دامن یوسف علیه السلام راگرفت که دامن او از طرف عقب پاره شد وهمدرین لحظه عزیز مصر آنجا رسید.

الزام زلیخا بر یوسف علیه السلام وفیصله یک طفل معصوم

چون یوسف علیه السلام بقسم فرار وگریز بطرف دروازه دوید وزلیخا به دنبال او بود در فرصت بیرون شدن از دروازه عزیز مصر اتفاقاً آنجا رسید پس زلیخا برائی اینکه وضع شرمگین وبد نامی را از سرِخود دور کرده باشد. گفت کسی که ارادهٔ تجاوز بر بی‌بی عزیز کرده باشد. یاجزائی او زندان یا عذاب شدید است که بااین اظهار تبر او پاکی خود وبدنامی را یوسف (ع) می‌خواست ویوسف علیه السلام مجبور شده اصل واقعیت را چنین ابراز داشت. که زلیخا مطالبه ناجائز می‌کرد. ازان رو از دست گریختم تا ازین عمل زشت برکنار بمانم بقول جلالین پسر کاکا وبقول تفسیر نسفی پسر مامائی زلیخا در آنجا درگهواره وجود داشت اگر چه طفل بود وسخن کرده نمی‌توانست به صورت خرق عادت به سخن در آمده گفت اگر دامن پیرهن یوسف علیه السلام از طرف رو پاره شده باشد زلیخا راستگو ویوسف علیه السلام دروغ گوئی است. واگر دامن پیرهن او از جانب عقب پاره شده باشد پس یوسف علیه السلام راست می‌گوید وزلیخا دروغگوئی است. در تفسیر صاوی آمده که این فیصله وحکمیت از جانب یک نفر حکیم صورت گرفته

Marfat.com

که او همراه عزیز مصر آنجا آمده وجریان را مشاهده کرده بود. پس ازین فیصله دیدند که پیرهن یوسف علیه السلام از طرف عقب پاره شده است وبه عزیز مصر ثابت شد که یوسف علیه السلام عفیف وزلیخا پاک الهست.

دعوت زنان مصر از طرف زلیخا

وقتی که عفت وپاکدامنی یوسف علیه السلام نزد عزیز مصر به ثبوت رسید برایش گفت هوش دار که این واقعه را به کسی اظهار نکنی زیرا که ازین ناحیه خجالت وبدنام می‌شوم وهکذا به زلیخا گفت تو ناپاک وگنه کار هستی از خدا آمرزش بخواه عزیز مصر بسیار کوشش کرد که این معامله در همین جائی ختم شود وفشار نگردد مگر چنان نه شد زنهائی صاحب منصبان از واقعه خبر شدند. بلکه تمام زنهائی مصر از موضوع آگاه گردیدند وزنها در عقب زلیخا غیبت وبدگوئی آغاز وابراز داشتند که زن عزیز مصر بسیار بی حیا وبدناموس است که به یک غلام خود دل باخته است. واز نزد او خواهش ناجائز نموده ومحبت خادمش را به دل خود جائی داده است . که طعن وغیبت زنهائی افسران ومنصبداران به‌گوش زلیخا رسید واو فکرکرد که چگونه از یشان انتقام بگیرد ودر محبت یوسف علیه السلام شریک سازد واز معذرت ومجبوریت خود ایشان را آگاه کند بناءً طبقه نسوان خاندان شاهی وافسرها ومنصبدارن دعوت داد که در بین ایشان زنِ پادشاه زنِ مدیر مَحبس وزن منتظم یاسرشته دار مطبخ از جمله زنهائی مشهور بودند بروز دعوت مجلس مجللی ترتیب داد. فرشهائی قیمتی وبالشت‌ها وتکیه‌هائی زیبا هموار کرد. بهر یکی از زنها تکیه گذاشت. وبهر کدام میوه گذاشت. وکاردی جهت پوست کردن وپاره کردن میوه آماده ساخت. حینی که مدعوین به تکیه بالشت‌هائی معینه شان آرام گرفتند ویا کارد بخوردن مالته، سنگتره وامثال آنها آغاز نمودند. یوسف علیه السلام غیر از اجرائی امر ناجائز دیگر به عملی

Marfat.com

کردن هر امر زلیخا آماده‌گی داشت. در حالی که به یوسف علیه السلام لباس‌هائی زیبا پوشانده بود برایش امر کرد که در محضر زنها برآید وراه آمدن وگذشتن اورا از بین مجلس نیز تعین کرده بود. حینی که یوسف علیه السلام بامر زلیخا در محضر نسوان ظاهر شد وزنان مصر که حسن بی همتائی اورا مشاهده کردند همه به حیرت فرو رفتند زیرا همچو جمال وزیبائی را قطعاً نه دیده بودند. حسن وجمال یوسف علیه السلام آن قدر بالائی ایشان تاثیر انداخت که بجائی میوه باکارد دستهائی شان را بریدند. وبلا اختیار گفتند که این بشر نیست بلکه فرشته پاک وزیبا است. درین وقت زلیخا به مطلب خود نایل آمد وگفت. این همان جوانی است که نسبت عشق ومحبت او مرا طعن می‌زنید وملامت می‌کنید. اکون خود شما به بینید که عشق من بااین غلام زیبائی بی مثل حق است یا ناحق؟ وملامت کردند شما تا کدام جائی بی مورد است وهم زلیخا درین وقت بزبان مصری می‌گفت وبه یوسف علیه السلام می‌شنواند. که این غلام تاامروز سر بر خط فرمان من نگذاشته وآرزوئی که ازو دارم برآورده نه ساخته است واگر بعد ازین هم به حرف من‌گوش نه دهد وبمرام من راه نه رود جزائی او زندان است. زنان مصر به یوسف علیه السلام گفتند که امر بی بی را بجا آورد وفرمان اورا عملی به ساز. درین فرصت هریکی از زنان دعوت شده آرزو داشتند که یوسف علیه السلام بااو حرف به زند وباو رغبت پیدا کند. یوسف علیه السلام که حرف‌ها وصحبت زلیخا را شنید ورغبت ومیلان زنهارا نیز مشاهده کرده. بحضور خداوند. بعجز ونیاز دست دعا بالا کرد وگفت. خدایا ! ازین که مرا طبقه نسوان براه جائز می‌برند وبه طرف بدنامی دعوت می‌کنند زندان صد بار بهتر است. خدایا! اگر تو مرا ازین ورطه نجات نه دهی وبه فضل وکرم خویش ازین بدنامی برکنار نه سازی. لکه دار وبحساب مردم جاهل ونادان می‌آیم چون حضرت باری تعالیٰ از دل پر درد او واقف بود دعائی اورا قبول کرد واز

Marfat.com

مکر وفریب زنها بر کنار داشت.

این قول هم آمده است که زنهائی مصر قصداً دستهائی شان را بریدند تایوسف علیه السلام رنگ عاشقانه مارا مشاهده کند وبدل او محبت پیدا شود. زیرا این عمل زنهارا خداوند جل شانه کید یعنی مکر وفریب نام کرده است. ومگر آن وقت می توان گفت که قصداً صورت گرفته باشد. ازین قول چنین جواب نیز می‌شود که نسبت کید به همه زنان به طریق تغلیب است ورنه کید تنها از طرف زلیخا صورت گرفته ودیگر زنان بآن راضی شده بودند.

یوسف علیه السّلام در زندان

طوری که قبلاً گفتیم که یوسف علیه السلام جهت حفظ عفت وعصمت خویش دعا کرد وبند وزندان را از خواهشهائی زنان مصری خداوند دعائی اورا قبول واز فریب ایشان نگهداشت چون به عزیز مصر ثابت شده بود که یوسف علیه السلام پاکدامن است هرگز نمی‌خواست باو ضرری برسد. اما عشق زلیخا نسبت به یوسف هر روز غالب شده می‌رفت. لذا عزیز مصر اراده کرد چندی اورا در زندان بیاندازد تاقصه عشق زلیخا از مردم فراموش گردد واز طرفی زلیخا قسم خورده بود که اگر یوسف علیه السلام بامر ناجائز او عمل نکند اورا در زندان می اندازم. ازین سبب از طرف زلیخا نیز امر حبس او تائید می‌شد وخصوصاً که عزیز مصر می خواست مدتی یوسف علیه السلام از نظر زلیخا دور شود ومصلحت دانست اورا به زندان به برند.

دو رفیق زندانی یوسف علیه السلام

وقتی که یوسف علیه السلام زندانی شد وبآمر زندان حسن صداقت ودیانت او معلوم گردید بااو وفا وصمیمیت پیدا کرد بلکه انتظام مَحبس را باختیار او گذاشت. اخلاق خیر خواهی وفیض رسانی یوسف (ع) را همه

Marfat.com

زندانیان فهمیدند از انرو همه اهل زندان مقام اوراگرامی میداشتند. وبه نیکی وپاکی او اعتراف می‌نمودند. وقت داخل شدن یوسف علیه السلام در زندا دو نفر جوان دیگر هم زندانی شدند[1]. که علیه ایشان اتهام شده بود که با پادشاه زهر می خوراندند. یکی ایشان ساقی پادشاه (ریان) بوده ساختن شربت‌ها وظروف آب وشربت باو مربوط بود ودیگر آن ناظر مطبخ بوده ک برائی شاه وارکان دولت نان وطعام تهیه می‌کرد. که بالائی ساقی هنوز اتها ثابت نه شده اما ناظر مجرم ثابت شده بود زیرا در آبی که اشتباه زهر د داشت پادشاه به ساقی امر که آن را به نوشد. ساقی آن را نوشید. اما کدا ضرری برایش پیش نه شد وبطعامی که مورد اشتباه بود بخوردن ناظرِ مطبخ را امر کرد اما او نخورد. ووقتی که طعام مذکور را پیش حیوانی گذاشتند با مجرد خوردن هلاک گردید. ازان رو هر دو نفر را به زندان انداختند چند رو که در زندان گذراندند برائی همه زندانیان خصوصاً باین دو نفر جوان ثابت شد که هر گاه یوسف علیه السلام خوابی را تعبیر می‌کند واقعیت پید می‌کند.

تبلیغ وحدانیت وتعبیر خوابها

یک روز در زندان که ساقی وناظر مطبخ خواب دیده بودند به یوسف علیه السلام گفتند ساقی گفت که من در خواب دیدم که همراه پادشاه فشرد انگور می‌خورم وباهل مجلس شاهی آب انگور می‌دهم وناظر گفت که من خواب دیدم که خوانچه طعام بسر دارم ومرغان ازان می‌برند ومی‌خورند یوسف علیه السلام گفت چون علم خواب خداوند برایم ارزانی داشته ازان رو خواب هر دوئی شمارا چنین تعبیر می‌کنم اما قبل از تعبیر برائی تان

---

۱ ـ یکنفر ایشان ساقی پادشاه بود که سرهم نام داشت ودیگر آن سرکار مطبخ شاهی بود که نام ا برهم بود ۱۲ ساری.

Marfat.com

می‌گویم که من کاهن ستاره شناس و ساحر نبستم علم تعبیر خواب خداوند برایم عطا کرد. او خالق همه وپرستش وعبادت او بالائی همه واجب است وراه اورا ترک کردن وبعبادت او تعالیٰ شریک آوردن در راه هلاکت رفتن است لذا عبادت غیر او تعالیٰ را بگذارید وپرستش اورا اختیار کنید. بعداً گفت آنکه در خواب انگور فشرده وبه پادشاه وارکان دولت او آن را نوشانده است از زندان صحیح وسالم خلاص شده دوباره به منصب سابقه‌اش منسوب می‌گردد. آنکه طعام را در سر داشته وازان مرغان می‌خوردند، زود است که به دار آویخته گردد. وگوشت اورا مرغان به برند. یوسف علیه السلام به ساقی گفت حینی که از زندان برآمدی وبمقام ومنصب خود. رسیدی به پادشاه ازمن بگو که مظلوم وبی گناه در زندان افتاده است. ساقی که از زندان کشیده شده وبمنصب سابقه‌اش مقرر گردید. وبه عیش وعشرت مشغول شد فرمودهٔ حضرت یوسف علیه السلام را شیطان از یادش برد وبه پادشاه یاد داشت نداد.

بعضی مفسرین این آیت مبارکه را که اُذکُرني عِند رَبّكَ می باشد چنین تفسیر کرده‌اند که یوسف (ع) مظومیت خودرا وسلیه ساقی به پادشاه رسانده به صورت ظاهری از یک انسان امداد خواستن است ودر وقت ضرورت همچو استمداد منافی خدا پرستی نیست. لیکن از روی حسنات الابرار سیآت المقربین شایان آن نه بود که یوسف علیه السلام باهمه قرب ومنزلتی که نزد خداوند داشت مظومیت خودرا به پادشاه می‌گفت وبه همین علت بود که سالها در زندان ماند. اما ابن کثیر این قول را رد کرده گفته است که یوسف علیه السلام گفت که به پادشاه یاد کن مطلب او آن بود که پادشاه بداند که در زندان کسی است. که به مردم دینی را تبلیغ می‌کند که مخالف دین پادشاه است او مردم را بعبادت خدائی یگانه دعوت می‌کند واز عبادت خداهائی متعدد منع می‌کند. وباین دعوایش دلائل بیشماری دارد. یعنی

Marfat.com

مقصود یوسف علیه السلام رهائی خودش نه بود بلکه به پادشاه به دان وسیله تبلیغ دین می‌کرد. چه اگر مطلب او رهائی خودش می‌بود وقتی که بعد از چند سال بیاد ساقی آمد وتعبیر خواب یوسف علیه السلام را به پادشاه گفت. وپادشاه امر رهائی اورا داد. چرا از برآمدن زندان. تاخیر کردن تا آن که تهمتی که زلیخا باو بسته بود زنان مصر اورا تبرئه کردند یعنی قبل از انکه تبرئه خودرا معلوم نه کرد ومطالبه صفائی وپاکی خودرا نه نمود از زندان خارج نه شد. پس معلوم شد. که مظلومیت خودرا که ذریعهٔ ساقی به پادشا می‌رساند از برائی خلاص شدن از زندان نه بود.

خواب ریان پادشاه مصر وتعبیرش

ریان ابن ولید پادشاه مصر در خواب دید که هفت گاؤ فر به را هفت گاؤ لاغری می خورند. وهفت خوشه خشک گندم به هفت خوشه سبز می‌پیچند وآن را خشک می‌سازند وپادشاه که از خواب بیدار شد بادیدن خواب خود در تعجب ماند. علماء وحکماء را جمع کرده خواب خودرا برائی شان بیان نمود. که همه از تعبیر آن عاجز ماندند وگفتند که خواب پریشان وبی حقیقت است. ما خوابهائی دارائی حقیقت را تعبیر می‌توانیم واز تعبیر این خواب عاجزیم. که بحرف حکماء پادشاه قانع نشد درین فرصت ساقی که از زندان خلاص شده بود خواب دیدن خودرا در زندان وتعبیر آن را که از طرف یوسف علیه السلام صورت گرفته بود بیاد آورد. ویه پادشاه گفت بمن مهلت داده شود. از تعبیر این خواب شمارا باخبر می‌سازم ساقی بعد از اجازه به زندان رفت. خواب پادشاه را به یوسف علیه السلام بیان کرد وتعبیر آن را خواست یوسف علیه السلام ساقی را که درین قدر وقت احوال اورا به پادشاه نگفته بود اورا ملامت نکرد بلکه از حلیم وصبر واستقامت کار گرفت وازینکه مدتی بدون کدام جرم به زندان مانده بود. در مقابل آن از تعبیر

Marfat.com

خواب خود داری نکرد بلکه باهمه فراخ دِلی به ساقی تعبیر خواب را گفت. واز مصیبت آینده که متوجه ملک ورعیت پادشاه بود. ایشان را واقف وچاره ودفع آن را مشوره داد. وچنین گفت که شما هفت سال کشت کنید حینی که کشت غله بسر می‌رسد. اضافه از ضرورت تان را در گدام‌ها نگه دارید. واز تلف شدن محفوظ به دارید. که پس از هفت سال فراخی وفراوانی هفت سال قحطی می‌آید[1] آن غله‌هائی هفت ساله ذخیره شده را دران سالها می‌خورید. خداوند به بندگانش امداد می‌کند پس از تیر شدن هفت سال قحطی باز سالهائی فراخی وفراوانی غله می‌رسد. مردم از غله ودانه ومیوه‌ها مستفید می‌گردند. ساقی نزد پادشاه رفته حلم ودانش وصبر یوسف علیه السلام را بیان کرد. وتعبیر خواب ومشورهٔ که از طرف یوسف علیه السلام شنیده بود گفت حینی که این بیانات وتعریف را از زبان ساقی شنید به یوسف علیه السلام سخت گرویده گردید ومشتاق دیدار وملاقات او شد وفرمان داد که اورا نزد من بیاورید. قاصد که پیغام پادشاه را به یوسف علیه السلام داد وانتظار ملاقات اورا اظهار نمود وگفت که باهمه اعزاز واحترام از تو پذیرائی می‌کند واز زندان ترا رها می‌کند.

یوسف علیه السلام مطالبه تحقیق معامله خودرا می‌کند

آنگاه که به یوسف علیه السلام از طرف پادشاه امر خروج از زندان رسید او عجالتاً از خارج شدن زندان خودداری نمود. وبه ساقی گفت که به پادشاه بگو همان زنان مصر که دست‌هائی خودرا باکارد بریده بودند ایشان را جمع نموده از نزدشان بپرس که حقیقت از چه قرار بود؟ یوسف علیه السلام درین معامله باحترام عزیز مصر وزلیخا تنها معلومات دادن را به زلیخا منسوب نه ساخت. بلکه همه زنان مصر را دران شریک ساخت. وقتی که سخرهٔ یوسف

---

۱ ـ این قحطی به سرزمین‌هائی کنعان، فلسطین وغیره نیز تاثیر انداخته بود۱۲.

Marfat.com

علیه السلام به پادشاه رسید زلیخا وآن دستهٔ زنهارا که در دعوت زلیخا اشتراک نموده بادیدن یوسف علیه السلام دستهائی شان را قطع نموده بودند. جمع کرد وبرائی شان گفت چه ماجرائی که در مورد گذشته است بروئی صداقت وراستی بیان دارید وهمان وقت که شما کوشش داشتید تایوسف علیه السلام به طرف شما میلان ورغبت کند وشمارا مخاطب قرار دهد او چه میلان وعکس العمل نشان داد؟ زنهائی مصر به حق گوئی آغاز نمودند وگفتند که خاص برائی خدا بیان حقیقت می‌کنیم. ما از یوسف علیه السلام هیچ گونه بدی احساس نکردیم. او عفیف وپاک بود ویک انسان واقعی می‌باشد که باین ترتیب حقیقت جریان به پادشاه معلوم گردید. وهر کس به پاکی یوسف علیه السلام اعتراف نمود. وبرائی یوسف علیه السلام در مَحبَس خبر رسید که پادشاه زنان مصری را جمع وپاکدامنی تو به تثبیت رسید. در قرآن کریم چنین آمده است.

ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنِّي لَمْ اَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَاَنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَآئِنِيْنَ ○

یعنی من این تحقیق برائی آن روی کار آوردم تا عزیز مصر بداند که در غیاب او بکدام خیانت دست نزده‌ام وبه تحقیق خداوند هدایت نمی‌کند خیانت کار را.

اکثر مفسرین این آیت مبارکه را مقوله حضرت یوسف علیه السلام می‌دانند یعنی یوسف علیه السلام گفته است که در نزد پادشاه جمع شدن زنان مصری را ازان نمودم تا عزیز بداند. که من به اهل او کدام چشم خیانت نداشتم. وخداوند خیانت کاران را براءة نمی‌دهد. اما بعضی علماء آیت مبارکه را مقوله زلیخا دانسته وضمیر بارز لَم اَخُنهُ را به یوسف علیه السلام راجع می‌دانند یعنی زلیخا گفته که این حقیقت را ازان سبب بیان نمودم که یوسف علیه السلام بداند که باوخیانتی نه‌نموده‌ام. بلکه بابیان حقیقت پاکی آشکار باشد. وخیانت کاران را خداوند کامیاب نمی‌سازد.

Marfat.com

در تفسیر ابن کثیر آیت مبارکه مقوله زلیخا دانسته شده وضمیر لم اخنه را
عزیز مصر راجع کرده است یعنی ازان سبب این حقیقت را آشکار ساختم
زیز مصر بداند که در غیاب او غیر از همین گناه دیگر گناه نه کرده‌ام. واگر
ام خیانت وگناه دیگر هم می‌کردم. البته آشکارا می‌گردید زیرا که خداوند
انت کاران را بر خوردار نمی‌سازد. وخداوند مقولهٔ یوسف علیه السلام در
ن پاک این طور ذکر کرده است.

ـــاَ اُبَـــرِيءُ نَفسِـــي	من نفس خودرا تبرئه نمی کنم به تحقیق
النَفـــــسَ لاَمَّـــارةٌ	نفس آدمی هر آئینه امر کننده بـه بـدی
السُّـــوَءِ اِلاَّ مَـارَحِـــمَ	است مگر در حق کسی که خداوند من
ـــيَ اِنَّ رَبِـــّي غَفُـــورٌ	به او رحم کند به تحقیق پروردگار مـن
حِيـــمٌ○	بخشاینده ومهربان است.

این مقوله را آن وقت یوسف علیه السلام گفت که عصمت، طهارت
صداقتِ او آشکار گردید یعنی زنان مصر به جرمِ خویش وبـه پاکی او
ترف کرده‌اند. امام رازی رحمة اللّٰه علیه در تفسیر خود آورده است که
سف علیه السلام پیغمبر راستین خداوند ونبی معصوم بـود. دامـن او از
رگونه لکه بدنامی پاک بود. زندگی پاک او به اندک وقت هم آلوده نشده بود.
ین کسانی که از واقعیت پاکی او آگاه بودند اقرار به طهارت او کردند. درین
ا از سه ناحیه بی گناهی وطهارت یوشف به تثبیت رسید. اول از طرف عزیز
صر دوم از جانب زلیخا زوجهٔ عزیز مصر وسوم زنانی که در دعوت زلیخا
شتراک کرده بودند. عزیز مصر نخست از همه اقرارکرده بود که یوسفُ علیه
لسلام بی گناه وزلیخا مجرم است. وبه زلیخا گفته بود. که از خداوند آمرزش
خواه. وزلیخا به نوبت خود به پاکدامنی یوسف علیه السلام شهادت داد.
عداً زنان مصر به نزد پادشاه به پاکی یوسف علیه السلام اعـتراف وقـرار
نمودند. که ازو کدام احساس بدی نه کردیم بهتر همان است کـه دشـمنان

Marfat.com

گواهی به دهند.

فرمانِ رهائی یوسف علیه السلام

بعد از تحقیق صفائی یوسف علیه السلام پادشاه دوباره فرمان رهائی داد. فرمان اول را آن وقت داده بود. که ساقی تعبیر خواب اورا از طرف یوسف علیه السلام گفته بود. وازان یوسف علیه السلام خود داری کرده بود. اکنون عظمت وصداقت یوسف علیه السلام به دل پادشاه جاگزین گردیده ووقت آن رسیده است که پادشاه از افکار او استفاده کند. ازان رو فرمان داد. که از زندان برآید. که بااو ملاقات کند چنانچه خداوند در قرآن کریم ذکر کرده است.

اِئْتُونِي بِهٖ اَستَخلِصهُ لِنَفسِي — یعنی اورا نزد من آورید که بامور همه خویش مقرر کنم.

چنانچه یوسف علیه السلام به بسیار اعزاز واحترام از زندان بر آمد. ومطابق فرمان وآرزوی پادشاه به دربار حاضر گردید ودر مقام عزت همراه پادشاه یکجا جلوس کرد.

تفویض امور حکومت به یوسف علیه السلام

چون یوسف علیه السلام به عزت تمام به دربار آورده شد وپادشاه را شرف ملاقات او میسر گردید ودر ضمن صحبت‌ها به پادشاه مراتب عقل، علم وحکمت او معلوم گردید. پادشاه متیقن شد در لیاقت وامانت داری نظیر نه دارد بالائی او اعتماد کامل کرد چنانچه گفتار پادشاه را قرآن پاک چنین بیان می‌کند.

اِنَّكَ اليَومَ لَدَينَا مَكِينٌ اَمِينٌ ○ — یعنی بتحقیق تو امروز نزد ما صاحب مرتبه عالی وامانتداراستی.

Marfat.com

پادشاه به یوسف علیه السلام گفت که در تعبیر خواب که از خشک سالی ذکری رفته تدبیر وانتظام آن چگونه خواهد بود. یوسف علیه السلام در جوابش گفت. این هفت سال او کشت وزراعت زیاد شود وغله آن جمع شود. وبرائی فرصت قحطی ذخیره گردد. که بعد ازین سنوات فراوانی سالهائی قحطی می‌آیند ومردم برائی بدست آوردن غله از اطراف به مصر مراجعه می‌کنند. برائی مردم غله ذخیره شده بقدر حاجت بمقابل قیمت داده شود. پادشاه گفت در مصر شخص امانتدار پیدا نیست وپیشبُرد این امر مهم از عهده هر کس نمی‌باشد. یوسف علیه السلام گفت. انشاء اللّٰه از عهدهٔ این امر بفضل الهی من بدر شده می توانم وعلاوه کرد که پادشاه اختیار خزائن را به من به دهد. مراقبت آن را خودم می نمایم. زیرا به امور محاسبوی آگاهی دارم. به توفیق خداوند این امر را بصورت نیکو بسر می‌رسانم. پادشاه این مشوره ونظر معقول یوسف علیه السلام را بامسرت قبول کرد. ویوسف علیه السلام را امانتدار مملکت واختیار دارکل ساخت. وکلید خزائن را باو سُپرد. یوسف علیه السلام در روزگار سختی وآسانی به طاعت وعبادتِ الهی پابند بود لذا طوری که در دنیا برایش در راحت زندگی داشت چون از نیکان خداوند است. در آخرت نیز طرف اکرام خداوند قرار دارد. وقتی که یوسف علیه السلام اختیار دارکل مملکت گردید. در سنوات فراخی فرمان داد که کشت وزراعت بیشتر شود ودر آن سالها غله ودانه بسیار را جمع نمود ومملکت مصر را باعدل وانصاف پیش برد. در تفسیر جلالین آمده [1] که پادشاه تاج عزت را به سر یوسف علیه السلام گذاشت وقصر خودرا به او سپرد. قبلاً قطمیر عزیز مصر را از وزراء بود معزول ساخته بود یوسف علیه السلام را به عوض او مقرر کرد. در تفسیر صاوی آمده که پادشاه یوسف علیه السلام را به تخت خود که از زر سرخ بودسی گز درازی وده گز داشت

---

۱ ـ از ینجا موضوع اسلام آوردن پادشاه مصر واسلام آوردن قطمیر وزیر اعظم مصر از تفسیر کبیر گرفته شده است ۱۲.

Marfat.com

ویا احجار قیمتی مرصع بود به نشاند وشمشیر خودرا هم به او سپرد تنها از پادشاه نام بود اما تمام اختیار مملکت بدست یوسف علیه السلام بود ودرین وقت قطمیر وزیر سابق وفات کرد.

زلیخا سر راه یوسف علیه السلام را می‌گیرد

یک روز یوسف علیه السلام باشان وشوکت پادشاهی براه می‌رفت بی بی زلیخا بر سر راه او ایستاده بود ونزدیک یوسف علیه السلام شده بآواز بلند گفت[1]. سبحان من جعل الملوک عبیداً بمعصیتهم وجعل العبید ملوکاً بطاعتهم «یعنی پاک است آن ذات لایزال که گردانیده پادشاهانرا غلامان به مقابل نافرمانی شان وگردانید غلامان را پادشاه از جهت فرمان برداری شان» بی بی زلیخا درین وقت پیرو از چشمان ضعیف ومعذور بود وقتی که روبرئی یوسف علیه السلام ایستاد یوسف علیه السلام گمان کرد شخصی است ضرورتی دارد وقتی نزد زلیخا شد گمان می‌رفت که باوا امدادی می‌کند اما یوسف علیه السلام بی بی زلیخا را شناخت وچون اورا دران حالت فقر وپریشانی دید در دلش بسیار مهربانی وشفقت باو جائی گرفت ویرایش ثابت شد که این زن تمام عمر خودرا به محبت من گذرانده لذا اراده کرد که به او طوری احسان نماید که بسیار مسرور وراضی گردد.

دعائی یوسف علیه السلام ونکاح او بازلیخا

یوسف علیه السلام که خاندان بادار سابق خود قطمیر را بدان حال دید در حق او دعا کرد خداوند تعالیٰ باثر دعائی او زلیخارا وا پس جوان ومالک حسن وجمال سابقه‌اش گردانید وبه دیدگان او بینائی بخشید بعداً یوسف

---

۱ - برائی بی بی زلیخا معلوم بود که یوسف علیه السلام از همین راه تشریف می‌آورد ازان سبب در همان وقت معین سر راه اورا گرفته بود ۱۲.

Marfat.com

علیه السلام بامشورهٔ پادشاه بابی بی زلیخا ازدواج نمود وبی بی را دختر خانه وباکره بافت. که کسی باو نزدیکی نکرده است. وبه دین طریق بی بی زلیخا مومنه کامله وصاحب ولایت وکرامت گردید. تااندازه که از محبت وعشق یوسف علیه السلام کرده بیشتر به طاعت وبندگی الهی علاقه مند گردید. خداوند به یوسف علیه السلام از بی بی زلیخا دو پسر که به نام‌هائی افرائیم ومیشا یاد می‌شدند ودختری که رحمت نام داشت ارزانی داشت که بی بی رحمت را بعداً ایوب علیه السلام به نکاح گرفت. ومیشا پدر کلان یوشع ابن نون علیه السلام است. یوسف علیه السلام طریق عدالت امانت داری، انصاف وشرافت را تعمیم نمود ونزد هر کس محبوبیت پیدا کرد. که درین وقت هفت سال فراوانی رسید.

هفت سال قحطی

هفت سال فراخی سپری شد وهفت سال قحطی آغاز گردید این قحطی بسیار مشکل وبه مناطق بعیده تاثیر انداخت. در تفسیر صاوی آمده که مردم مصر در سال اول قحطی به مقابل خرید غله تمام دارائی نقدی خویش را از دست دادند. در سال دوم زیورات ومفروشات شان را به مقابل خرید غله کشیدند. در سال سوم چار پایان خویش را به غله بدل کردند در سال چارم کنیز وغلام خودرا به غله تبادله کردند. ودر سال پنجم زمین وآبادی خودرا به عوض غله فروختند. ودر سال ششم اولاد خودرا جهت اخذ غله به یوسف علیه لاسلام پیش کردند ودر سال هفتم خویش را بمقابل غله عرضه داشتند ودران فرصت می‌گفتند. که در مملکت مانند یوسف علیه السلام کسی باعزت وآبرو نیست. یوسف علیه السلام به پادشاه مصر گفت که باید مردم مصر آزاد شوند پادشاه گفت. هر مصلحتی که تو لازم می‌بینی اختیار داری من درین مورد از تو پیروی می‌کنم. یوسف علیه السلام گفت که خداوند

Marfat.com

شاهد است. که من همه مردم مصر را آزاد کردم. تمام اموال ونقودی که بمقابل غله گرفته شده همه را بمردم مسترد کرد. وکنیزها وغلامان شان را به ایشان بخشید.

ایمان آوردن پادشاه مصر

یوسف علیه السلام از یک طرف که به امور مملکت وارسی می‌کرد از جانب دیگر پادشاه را به اسلام ترغیب می‌نمود وبه زبان نرم وشیرین موضوع توحید ومزایائی دین را برایش می‌گفت تا اینکه دین اسلام را قبول کرد وبه نعمت وخلعت اسلام مشرف گردید. وبااسلام آوردن او بسیاری مردم دین اسلام را قبول دار گردیدند. پادشاه مصر در زمان حیات یوسف علیه السلام وفات نمود. اما دربارهٔ اسلام آوردن قطمیر عزیز مصر اختلاف است که آیا بدین اسلام مشرف گردیده یاخیر؟

حین قحطی برادرانِ یوسف علیه السلام وارد مصر شدند

چون زمان قحطی شروع گردید مردم دور نزدیک مصر نیز از تاثیر ناگوارآن بر کنار نماندند ودامنه قحطی تا سرزمین‌هائی شام، فلسطین، کنعان هموار شد. مردم اطراف جهت خرید غله به مصر رجوع کردند. حضرت یعقوب علیه السلام که در سر حدات شام یعنی سرزمین فلسطین، کنعان بافرزندان خویش زندگی می‌کرد. ایشان هم به غله محتاج شدند وشنیده بودند که پادشاه مصر عزت مسافر ومهمان را بسیار رعایت می‌کند. وبه قیمت ارزان به مردم غله می‌دهد. وعلاوةً به ایشان معلوم شده بود که بهر مسافر از یک بار شتر اضافه‌تر غله نمی‌دهد از انرو ده پسر یعقوب علیه السلام به قصد خرید غله به طرف مصر حرکت کردند ودرین سفر برادر عینی یوسف علیه السلام بنیامین را باخود نه بردند. زیرا یعقوب علیه السلام از جدائی او متاثر می‌شد.

Marfat.com

یعنی بوجود او غم یوسف علیه السلام را از دل می‌کشید لذا برادرانش می‌دانستند. که رفتن بنیامین را یعقوب علیه السلام اجازه نمی‌دهد وهم یقین داشتند که این ده نفر برادر ده شتر غله را باخود می‌آورند. قدرت الهی را بنگرید که برادران یوسف علیه السلام قافله را جهت اخذ غله به مصر سوق می‌دادند. که اورا به حیث یک غلام گریز پا به قیمت اندکی فروختند وباز مالک بن ذغر خزاعی اورا به عنوان یک غلام به عزیز مصر فروخته بود. اما موضوع به خود قافله که یوسف (ع) فروخته بودند معلوم نه بود. که آن غلام امروز مالک تاج وتخت مصر واختیار دار کل گردیده است وایشان احتیاج وتکلیف خویش را به او عرضه می‌دارند. خلاصه این که این ده نفر برادر به مصر رسیدند وبه دربار یوسف علیه السلام مواصلت کردند. ایشان در وقت جدائی یوسف علیه السلام جوان بودند ودرین وقت پیر وتغیر جسمانی کرده بودند وهم یوسف علیه السلام فرصت هجران طفل بود ودران فرصت در وضع جسمانی او تغیر فاحش وجود داشت. صاوی از ابن عباس (رض) روایتی آورده که از زمانی که یوسف علیه السلام را برادرانش در چاه انداخته بودند تا زمانی که اورا بحیث اختیار دار مصر یافتند مدت ۲۲ سال گذشته بود ویک روایت ۴۰ سال گذشته بود وبرادانش گمان داشتند که یوسف علیه السلام هلاک گردیده است. از انرو ایشان قطعاً یوسف علیه السلام را نشناختند اما یوسف علیه السلام برادرانش را شناخته بود وامکان هم دارد که یوسف علیه السلام آنچنان ملاقات نکرده بود که سبب معرفت وشناخت ایشان می‌گردید. در تفسیر جلالین آمده است که ایشان بایوسف علیه السلام بزبان عبرانی داخل صحبت شدند ویوسف علیه السلام روی مصحلتی خویشتن را معرفی نکرد. یوسف علیه السلام به ایشان گفت درین منطقه غرض چکار آمده‌اید گفتند در عقب غله آمده‌ایم. یوسف علیه السلام شما جاسوسها نه باشید که احوال مارا به دشمنان ما به برید؟ ایشان معاذ اللّٰه گفته

Marfat.com

ازین اتهام خویش را تبرئه کردند. یوسف علیه السلام گفت شما ازکدام علاقه هستید؟ گفتند ما از باشندگان کنعان، هستیم وپدر ما یعقوب علیه السلام پیغمبر خداوند است. یوسف علیه السلام پرسید که از یعقوب علیه السلام غیر از شما دیگر فرزندی می‌باشد. ایشان گفتند ما ۱۲ برادران بودیم. برادر کوچک ما که پدر ما آن را بسیار دوست داشت در صحرا هلاک شده وبرادر سکه (عینی) اورا که بنیامین نام دارد پدر ما جهت تسلی دل از خود دور نمی‌کند ما اورا جهت بردن غله نیاورده‌ایم. یوسف علیه السلام نهایت درجه باایشان مدارا کرد. وایشان را بحیث مهمان عزیز نگهداشت وبرائی شان یک بار شتر غله را وعده داد ومصرف راه را نیز برائی شان تهیه نمود وبرائی شان گفت بار دوم که می آمدید بنیامین برادرتان را باخود بیاورید تا مصدق مقال شما گردد. وحصه او یکبار غله اضافه به شما داده می‌شود اگر بار دیگر بنیامین برادرتان را باخود نیاورید به شما غله داده نخواهد شد. ایشان گفتند نزد پدر خود عذر واصرار می‌کنیم تابنیامین را همراه ما روانه کند یوسف علیه السلام به غلامان خود گفت قیمت غله را که ازین مهمانان کنعانی گرفته‌اید. طوری در میان غله شان بگذارید که درینجا ملتفت نه شوند ووقتی که به کنعان رسیدند آن را در بین غله خود دیدند قطعاگمان نه برند. که قصداً نهاده شده است. مطلب یوسف علیه السلام آن بود که ایشان باز دوباره عقب غله بیایند وبنیامین را باخود بیاورند. ویامطلب یوسف علیه السلام آن بود حینی که ایشان قیمت غله را در بین غله آوردگی شان می‌یابند می‌گویند که عزیز طور خفیه بما احسان کرده است لذا به آمدن دوباره علاقه مند می‌شوند اگر دیگر نقدی نه داشتند باهمین پول باز جهت اخذ غله می‌آیند.

بنیامین را باخود به مصر بردند

در تفسیر صاوی آمده که برادران یوسف علیه السلام شمعون نام

Marfat.com

برادرشان را در مصر ماندند برائی آنکه دوباره می‌آمدند وبه آمدن سرعت می‌کنند وبنیامین را باخود می‌آورند وقتی‌که به کنعان رسیدند تمام جریان وگزارشات مصر را به یعقوب علیه السلام قصه وبیان کردند. وهم برائی یعقوب علیه السلام گفتند که عزیز مصر برائی ماگفت اگر برادرتان بنیامین را باخود نه یاوردید. به شما غله داده نه می‌شود. لذا بنیامین را باما همراه کن. ما اورا حفاظت می‌کنیم. وقتی که ایشان بارهائی غله را بازکردند قیمت غله را در میان بارشان یافتند وبه یعقوب علیه السلام گفتند. که عزیز مصر مارا بسیار عزت کرده است ازین احسان بیشتر چه باشد که قیمت را نیز واپس داده است. وهمچو احسان وسخاوت را در صورتی که یکی از ما برادران حکمران هم بودکرده نمی‌توانست. یعقوب علیه السلام گفت دوباره به مصر برگردید وسلام وتحسین مرا به عزیز مصر برسانید وبرایش بگوئید که به مقابل این احسان تو پدر ما در حق تو دعاکرد. وبرائی شان گفت که بنیامین را روی کدام اعتماد به شما بسپارم شما در حق یوسف علیه السلام تعهد کرده بودید اما آن را به سر نه رساندید. ایشان گفتند که اگر بنیامین باما به مصر برود نزد عزیز مصر صداقت ما معلوم می‌گردد ومحبت واخلاص او از پیش بیشتر می‌گردد اورا بسیار نگهبانی می‌کنیم وبه خاطر او یک بار غله بیشتر می‌آوریم. وبا یعقوب علیه السلام دربارهٔ بنیامین به نام خداوند عهد بستند یعقوب علیه السلام روی تعهد ظاهری بنیامین را باایشان همراه کرد اما توکل به خداوند نمود. وبرائی شان توصیه کرد حینی که به مصر می‌رسیدید همه از یک دروازه داخل شهر نه شوید مطلب یعقوب علیه السلام آن بود که ایشان نظر وزخم چشم نه شوند.

در تفسیر صاوی آمده که اهل سنت وجماعت می‌گویند مؤثر حقیقی خداوندست. اما نظر بد سبب عادی است مانند زهر که سبب عادی بوده ومؤثر حقیقی حضرت خداوند است. حضرت یعقوب علیه السلام گفت که

Marfat.com

من حکمِ مقرر شده را که از طرف خداوند باشد رد کرده نمی‌توانم. اما به اساس رحم وشفقتی که به شما دارم این توصیه را می‌کنم. ایشان که ازکنعان به طرف مصر حرکت کردند وعرض راه بنیامین را تکلیف دوشنام می‌دادند که عزیز مصر روئی چه علت اورا به آمدن مصر تخصیص داد اما بنیامین سخن‌هائی تلخ وطعن ایشان را می‌شنید چیزی نمی‌گفت وپیشامد ایشان را به صبوری مقابله می‌کرد. ایشان که به مصر رسیدند مطابق وصیت پدر متفرق شده وجدا جدا از دروازه‌هائی شهر درآمدند وقتی که به دربار یوسف علیه السلام رسیدند بامر اسم خاص دربار باوسلام دادند. حینی که یوسف علیه السلام جواب سلام ایشان را داد برایش عرض کردند که ای اختیار دار باعدل مصر ! این همان برادر ما می‌باشد که طبق وهدایت وفرمان شما اورا آوردیم. یوسف علیه السلام گفت بسیار کار خوب کردید. معلوم است که شما مردم راستین می‌باشید وبرائی شان محل رهایش شاهانه را تعین نمود. وانتظام مهمانی شان را دستور داد طوری که در وقت طعام بد ونفر یک خوانچه نان گذاشته می‌شد باین ترتیب که ایشان دو دو نفر... بالائی خوانچه نشستند وبنیامین تنها ماند وگریست وگفت. اگر برادرم یوسف علیه السلام زنده می‌بود من واو در خوانچه شریک می‌شدیم. درین وقت یوسف علیه السلام گفت یک برادر شما تنها ماند ایشان گفتند او یک برادر عینی داشت هلاک شده است. یوسف علیه السلام گفت من بااو در طعام شریک می‌شوم وهمراه بنیامین طعام خورد. وامر کرد در شب دو نفر در یک بستر استراحت نمایند چنانچه از طرف شب در پنج بستر دو دو نفر استراحت کردند وبنیامین تنها ماند. یوسف علیه السلام برادر خود بنیامین را در بستر پاک خود جائی داد. وازینکه او از پدر دور شده بود برایش تسلی داد. فردا به برادرانش گفت که بنیامین از شما جدا معلوم می‌شود اگر اجازه شما می‌باشد اورا بداخل حرم سرائی می‌برم همراه من باشد. تا وقتی که ایشان در مصر

Marfat.com

بودند به نام مهمان از جائی رهایش خوب وطعام مرغوب مستفید بودند وبنیامین همراه یوسف علیه السلام می‌بود. یوسف علیه السلام برائی بنیامین گفت شما چند برادران می‌باشید او گفت من ده برادر علاتی یعنی از طرف پدر دارم. ویک برادر سکه داشتم که قبلاً هلاک شده است یوسف علیه السلام گفت آیا خوش می‌شوی که من بعوض برادر هلاک شده تو به تو برادر باشم. بنیامین گفت کیست. که مثل شما یک برادر صاحب عزت داشته باشد ما این قدر است که از فرزندان پدر یعقوب علیه السلام ومادرم راحیل نه خواهد بودی. درین وقت یوسف علیه السلام بی اختیار گریست وبنیامین را به آغوش کشید وگفت من یوسف برادر سکه تو می‌باشم. مرا برادرانم از پدر جدا کردند، در چاه انداختند ومرا به نام غلام فروختند، پدر وبرادرِ مرا در فراق من مبتلا ساختند به تو هم از طرف این برادرها بیرحمی شده است اما به تمام حادثات گذشته غمگین مباش. اکنون وقت راحت آمده است. عزت نصیب صابران است.

ماندن بنیامین همراه یوسف علیه السلام

بنیامین که بعد از مدتها برادرش یوسف علیه السلام پیدا کرده بود. ازو جدائی نمی‌خواست ازان رو به یوسف علیه السلام گفت که از تو جدائی می‌کنم یوسف علیه السلام گفت که تو نمی‌دانی که پدرمان از فراق تو متاثر می‌شود اگر ترا بدون کدام دلیل از رفتن باز دارم غم واندوه او زیاد می‌شود. گر اجازهٔ تو باشد یک حیله را روی کار می‌کنم که اگر چه باثرآن امر ناجائزی به تو منسوب وتشهیر می‌شوی. اما دلیل نگه داشت تو موجود می‌گردد بنیامین اجازه کرد. یوسف علیه السلام پیغمبر بود وپیغامبران از ارتکاب گناهان کبیره وصغیره مصوّن اند لذا معلوم است که اجرائی همچو امر از طرف خداوند برایش اجازه شده بود یوسف علیه السلام به بنیامین گفت که

Marfat.com

بین بار تو یک کاسهٔ طلا گذاشته می‌شود. بعداً صدا می‌شود. که کاسهٔ طلائی پادشاه دزدی شده است. سپس کاسه از بین غله تو پیدا می‌شود. وآن باعث ماندن تو می‌گردد. در قانون حکومت مصر بندی کردن غیر مصری بدون وجه معقول جواز نه داشت. ودر شریعت یعقوب علیه السلام چنان بود که مجرم در همچو مسائل بندی می‌گردید. برادران یوسف (ع) گفتند که شریعت یعقوب علیه السلام دربارهٔ ما تطبیق شود نه قانون مصر. ویوسف علیه السلام آن را قبول داشت یوسف (ع) به برادران خود در مرتبه اول ودوم آمدن شان واقعات گذشته خودرا مصلحتاً نه گفته بود. زیرا در تاخیر بیان جریانات مذکور مطالب شرعی مضمر بود ازان رو یوسف علیه السلام بیان اصل حقیقت را معطل مانده بود. آنگاه که بارهائی ایشان آماده حرکت شد یوسف علیه السلام امر کرد که کاسه طلا را در بین غله بنیامین بگذارند که بطور خفیه این کار را انجام دادند وقتی که قافله حرکت کرد واز مصر بیرون شد غلام پادشاه از عقب شان صدا زد که ای قافله کنعان! توقف کنید که شما دزدی کرده‌اید. قافله ایستاد شده پرسیدند که چه چیز راگم کرده‌اید وتفتیش می‌کنید. گفتند که کاسه طلائی پادشاه گم شده است هر کس نشانه آن را بگوید یکبار غله جائزه دارد. برادران یوسف علیه السلام گفتند. بخداوند معلوم است که ما جهت فساد وشرارت به مصر نیامده‌ایم هرگز عادت دزدی نه داریم. غلامان پادشاه گفتند اگر این دزدی بالائی کسی ثابت شد چه جزا دارد. ایشان گفتند اگر کاسه از نزد هرکس ظاهر شد جزائی عمل او داده شود یعنی جزائی اورا شما می‌دانید وهمراه شما به صورت دائم بندی بماند واین است حکم شریعت یعقوب علیه السلام. تلاش وتفتیش شروع شد. غله بنیامین از همه کرده آخر تلاشی شد که از میان غله او کاسه پادشاه پیدا شد. تمام قافله واپس گشتانده شدند وبحضور یوسف علیه السلام حاضر گردیدند. وقتی که یوسف علیه السلام جریان راگوش داد مسرور گردید که

Marfat.com

بنیامین نزد او می‌ماند. برادران یوسف علیه السلام گفتند که اگر بنیامین دزدی کرده باشد. بعید نیست زیراکه برادرش یوسف نیز دزدی کرده بود. در تفسیر جلالین آمده که یوسف علیه السلام در سن خوردی از خانه پدر مادر خود (جد مادری) یک دانه بت طلائی راپت کرده بود. بعداً آن را شکست. تا آن را عبادت نه کنند به روایتی آمده وقتی که مادر مبارک یوسف علیه السلام وفات نمود یوسف (ع) را عمه‌اش تحت تربیت گرفت که یوسف علیه السلام بااو بسیار اُلفت داشت وقتی که یعقوب علیه السلام می‌خواست یوسف علیه السلام را از نزد خواهرش (عمه یوسف «ع») به برد. عمه او به چنین حیله پرداخت که کمربند اسحاق علیه السلام را از زیر پیرهن به کمر او بسته کرد ویوسف علیه السلام که هنوز طفل بود باین حیله نمی‌فهمید چون او خواهر بزرگ یعقوب علیه السلام بود ازان جهت کمر بند مذکوره نزد او بود. حینی که یعقوب علیه السلام همراه یوسف علیه السلام حرکت کردن در آن فرصت عمهٔ مذکور گفت که کمر بند اسحاق علیه السلام گم شده است بعد از تلاش آن را ازکمر یوسف علیه السلام پیدا نمودند. وبه همین بهانه یوسف علیه السلام همراه عمهٔ خود ماند. زیرا در شریعت چنین بود اگر مال گم شده نزد کسی پیدا شود آن شخص مجبور بود که دائم همراه صاحب مال بماند. بعداً عمهٔ محترمه یوسف علیه السلام وفات کرد ویوسف علیه السلام نزد پدر بزرگوارش (یعقوب «ع») رفت ودیدگان یعقوب علیه السلام به دیدار او روشن بود. خلاصه این که برادران یوسف (ع) جریان گذشته اشاره کردند. که برادر بنیامین هم دزد بود. بااین سخن یوسف علیه السلام غمگین شد اما اظهار نکرد.

بعضی مفسرین گفته‌اند که یوسف علیه السلام به ایشان گفت که اول شما گفتید که دزدی را عادت نه داریم واکنون به دزدی برادرتان گواهی می‌دهید ایشان به عزیز مصر یعنی به یوسف علیه السلام عرض کردند. که پدر ما

Marfat.com

بسیار پیر وضعیف است برادر بنیامین که بااو سکه بود هلاک شده وپدر ما در فراق او به وجود بنیامین تسلی شده است اکنون از فراق بنیامین غمگین می‌شود وشما به ما این قدر احسان کنید که به عوض او یک نفر دیگر مارا نگه به دارید وبنیامین همراه ما برود ونزد پدر خود اورا برسانیم زیرا باپدر عهد محکم بسته‌ایم که بنیامین را واپس می آوریم. یوسف علیه السلام فرمود این سخن شما هرگز عملی شده نمی‌تواند زیرا عجب است که مال راکسی بگیرد وبعوض او دیگری گرفتار گردد. ایشان فهمیدند که بنیامین را هرگز همراه ما نمی گذارد. لذا باهم نشسته ومشوره کردند از بین ایشان روبیل از حیث بزرگی سن ویهودا از حیث اصابت رائی وشمعون از نگاه سرپرستی گفتند. که قبل ازین دربارهٔ یوسف علیه السلام چه اندازه قصوری شده است. وپدر ما از همه مانسبت بنیامین تعهد محکمی گرفته است الحال بدون بنیامین رفتن وباپدر روبرو شدن بسیار مشکل است. وشمعون گفت بهتراست که من همراه بنیامین در مصربه مانم. تاوقتی که از طرف پدر اجازه نه شود به کنعان برنگردم ویا این که خداوند که به بندگانش مهربان است بنیامین را از بند خلاص کند. لذا برادر بزرگ شان بابنیامین در مصر ماند. ودیرگر برادرانش به طرف کنعان حرکت کردند برادر بزرگ به ایشان گفت که به پدر بگوئید که کاسه طلا در بین غله بنیامین پیدا شد وعلیه او اتهام شده اورا عزیز مصر بندی ساخت وبرادر بزرگ ما بخاطر او در مصر توقف کرد. اگر بحرف ما باور نمی‌کند قاصدی را به مصر بفرستید که این خبر را تحقیق کند یااز کدام قافله که از طرف مصر می‌آید موضوع را ازان پرسیده شود تاقول مارا تصدیق کند چون ایشان قبلاً دربارهٔ یوسف (ع) متهم بودند. ازان رو یعقوب علیه السلام باز ایشان را متهم دانست وگفت که من باور ندارم که بنیامین دزدی کرده باشد شما بین خود اتفاقی کرده وچنین قصه را بیان می‌کنید یعنی یعقوب علیه السلام صبر جمیل نموده نه ازکدام قافله‌ی

Marfat.com

موضوع را پرسید ونه از مردمان مصر کیفیت را پرسید بلکه معامله را بخداوند سپرد.

در تفسیر صاوی آمده که خداوند جل شانه به یعقوب علیه السلام الهام کرده بود که همه فرزندان تو زنده‌اند وباتو یک جا می‌شوند اما برایش فهمانده بود که حقیقت را بکسی نگوید. از همین جهت بود که یعقوب علیه السلام گفت.

عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَأْتِيَنِيْ بِهِمْ جَمِيعًا اِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ○	یعنی امید است که خداوند جل شانه همه ایشان را نزد من بیاورد به تحقیق خداوند صاحب علم وحکمت بزرگ است.

یعقوب علیه السلام صحبت ایشان را ترک گفته به هجران یوسف علیه السلام تاسف خورده گفت یٰا سفیٰ علیٰ یُوسُف ای افسوس از فراق یوسف. ایشان گفتند که تو همواره یوسف علیه السلام را یاد می‌کنی یعنی تاوقتی که وفات کنی ویابمرگ نزدیک شوی. یعقوب علیه السلام در جواب شان گفت من خاص برائی پروردگار خویش غم خودرا اظهار می‌کنم اما به کدام انسان التجا نه دارم واز خداوند امیدوارم که این همه تکالیف مرفوع گردد وبعوض آن خوشی ومسرت رو نما گردد. زیراکه خداوند بعد از فراق وصال وبعد از غم مسرت می‌آورد وهم گفت. وَاَعلَم مِنَ اللّٰه مَالاتَعلَمُوْن یعنی من از جانب الهی بآنچه علم دارم که شما علم نه دارید. درین مقولهٔ یعقوب علیه السلام به ایشان تعریض کرد. که یوسف علیه السلام زنده است وتعبیر خواب او اکنون معلوم می‌شود. در تفسیر روح البیان آمده که چون جبرئیل علیه السلام از طرف خداوند یوسف علیه السلام را منع کرده بود. لذا تمام کوائف را بدواً به یعقوب علیه السلام نه نوشت. مؤلف گفته که گذاشتن کاسه طلا ودیگر پیشامدهائی یوسف علیه السلام بابرادرانش همه از طرف خداوند امر شده

Marfat.com

بود زیرا پیغامبران کاری را بدون هدایت خداند تحت اجرا قرار نمی‌دهند واجتهاد نیز به پیامبران جواز دارد.

یعقوب علیه السلام برائی بارسوم پسران خود را توسط نامه نزد عزیز مصر فرستاد

وقتی که بعدا از یوسف علیه السلام بنیامین نیز از یعقوب علیه السلام دور شد پس یعقوب علیه السلام به پسرانش گفت به مصر برگردید یوسف وبنیامین را جستجو کنید چون شما مسلمان هستید از رحمت الهی ناامید تگردید. در تفسیر روح البیان آمده که بین ومصر وکنعان هشت فرسخ مسافت بود وقحطی نیز غلبه داشت ازان رو علاوه از جستجوئی یوسف علیه السلام وبنیامین ایشان نه توانستند یک مقدار غله نیز از مصر بدست آورند وهم در تفسیر مذکور آمده که یعقوب علیه السلام به عزیز مصر چنین نامه نوشت.

«از طرف یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم به پادشاه مصر»

بعد از حمد وثنائی خداوندی می‌نویسم. که ما از همان اهل وبیت می‌باشیم که همواره سختی وتکالیف برائی امتحان ما آمده است دست وپائی جد من ابراهیم علیه السلام بسته شده در آتش انداخته شده است اما او صبر کرده واز طرفداری حق رو نگرداننده است. کاکایم اسماعیل علیه السلام وپدر بزرگوارم اسحٰق علیه السلام در معرض ابتلاء ذبح واقع گردیده‌اند[1]. غریب الوطن شده‌اند. اما صبر جمیل داشتند ویوسف علیه السلام از میان پسرانم به من محبوب تر بود برادرانش اورا به صحرا بردند.

---

۱ ـ خداوند به عوض او ذبح گوسفند فرستاد اما درین اختلاف است که ذبیح اللّٰه اسحاق علیه السلام است یااسماعیل علیه السلام اما قول معتمد اسماعیل علیه السلام ذبیح اللّٰه می‌باشد ۱۲.

Marfat.com

وپیراهن اورا خون آلود نموده بمن آورند وبمن گفتند که اورا گرگ خورده است که از غم او بینائی دیدگان خودرا از دست دادم به برادر سکه او ت خاطر می‌کردم به جرم دزدی اورا بندی کردی من دزد نیستم وپسران من دزد نه می‌باشند اگر اورا از بند رها کنی خوب وگرنه آهی می‌کشم که به تو ضرر می‌کند.

خلاصه این که یعقوب علیه السلام این نامه را ذریعه پسرانش به عزیز مصر فرستاد وایشان برائی سوم مرتبه بود که از کنعان به مصر سفر نمودند حینی که به مصر رسیدند بخدمت یوسف علیه السلام مشرف شدند و سبب قحطی وعدم غله عرض کردند وگفتند که اگر به مقابل پول اندک ما غله کافی می دهی تصدق واحسان تو می‌باشد. وخداوند جل شانه بدل آنرا بتو ارزانی می‌کند. ایشان نامه یعقوب علیه السلام را به یوسف (ع) دادند. یوسف علیه السلام که مکتوب پدر خودرا خواند بی اختیار بگریه درآمده دیگر فرصت نه داده به برادرانش خودرا معرفی کرد. وبه ایشان گفت که آیا می دانید که شما در حق یوسف علیه السلام وبرادرش چه کردید؟ وایشان به صورت کنجکاوی گفتند آیا حقیقةً یوسف علیه السلام می‌باشی؟ یوسف علیه السلام گفت که بلی من یوسفم وبنیامین برادر سکه من است. وخداوند به ما احسان کرده است. هرانکو از خداوند می ترسد وبه مقابل تکلیف وزحمت صبور می‌باشد خداوند اورا اجر می دهد. برادرانش گفتند واقعاً ترا خداوند انتخاب کرده ومرتبه عالی داده است وما در حصهٔ تو سراسر قصور داریم. یوسف علیه السلام از روئی شفقت وبرادری برائی شان گفت. از طرف من شما ملامت نیستید مطمئن باشید به دل خود کدام خوف وخطر را راه نه دهید. هر انچه از جانب شما درباره من صادر شده همه را فراموش کرده‌ام ودربارهٔ شما از حضور خدائی که مهربان است. بخشش می خواهم زیرا که خداوند توبه گناهگاران را قبول می‌کند وقصور انسان را بمقابل ندامت عفو می‌کند.

Marfat.com

وقتی که یوسف علیه السلام را برادرانش شناختند برایش گفتند که تو صبح وبیگاه به مامهمانی میدهی وما از کردار سابقه خویش خجالت می‌کشیم یوسف علیه السلام گفت که به آمدن شما قدر و احترام من زیاده شده است زیرا مرا قبلاً بحیث یک غلام دانستند ومی‌گفتند که حکمت خداوند را به بیند که غلامی را که به چند درهم خریداری شده بود چه قدر عزت بخشیده است وبه آمدن شما عزت وشرافت من ثابت شد وبمردم مصر معلوم گردید که شما برادران من هستید وما اولاد ابراهیم علیه السلام هستیم واز برادرانش احوال پدرش یعقوب علیه السلام پرسید.

فرستادن یوسف علیه السلام پیراهنش را وبینا شدن چشمان یعقوب علیه السلام

باخواندن نامه یعقوب علیه السلام وپرسشهائی که از برادرانش نمود به یوسف علیه السلام مٰعلوم گردید که پدر مهربانش بینائی خودرا دست داده است. لذا یوسف علیه السلام به برادرانش گفت حینی که به کنعان برگشتید پیراهن مرا باخود به برید وبروئی یعقوب علیه السلام بیندازید. به فضل الهی چشمان او بینا می‌گردد

این همان پیراهن بود حینی که نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش می‌انداخت بامر خداوند جبرائیل (ع) آن را از جنت آورده به تن ابراهیم علیه السلام پوشانده بود وسلسلة پیرهن مذکور به یعقوب علیه السلام رسیده بود ویعقوب علیه السلام آن را به گردن یوسف علیه السلام تعویذ ساخته بود که تاآن وقت آن پیرهن مبارک نزد یوسف علیه السلام بود. وجبرئیل علیه السلام به یوسف علیه السلام گفته بود که این پیرهن از جنت است بالائی هر مریض که انداخته شود بهبود می‌یابد وآن را به یعقوب علیه السلام بفرست بالایش انداخته شود بینا می‌گردد لذا یوسف علیه السلام آن را به برادرانش داد

Marfat.com

وگفت که آن را به روئی پدرم بیندازید بینا می‌شود اورا همراه همه اهل خانه به مصر بیاورید.

یهودا برادرش گفت که ما پیرهن خون آلود را به پدر خود برده بودیم بسیار غمگین شد اکنون که این پیرهن را برایش می‌بریم خوش می‌شود. یهودا پیرهن راگرفته سر لوچ وپیاده به طرف کنعان حرکت کرد. یهودا همراه خویش هفت خوراک نان گرفته بود ودر تفسیر صاوی آمده که مسافت بین مصر وکنعان هشت فرسخ راه بود. وقتی که قافله از مصر خارج شد خداوند بوئی پیرهن را به یعقوب علیه السلام رساند. یعقوب علیه السلام که رائحه این پیرهن بهشتی احساس کرد. به نواسه‌هایشْ که نزدش حاضر بودند گفت. بوئی یوسف علیه السلام السلام می‌آید ایشان برایش گفتند تو هنوز هم در همان خطائی سابقه خود هستی یعنی تاهنوز یوسف علیه السلام را فراموش نکردهٔ وامید ملاقات اورا داری. این سخن را به جهت آن گفتند که یقین داشتند که یوسف علیه السلام وفات کرده است. وقتی که یهودا پیرهن را آورده بروی یعقوب علیه السلام انداخت فوراً بیناگردید. پس به نواسه‌هایش گفت که سخن باحقیقت را به شما گفته بودم. اما شما یقین نکردید.

در تفسیر صاوی آمده که یعقوب علیه السلام بمقابل این مژدهٔ بزرگ به یهودا این دعارا یاد داد. يَالطيفاً فَوقَ كُلِّ لَطيفٍ بِي قي أُمُورِي كُلِّهَا كَماَ اَحَبُّ وَارضِنِي في دُنيَاي وَآخِرَتي یعنی ای مهربان فوق هر مهربان لطف ومهربانی کن در تمام امور من طوری که من بآن مسرور شوم ومسرور به سازد در دنیا وآخرت. این دعارا یعقوب علیه السلام از اسحاق علیه السلام واو از ابراهیم علیه السلام یاد گرفته بود وقتی که پسران یعقوب علیه السلام حاضر شدند به نزد یعقوب علیه السلام چنین عرض کردند که ای پدر مهربان برائی ما از خداوند بخشش ومغفرت بخواه از نزد ما قصور وخطائی سرزده است یعقوب علیه السلام گفت که من از خداوند طلب مغفرت می‌کنم واو

Marfat.com

بخشاینده ومهربان است ودعای خودرا در حق ایشان در آخر حصهٔ شب موقوف ماند زیراکه قبول دعا در آخر حصهٔ شب خصوصیت دارد. در تفسیر ابن عباس (رضی الله عنه) آمده که دعائی خودرا به شب جمعه موکول ماند. ودر روایت دیگر است که دعائی خودرا تاآن گاه معطل ماند. که همراه یوسف علیه السلام یکجا در حق ایشان دعا کند برادران... یوسف علیه السلام در مصر نزد او به خطائی خویش اعتراف کرده بودند واز نزد یوسف علیه السلام خواهش دعا کرده بودند واو در حق شان چنین دعا کرده بود. یَغفِرُ اللّٰهُ لَکُم وهُو ارحَمُ الرّاحمینَ «یعنی خداوند جل شانه به شما می‌بخشد واو مهربان‌تر مهرباناتان است». اما یعقوب علیه السلام دعارا بصورت اجتماع در حق قرزندانش مفید می دید. از انرو آن را معطل گذاشت. ودلیل دیگر آن بود که یعقوب علیه السلام می‌گفت که آیا ندامت وپشیمانی ایشان از روئی حقیقت است یاازینکه موقتی می‌باشد.

پذیرائی یعقوب علیه السلام واهل او در مصر

یوسف علیه السلام به مشوره‌ریان پادشاه مصر جهت آوردن کوچ وبار یعقوب علیه السلام دو صد بارگیر به کنعان فرستاد ودرین وقت عایله یعقوب علیه السلام به ۷۲ نفر می‌رسیدند که او همراه اهل بیت خویش جانب مصر حرکت نمود. حینی که یعقوب علیه السلام به نزدیک مصر رسید یوسف علیه السلام به پادشاه مصر گفت که پدر بزرگوارم همراه عائله‌اش بطرف مصر در حرکت است وهمراه چار هزار نفر عسکر باستقبال یعقوب علیه السلام از شهر بیرون برآمد ومعاریف مصر نیز همراه یوسف علیه السلام جهت پذیرائی یعقوب علیه السلام برآمدند. یوسف علیه السلام در چند کیلو متری شهر مصر سرا پرده شاهی برافراشته بود یعقوب علیه السلام که بد انجا رسید از اسپ خود پیاده شده به بازوئی یهودا... تکیه کرده در راه حرکت

Marfat.com

کرد. یعقوب علیه السلام که آن وضع عالیشانرا دید گفت. این ریان پادشاه مصر است یهودا گفت او پسر بزرگوار تو یوسف علیه السلام است. وحینی که دران سراپرده عالی همراه عائله خویش داخل شد موافق قانون پادشاهی سجده تعظیم بجا آورده که این سجدهٔ او خالص برائی خداوند بود ایشان که عزت وشرافت را دیدند همه بخداوند سجده نمودند ومشاهده مرتبه یوسف علیه السلام باعث سجدهٔ ایشان گردید. مفسرین می‌گویند که سجده مذکور سر برزمین نهادن نه بود. بلکه محضاً جهت تعظیم سر خم کردن بود. در تفسیر عثمانی از حافظ ابن کثیر نقل است که جهت سجدهٔ تعظیم سر برزمین نهادن از زمان آدم علیه السلام تازمان عیسیٰ علیه السلام جواز داشت. در شعریعت محمدی (ﷺ) در سجده سر برزمین نهادن بجز خداوند بدیگری جائز نیست برابر است که سجدهٔ تعظیم باشد یاسجدهٔ عبادت بلکه شرک می‌باشد. در ادیان سابقه سجدهٔ تعظیم بغیر اللّٰه جواز داشت که آن را سجده تعظیم می‌شماریدند وسجده عبادت در ادیان وملل سابقه نیز به غیر خداوند جائز نه بود.

حق بودن خواب یوسف علیه السلام.

یوسف علیه السلام پدر باقدر وراحیل مادر محترمه خویش را به بسیار اعزاز بر تخت نشاند. دریک قول آمده است که راحیل مادر سکه یوسف علیه السلام بود که آن وقت حیات داشت در تفسیر صاوی آمده که درین فرصت مادر سکه یوسف (ع) وفات کرده بود. اما خداوند جهت به حق ساختن خواب یوسف علیه السلام اورا زنده کرده بود. مطابق قانون شاهی رسم تعظیم ادا شد یعقوب علیه السلام همان محبت پدری را که نسبت به یوسف علیه السلام داشت اظهار نمود بالمقابل یوسف علیه السلام هم مراتب آداب فرزندی را بجا آورد. بعد از مراسم باشکوه وپر مسرت یوسف

Marfat.com

علیه السلام گفت شما بعد ازین از تکلیف قحطی وپریشانی برکنار شدید شما در مصر باهمه آرامی بگذرانید این بود تعبیر خواب من که خداوند جل شانه آن را آشکارا ساخت وخداوند بمن چنین احسان کرد که مرا از زندان نجات داد وشمارا از تکلیف قحطی برکنار ساخت وبه مصر آورد. شیطان که در میان من وبرادرانم جدائی افگنده بود. باز همه مارا بهم یکجا ساخت درینگونه مسرت‌هارا بمن ارزانی داشت. درین وقت یوسف (ع) از تکالیف گذشته هیچ یاد آور نه شد. واز برادرانش شکایتی نه نمود. بلکه احسان خداوند را یاد کرد وشکران آن نمود.

وصیت یعقوب علیه السلام دربارهٔ مدفن خود

در تفسیر جلالین آمده که یعقوب علیه السلام همراه یوسف علیه السلام در مصر چهل سال زندگی کرد وبه روایتی آمده که هفده سال اقامت نمود. حینی که یعقوب علیه السلام حساس کرد که دنیائی فانی را ترک می‌گوید پس به یوسف علیه السلام وصیت نمود که بعد از مرگ جنازه مرا به بیت المقدس انتقال دهد وآن جا در جوار اسحٰق علیه السلام دفن نماید. فرصتی که یعقوب علیه السلام وفات نمود یوسف علیه السلام مطابق وصیت یعقوب علیه السلام اقدام نمود. نعش مبارکش را بداخل صندوق عاج به شام برد ودر جوار اسحاق علیه السّلام بخاک سپرد. درین فرصت عیص برادر یعقوب علیه السلام نیز وفات کرده بود پس هر دو برادر را در یک روز در بیت المقدس دفن نمودند یعنی همانسانکه هردو برادر در یک روز به دنیا آمده بودند در یک روز دفن گردیدند. در خبراست که عمر ایشان ۱۴۲ سال بود وقتی که یوسف علیه السلام از مراسم تدفین ایشان خلاص شد واپس به مصر عودت فرمود.

Marfat.com

وصیت یوسف علیه السلام به برادرانش ومقرر کردن یهودا بحیث ولیعهد

یوسف علیه السلام در آخر عمر خویش به دربار الهی چنین دعا کرد که در قرآن پاک ذکر شده است.

رَبِّ قَدْ اٰتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ	ای پروردگارم ! به تحقیق عطا کردی مرا
وَعَلَّمْتَنِيْ مِنْ تَأْوِيْلِ الْاَحَادِيْثِ	پادشاهی وداناندی بمن تعبیر خوابها را.
فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ	ای آفریننده آسمانها وزمین تو متصرف
وَلِيِّيْ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ	من هستی در دنیا وآخرت. به بر مرا از
تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَّاَلْحِقْنِي	دنیا مسلمان وپیوست به ساز مرا به
بِالصّٰلِحِيْنَ ○	صلحاء.

یوسف علیه السلام در دعائی خود نخست از انعام‌هائی خداوند یادآور شد وقدرت وعظمت الهی را بیان نمود. بعداً این سوال را کرد که ای خدا همیشه مرا مطیع وفرمانبردار بداری وبر قضا وقدر خود مطمئن به سازی وسینه مرا از رحمت خود فراخی دهی ودر آخرت باپدرم ونیکان هم جلیس به سازی. دربارهٔ وفات یوسف علیه السلام یک قول چنین است. وقتی که یوسف علیه السلام به برادرانش وصیت فرمود وبرادرش یهودا را ولی عهد انتخاب کرد. سه روز پس از وصیت مذکور از دنیا رحلت کرده بجوار حق تعالیٰ پیوست در تفسیر جلالین آمده که یوسف علیه السلام بعد از دعائی مذکور مدت هفت روز زنده بود در وقت وفات عمر یوسف علیه السلام ۱۲۰ ساله بود.

مدفن یوسف علیه السلام

وقتی که یوسف علیه السلام وفات نمود مردم مصر دربارهٔ مدفن او اختلاف نمودند. یک جماعت می‌گفتند دفن او مربوط ماست. وجماعت

Marfat.com

دیگر ابراز می‌داشتند باید ما اورا دفن نمائیم. بالآخر مردم مصر نعش مبارک اورا در صندوق مرمر گذاشتند در ساحل راست دریائی نیل دفن کردند که به قدرت خداوند طرف مدفن او سرسبز وجانب دیگر دریا خشک وبه قحطی رو نماگردید وباز صندوق اورا در جانب چپ دریا دفن نمودند. آن طرف سرسبز شد وطرف مقابلش به خشکی وقحطی مواجه شد. بعداً صند.وق او را بالاتفاق دربین دریا به ترتیبی باز نجیرها محکم بستند که بعد ازان هر دو طرف دریا سرسبز وشاداب گردید در تفسیر صاوی آمده که بعد از رحلت یوسف علیه السلام مملکت مصر به تصرف عمالقه وفراعنه قرار گرفت بنی اسراءیل که اولاد یعقوب علیه السلام می‌باشند در مصر از هفتاد ونفر به لک‌ها نفر رسیدند ومملکت فراعنه[1] ایشانرا یک قوم ضعیف شماریده محکوم خویش ساخته بود. وکارهائی پُر تکلیف را بالائی شان اجرا می‌کردند ایشان را آزادنه نمی‌گذاشتند تصرفات داشته باشند بنی اسراءیل پیرو دین حق یعقوب علیه السلام واجداد او بودند. که به این وضعیت چار صد سال سپری شد. وقتی که به دوران موسیٰ علیه السلام زمام اختیار سلطنت به فرعون رسید او دعویٰ خدائی کرد. ویقوم گفت من خدائی بزرگ شما هستم واین دیگربت‌ها خداهائی کوچک‌اند. لذا خداوند تعالیٰ موسیٰ وهارون علیهما السلام را برائی رهبری فرعون وقوم او فرستاد وبه این دو پیامبر قدرت تبلیغ وهدایت، شرافت ومنزلت بحشید. ایشان بسیار مدت به فرعونیان تبلیغ کردند. اما فرعون از دعویٰ خدائی‌اش نگذشت وقوم خودرا هم بطرف گمراهی سوق داد. بعداً خداوند جل شانه موسیٰ علیه السلام را به سفر شام امر داد وبرایش هدایت شده بود که قوم خودرا نیز باخود به شام ببرد وهم برایش ارشاد شده بود که صندوق جنازهٔ یوسف علیه السلام را نیز

---

۱ ـ ایشان را قبطی می‌گفتند وبه جدشان منسوب بودند. موسیٰ علیه السلام در عهد قبطیان در مصر پیدا شده بود وخداوند اورا از مدین به مصر جهت پیغام رسانی برائی فرعونیان آورد. عمالقه جمع عملیق است که نام جدشان می‌باشد وایشان را بدان نسبت عمالقه می‌گویند ۱۲.

Marfat.com

به شام انتقال بدهد. چون موضع صندوق یوسف علیه السلام برایش معلوم نه بود پیرزنی آن را نشانداد. این پیره زن که صندوق مذکور را به موسیٰ علیه السلام نشان داده دربارهٔ اصل ونسب او اختلاف است یک قول آمده که او از قوم فرعون ونامش مریم دختر ناموسیٰ بود. این زن قبل از انکه صندوق یوسف (ع) را نشان بدهد باموسیٰ علیه السلام چند شرط را در بین گذاشت. اول این که گفت دعا کن که خداوند جنت را نصیبم کند که موسیٰ علیه السلام دعاکرد. وخداوند دعائی اورا قبول فرمود. قول دیگر آن است. که آن زن از اولاد یعقوب علیه السلام بود او در مقابل نشاندادن دو جائزه شرط گذاشت. یکی آنکه در جنت همراه تو باشم. دیگر آنکه جوانی‌ام دوباره عودت کند. موسیٰ علیه السلام هر دو شرط اورا پذیرفت ودر حق او دعا کرد که خداوند آن را قبول نمود. آمده است که پنجاه سال دیگر به سر آن پیره زن گذشت دوباره جوان شد وبه قدرت خداوند مدت یک هزار وشش صد سال حیات داشت که این کار نزد خداوند دشوار نیست. موسیٰ علیه السلام به رهنمائی پیره‌زن مذکور تابوت یوسف علیه السلام را از رود نیل کشید به سرزمین بیت المقدس برد ودر آنجا در جمله پیامبران واجدادشان بخاک سپرد چنانچه حالاً قبر مبارک یوسف علیه السلام در بیت المقدس است.

مسائل اخلاقی در قصه یوسف علیه السلام

در قصه یوسف علیه السلام برائی مردمان باخرد بسیار مسائل اخلاقی موجود است. در هر حصهٔ این قصه اگر موضوع حاکمیت است یا محکومیت. اگر بحث خادم بودن است یامخدوم بودن جواهر وعظ ونصیحت وجود دارد. قوت ایمان، ضبط نفس، استقامت در راهِ حق، صبر، شکر، عفت، دیانت، امانت، عفو، تبلیغ حق، جذبهٔ اعلاء کلمة اللّٰه، ملکه صلاح وتقویٰ ودیگر مطالب نغزوخصال حمیده درین قصه مضمر است که به نزد ارباب عقول پوشیده نیست. درین قصه مبارکه چند نکته قابل یادآوری

Marfat.com

است که قرار ذیل ذکر می‌شود.

(۱) کسی راکه اصل او پاک وصاف بوده محیط او هم صفائی داشته باشد پس اخلاق نیکو، شرافت وفضیلت او، اورا از دیگران ممتاز می‌سازد. یوسف علیه السلام که از اولاد اسحاق وابراهیم علیهما السلام بود. ودر خاندان نبوت نشو ونما کرده بود از ان رو مجموعهٔ کمالات خداوندی گفته می‌شد. لذا فضائل وصفات پسندیده ازو ظاهر می‌گردید. یوسف علیه السلام در طفلی تاعهد جوانی وپیری یعنی در تمام دورهٔ عمر منبع تقویٰ، عفت، صبر، استقامت، دیانت وعشق الهی بود که همه را متحیر ساخته بود.

(۲) انسان اگر در معرض امتحان فقر باشد یادولت وجاه جلال بهر حال خداوند را فراموش نکند وثابت قدمی نماید واز او تعالیٰ توفیق بخواهد که وجود یوسف علیه السلام مثال بارز آن بود. یوسف علیه السلام به زوجه عزیز مصر وبدیگر زنان نیکو صورت هیچ رغبت نکرد. از مرضائی ایشان روئی به گرداند وبه شریعت اسلام ثابت قدم ماند. وقت بندی ساختن زن عزیز مصر ودر تکالیف زندان دل خودرا از خداوند دور نه داشت وهمواره از دربار الهی توفیق می خواست.

(۳) کسی را که ایمان او بخداوند استوار باشد ودر طریق شریعت ثابت قدم باشد پس هرگونه تکالیفی متوجه او گردد برایش آسان می‌نماید که در نتیجه تمامی خطرات ومصیبت‌ها را خداوند ازو دور می‌سازد.

(۴) کسی راکه عشق خدائی بدل او جاگزین می‌گردد. مقصود مهم او در زندگی بجا آوردن فرمان خداوند است. خصوصاً امر بالمعروف ونهی از منکر ملکه راسخ او می‌گردد. یوسف (ع) در زندان در وقت مصیبت اول این سخن را به رفقائی زندانی‌اش ارشاد کرد.

يٰصَاحِبَيِ السِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ○

ای رفقائی زندانی من ! آیا خدایان متفرق خوب است یااینکه خدائی که واحد وصاحب علبه وقهر است؟

Marfat.com

(۵) دیانت وامانت کلید سعادت ونیک بختی دنیا است. یوسف علیه السلام در اول مرحله در نظر عزیز مالک مقام ورتبه عالی معلوم شد که باثر آن مالک حکومت مصر گردید. که نتیجه دیانت وامانت داری او بود.

(۶) اعتماد بر نفس وآبرو وعزت خودرا نگهداشتن از صفات برگزیده است. یوسف علیه السلام که سالها در زندان گذارند حینی که از طرف پادشاه امر رهائی او رسید فوراً از زندان خارج نشد بلکه جهت آشکارا ساختن عصمت وعفت خویش به قاصد پادشاه گفت. که به پادشاه بگوئی که حقیقت حال همان زنهائی مصری را معلوم کند که دست‌هائی خودرا بریده بودند. خداوند می‌فرماید.

فَلَمَّا جَآءَهُ الرَّسُولُ	پس وقتی که قاصد بادشاه آمد یوسف
قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ	علیه السلام برایش گفت برگرد نزد
رَبِّكَ فَاسْئَلْهُ مَا بَالُ	پادشاه وبپرس حال همان زنهائی را که
النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَّعْنَ	دستهای خویش را قطع نموده بودند
أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ	هرآئینه پروردگار من به مکر وفریب
عَلِيمٌ ○	ایشان داناست.

(۷) صبر صفت بزرگ وبرگزیده انسان است. بسیار کارهائی مضر وناروا را از انسان دفع می‌کند که یوسف علیه السلام خود یک نمونه صبر واستقامت بود.

فضیلت واقسام صبر

خداوند جل جلاله درکلام مجیدش فضیلت صبر را در بسیار جاهائی یاد کرده است.

وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا	ما ایشان را پیشوایان ساختیم که هدایت
صَبَرُوا	می‌کنند مردم را هرگاه که صبر نمودند.

در سورهٔ اعراف آمده است :-

Marfat.com

وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنٰى عَلٰى بَنِيْ اِسْرَاءِيْلَ بِمَا صَبَرُوا ط وَبَشِرِ الصّٰبِرِيْنَ ○ الَّذِيْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِيْبَةٌ قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ ○ (سورة بقره)

پوره شد کلمه زیبائی پروردگار تو به بنی اسراءیل از جهت صبر نمودن ایشان.

مژده ده صبر کنندگانی راکه وقتی که رسید ایشان را مصیبتی می‌گویند به تحقیق از خداوندیم وبه تحقیق ما به سوئی او رجوع کننده‌ایم.

فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ (احقاف) يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اسْتَعِيْنُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِيْنَ ○ (سورهٔ بقره)

یعنی صبر کن چنانچه صبر کرده بودند پیامبران باعزم وبافضیلت ای مؤمنان مدد بخواهید از خداوند به واسطه صبر ونماز به تحقیق خداوند باصبر کنندگان است.

علاوه از قرآن عظیم الشان فضیلت صبر در احادیث مبارک نیز آمده است. در بیهقی آمده است.

قال رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه وسلم الصبر نصف الايمان. وسئل عن الايمان فقال الصبر والسماحة (رواه البيهقى)

رسول اکرم صلی اللّٰه علیه وسلم ارشاد کرده‌اند که صبر نصف ایمان است. وپرسیده شد از آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم از ایمان. آنجناب (ﷺ) فرمودند که ایمان صبر وسخاوت است

برادران گرامی ! صبر از صفات برگزیده وخاصه آدمی است. خداوند اورا بدین صفت از سائر حیوانات امتیاز بخشیده است. وصبر اقسام مختلف ونامهائی مختلف دارد. مقابله باخواهشهائی جنسی را عفت گفته می‌شود وکسی که درین راه ثابت قدم باشد آن شخص را صبور نامیده می‌شود. بمقابل مصائب وآلام. تشویق واضطراب نکردن را صبر می‌گویند. در برابر نعمت‌ها صبر کردن را ضبط نفس می‌نامند ومقابل آن را بطر یعنی فخر وکبر

Marfat.com

می‌گویند صبر در میدان جنگ را شجاعت می‌گویند ومقابلش را جبن وبزدلی می‌نامند. به مقابل غضب وقهر صبر کردن را حلم می‌گویند ومقابل آن را بی اختیاری می‌گویند. صبر در برابر حوادث عامه را سعة صدر می‌گویند. ومقابل آن راتنگدلی می‌گویند. راز مردم را پوشیده داشتن صبر وپرده پوشی می‌گویند. کم بودن روزی را کافی دانستن صبر بودن وآن را قناعت می‌نامند. ومقابله باهر گونه عیش پسندی را زهد می‌گویند. که خداوند جل شانه در آیت آتی الذکر بطرف اقسام صبر اشاره کرده ارشاد می‌کند.

وَالصّٰبِرِيْنَ فِي الْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِيْنَ الْبَاْسِ اُولٰئِكَ الَّذِيْنَ صَدَقُوا وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُوْنَ○	وصبر کنندگان در سختی وفقر ووقت جنگ ایشان همان کسانی صادق وباتقویٰ می‌باشند.

خلاصه این که پیدا کردن درجات عالیه مؤمن صادق وکامل بواسطه صبر بوده ومیوهٔ صبر نهایت شیرین است

حضرت ایّوب علیه السلام

در قرآن پاک در سورهٔ انبیاء رکوع پنجم ذکر ایوب علیه السلام بدین ترتیب است.

وَاَيُّوْبَ اِذْ نَادٰى رَبَّهٗ اَنِّيْ مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِيْنَ○ فَاسْتَجَبْنَا لَهٗ فَكَشَفْنَا مَا بِهٖ مِنْ ضُرٍّ وَّاٰتَيْنٰهُ اَهْلَهٗ وَمِثْلَهُمْ مَّعَهُمْ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَذِكْرٰى لِلْعٰبِدِيْنَ○	ویاد کن ایوب را چون ندا کرد رب خودراکه هر آئینه رسیده است رنج وتو ارحم الراحمین هستی پس قبول کردیم دعائی اورا. پس دور کردیم آنچه بروئی بود رنج ودادیم اورا واهل اورا وامثال ایشان را همراه ایشان از روئی رحمت از جانب ما وپند برائی عبادت کنندگان

هکذا در سورهٔ صٓ مبارک پاره ۲۳ رکوع ۳ آورده است.

وَاذْكُرْ عَبْدَنَا اَيُّوْبَ اِذْ	ویاد کن بندهٔ ما ایوب را چون

Marfat.com

نَادٰی رَبَّهُ اِنِّی مَسَّنِیَ
الشَّیطٰنُ بِنُصبٍ وَعَذَابٍ ○
اُرْکُضْ بِرِجْلِكَ ط هٰذَا
مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَّشَرَابٌ ○
وَوَهَبْنَا لَهُ اَهْلَهُ
وَمِثْلَهُمْ مَّعَهُمْ رَحْمَةً
مِنَّا وَذِکْرٰی لِاُولِی الْاَلْبَابِ
وَخُذْ بِیَدِكَ ضِغْثًا
فَاضْرِبْ بِهٖ وَلَا تَحْنَثْ
اِنَّا وَجَدْنٰهُ
صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ
اِنَّهٗ اَوَّابٌ ○

پروردگار خودرا باینکه رسانیده مرا
شیطان زحمت ودرد. گفتیم لگد زن به
پائی خویش زمین را چون زد چشمه بر
آمد گفتیم، این چشمه جائی غسل سرد
وآشامیدنی است وعطا کردیم اورا واهل
خانه اورا ومانند ایشان همراه ایشان. از
روی رحمت من واز جهت پند برائی
صاحبان خرد. گفتیم وبگیر بدست خود
دسته از شاخها پس بزن بآن زن خودرا
وسوگند مشکن. هرآئینه ما یافتیم اورا
صبر کننده نیک بنده است، «ایوب»
بدرستی که او بسیار رجوع کننده است
بخدا.

حضرت ایوب علیه السلام از مردمان روم بود. او ابن آموص ابن رازخ ابن روم ابن یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم علیه السلام بود. مادر ایوب علیه السلام از فرزندان لوط علیه السلام بود. ولوط علیه السلام ابن هاران وهاران برادر ابراهیم علیه السلام بود. از نسل عیص بجز ایوب علیه السلام دیگر پیغمبر نیامده است. زوجه محترمه ایوب علیه السلام «رحمت» نام داشت. که دختر افراشیم ابن یوسف علیه السلام بود. خداوند جل جلاله برائی ایوب علیه السلام مال وهستی زیاد داده بود. دختر وپسر بسیار داشت. واو به مقابل نعمت‌هائی الهی شاکر وذاکر بود. وبه این پیغمبر برگزیده خداوند تنها سه نفر ایمان آورده بودند.

امتحان صبر وشکر ایوب علیه السلام

حضرت ایوب علیه السلام یک پیغمبر نهایت صابر وشاکر خداوند بود.

Marfat.com

همانسانکه او در برابر نعمتهائی الهی شکر گذار بود. همان طور خداوند خواست که صبر، شکر وقناعتِ اورا در حالتِ مریضی واحتیاجی آشکار بسازد. لذا به حکمتِ بالغه خود اورا طرف امتحان قرار داد. مال ونعمت‌ها را ازو باز گرفت بسر فرزندانش خانه ودیوار را فرو ریخت. که ایشان هلاک شدند. در بین مال او آتش انداخت که همه سوخت وعلاوه از تباهی مال واولادش اورا به مرض مبتلا ساخت. بدن او زخمی وآماسیدگی پیدا کرد. ودران کرم‌ها جائی گرفت. ایوب علیه السلام در حالت فقر، احتیاجی وبیماری هم صابر بود وطاعت وبندگی خداوند را به صورت نیکو بجا می‌آورد. حینی که بیماری ونیستی متوجه ایوب علیه السلام گردید همه اقرباء ودوستان ازو کناره گرفتند وتنها حرمت زوجه پاکدامن شان وفادار وبخدمت شان باقی ماند وبس حینی که بیماری وتکلیف او زیاد گردید دشمنانش خوش شدند ودوستان شان نیز گمان کردند که خداوند اورا به سبب کدام ترک فرمان باین امتحان ومصیبت گرفتار کرده است. گفته شده است که ایوب علیه السلام باین مصیبت وتکلیف مدت سه سال گرفتار بود. وبروایتی آمده که مدت هفت سال به تکلیف دوچار بود. وبروایت سوم آمده که مدت بیماری وتکلیف او هجده سال بود.

دعائی ایوب علیه السلام

چون از مرض ایوب علیه السلام مدتی سپری شد وتمام بدن اورا کرم‌ها استیلا کردند لذا او در خوف افتاد که اکنون کرم‌ها بدل وزبان او سرایت خواهند کرد واز ذکر خداوند باز خواهم ماند لذا به دربار خداوند دعا کرد. که در قرآن پاک دعائی او چنین آمده است.

رَبِّ اَنِّیْ مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ	ای پروردگار من ! به تحقیق بمن تکلیف بیماری رسیده است وتو از مهربان مهربانتری.

Marfat.com

هکذا در آیت مبارکه دیگر آمده است.

اِنّـی مَسَّـنِـیَ الشَّـیْطٰنُ بِـنُصْبٍ وَعَذابٍ

به تحقیق شیطان مرا به مشقت وعذاب دوچار کرده است.

یعنی ای خدا این بیماری وسختی را از من دور به ساز. که عبادت ترا به تن سالم بجا آورم. به انی مسنی الشیطٰن به شیطان ازان نسبت شده که در امری که ضرر او ظاهر باشد یامقصود فوت گردد نسبت آن را به شیطان می دهند چنانچه وقتی که ملاقات خضر به موسیٰ علیهما السلام دیرتر میسّر شد گفت وما انسٰنیه الا الشیطٰن ان اذکره. خلاصه اینکه در همچو موارد سبب مجازی شیطان می باشد. ازان رو ایوب علیه السلام نیز ضرر خویش را به شیطان منسوب ساخت. اگر چه فاعل حقیقی خیر وشر حضرت خداوند می باشد. چنانچه خداوند در قصه آدم علیه السلام می فرماید فاخرجهما مما کانا فیه یعنی پس خارج کرد شیطان آدم وحواء را از جنت. در حالی که ایشان را حقیقةً اللّٰه تعالیٰ اخراج نموده بود مگر شیطان باعث خوردن گندم شده بود. مطلب این که ایوب علیه السلام از روئی ادب نسبت ضرر وتکلیف را بخداوند نه داد. یااینکه در وقت تکلیف وبیماری شیطان بیشتر وسوسه می کند که به مقابل این وسوسه مقاومت نمودن یک نوع تکلیف ومشقت را یاد می آورد که نام همچو مشقت را درین وقت نصب وعذاب گذاشته است. خلاصه این که باری تعالیٰ دعا وزاری ایوب علیه السلام را قبول کرد وفرمان داد که باپائی خود زمین را بزن. حینی که او زمین را بپائی خویش زد. یک چشمهٔ آب سرد بنعان نمود. وبه چشمه غسل نمود واز آب آن نوشید خداوند به ظاهر بدن وباطن بدن او صحت بخشید وهمان تعداد عیال وفرزندان او که زیر دیوار وخانه شده از بین رفته بودند خداوند همه را دوباره زنده کرد. وبه قدرت خویش زوجه اورا «رحمت» واپس جوان ساخت واز دو وچند پسر ودختر به دنیا آمد. وخرمن هائی گندم تلف شده بزر سرخ

Marfat.com

وخرمن‌هائی جو از بین رفته را به زر سفید مبدل ساخت. در بدائع الزهور آمده وقتی که ایوب علیه السلام به چشمهٔ مذکور غسل نمود. کرم‌ها از بدن او افتاد همه به شکل پروانه‌هائی سرخ گردیدند. یعنی همان چیز راکه سبب زحمت بود خدا براحت مبدل ساخت.

ایوب علیه السلام بخاطر قسمی که کرده بود زوجهٔ محترمه خود را صد چوب میزند

حضرت ایوب علیه السلام حین مرض خویش که از بی بی رحمت ناراض شده بود قسم کرده بود وقتی که شفا یافتم اورا یک صد چوب (خمچه) می‌زنم اما در حقیقت زوجه‌اش به مقابل همچو جزا کدام قصوری نداشت. لذا بعد از شفایابی او خداوند برایش چنین حیله نشان داد که صد دانه چوب (خمچه) رایکجا بدست بگیرد اورا یک دفعه بزن از قسم خود خلاص می‌شوی چنانچه ایوب (ع) آن فرمان خداوند را بجا آورد. واز حانث شدن نجات یافت وزوجه‌اش نیز از تکلیف ضرب بر کنار ماند.

در تفسیر عثمانی آمده که این حیله خصوص ایوب علیه السلام است برائی دیگری جواز ندارد. در وقت داؤد علیه السلام که جهت گرفتن ماهی در غیر روز ممنوعه حیله بکار برده شده بود از طرف خداوند منع گردید وقوم او بارتکاب آن بعذاب گرفتار شدند. بلکه بصورت بوزینه شده بعداً هلاک گردیدند علت قسم ایوب علیه السلام چند روایت دارد. من جمله یکی آن است که شیطان خویش را بصورت یکنفر طبیب درآورده به محترمه بی‌بی رحمت گفت. که من مریض ترا علاج می‌کنم اما شرطی گذاشت که مناسب شان حضرت ایوب علیه السلام نه بود. بی بی رحمت گفتار وشرط شیطان را بخدمت ایوب علیه السلام عرض کرد ایوب علیه السلام فهمید. که او طبیب نیست بلکه شیطان است. لذا ازین ناحیه از بی بی رحمت ناراضی شد که تو چرا فوراً شیطان را جواب ندادی. درین وقت قسم یاد کرد که اگر

Marfat.com

خداوند مرا صحت بخشید ترا یکصد چوب میزنم. بدیع الزهور آورده که چون ایوب علیه السلام بامر الهی به چشمه غسل نمود وصحت یاب گردید دران فرصت بی بی رحمت جهت پیداکردن رزق وتهیه خوراک رفته وحاضر نبود وشیطان بااو بصورت آدمی روبرو شده برایش گفت که تو تاچه وقت به این تکلیف مریض داری گرفتار باشی. در حالی که مریض تو قسم هم کرده است که اگر جور وصحت یاب گردد ترا صد چوب بزند بی بی رحمت بگفته او توجه نکرده بخانه برگشت که ایوب علیه السلام در بستر مریضی نیست. این طرف وآن طرف جستجو کرد وبه عقب او آواز داد. ایوب علیه السلام آواز داد که چه چیز را جستجو می‌کنی. او گفت ایوب (ع) صابر را جستجو دارم. درین وقت ایوب علیه السلام پاک ومعطر وجامه‌هائی زیبا پوشیده بود وتروتازه در بین باغیچه نشسته بود. هیچ علامت مرض نداشت لذا در مرحله اول بی بی رحمت اورا نه شناخت. وبرایش بعد از فکر کردن گفت. تو مشابه ایوب علیه السلام می‌باشی ایوب علیه السلام باخنده برایش گفت من ایوبم مرا خداوند بفضل خود صحت بخشید. در تفسیر عثمانی آمده است. که قصه گویان درباره مریضی ایوب علیه السلام بسیار مبالغه کرده‌اند. آن چنان مرضی که بمردم عاوی عارض شده طرف نفرت دیگران می‌گردند. ازشان انبیاء علیهم السلام به دور است. لذا نسبت بیماری به ایوب علیه السلام بدان ترتیب درست است که باشان نبوت مناسب باشد. خداوند می فرماید.

وَلاَ تَكُوْنُوا كَالَّذِيْنَ اٰذَوا	نه باشید مانند کسانی که ضرر رساندند
مُوْسىٰ فَبَرَّاَهُ اللّٰهُ مِمَّا	موسیٰ علیه السلام را پس بری گرداند
قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللّٰهِ	اورا خداوند از آنچه می‌گفتند وبود نزد
وَجِيْهاً○	خداوند روئی دار.

Marfat.com

اولاد وعمر مبارک ایوب علیه السلام

آمده است که خداوند به ایوب علیه السلام بازمال ونعمت عطا کرد که باآن مال ونعمت چهل وپنج سال دیگر زنده بود که همه عمر مبارک ۱۴۰ یا ۱۶۰ سال بود. در بدائع الزهور در یک قول عمر مبارک شان ۷۳ وبقول دیگر ۱۰۰ سال ذکر شده است. وقتی که ایوب علیه السلام وفات نمودند. در شام در مقامی که به نام حوران نام داشت دفن شدند همه فرزندان شان به شریعت مستقیم وبه هدایت بودند وپسر بزرگ شان حوامیل بود ونام بعضی فرزندان شان چنین است. مقبل، رشد، رشید، بشیر یابشر نام پادشاه وقت که از شاهان شام بحساب میرفت لام ابن عام بود. خداوند جل شانه قصه حضرت ایوب علیه السلام را در قرآن پاک جهت عبرت بندگانش ذکر کرده است پس معلوم است که بندگان نیک خداوند در برابر امراض وتکالیف مانند ایوب علیه السلام صبر می‌کنند واز حضور خداوند سلامتی می‌خواهند وخداوند هم زاری ودعاشان را قبول می‌کند از تکالیف ایشان را نجات می‌بخشد. وهم معلوم می‌شود. که خداوند بندگان نیک خودرا طرف امتحان قرار می‌دهد. واز خداوند می‌خواهیم که مابندگان ضعیف را طرف آزمودن خویش قرار نه دهد. واگر آزمائش می‌کند صبر واستقامت حضرت ایوب (ع) عطا کند. آمین.

حضرت ذو الکفل علیه السلام

صاوی می‌گوید که ذو الکفل لقب یعنی اسم صفتی است. اسم محضه آنجناب بشر یابشیر است او پسر حضرت ایوب علیه السلام است. وذو الکفل ازان گویند که کفل از کفاله یعنی ضمانت گرفته شده است. آن جناب باخداوند تعهد کرده بود. که روزانه روزه وشبانه به عبادت خداوند اشتغال داشته باشد ودر وقت حکم نمودن هیچگاه غضب نه شود. چنانچه او این تعهدات را بجا آورد. او زتنها از طرف چاشت استراحت می‌کرد. یکروز وقت

Marfat.com

چاشت شیطان به صورت انسانی آمد دروازه ذو الکفل را زد. او از خواب بیدار شد وگفت که کیستی؟ شیطان گفت من یک پیر مرد مظلوم هستم من همراه قوم خود در جدال بودم. من مظلومم حق مرا نمی‌دهند. ذو الکفل علیه السلام در را باز کرده شیطان قصه درازی را شروع کرد وبه خواب قیلوله (چاشت) ذو الکفل علیه السلام وقت نماند. ذو الکفل علیه السلام برایش گفت وقتی که من در مسند حکم بنشینم آنگاه بیا حق ترا از ظالمان می‌گیرم ذو الکفل علیه السلام حینی که در مسند قضاوت جلوس کرد. ابلیس نیامد. فردا باز حینی که ذو الکفل علیه السلام بخواب قیلوله بود. شیطان باز دروازه را زد. ذو الکفل علیه السلام باو گفت. هرگاه به مسند حکم نشستم بیا وهم به شیطان گفت چرا روز گذشته نیامیدی؟ او گفت ایشان همان وقت حق مرا برایم می‌دادند. اما باز انکار نمودند. روز دیگر باز ابلیس در وقت حکم حاضر نه شد وروز سوم ذو الکفل به منسوبین خود هدایت داد که در آن وقت هیچ کس را به دروازه نگذارند که مرا مزاحم می‌شود روز سوّم که ابلیس آمد. از یک سوراخ حرم سرائی داحل شده باز دق الباب کرد ذو الکفل (ع) بیدار شده فهمید که ابلیس است وابلیس گفت من شیطانم وکوشش کردم که ترا به غضب آورم مگر کامیاب نشدم خداوند مارا از ضرر ووساوس او برکنار به دارد.

دربارهٔ نبوتِ ذو الکفل علیه السلام اختلاف است.

دربارهٔ نبوتِ حضرت ذو الکفل علیه السلام اختلاف وجود دارد در تفسیر جلالین آمده است.

اختلف في نبوته قيل نبي	یعنی دربارهٔ نبوت او اختلاف است
كفل مائة نبي وقيل لم	بعضی گفته که نبی بوده که ضامن صد
يكن نبي والصحيح انه	نفر نبی است وبرخی برآنند که نبی نه
نبي.	بود اما صحیح آن است که او نبی بود.

در تفسیر صاوی حاکم به روایت وهب آورده است که پس از وفات ایوب

Marfat.com

علیه السلام خداوند به بشیر نام پسر او نعمت پیغمبری داد. که در قرآن به نام ذو الکفل یاد شده است.

باپادشاهِ شام غزا می‌کرد واو مسلمان شد

در بدائع الزهور بروایت کعبِ الاحبار آمده است که لام پسر عام پادشاه شام بود. او بعد از وفات ایوب علیه السلام بالائی فرزندان او به ظلم وتجاوز پرداخت او قاصدی به ایشان فرستاد که خواهرشان را به او به نکاح بة دهند. ایشان بجوابش گفتند. تو کافر وما مسلمان واولاد پیغمبر می‌باشیم. نکاح مسلمان باکافر جواز ندارد. ایمان بیاور. بعداً ما خواهر خود را به نکاح تو می‌دهیم. پادشاه به ایشان به جنگ اقدام نمود. حوامیل بابرادران خویش دربارهٔ جنگ مذکور مشوره نمود. ایشان باهمه مؤمنان در میدان جنگ برآمدند. وباپادشاه مذکور به جنگ پرداختند. اما شکست خوردند. پادشاه شام بسیاری مسلمانان را اسیر گرفت. بشیر هم در جمله اسیر شد. حوامیل اراده کرد که بمقابل فدیه برادرش بشیر را از بند خلاص کند اما پیش از آن فدیه را بفرستید در خواب دید که برایش امر شد فدیه ندهد. که به زودی پادشاه مسلمان می‌شود وانجام کار به خیراست حوامیل خوابش را به مردم بیان کرد وفرستادن فدیه را معطل قرار داد. خبر به پادشاه رسید وبسیار به غضب شد وامر نمود که یک خندق حفر گردد ودران آتش افروخته شود. که بشیر پسر ایوب (ع) را دران می‌سوزاند. مطابق امر او خندق حفر کردند. وآتش دران افروختند وبشیر دران پرتاب گردید. بقدرت خداوند آتش سرد گردید واو نه سوخت پادشاه ازین ماجرا در شگفت شده گفت که این سحر است. بشیر (ذو الکفل) گفت ما ساحران نیستم آتش نمرود بالائی جد بزرگوار ما حضرت ابراهیم علیه السلام سرد گردیده است که درین وقت دل پادشاه نرم شد واسلام آورد. ویکنفر مسلمان صادق گردید که بعد از ان خواهرشان را به نکاح او در آوردند چون بشیر را به مقابل فدیه دادن نجات می‌دادند پادشاه نام اورا ذو الکفل گذاشت. وقتی که پادشاه باسلام مشرف

Marfat.com

شد. لذا حواميل ذو الكفل را در حدود شام برائی تبليغ فرستاد. لام پسر عام نيز درين تبليغ بااو شركت نمود. ايشان همراه كفار جنگ نمودند. عمر ايشان به غزا گذشت. تاآنگاه حواميل وبعد ازان ذو الكفل عليه السلام وفات نمودند. وبعد از ايشان لام پسر عام نيز وفات نمود. پس ازيشان عمالقه شام را متصرف شدند كه حكمرانی شام تا وقت پيامبری شعيب عليه السلام بدست ايشان بود.

حضرت شعيب عليه السلام

ذكر شعيب عليه السلام در قرآن پاک چنين آمده است :ـ

وَاِلٰى مَدْيَنَ اَخَاهُمْ شُعَيباً	وفرستاديم به مدين برادرشان شعيب
قَالَ يٰقَومِ اُعبُدُوا اللّٰهَ مَا	(ع) را. گفت كه ای قوم پرستش بكنيد
لَكُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ وَلاَ	خدائی را نيست معبودی مر شما را بغير
تَنْقُصُوا الْمِكيَالَ وَالْمِيزَانَ	او وكم نه سازيد پيمانه ووزن را به
اِنِّيَ اَرٰيكُمْ بِخَيْرٍ وَاِنِّيَ	تحقيق می‌بينم شمارا به نعمت وبه
اَخَافُ عَلَيكُمْ عَذَابَ	تحقيق می‌ترسم به شما از آمدن عذاب
يَومٍ مُحِيطٍ وَيَا قَومِ اَوْفُوا	احاطه كننده. وای قوم پوره به سازيد
الْمِكيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالقِسطِ	پيمانه و وزن را به انصاف.
وَلاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْيَاءَهُمْ	واشياء مردم را كم نكنيد ونگرديد در
وَلاَ تَعثَوْا فِي الْاَرضِ	زمين از جمله فساد كنندگان باقی مانده
مُفْسِدِيَنَ بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيرٌ	مال خدا بهتراست مرشمارا اگر شما
لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيَنَ وَمَا	مؤمنانيد ومن نگهبان شما
اَنَا عَلَيكُمْ بِحَفِيظٍ قَالُوا	نيستم. گفتند ای شعيب آيا نماز
يٰشُعَيبُ اَصَلٰوتُكَ تَاْمُرُكَ اَنْ	تو امر می‌كند تراكه ترک كنيم آنچه
نَّتْرُكَ مَا يَعْبُدُ اٰبَاؤُنَا اَوْ	پدران، عبادت كرده‌اند. يا نكنيم در
اَنْ نَّفْعَلَ فِي اَمْوَالِنَا مَا	اموال خود آنچه بخواهيم. هر آئينه تو
نَشَاءُ اِنَّكَ لاَنْتَ الحَلِيمُ الرَّشِيد	بسيار صابر برحق ومستقيم هستی

Marfat.com

قَالَ يَا قَوْمِ اَرَءَيْتُم اِنْ
كُنْتُ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّى
وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً
وَمَا اُرِيدُ اَنْ اُخَالِفَكُمْ اِلٰى
مَا اَنْهٰكُمْ عَنْهُ اِنْ اُرِيدُ اِلاَّ
الاِصْلاَحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا
تَوْفِيقِي اِلاَّ بِاللّٰهِ عَلَيْهِ
تَوَكَّلْتُ وَاِلَيْهِ اُنِيبُ ○ وَيٰقَوْمِ
لاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي اَنْ
يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا اَصَابَ
قَوْمَ نُوحٍ اَوْ قَوْمَ هُودٍ اَوْ
قَوْمَ صٰلِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ
مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ ○ وَاسْتَغْفِرُوا
رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا اِلَيْهِ اِنَّ
رَبِّى رَحِيمٌ وَدُودٌ ○ قَالُوا
يٰشُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيراً
مِّمَّا تَقُولُ وَاِنَّا لَنَرٰئكَ
فِينَا ضَعِيفاً وَلَوْلاَ رَهْطُكَ
لَرَجَمْنٰكَ وَمَا اَنْتَ عَلَيْنَا
بِعَزِيزٍ ○ قَالَ يٰقَوْمِ اَرَهْطِى اَعَزُّ
عَلَيْكُمْ مِّنَ اللّٰهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ
ظِهْرِيًّا اِنَّ رَبِّى بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ○
وَيٰقَوْمِ اعْمَلُوا عَلٰى مَكَانَتِكُمْ اِنِّى
عَامِلٌ ط سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَاتِيهِ
عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ ط
وَارْتَقِبُوا اِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ ○

گفت ای قوم اگر من باشم به بیان واضح
از طرف پروردگارم وروزی می‌دهد مرا
روزی نیکو ومن اراده نه دارم این که
مخالفت کنم شما را به آنچه نهی کنم
شمارا ازان اراده ندارم مگر اصلاح را به
آنچه استطاعت دارم وطاقت نه دارم
مگر به توفیق خداوند به او سپردم
خودرا وبه سوئی او راجع می‌باشم. وای
قوم من دشمنی ندارم باشما اینکه برسد
شما را مانند چیزی که رسیده است قوم
نوح، قوم هود وقوم صالح را ونیست
قوم لوط از شما بعید. طلب آمرزش
کنید از رب خود سپس رجوع کنید به او.
هر آئینه پروردگار من مهربان ودوست
داراست. گفتند ای شعیب ما نمی‌دانیم
به بسیار چیزهائی که تو می‌گوئی. وبه
تحقیق ما می‌بینم ترا در بین خویش
کمزور. اگر قوم تو نمی‌بود. هر آئینه ترا
سنگسار می‌کردیم. ونیستی تو نزد ما
شخص صاحب عزت. گفت شعیب ای
قوم آیا قوم من غالب است بر شما از
خداکرده یاکه گرفتید خداوند را وفرمان
اورا در عقب به تحقیق پروردگار من بآن
چه عمل می‌کنید احاطه کننده است ای
قوم من عمل شما در جائی خود هر
آئینه من هم عمل کننده هستم زود است
می‌دانید کسی را که می‌آید اورا عذاب
که ذلیل کننده است اورا. وکسی که او
دروغ گوئی است. انتظار بکشید عذاب
الهی را به تحقیق من باشما منتظرم.

Marfat.com

در سورت مبارک عنکبوت ذکر قوم شعیب علیه السلام چنین آمده است :-

وَاِلٰى مَدْيَنَ اَخَاهُمْ شُعَيْباً فَقَالَ يٰقَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ وَارْجُوا الْيَوْمَ الْاٰخِرَ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْاَرْضِ مُفْسِدِينَ ○ فَكَذَّبُوهُ فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جٰثِمِينَ ○

وفرستادیم به مدین برادرشان شعیب را پس گفت ای قوم من پرستش کنید خدارا وبه ترسید از روز آخرت ونه باشید در زمین فساد کنندگان پس تکذیب کردند اورا پس گرفت ایشانرا زلزله پس گشتند در خانه‌هائی شان مرده وبروئی افتاده.

قوم وقبیله شعیب علیه السلام

در قرآن کریم ذکر شعیب علیه السلام وقوم او در سورهٔ اعراف، شعراء، هود، حجر وعنکبوت آمده است صرف این قدر فرق است که در سورهٔ اعراف، شعراء وهود بصورت تفصیل آمده ودر سورهٔ حجر وعنکبوت بطریق مختصر آمده است. خداوند جل شانه شعیب علیه السلام را برائی مردم مدین[۱] واصحاب ایکه[۲] فرستاده بود. مدین نام قبیله گردیده است. ابراهیم علیه السلام زن سوم به نکاح آورده بود که قطورا[۳] نام داشت که مدین پسر ابراهیم علیه السلام از بی بی قطورا به دنیا آمد. این قبیله

---

۱ - در تفسیر آمده که مدین هم نام قبیله وهم نام قریه شعیب علیه السلام است که بین مدین وبین مصر ۸ مرحله مسافت است. این قبیله بنام مدین پدرشان شهرت یافت که پسر ابراهیم (ع) بود. چنانچه شعیب علیه السلام ابن میکائیل ابن شیجر ابن مدین ابن ابراهیم علیه السلام است. پس شعیب علیه السلام بااین نسب از انبیاء بنی اسراءیل است زیرا که در سلسله آبادئی شان اسحاق (ع) ویعقوب (ع) آمده‌اند ۱۲.

۲ - ازان جهت اینکه گفته می‌شدند که در آن سرزمین درخت ایکه یافت می‌شد ۱۲.

۳ - قبل ازو دو زوجه ابراهیم علیه السلام بی بی ساره وبی بی هاجره بودند ۱۲.

Marfat.com

ز نسل مدین پسر ابراهیم علیه السلام بود. چون مدین پسر قطورا بود. لذا بیله مذکور را بنی قطورا نیز می‌گفتند. مدین بااهل وعیالش همراه برادر علاتی خود در حجاز زندگی داشت که ازین خاندان یک قبیلهٔ بزرگ تشکیل افته بود. که شعیب علیه السلام نیز ازین قبیله بودند. چون خداوند شعیب علیه السلام را بمردم این قبیله بحیث پیغمبر فرستاد لذا این قبیله بنام قوم شعیب (ع) یاد می شدند. در بدائع الزهور از قول کعب الاحبار آمده است. که مدین بسیار عمر طولانی دید. او از قوم عمالقه زن گرفت وازو دچار پسر به نیا آمد هر یک از ایشان از قبیله مذکور زن گرفت که باین جهت نسلِ شانِ رو ازدیادرفت. مدین بزرگان قوم خودرا جمع کرد وبرای شان گفت تعداد شما یاد شده است. مصلحت، من آن است که شما برائی خود قریه جداگانه آباد کنید. واطراف آن را حصاری به سازید که در بین آن به امن زندگی داشته باشید واز ظلم عمالقه برکنار بمانید ایشان مطابق مصلحت او قریه ساختند رنام آن را مدین گذاشتند. در قریهٔ ایکه نیز مردم مدین زیست داشتند ومردم نریه مدین موحد بودند وایشان به بت پرستی مردم ایکه کدام کاری نه داشتند ومردم ایکه را نیز به عبادت ایشان کاری نبود. در مدین یک مرد عابد ومتقی بود او از مردم عمالقه زن گرفته بود وازو پسری به دنیا آمده بود که نام اورا «بیرون» نهاد این مرد عابد که بسن پیری وضعف رسید به خداوند گفت. اللهم بارک لی فی شعیبی. یعنی خدایا به پسر من برکت عطا کن. بعد از دعائی او نام بیرون شعیب شد وقتی که پدر شعیب علیه السلام وفات شد. او بجائی پدرش نشست. بسیار زاهد وعابد بود وبه نیکی شهرت داشت.

کم کردن در اوزان

مردم مدین تجارت پیشه بودند غله ودانه را خریداری وتاوقت بلند رفتن قیمت آن را ذخیره می‌کردند. مردم که بسیار محتاج بودند ایشان را پروائی نه بود. واهل مدین اولین مردمی اند که فعل احتکار را روئی کار آورده‌اند. ایشان اوزان را نیز کم می ساختند. وبرائی آن دو قسم پیمانه ودو قسم ترازو داشتند

Marfat.com

هکذا دو قسم سنگ وزن داشتند سبک ووزمین. که به سنگ کم وسبک بمردم می‌دادند وبسنگ وزمین می‌گرفتند وهکذا در پیمانه‌ها هم همین رویه داشتند. برائی شعیب علیه السلام از پدر گوسپندان بمیراث مانده بود او به پرورش گوسپندان ورزق حلال مشغول بود. واز عمل بد قوم خویش راکناره کرده بود وباایشان خلط نه بود که به این طریق مدتی سپری شد یکروز شعیب علیه السلام به دروازه خود نشسته بود که ناگاه مسافری رسید وبه شعیب علیه السلام سلام داد. وبرایش عرض کرد که بمن ظلم رسیده است کمک کن. من صد پیمانه گندم را از شخص به صدا شرفی گرفته بودم وقتی که آن را پیمانه کردم هشتاد پیمانه برآمد وبیست پیمانه کم آمد. شعیب علیه السلام همراه او رفت وموضوع را از فروشنده پرسید او ورفقایش گفتند که تو از روش باخبر نه داری. ما غله را به پیمانه پوره می‌گیریم. وبه پیمانه کم می دهم ازان رو ما دو قسم سنگ داریم. شعیب علیه السلام گفت ای قوم این روش شما به نزد خداوند ناجائز است این روش را ترک کنید وپیمانه این مسافر را پوره کنید. چون دیدند که شعیب علیه السلام به این سخن خویش اصرار دارد اورا به سخنان درشت وسخت جواب دادند که شعیب علیه السلام متاثر برگشت.

پیغام رسالت شعیب علیه السلام

درین فرصت خداوند جل شانه جبرئیل علیه السلام را فرستاد وجبرئیل علیه السلام به شعیب علیه السلام سلام داد. واو جواب سلامش گفت جبرئیل علیه السلام برایش گفت خداوند از حال تو باخبر است وبه تو پیغام رسالت فرستاده است وترا به اهل مدین واصحاب ایکه پیامبر مقرر کرده است وقوم ترا از عبادت بت‌ها وغیر اللّٰه منع کرده است تو ایشان را به عبادت خدائی یگانه دعوت کن. واز عذاب الهی بترسان. چنانچه شعیب (ع) این هدایت را به جا آورد وبه قوم گفت که مرا خداوند به حیث پیغمبر فرستاده است. شما از عبادت بت‌ها دست بکشید وخدائی یگانه را پرستش

Marfat.com

کنید در اوزان وپیمانه کم وزیاد نکنید فرمان خداوند را ترک نکنند که به عذاب خداوند گرفتار می‌شوید وهلاک می‌گردید. ایشان در جوابش گفتند که ما در عبات بت‌ها روش گذشته‌گان خودرا نمی‌گذاریم وهم کمی وزیادتی را در وزن وپیمانه ترک نمی‌کنیم روز دوم نیز شعیب (ع) به تبلیغ پرداخت درین روز بسیار مردم اجتماع کرده بودند. ودرین موقع پادشاه وقت نیز حضور داشت. شعیب علیه السلام به بسیار فصاحت وبلاغت به تبلیغ پرداخت. وبرائی شان گفت بجز خدائی یگانه دیگری را عبادت نه کنید در خرید وفروخت پیمانه را برابر به سازید. وبه مردم ضرر نه رسانید. ومؤمنان را از راه راست مانع نه شوید. قوم برایش گفت. که تو یک آدم ضعیف هستی اگر پیروان تو همراه تو نمی‌بودند. ترا سنگسار می‌کردیم. تو آن قدر باعزت شخص نیستی که حرف ترا قبول کنیم وبه مقابل شعیب علیه السلام تمسخر نمودند. وتوهین نمودند. شعیب علیه السلام برائی شان گفت شما به عمل خود ومن بعمل خود می‌باشم وبزودی می‌دانید که دروغ گوئی کیست؟ وعذاب الهی بالائی کدام یکی نازل می‌شود هر دو به انتظار فیصله خداوند می‌باشیم. بزرگان قوم مدین وایکه به شعیب علیه السلام گفتند. ما قبول می‌کنیم که تو در بین ما مرد شریف وصاحب نسب می‌باشی وانسان پاک هستی اما این قدر خواهش داریم. که معبودان مارا مذمت نه کنی در مقابل آن برائی تو مال فراوان می‌دهیم. وترا بزرگ می‌داریم. شعیب علیه السلام به جواب ایشان گفت که من خیر خواه شما می‌باشم. اگر من این گفته‌هائی شما به پذیرم خداوند بالائی همه ما وشما قهر می‌شود وهلاک خواهد شدیم. از خداوند بترسید. وکسانی که قبل از شما از خدا نترسیدند به هلاکت گرفتار گردیدند قوم نوح علیه السلام که اطاعت خداوند نکرده پیرو شیطان گردیدند همه هلاک شدند وبه طوفان گرفتار گردیدند خداوند قوم هود را بواسطه باد هلاک نمود. قوم صالح علیه السلام را وسیلهٔ صدائی مهیب هلاک کرد. قوم ابراهیم علیه السلام را ذریعه زلزله وپشه هلاک نمود. قوم لوط علیه السلام را جبرئیل علیه السلام باقریه شان بطرف آسمان برد وباز سرازیر کرد

Marfat.com

وهمه به هلاکت رفتند وآسمان ایشانرا سنگباران نمود. وقتی که شعیب علیه السلام از تبلیغ فارغ شده بخانه خویش برگشت. یکنفر از وزراء پادشاه آمده وبه طرز خفیه به او ایمان آورد ودر وقت ایمان آوری وزیر مذکور اشعاری گفته که این شعر از جمله آن است.

فلما رایت القوم صدوا واعرضوا

عن الحق والانذار ضاق بهم صدری

ترجمه : وقتی که دیدم قوم راکه اعراض کردند از حق وانذار تنگ شد از خاطر ایشان سینه من.

فجئت شعیبا تابعاً ومصدقاً

لارجوا ثواب اللّٰه في اخر العمری

ترجمه : پس آمدم نزد شعیب علیه السلام در حالی که تابع شونده وتصدیق کننده بودم اورا به امید اینکه ثواب الهی را در آخر عمر خود به دست آورم.

عذاب الهی بالائی قوم شعیب علیه السلام

بعداً قوم از شعیب علیه السلام معجزه خواستند وگفتند. اگر بت‌هائی ما گویا شوند وتصدیق ترا نمایند ما به تو ایمان می‌آوریم. شعیب علیه السلام نزد بت‌ها آمد گفت. خدائی شما کیست؟ ومن کیستم؟ بُتها به اذن خداوند گفتند که خدائی ما پروردگاری است که خدائی همه کائنات می‌باشد وخالق ومالک همگان است. وتو پیغمبر راستین خداوند می‌باشی. اما بااین معجزه ظاهر وباهر قوم شعیب علیه السلام ایمان نه یاوردند. لذا شعیب علیه السلام چنین دعا کرد.

رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالحقِ وَاَنْتَ خَيرُ الفٰتِحِيْنَ ○

یعنی ای خداوند فیصله کن بین من وبین قوم من فیصله حقه وتو بهترین فیصله کنندگان هستی.

بعداً خداوند تعالیٰ گفت تو همراه مؤمنان ازکفار جدا شو که بالائی ایشان عذاب نازل می‌گردد چنانچه بسر قوم ایکه ابر سیاه آمد وایشان از گرمی به

Marfat.com

تنگ آمده همه در زیر سایه ابر آمدهِ گمان می‌کردند که برائی شان باران می‌بارد. اما از ابر بالائی شان آتش فرو ریخت که ایشان را سوختند ومومنان مشاهده می‌کردند وبه مومنان ضرری نه رسید. هکذا به قوم فاسق مدین نیز عذاب الهی نازل شد جبرئیل علیه السلام بامر خداوند از آسمان صدائی هیبتناکی کرد وزمین زلزله نمود که همه هلاک گردیدند ومؤمنان را خداوند وسلیهْ فضلِ خویش از عذاب برکنار داشت چنانچه فرموده است.

وَلَمَّا جَآءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا	وقتی که آمد عذاب ما برکنار داشتیم از
شُعَيْباً وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا	عذ شعیب (ع) وآنانی راکه ایمان
مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا	آورده بودند بااو بوا ه رحمت خود
وَاَخَذَتِ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا	وگرفت عذاب کسانی راکه ظالم بودند
الصَّيْحَةُ فَاَصْبَحُوْا فِيْ	پس گشتند در خانه‌هائی شان مرده
دِيَارِهِمْ جٰثِمِيْنَ كَاَنْ لَّمْ	وخاموش گویا که اصلا دران سکونت نه
يَغْنَوْا فِيْهَا اَلَا بُعْداً	داشتند آگاه باشید که دوراند از رحمتِ
لِّمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ	خدا اهل مدین چنانچه دور بودند اهل
ثَمُوْدُ ○	ثمود.

شعیب علیه السلام به قوم هلاک شده خطابانه گفت. که ای قوم! من پیغام‌هائی خداوندی را به شما رساندم وبه شما خیر خواه بودم. اما شما دشمنی کردید. لذا شما مستحق عذاب بودید. وبه عذاب گرفتار گردیدید. وچرا مرا به هلاک شدن‌تان متاثر ساختید. وشعیب علیه السلام اموال هلاک شده‌گان را بین مؤمنان تقسیم کرد.

اولاد، عمر ومدفنِ شعیب علیه السلام

سپس شعیب علیه السلام از بین مؤمنان بایک زن شریفه ازدواج نمود وخداوند برایش رزق فراوان داد وازین بی بی دخترها داد وحینی که موسیٰ علیه السلام بخاطر کشته شدن یکنفر قبطی از مصر به مدین آمده وهمراه شعیب (ع) هشت ساله بصورت واجبی ودو سال بصورت اختیاری چوپانی

Marfat.com

را بسر برد. لذا شعیب علیه السلام یکی از دختران پاک طینت خودرا به نکاح موسیٰ علیه السلام درآورد. درباره عمر مبارک شعیب علیه السلام در تفسیر صاوی بروایت شیخ مرزوقی آمده است که ۳۰۰۰ سال.زندگی داشت وبه روایت دیگر آمده که مدت عمرشان ۳۶۰۰ سال بوده است. حضرت شعیب علیه السلام بسیار فصیح وبلیغ بود باشیرین کلامی لطف بیان داشت از انرو مفسرین اورا به نام خطیب الانبیاء یاد کرده‌اند. قبر مبارک شان در حضرموت است ومردم به زیارت شان رجوع دارند. وباشندگان آنجا آنرا قبر شعیب علیه السلام می دادنند. پس از اهلاک قوم مدین شعیب علیه السلام به حضرموت آمده است. وآنجا سکونت اختیار نموده است. ودر آنجا وفات نموده ودفن گردیده است. آنجا بجز روضه شعیب علیه السلام دیگر کدام آبادی دیده نمی‌شود.

حضرت موسیٰ علیه السلام

قصه موسیٰ علیه السلام که در ضمن آن قصه فرعون وبنی اسراءیل می‌باشد در قرآن پاک بصورت پارچه پارچه ذکر شده است. لذا لازم است. پیش از انکه به تاریخ مراجعه کنیم قصه اورا از سورهٔ‌هائی مختلف ذکر نمائیم. در سورهٔ قصص پاره ۲۰ رکوع اول می فرماید.

طٰسٓمٓ تِلْكَ اٰيٰتُ	این آیت‌ها کتاب روشن
الْكِتٰبِ الْمُبِيْنِ تَتْلُو	است. می‌خوانیم بر تو
عَلَيْكَ مِنْ نَّبَاِ مُوْسٰى	وبعض خبر موسیٰ وفرعون
وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ	را براستی. برائی گروهی
لِقَوْمٍ يُّؤْمِنُوْنَ اِنَّ	که یقین می‌کنند. هر
فِرْعَوْنَ عَلَا فِي	آئینه فرعون تکبر نمود

Marfat.com

الأَرضِ[۱] وَجَعَلَ اَهلَهَا شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ اَبنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِ نِسَاءَهُمْ اَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفسِدِين وَنُرِيْدُ اَنْ نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرضِ وَنَجعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجعَلَهُمُ الوٰرِثِينَ، وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَونَ وَهَامٰنَ وَجُنُوْدَهُمَا مِنْهُمْ مَّا كَانُوْا يَحْذَرُوْنَ ○ وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيكَ مَرَّةً اُخرٰى إِذْ اَوْحَيْنَا إِلٰى اُمِّكَ مَا يُوْحٰى اَنِ اقْذِفِيْهِ فِي التَّابُوْتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَاْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّي وَعَدُوٌّ لَّهُ وَاَلْقَيتُ عَلَيكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلٰى عَينِيْ إِذْ تَمْشِي اُختُكَ

در زمین. وگردانید اهل آن راگروه مقهور ساخت یک طائفه را از ایشان می‌کشت پسران ایشان را وزنده می‌گذاشت دختران ایشان را هر آئینه وی بود از مفسدان ومی‌خواستیم که منت نهیم بر آنانکه ضعیف گردانیده شده بودند در زمین وبگردانیم ایشانرا پیشوایان وبگردانیم ایشان را وارثان (ملک فرعون) وجائی دهیم ایشان را در زمین (مصر وشام) ونشان دهیم فرعون وهامان را ولشکرهائی ایشان را زدست بنی اسراءیل عذابی را که فرعونیان ازان می‌ترسیدند. وهر آئینه احسان کردیم بر تو بار دیگر هم چون الهام کردیم به سوئی مادرت آنچه لائق وحی بود که بیند از او را در صندوق باز بیند از صندوق را در دریا تا اندازد اورا دریا به کناره بگیرد اورا دشمنی که مراست ودشمنی که او راست وافگندم بر تو محبتی از جانب خود وتا پرورده شوی پیش چشم من (بحضور من) چون می‌رفت خواهر تو

---

۱ - فرعون قبطیانرا که قوم او بودند به امارت وکتب وکار شریفانه مقرر می‌کرد وبنی اسراءیل را به کارهائی پست می‌گماشت. کاهنان واهل نجوم به فرعون گفته بودند که از بنی اسراءیل طفلی به دنیا می‌آید که باعث انقراض پادشاهی تو می‌گردد ۱۲.

Marfat.com

فَتَقُولُ هَلْ اَدُلُّكُم عَلى
مَنْ يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنٰكَ الى
اُمِّكَ كَى تَقَرَّ عَينُها وَلا
تَحْزَنَ[1] فَاَوحَيْنَا اِلىٰ اُمِّ
مُوسىٰ اَنْ اَرْضِعيهِ فَاِذا
خِفتِ عَلَيهِ فَاَلقيهِ فِى
الْيَمِّ وَلاَ تَخافِي وَلاَ ولا
تحزنى اِنَّا رَادُّوْدهُ اِلَيكِ
وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرسَلينْ ○
فَالْتَقطَهُ اَلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ
لَهُمْ عَدُوّاً وَّحَزَناً اِنَّ
فِرْعَوْنَ وَهَامٰنَ وَجُنُوْدَهُمَا
كَانُوا خٰطِئِين ○ وَقَالَتِ
اْمَرَاَةُ فِرْعَونَ قُرَّتَ عَينٍ
لِي وَلَكَ لاَ تَقْتلُوهُ عَسىٰ
اَنْ يَنفَعَنَا اَونَتَخِذهُ وَلَداً
وَّهُمْ لاَ يَشْعُرُونَ ○
وَاَصْبَحَ فُؤَادُ اُمِّ مُوْسىٰ
فٰرِغاً اِنْ كَادَتْ لَتُبدِ
بِهِ لَولاَ اَنْ رَّبَطنَا
عَلى قَلْبِها لِتَكُوْنَ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ ○ وَقَالَتَ لِاُخْتِهِ
قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ
جُنُبٍ وَّهُمْ لا يَشعُرُوْنَ

پس می‌گفت آیا نشان دهم شمارا کسی
که تربیت کند اورا پس رساندیم (باز
آوردیم ترا) به سوئی مادرت تا خنک
شود چشم او وغم نه خورد. وحکم
کردیم به مادر موسیٰ که شیر بده اورا
پس چون به ترسی بروئی بیند از اورا در
دریا. ومترس وغم گین مشو. هر آئینه ما
باز رساننده اوئیم بسوئی تو وگردانده
اوئیم از پیغمبران. پس برداشتند اورا
کسان فرعون. تاگردد برائی فرعونیان
دشمن وسبب غم. هر آئینه فرعون
وهامان ولشکرهائی ایشان بودند خطا
کاران. وگفت زن فرعون این طفل
روشنی چشم است مرا وترا. مکشید
اورا شاید که نفع دهد مارا یابگیریم اورا
فرزندحقیقت حال را نمی‌دانستند.
وگشت دل مادر موسیٰ بی قرار (خالی
از صبر) هر آئینه قریب بود که آشکار
کند بی قراری را (قصه موسیٰ را) اگر آن
نه بودی که گره بستیم برای وی (صبر) تا
باشد از باور دادندگان وگفت
مادر موسیٰ (ع) بخواهر موسیٰ (ع)
در پی برادر خود برو پس دید
اورا از دور وفرعونیان نمی‌دانستند

---

۱ ـ مادر موسیٰ علیه السلام بعد از یک ماه شیر دادن اورا در صندوقی گذاشته در نیل انداخت ۱۲.

Marfat.com

وَحرَّمنَا عَلَيهِ المَراضِعَ مِنْ قَبلُ فَقَالَتْ هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلَى اَهلِ بَيتٍ يَّكفُلُونَه لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نٰصِحُونَ ○ فَرَدَدْنٰهُ اِلَى اُمِّه كَى تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلاَ تَحزَنَ وَلِتَعلَمَ اَنَّ وَعدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَّلٰكِنَّ اَكثَرَهُمْ لا يَعلَمُونَ ○ «القصص» وَدَخَلَ[1] الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِّنْ اَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَينِ يَقْتَتِلٰنِ هٰذَا شِيعَتِهِ وَهٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَىٰ الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ قَضَىٰ عَلَيهِ قَالَ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰنِ اِنَّه عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُبِينٌ ○ قَالَ رَبِّ اِنِّى ظَلَمتُ نَفسِي فَاغفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ اِنَّه هُوَ الغَفُورُ الرَّحِيمُ ○ قَالَ رَبِّ بِمَا اَنعَمتَ عَلَىَّ فَلَنْ اَكُوْنَ

ومنع ساختم موسیٰ (ع) را از قبول پستان دایگان پیش از رسیدن خواهرش پس گفت خواهرش آیا راه نمایم شمارا بر اهل خانه. که تربیت کند اورا برائی شما وایشان برائی او نیک خواه باشند. پس باز رسانیدیم اورا به سوئی مادرش تاروشن شود چشم وی واندوهناک نه شود وتابداند که وعدهٔ اللّٰه تعالیٰ راست است ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند. ودرآمد در شهر در وقت بی خبری اهل آن. پس یافت دران دو مرد. که بایکدیگر جنگ می‌کردند آن یک از قوم موسیٰ بود وآن دیگر از دشمنانش. پس داد خواست ازو کسی که از قوم او بود بر آنکه از دشمنانش بود پس مشتی زد اورا موسیٰ (ع) پس تمام کرد کارش را گفت موسیٰ این کار را از عمل شیطان است. هرآئینه او دشمنی است گمراه کننده آشکار. گفت موسی ای پروردگار من هر آئینه ستم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا پس بیامرزید او را هر آئینه اوست آمرزنده مهربان. گفت ای رب من به آنچه انعام کردهٔ بر من پس هیچگاه نمی‌شوم

---

۱ - این موضع منف یاحنان است که از مصر یک فرسخ فاصله دارد برخی بر آنند که مراد از مدینه شهر مصر است ۱۲.

Marfat.com

ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ ○ فَاَصْبَحَ فِي الْمَدِيْنَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ فَاِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالاَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ قَالَ مُوْسىٰ اِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِيْنٌ ○ فَلَمَّا اَرَادَ اَنْ يَّبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَّهُمَا قَالَ يٰمُوسىٰ اَتُرِيْدُ اَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْساً بِالاَمْسِ اِنْ تُرِيْدُ اِلاَّ اَنْ تَكُوْنَ جَبَّاراً فِي الاَرْضِ وَمَا تُرِيْدُ اَنْ تَكُوْنَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ ○ وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ اَقْصَا الْمَدِيْنَةِ يَسْعىٰ قَالَ يٰمُوسىٰ اِنَّ الْمَلاَ يَاْتَمِرُوْنَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ اِنِّي لَكَ مِنَ النّٰصِحِينَ ○ فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَّتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِينَ ○ وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسىٰ رَبِّي اَنْ يَّهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ اُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُوْنِهِمُ امْرَاَتَيْنِ تَذُوْدَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لاَ نَسْقِي حَتّٰى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَاَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ ○

مددگار گناهگاران پس بامداد کرد در شهر ترسان انتظار می‌کشید. پس ناگهان شخصی که طلب مدد کرده بود از وی دیروز باز باو فریاد کرد. گفت باو موسیٰ هر آئینه تو گمراه آشکارا‌ستی پس چون خواست موسیٰ که بگیرد شخصی را که او دشمن هردوئی ایشان بود گفت، (بنی اسراءیل.) ای موسیٰ آیا می‌خواهی که بکشی مرا چنانچه کشی نفسی را دیروز نمی‌خواهی مگر آنکه باشی ستمگاری در زمین ونمی‌خواهی که باشی از اصلاح کنندگان. وآمد مردی از منتهائی شهر شتابان. گفت ای موسیٰ هر آئینه رؤسائی قوم مشوره دارند در حق تو تابکشند ترا پس بیرون رو. هر آئینه من برائی تو از نیک خواهانم. پس برون آمد ازان شهر ترسان راه میدید گفت ای پروردگار من نجات به ده مرا از قوم ستم گاران. وچون روی آورد به سوئی شهر مدین گفت امید است که رب من به برد مرا براه راست وچون رسید به آب مدین یافت بران گروهی را از مردم که آب می‌نوشانیدند ویافت در ماورائی ایشان دوزن را که باز می‌داشتند بزهائی خودرا گفت چیست حال شما هر دو گفتند. آب نمی‌نوشانیم تاآنکه باز گردانند شبابان (مواشی خود را) وپدر ما پیر کلان سال است

Marfat.com

فَسَقٰى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلّٰى
اِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ
اِنِّي لِمَا اَنْزَلْتَ
اِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ
فَجَاءَتْهُ اِحْدٰيهُمَا
تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ
اِنَّ اَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ
اَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا
جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ
قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ
الْقَوْمِ الظّٰلِمِينَ ○ قَالَتْ
اِحْدٰيهُمَا يٰاَبَتِ اسْتَاْجِرْهُ
اِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَاْجَرْتَ
الْقَوِيُّ الْاَمِينُ ○ قَالَ اِنِّي
اُرِيدُ اَنْ اُنْكِحَكَ اِحْدَى
ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلٰى اَنْ
تَاْجُرَنِي ثَمٰنِيَ حِجَجٍ ط فَاِنْ
اَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ
وَمَا اُرِيدُ اَنْ اَشُقَّ عَلَيْكَ
سَتَجِدُنِي اِنْشَاءَ اللّٰهُ مِنَ
الصّٰلِحِينَ ○ قَالَ ذٰلِكَ بَيْنِي
وَبَيْنَكَ اَيَّمَا الْاَجَلَيْنِ قَضَيْتُ
فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ ط وَاللّٰهُ عَلٰى
مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ○

پس آب نوشانید موسی جانوراز را
بخاطر ایشان پس بازگشت بسوی سایه
پس گفت ای پروردگار من هر آئینه من
بآنچه فرود آوردی به سوئی من از
نعمت محتاجم پس آمد پیش موسیٰ
یکی از آن هر دو راه می‌رفت با حیا گفت
هر آئینه پدرم می‌خواند ترا تا به تو به
دهد مزد آنچه آب نوشانیدی مواشی ما
را پس چون رسید موسیٰ (ع) نزد او (نزد
شعیب) وبیان کرد بروئی احوال را گفت
مترس نجات یافتی ازان قوم ظالم. گفت
یکی ازان دو ای پدر من نوکر بگیر اورا
هر آئینه بهترین کسی که نوکر بگیری آن
است که باقوت امین باشد. گفت شعیب
(ع) هر آئینه من می‌خواهم که بنکاح
بدهم ترا یکی ازین دو دختر خود را
بشرط آنکه نوکری من کنی هشت سال.
پس اگر تمام کردی ده سال را پس از نزد
تست. ونمی‌خواهم که تکلیفت بیفگنم
بر تو خواهی یافت مرا اگر بخواهد خدا
از صالحان گفت موسیٰ این عهد میان
من وتو. هر کدام این دو مدت را که
تکمیل نمایم پس افزونی نه باشد بر
من. واعتماد بر خدا است
بر آنچه می‌گوئیم.

Marfat.com

وَهَل اَتٰك حَدِيثُ مُوْسىٰ
اِذْ رَاٰ نَاراً فَقَالَ لِاَهلِهِ
امْكُثُوْا اِنِّى اٰنَستُ نَاراً
لَعَلِّىَ اٰتيكم مِنهَا بِقَبَسٍ
اَو اَجِدُ علىَ النَّار هُدىً ○
فَلَمَّا اَتٰها نُوْدِىَ يٰمُوسىٰ
اِنِّى اَنَا رَبُّكَ فَاخلَعْ
نَعلَيكَ اِنَّكَ بِالْوادِ
المُقَدَّسِ(۱) طُوىً ○ واَنَا اخترتُكَ
فَاستَمِعُ لِما يُوْحىٰ ○ اِنَّنى اَنا
اللّٰهُ لاَ اِلٰه اِلاَّ اَنَا
فَاعبُدْنِى وَاَقِمِ الصَّلٰوة
لِذِكْرِىْ ○ اِنَّ السَّاعَةَ اٰتِيَةٌ
اَكَادُ اُخْفِيها لِتُجزىٰ كُلُّ
نَفْسٍ بِمَا تَسعىٰ ○ فَلاَ
يَصُدَّنَّكَ عَنها مَنْ لا يُؤْمِنُ
بِهَا وَاتَّبعَ هَوٰيهُ فَتردٰى ○
فَلَمَّا قَضىٰ مُوْسىٰ الاَجَلَ وَسَار
بِاَهْلِهِ اٰنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ
نَاراً قَالَ لِاَهلِهِ امْكُثُوا
اِنِّى اٰنَستُ نَاراً لَعَلِّى
اٰتِيْكُمْ مِنها بِخَبَرٍ
اَوْجَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ
لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ○

وآیا آمده به تو خبر موسیٰ چون دید
آتشی پس گفت اهل خودرا درنگ کنید
هر آئینه من دیده‌ام آتشی شاید بیارم
ازان به شما اخگر یابیابم بر آتش نشان
راه (راهنما) پس چون بیامد نزد آتش
آواز داده شد که ای موسیٰ هر آئینه من
پروردگار توام پس بکش نعلین خودرا.
هر آئینه تو به میدان پاک طوای. ومن بر
گزیده‌ام ترا پس بشنو آن چه وحی کرده
می‌شود هر آئینه من هستم الله نیست
معبودی غیر من پس بندگی کن مرا وبر
پادار نماز را برائی یاد کردن من هر آئینه
قیامت آمدنی است میخواهم پنهان دارم
آن را تاعوض داده شود هر کسی را به
آنچه سعی کرده است پس منع نکند ترا
از (باور داشتن) آن کسی که ایمان ندارد
بآن وپیروی کرد خواهش خودرا پس
هلاک می‌شوی پس چون تکمیل کرد
موسیٰ (ع) معیادرا وگرفته برو اهل خود
را دید از جانب کوه طور آتش گفت باهل
خود درنگ کنید هر آئینه من دیده‌ام
آتش شاید من بیارم برائی شما
از انجا از آتش خبری یا قوغی
از آتش تاکه شما خود راگرم کنید

---

۱ ـ این همان فرصت بود که باجازهٔ شعیب علیه السلام از مدین به طرف مصر می‌رفت. طویٰ نام وادی است در شام که بین تپه‌ها وکوه‌ها واقع شده است. طویٰ در آیت کریمه عطف بیان است ۱۲.

Marfat.com

فَلَمَّا اَتٰهَا نُوْدِیَ مِنْ شَاطِیءِ الْوَادِ الاَیْمنِ فِی الْبُقعةِ المُبارَکةِ مِنَ الشَّجَرةِ اَنْ یٰمُوسیٰ اِنّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِینَ ○ فَلَمَّا رَاٰها تَهْتَزُّ کَاَنَّها جَآنٌّ وَلّٰی مُدْبِراً وَلَمْ یُعَقِّبْ یٰمُوسیٰ اَقْبِلْ وَلاَ تَخَفْ اِنَّکَ مِنَ الاٰمِنِینَ ○ اُسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیرِ سُوءٍ وَّضُمَّ اِلَیْکَ جَنَاحَکَ مِنَ الرَّهبِ فَذٰنِکَ بُرْهانٰنِ مِنْ رَّبِّکَ الی فِرعونَ وَمَلائِه اِنَّهمْ کانوا قَوماً فٰسِقینَ ○ قال اِنِّیَ قَتَلتُ نَفساً فَاَخافُ اَنْ یَقْتُلُونِ ○ وَاَخی هٰرُوْنُ هَوَ اَفصَحُ مِنِّی لِسَاناً فَاَرسلهُ مَعیَ رِدْءاً یُصَدِّقُنی اِنّی اَخاف اَنْ یُکَذِّبُونِ ○ قَالَ سَنَشُدُّ عَضدَکَ بِاَخیْکَ وَنَجعلُ لَکُمَا سُلطٰناً فَلاَ یَصِلُونَ اِلَیکُمَا بِایٰتِنَا اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعکُمَا الْغٰلِبُونَ ○ «القصص»

پس چون رسید نزدیک آتش آواز کرده شد از کرانه راست میدان در موضع مبارک از درخت که ای موسیٰ هر آئینه من اللّٰه هستم رب عالمیان واین که بیند از عصائی خودراپس چون دید آن را که می‌جنبد گویا آن ماراکوچکی است. روی گردانید موسیٰ پشت گشتانده وباز ندید گفتیم ای موسیٰ پیش بیا. ومترس هر آئینه بتو خطر نیست تو از ایمنانی. درار دست خود در گریبان خود تا براید سفید بدون عیب (برص) او پیوست کن بطرف خود بازوی خودرا از ترس این دو حجت است از طرف رب تو بر فرعون وسردارانش. هر آئینه ایشان بودند گروه نافرمان. گفت ای رب من هر آئینه من کشته‌ام از ایشان شخصی را پس میترسم که خواهند کشت مرا وبرادرم هارون او فصیح تراست از من از حیث زبان پس بفرست اورا همراه من بمددگاری که تصدیق کند مرا هر آئینه من می‌ترسم که تکذیب کنند مرا. گفت خداوند قوی خواهیم کرد بازوی ترا به برادرت وخواهیم داد شمارا غلبه. پس نخواهند رسید ایشان به سوئی شما به سبب نشانیهائی ما شما وکسانی باشما باشند غالب می‌شوند.

Marfat.com

فَـــاتِيا فِـــرْعَوْنَ فَـــقُولاَ إِنَّـــا
رَسُـــوْلُ رَبِّ الْعٰـــلَمِينَ ○ اَنْ-
اَرْسِـــلْ مَـــعَنَا بَـــنِي اسْـــرَاءِيـــلَ
قَـــالَ اَلَـــمْ نُـــرَبِّكَ فِـــينَا وَلِيـــداً-
وَلَـــبِثْتَ فِـــينا مِـــنْ عُـــمُرِكَ سِـــنِينَ ○
وَفَعلتَ فَـعْلَتَكَ الَّـتِي فَـعَلتَ وَاَنتَ-
مِـــنَ الْكٰـــفِرِينَ ○ قَـــالَ فَـــعَلْتُها
اِذاً وَاَنَـــا مِـــنَ الضَّـــالِّينَ ○
فَـــفَرَرْتُ مِـــنكُمْ لَـــمَّا خِـــفْتُكُمْ
فَـــوَهَبَ لِي رَبِّـــي حُكْـــماً وَجَـــعَلَنِي
مِـــنَ الْمُـــرْسَلِينْ ○وَتِـــلْكَ نِـــعْمَةٌ
تَـــمُنُّها عَـــلَيَّ اِنْ عَـــبَّدْتَ
بَـــنِي اِسْـــرَاءِيـــلَ ○ قَـــالَ فِـــرْعَوْنُ
وَمَا رَبُّ الْعٰلَمِينَ ○ «العشراء»
وَمَـــا تِـــلْكَ بِـــيَمِينِكَ يٰـــمُوْسٰى ○
قَـــالَ هِـــيَ عَـــصَايَ اَتَـــوَكَّـــؤُا
عَـــلَيها وَاَهُشُّ بِـــهَا عَـــلٰى غَـــنَمِي ○
وَلِيَ فِـــيها مَـــارِبُ اُخْـــرٰى ○
قَـــالَ اَلْقِـــهَا يٰـــمُوسٰى، فَـــاَلْقٰها
فَـــاذا هِـــيَ حَـــيَّةٌ تَســـعٰى ○ قَـــالَ
خُـــذْها وَلاَ تَـــخَفْ سَـــنُعِيدُها
سِـــيرَتَها الاولٰى ○ وَاضْـــمُمْ
يَـــدَكَ الٰى جَـــنَاحِكَ تَـــخْرُجْ
بَيضاءَ مِنْ غَيرِ سُـوءٍ اٰيَـةً اُخْـرٰى ○

پس بروید هر دو بفرعون پس بگوئید ما
فرستاده پروردگار عالمیان هستم باین که
بفرستید باما بنی اسراءیل را گفت
فرعون آیا پرورش نکردیم ترا در خانه
خود مثل پسر. در حالی که طفل بودی
وگذرانیدی در میان ما از عمر خود سالها
وکردی آن کرده خودرا که کردی حالا نکه
تو از ناسپاسانی. گفت موسیٰ کردم آن
کار آنوقت در حالی که از خطا کنندگان
بودم پس گریختم از شما چون ترسیدم
از شما پس بخشید مرا رب من حکم.
ومقرر نمود مرا از مرسلین. وآن نعمتی
است که منت مینهی آن را بر من که غلام
ساختی بنی اسراءیل را گفت فرعون
چیست رب عالمیان. گفت موسیٰ
پروردگار آسمانها وزمین است وچیست
این در دست راست تو ای موسیٰ گفت
این عصائی من است که تکیه می‌کنم
بران وبرگها را می‌ریزانیم بآن بر بزهائی
خود ومرا درین عصا کارهائی دیگری
نیز هست. فرمود بیند از آن را ای موسیٰ
پس بیفگندش پس ناگهان آن مارئی شد
که می‌دوید گفت بگیر آن را ومترس باز
خواهیم گردانید او را به هیئت نخستین
او وپیوست کن دست خود را به بغل
خود تا برآید سفید شده پی عیب

Marfat.com

لِنُرِيكَ مِنْ اٰيٰتِنَا الْكُبْرٰى ○ «طه»
وَلَقَدْ اٰتَيْنَا مُوسٰى تِسْعَ
اٰيٰتٍ بَيِّنٰتٍ فَاسْئَلْ بَنِي
اِسْرَائِيلَ اِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ
لَهُ فِرْعَوْنُ اِنِّي لَاَظُنُّكَ يٰمُوسٰى
مَسْحُوراً ○ قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ
مَا اَنْزَلَ هٰؤُلَاءِ اِلَّا رَبُّ
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ بَصَائِرَ
وَاِنِّي لَاَظُنُّكَ يٰفِرْعَوْنُ
مَثْبُوراً ○ «بنی اسرائیل»
وَلَقَدْ اَخَذْنَا اٰلَ فِرْعَوْنَ
بِالسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِنَ الثَّمَرٰتِ
لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ ○ فَاِذَا
جَاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا
هٰذِهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ
يَطَّيَّرُوا بِمُوسٰى وَمَنْ مَعَهُ
اَلَا اِنَّمَا طٰئِرُهُمْ عِنْدَ اللّٰهِ
وَلٰكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ○
وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ
اٰيَةٍ لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا
نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ ○ فَاَرْسَلْنَا
عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ
وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ
اٰيٰتٍ مُفَصَّلٰتٍ «اعراف»

در حالی که این نشانه دیگر است
تابنمایم ترا از نشانهائی بزرگ خود. وهر
آئینه دادیم موسیٰ (ع) را نه نشانه روشن
پس به پرس از بنی‌اسراءیل چون آمد به
ایشان پس گفت اورا فرعون هر آئینه من
می‌پندارم ترا ای موسیٰ جادو کرده شده
گفت هر آئینه تو دانسته که نه فرستاده
است این نشانهارا مگر پروردگار آسمانها
وزمین در حالی که دلائل روشن است
وهر آئینه من می‌پندارم ترا ای فرعون
هلاک شده.
هر آئینه گرفتار کردیم کسان فرعون را به
قحطها وبنقصان از میوه‌ها شاید ایشان
پند گیرند پس چون آمدی به ایشان
فراخی (نیکوئی) گفتندی این لائق ما
است واگر رسیدی به ایشان سختی
(بدی) شگون بد گرفتندی به موسیٰ
وکسانی که باوئی بودند آگاه باش جز
این نیست که سبب شکون بد ایشان
نزدیک خدا است ولیکن اکثر ایشان
نمی‌دانند. وگفتند کسانی فرعون موسیٰ
(ع) را هر گاه بیاری به ما آنرا
از نشانه تا سحر کن ما را بآن
پس نیستم ترا باور دارندگان. پس
فرستادیم بر ایشان طوفان وملخ
واشپش وبقه وخون نشانهائی واضح

Marfat.com

وَقَالَ مُوسىٰ يٰفِرْعَونُ اِنّي
رَسُولٌ مِنْ رَّبِّ الْعٰلَمِينْ
حَقِيقٌ عَلىٰ اَنْ لاَ اَقولَ عَلى
اللّٰهِ الاَّ الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكم
بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبُّكُمْ فَارسلِ
مَعِيَ بَنِي اِسراءِيْل ○ قَالَ
انْ كُنتَ جِئْتَ بِايةٍ فَأْتِ بِهَا
إنْ كُنتَ مِنْ الصّٰدِقينَ
فَالْقىٰ عَصاهُ فِاِذا هِيَ ثُعبانٌ
مُبينٌ ○ وَنَزعَ يَدَهْ فِاذا هِيَ
بَيضاءُ لِلنّٰظرينَ ○ قَالَ المُلاُ
مِنْ قَومِ فِرعَونَ اِنَّ
هٰذا لَسٰحرٌ عَلِيمٌ ○ يُريدُ اَنْ
يَخرِجَكمْ مِنْ اَرضِكم فَمٰاذَا
تَامُرونَ ○ قَالُوا اَرْجِهُ وَاَخاهُ
وابْعَثُ في الْمَدائِنِ حٰشِرين ○
يأْتُوك بِكلِّ سٰحِرٍ عَليم ○
وَجَاءَ السَّحَرةُ فِرْعَوْنَ
قَالوا اِنَّ لَنَا لاَجراً اِنْ
كُنَّا نَحنُ الْغٰلِبينَ ○
قَالَ نَعمَ وَاِنَّكمُ لَمِنَ
المُقَّربينَ ○ قَالُوا يٰمُوسىٰ
اِمَّا ان تُلْقيَ وَاِمَّا اَنْ
تَكُوْنَ نَحنُ الْمُلْقِينَ ○

وگفت موسیٰ ای فرعون بدرستی که من
پیغمبرم از جانب پروردگار عالمیان
استوارم (سزاوارم) به آن که
نه گویم بر خدا مگر سخن راست
بدرستی که آورده‌ام به شما حجت
روشن از پروردگار شما پس، بفرستید
فرزندان... یعقوب را. گفت فرعون اگر
آورده تو معجزه پس حاضر کن آن را اگر
هستی از راستگویان. پس انداخت
عصائی خود پس ناگهان آن عصا اژدها
شد ظاهر. وبیرون آورد دست خودرا
پس ناگهان آن سفید درخشان شد برائی
بینندگان گفتند اشراف از قوم فرعون
بایکدیگر هر آئینه این شخص ساحر دانا
است می‌خواهد که بیرون کند شمارا از
زمین شما پس چه می‌فرمائید. گفتند
تاخیر کن کار اورا وبرادرش را وبفرست
در شهرها فراهم آرندگان تابیارند
پیش تو هر ساحر دانا را وآمدند ساحران
پیش فرعون گفتند هر آئینه مارا مزدی
می‌باید اگر ما غالب شویم گفت اری
وهر آئینه شما از مقربانید. گفتند
ای موسیٰ ! یا تو می‌افگنی یا
ما باشیم اندازندگان.

Marfat.com

قَالَ اَلقُوا فَلَمَّا اَلقَوا سَحَروا اَعيُنَ النَّاسِ وَاستَرهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحرٍ عَظِيمٍ ○ وَاَوحَينا اِلىٰ مُوسىٰ اَنْ اَلقِ عَصَاكَ فَاِذا هِيَ تَلقَفُ مَا يَافِكُونَ فَوَقَعَ الحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ○ فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانقَلَبُوا صٰغِرِينَ ○ وَاُلقِيَ السَّحَرَةُ سٰجِدِينَ ○ قَالُوا اٰمَنَّا بِرَبِّ العٰلَمِينَ ○ رَبِّ مُوسىٰ وَهٰرُونَ ○ قَالَ فِرعَوْنُ اٰمَنتُم بِهِ قَبْلَ اَنْ اٰذَنَ لَكُمْ اِنَّ هٰذَا لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ فِي المَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا اَهْلَهَا فَسَوفَ تَعْلَمُونَ ○ لَاُقَطِّعَنَّ اَيْدِيَكُمْ وَاَرجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَاُصَلِّبَنَّكُم اَجمَعِينَ ○ قَالُوا اِنَّا اِلىٰ رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ ○ وَمَا تَنقِمُ مِنَّا اِلَّا اَن اٰمَنَّا بِاٰيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَتْنَا رَبَّنَا اَفرِغْ عَلَينَا صَبراً وَتَوَفَّنَا مُسلِمِينَ ○ وَقَالَ المَلَأُ مِنْ قَومِ فِرعَوْنَ اَتَذَرُ مُوسىٰ وَقَومَهُ لِيُفسِدُوا فِي الاَرْضِ وَيَذَرَكَ وَاٰلِهَتَكَ

گفت موسیٰ بیفگنید. پس آن هنگام که افگندند به جادو بستند چشمهائی مردمان را وترسانیدند ایشان را واَوردند جادوئی بزرگ ووحی فرستادیم به سوئی موسیٰ که بیفگن عصائی خودرا پس ناگهان آن عصا فرو می‌برد آنچه بدروغ اظهار می‌کردند پس ظاهر شد حق وباطل شد آنچه ایشان می‌کردند پس مغلوب کرده شدند آنجا وگشتند خوار. وافگنده شدند ساحران سجده کنان. گفتند ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان. پروردگار موسیٰ وهارون. گفت فرعون ایمان آوردید بموسیٰ پیش از انکه دستوری دهم شمارا هر آئینه این تدبیری است که اندیشیده‌اید آن را درین شهر تابیرون کنید ازان ساکنان آنرا پس زود می‌دانید. البته به برم دستهائی شمارا وپای‌هائی شمارا بخلاف یکدیگر. باز بر دار کنم شمارا همه یکجا. گفتند هر آئینه ما به سوئی پروردگار خود رجوع کنندگانیم انکار نمی‌کنی باما مگر آنکه ایمان آوردیم به نشانهائی پروردگار خود چون بیامد بما ای پروردگار ما بریز بر ما صبر وبمیران مارا در حالی که مسلمان باشیم. وگفتند اشراف از قوم فرعون آیا می‌گذاری موسیٰ وقوم اورا تافساد کنند در زمین وتا بگذارد عبادت ترا وبتان ت

Marfat.com

قَالَ سَنُقَتِّلُ اَبْنَاءَهُم وَنَسْتَحْيِ نِسَاءَهُم وَاِنَّا فَوقَهُمْ قٰهِرون ○ «اعراف»

گفت زود بکشیم پسران بنی‌اسراءیل را وزنده بگذاریم دختران ایشان را وهر آئینه ما بر ایشان غالبانیم.

فَمَا اٰمَنَ لِمُوسىٰ اِلاَّ ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلىٰ خَوفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَمَلائِهِمْ اَنْ يَفْتِنَهُمْ وَاِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الاَرْضِ وَاِنَّه لِمَنَ الْمُسرِفِينَ ○ وَقَالَ مُوْسىٰ يٰقومِ اِنْ كُنتمُ اٰمنتمُ بِاللّٰهِ فَعَلَيهِ تَوَكَّلوا اِن كُنتمُ مُسلِمينَ ○ فَقالوا عَلى اللّٰهِ تَوكَّلْنَا رَبَّنَا لاَ تَجعلْنَا فِتنةً للقومِ الظّٰلِمينَ ○ وَنَجيّنا بِرَحْمَتِكَ مِنَ القَوْمِ الكٰفِرِينَ ○ قَالَ مُوْسىٰ لِقَومهِ استَعِينُوا بِاللّٰهِ وَاصبِرُوا اِنَّ الارْضَ لِلّٰهِ يُوْرثُهَا مَنْ يِشاءُ مِن عِبادِه وَالعَاقِبَةُ للمُتَقِينَ ○ قَالوا اُوذِينَا مِنْ قَبلِ انْ تَاتِينا وَمِنْ بَعدِ ما جِئتَنا قَالَ عَسىٰ رَبُّكم اَنْ يُهلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَستَخلِفَكمُ فِي الاَرْضِ فَيَنظر كَيفْ تَعْمَلونَ ○ «اعراف»

پس ایمان نیاورد به موسیٰ مگر یک جماعت از قوم او از ترس فرعون وقوم فرعون این که عذاب کند ایشان را وهر آئینه فرعون سرکش بود در زمین. وبه تحقیق فرعون بود از جمله اسراف کاران. وگفت موسیٰ ای قوم من اگر باشید که ایمان آورید بخدا پس بر او توکل کنید اگر هستید مسلمانان پس گفتند بر خدا سپردیم امور خودرا ای پروردگار ما مه گردان مارا فتنه (تخته مشق) برائی قوم تجاوز کار ونجات ده مارا از قوم کافر. وگفت موسیٰ (ع) به قوم خود مدد طلبید از خدا وصبر کنید هر آئینه زمین خدارا است وارث آن می‌کند هر کرا خواهد از بندگان خویش وآخر کار برائی پرهیزگاران است گفتند ایذاء داده شدیم پیش ازان که بیامدی نزدیک ما وبعد ازان که آمدی نزدیک ما. گفت نزدیک است پروردگار شما که هلاک کند دشمن شمارا وخلیفه گرداند شمارا در زمین پس بنگرد چگونه عمل می‌کنید.

فَاَوْقِدْ لِي يٰهامٰنُ عَلى الطِّيْنِ فَاجْعَل

پس آتش بر افروز برایم ای هامان برائی پختن گل پس بساز برایم

Marfat.com

لیَ صَرْحاً لَعَلّی اَطَّلِعُ اِلی
اِلٰهِ مُوسیٰ وَاِنّی لاَظُنُّهُ
مِنَ الکٰذِبینَ ○ «قصص»
وَقَالَ فِرْعَونُ یٰهامٰنُ ابْنِ
لِی صَرْحاً لَعَلّی اَبْلُغُ
الاَسْباب اَسْبَابَ السَّمٰواتِ
فَاَطَّلِعَ الی اِلٰهِ مُوسیٰ
وَاِنّی لاَظُنُّهُ کاذِباً وَکَذالِكَ
زُیِّنَ لِفرعونُ سُوء عَملِهِ
وَصُدَّ عَنِ السَّبیلِ وَما کَیْدُ
فِرْعَونَ الاّ فِی تَبابٍ ○
وَاَوحَینا الی مُوسیٰ وَاَخیهِ
اَنْ تَبَوَّا لِقَومِکُمَا بِمِصرَ
بُیُوْتاً وَاجْعَلوا قِبلَةً وَاقیمُوا
الصَّلٰوة وَبَشرِ الْمُؤْمنِینَ ○
وَقَالَ مُوْسیٰ رَبَّنا اِنَّك اٰتیتَ
فِرعَونَ وَمَلاَه زِینَةً وَاَموالاً
فِی الحَیٰوةِ الدُّنیَا رَبَّنا لِیضِلُّوا
عَنْ سَبِیلِكَ رَبَّنا اْطمِس عَلیٰ
اَمْوَالِهم وَاشْدُدْ عَلیٰ قُلُوبِهم
فَلاَ یُؤْمنُوا حَتیٰ یَروا العَذابِ
الاَلیم ○ قَالَ قَدْ اُجِیبَتْ
دَّعوتُکُما فَاستَقِیما وَلاَ تَتَبِعنّ
سَبیلَ الَّذین لاَ یَعْلَمونَ ○ «یونس»

قصری تا شاید نظر کنم (اطلاع یابم) به
معبود موسیٰ (ع) وهر آئینه من
می‌پندارم موسیٰ را از دروغ گویان.
وگفت فرعون ای هامان بنا کن برائی من
قصر بلند شاید برسم باین راه‌ها راه‌هائی
آسمانهارا پس بنگرم به سوئی معبود
موسیٰ (ع). وهر آئینه من می‌پندارم
موسیٰ را دروغگوئی. وهم چنین زینت
داده شد برائی فرعون عمل بداو. وباز
داشته شد از راه راست ونیست مکر
فرعون مگر در تباهی. ووحی به موسیٰ
وبرادرش این که آماده کنید برائی قوم
خود در مصر خانه‌ها وبسازید نشانه
قبله وبرپائی دارید نماز را ومژده بده
باور کننده گانرا. وگفت موسیٰ ای
پروردگار ما هر آئینه تو دادهٔ فرعون
وسرداران اورا رونق دمال‌ها در زندگانی
دنیا ای پروردگار ما. تاگمراه کنند از راه
تو. ای پروردگار ما محوکن مالهائی
ایشان را. وسخت (مُهر) کن بر دلهائی
ایشان. پس ایمان نه یارند تا به بینند
عذاب درد دهنده را. گفت خدا هر آئینه
قبول کرده شد دعائی شما پس ثابت
باشید وپیروی مکنید راه آنان را که
نمی‌دانند

Marfat.com

وَقَالَ فِرْعَونُ ذَرُونِي اَقتُل مُوْسیٰ وَلیَدعُ رَبَّه اِنی اَخافُ اَنْ یُبدِّلَ دِیْنَکمُ اَوْ اَنْ یُظهِرَ فِي الاَرْضِ الفَسادِ ○ وَقَالَ مُوْسیٰ اِنِی عُذتُ بِرَبّی وَرَبّکم مِنْ کلّ مُتَکبرٍ لا یؤمنِ بیومِ الحِسابِ ○ وَقالَ رَجلٌ مُؤمنٌ مِنْ الِ فِرعونَ یَکْتُمَ اِیمانَه اَتقْتلونَ رَجلاً انْ یَقُولَ رَبّی اللّهُ وَقدْ جَاءَکمُ بِالبیِّنٰتِ مِنْ رَبِّکم وَان یَّك کَاذِباً فَعَلیهِ کذِبهُ وَانْ یَّک صَادِقاً یُصِبکمُ بَعضَ الَّذِی یَعِدُکمُ اِنَّ اللّه لا یَهدِی مَنْ هُوَ مُسرِفٌ کَذَابٌ ○ یٰقومِ لَکمُ الْمُلکُ الیوَمَ ظٰهِرینَ فِي الارضِ فَمَنْ یَنصُرُنَا مِن بَاسِ اللّهِ اِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرعَونُ مَا اُرِیکم اِلاَ مَا اَریٰ وَمَا اَهْدِیکمُ الاَّ سَبیلُ الرَّشادِ ○ وَقَالَ الَّذیْ اٰمَنَ یٰقومِ اِنِی اَخَافُ عَلَیکمُ مِثلَ یومِ الاَحزابِ مِثلَ دَأبِ قَومِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ والَّذینَ مِنْ بَعدِهِمْ وَمَا اللّهُ یُرِیدُ ظُلماً لِلعِبادِ ○ وَیٰقومِ اِنِی اَخَافُ عَلَیکم یَومَ التَّنادِ ○

وگفت فرعون بگذارید مرا تا بکشم موسیٰ (ع) را وباید که بخواند پروردگار خود را زیرا من میترسم از انکه بدل کند دین شما را یا ظاهر سازد در زمین فساد را. وگفت موسیٰ هر آئینه من پناه بردم من به پروردگار خود وپروردگار شما از هر متکبری که ایمان نمی‌آورد بروز حساب وگفت مرد مؤن از قارب فرعون که پنهان میداشت ایمان خودرا آیا می‌کشید مردمی را به سبب آنکه می‌گوید پروردگار من خدا است حالانکه آورده است به شما نشانهائی روشن از پروردگا شما. واگر باشد دروغگوئی پس بروئی است وبال دروغگوئی. واگر باشد صادق برسد بر شما بعض از انچه وعده می‌کند بر شما. به تحقیق اللّه راه نمی‌نماید کسی راکه او هست از حد گزرنده دروغگوئی. ای قوم من امروز شما را است پادشاهی در حالی که غلبه کنندگانید در زمین پس که نصرت دید ما را از عذاب اللّه اگر بیاید به ما گفت فرعون تصویب نمی‌کنیم برائی شما مگر آنچه راکه می‌دانم ونشان نمی‌دهم به شما مگر راه هدایت. وگفت همان شخصی که ایمان آورده بود. ای قوم من هر آئینه من می‌ترسم به شما از مانند واقعات روز امم گذشته مانند حال قوم نوح، وعاد وثمود وآنانی که بعد از ایشان بودند ونیست اللّه که اراده کند ستمی رابر بندگان. وای قوم من هر آئینه من می‌ترسم بر شما از روز مدائی یکی بر دیگری.

Marfat.com

يَـــومَ تُـوَلُّونَ مُـدبِرينَ مَـالَكمْ
مِنَ اللّهِ مِـن عـاصِمٍ، وَمَـن يُـضلِلِ
اللّـهُ فَـمَا لَـهُ مِـنْ هـادٍ ○ وَلَـقدَ
جَاءَكم يُوْسفُ مِـن قَـبلُ بِـالبَيِّنٰتِ
فَـمَا زِلتـمْ فـي شكٍ مِـمَّا جَـاءَكـم
بِهِ حتىٰ اذا هَـلكَ قُـلتمْ لَـن يَـبعثَ
اللّـهُ مِـنْ بـعَدِهِ رَسُـولاً ○ كَـذٰلكَ
يُضِلُ اللّهُ مَنْ هُو مُسرِفٌ مُرْتَابٌ ○
الَّـذين يُـجَادِلُونَ فـي اٰيتِ اللّـهِ
بِـغَيرِ سُـلطانٍ اَتٰـهمْ كَـبُرَ مَـقتاً
عِـنْدَ اللّـهِ وَعِـندَ الَّـذين آمـنوا
كَـذٰلكَ يَـطبعُ اللّـهُ عـلىٰ كُـلِّ
قَلبِ مُتكَبرٍ جَبَّار ○ وَقَالَ الَّذي آمنَ
يٰقومِ اتبعوني اَهدِكمْ سبيلَ الرَّشـادِ
○ يٰقومِ انَّما هٰذه الحَيٰوةُ الدُّنيا مَتاعٌ
وَانَّ الاَخرةَ هِـيَ دارُ الْـقَرارِ ○ مَـنْ
عَمِلَ سَيئةً فَلاَ يُجزٰى اَلاَّ مِثْلَها وَمَن
عَمِلَ صالِحاً من ذَكرٍ اَو اُنـثىٰ وَهُـو
مُـؤمنٍ فَـاولئكَ يَـدْخُلُونَ الجـنَّة
يُرزَقونَ فيها بغيرِ حِسابٍ ○ وَيٰقَومِ
مَالِي اَدْعوْكُم الِي النَّجٰوةِ وَتَدْعُوْنَنِي
الى النَّـار تَـدْعُوْنني لاِكـفرُ بِـاللّهِ
وَاشرِكَ بِهِ مَا لَيسَ لي بـهِ عِـلمٌ وَاَنـا
اَدعُـوكمُ الىَ العَـزيزِ الْـغَفَّارِ ○

روزی که روی بگردانید باز گشته‌گان
نیست شمارا از اللّه هیچ نگهدارنده. وهر
که را گمراه سازد اللّه پس نیست اورا
هیچ راهنما. وهر آئینه آمده بود به شما
یوسف پیش ازین بانشانه‌هائی روشن
پس همیشه بودید در شک از انچه آورده
بود نز دشما آن را تا آنگاه که بمرد. گفتید
هرگز نخواهد فرستاد اللّه بعد از وی
پیغمبری را همچنین گمراه می‌کند اللّه
هر که او بی باک شک آرنده است آنان را
که جدال می‌کنند در آیات خدا بغیر کدام
سندی که آمده بایشان. سخت بیزاری
است. این مکابره ایشان نزد خدا ونزد
آنانی که ایمان آوردند همچنین مهری
نهد اللّه بر هر دلی متکبر سرکش. وگفت
آنکه ایمان آورده بود. ای قوم من پیروی
کنید مرا تا برسانم شمارا بر او صواب.
ای قوم من جز این نیست که این
زندگانی دنیا اندک بهره است وهر آئینه
سرائی آخرت همون است سرائی
جاودان. هر که کند بدی پس جزا داده
نمی‌شود باو مگر برابر آن وهر که کند
نیکوئی مرد باشد یازن در حالی که
مؤمن بود پس آن گروه در آیند در
بهشت. در حالی که رزق داده می‌شود
ایشان را دران بی شمار. وای قوم من
چیست مرا که دعوت میکنم شمارا به
سوئی نجات ودعوت می‌کنید مرا به
سوئی دوزخ می‌خوانید مرا باینکه کافر
شوم به اللّه وشریک سازم باو چیزی را
که نیست مرا به آن علم ومن می‌خوانم
شمارا به سوئی ذات غالب آمـ

Marfat.com

لاَ جَرَمَ اَنَّما تَدعُوْنَنِی اِلَیهِ لیسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِی الدُّنیا وَلاَ فِی الآخِرَةِ وَاَنَّ مَرَدَّنا الی اللّٰهِ وَاَنَّ المُسرِفینَ هُمْ اَصحٰبُ النَّار ○ فَستَذکرُونَ مَا اَقُوْلُ لَکمُ وَاُفَوضُ اَمْرِیْ اِلی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصیرٌ بِالعِبادِ ○ فَوَقٰه اللّٰهُ سَیِّاٰتُ مَا مَکَروا وَحَاقَ بِالِ فِرعَوْنَ سُوْءُ العَذابِ ○ اَلنَّار یُعرَضُونَ عَلَیها غُدُواً وَعَشِیّاً وَیَومَ تَقُومُ السَّاعةُ اَدْخِلوا آلَ فِرْعَوْنَ اَشدَّ العْذابِ ○ «مؤمن»

وَاَوحَینَا الی مُوْسیٰ اَنْ اَسرِ بِعِبادیْ انَّکم مُتَّبِعُوْنَ ○ فَارَسل فِرعَوْنُ فِی المدَائنِ حٰشِرین ○ اِنَّ هٰؤُلاء لِشرذَمةٌ قَلِیلونَ اِنَّهم لَنا لَغائِظونَ ○ وَاِنَّا لَجَمیعٌ حٰذِرُوْنَ ○ فَاَخرَجْنٰهُمْ مِنْ جَنّٰتٍ وَعُیُونٍ ○ وَکُنوزٍ وَمَقامٍ کَرِیمٍ ○ کَذٰلِكَ اَوْرَثْنٰها بنیِ اسرآءِیل ○ فَاَتبَعُوهم مُشرِقین ○ فَلَما تَرآءَ الجَمعٰنِ قَالَ اصَحٰبُ مُوْسیٰ اِنَّا لَمُدْرَکُونَ ○

محقق است چیزی که می‌خوانید مرا به سوئی آن نیست آن چیز را دعوتی در دنیا ونه در آخرت ومحقق است که هر آئینه باز گشت ما به سوئی اللّٰه است وبه درستی وبه درستی که از حد گذرندگان ایشانند رفیقان دوزخ. پس بزودی یاد می‌کنید آنچه می‌گویم به شما ومی‌سپارم کار خودرا به اللّٰه. هر آئینه اللّٰه بیناست به بندگان خود پس نگهداشت موسی را اللّٰه از شداید مکر آنها وبر عکس نازل شد به آل فرعون بد عذاب. آن آتش است پیش کرده می‌شوند بران صبح وشام. ودر روزی که قائم شود قیامت درارید فرعون وپیروان اورا در سخت‌ترین عذاب. وحکم فرستادیم به موسیٰ که در شب به برید بندگانم را هر آئینه شما تعاقب کرده می‌شوید پس فرستاد فرعون در شهرها جمع آوردندگان. وگفت فرعون بدرستیکه گروه موسیٰ گروه اندک‌اند. وهر آئینه ایشان بر ما خشمناک‌اند. وهر آئینه ما همه از انها خوفناکیم. پس کشیدیم ایشان را از باغها وچشمه‌ها وگنج‌ها ومنزل‌هائی نیکو. همچنین بطور میراث دادیم آن چیزها را به بنی اسراءیل پس تعاقب کردند کردند ایشان را در وقت درخشیدن آفتاب پس چون دیدند هر دو گروه یکدیگر راگفت همراهان موسیٰ هر آئینه ما گرفتار شده گانیم.

Marfat.com

قَالَ كَلاَّ اِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِين ○ فَاَوحَينَا اِلىٰ مُوسىٰ اِنِ اضرِبْ بِعَصاكَ الْبَحرِ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرقٍ كَالطَّودِ العَظيمِ وَاَزْلَفنا ثَمَّ الاٰخرين ○ وَاَنْجَينَا مُوسىٰ وَمَنَ مَعه اَجمعين ○ ثمَّ اَغرقنَا الاٰخرينَ ط اِنَّ في ذلكَ لاٰيَةً وَمَا كَانَ اَكثَرهُمْ مُؤمِنينَ ○ وَاِنَّ رَبَّكَ لَهُو العَزيزُ الرَّحيمُ ○

گفت نه چنین است هر آئینه همراه من است پروردگار من به زودی نماید مراراه پس حکم فرستادیم به موسیٰ که بزن به عصائی خود دریا را پس شق شد پس بود هر پاره مانند کوه بزرگ. ونزدیک آوردیم آنجا دیگران را ونجات دادیم موسیٰ وآنانی را که همراه او بودند تمامی باز غرق کردیم آن دیگران را هر آئینه درین ماجرا عبرت است ونه بودند اکثر ایشان گرویدگان. وهر آئینه پروردگار تو اوست غالب مهربان.

«شعراء»

وَاذْ فَرَقنَا بِكُمُ البَحرَ فَاَنجَينٰكُمْ وَاَغرقنَا اٰلَ فِرعَونَ وَاَنتم تَنظُرُونَ ○ وَاذِ استَسقىٰ مُوسىٰ لِقومهِ فَقُلنا اضرِبْ بِعصاكَ الحَجَرَ فَانفَجَرَتَ مِنهُ اثْنَتَا عَشرَةَ عَينْاً ط قَدَ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَشرَبَهُمْ كُلُوا وَاشرَبُوا مِن رِزقِ اللّٰهِ وَلاَ تَعثَوا فيِ الاَرْضِ مُفْسِدينَ ○ وَاِذْ قلتم، يٰموسىٰ لَنْ نؤمِنَ لَكَ حَتىٰ نَرىَ اللّٰه جَهرَةً فَاَخَذَتكمُ الصّٰعِقَةَ وَاَنْتمُ تَنظُرونَ ○ ثُمَّ بَعَثْنٰكمُ مِنْ بِعدِ مَوتِكمُ لَعَلكمُ تَشكُرونَ ○

یاد کنید وقتی را که شگافتیم به سبب شما دریا را باز نجات دادیم شمارا و غرق کردیم اتباع فرعون را وشما می‌دیدید. چون آب خواست موسی برائی قوم خود. پس گفتیم بزن بعصائی خود سنگ را. پس روان شد ازان دوازده چشمه. هر آئینه دانست هر قوم آب خور خودرا بخورید وبنوشید از رزق اللّٰه واز حد مگذرید در زمین تباه کاران. وچون گفتید ای موسیٰ هر گز ایمان نیاوریم به تو تاآنکه به بینم خدارا آشکارا پس گرفت شمارا صاعقه وشما می‌دیدید. باز بر انگیختیم شمارا پس از مردن تان تا شما شکر گزارید

Marfat.com

وَظَلَّلْنَا عَلَيكم الغَمَام وَاَنزلنا
عَليكمْ المنَّ والسَّلوىٰ كُلوا من
طَيِّبٰتِ ما رَزقنٰكمْ وَما ظَلَمونا
وَلكنْ كَانوا اَنفُسَهمْ يَظلِمونَ
وِاذ اَتينَا مُوْسىٰ الكِتٰبَ والفرقانَ
لَعَلكمْ تَهتَدونَ ○ وَاِذ اَخَذنا
مِيثاقَكمْ وَرَفعَنا فَوقكمُ الطُّور
خُذُوا مَآ اٰتينٰكم بِقُوَّةٍ وَّاْذكُرُوْا
مَا فِيْهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ ○ ثُمَّ
تَوَلَّيْتُمْ مِّنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَلَوْلاَ
فَضْلُ اللّٰه عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ
لكُنْتُمْ مِّنَ الْخٰسِرِيْن ○ وَاِذْ
قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّٰرَءْتُمْ فِيْهَا
وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُوْنَ ○
فَقُلْنَا اضْرِبُوْهُ بِبَعْضِهَا كَذٰلِكَ
يُحْيِ اللّٰهُ الْمَوْتىٰ وَيُرِيْكُمْ
اٰيٰتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُوْنَ ○ (البقره)

وسائبان ساختیم بر شما ابر را وفرو فرستادیم بر شما من وسلویٰ را بخورید از پاکیزه چیزهائی که دادیم شمارا وظلم نکردند بر ما ولکن بودند که بر نفس‌هائی خویش ظلم می‌کردند. ویاد کنید هنگامی که دادیم به موسیٰ (ع) کتاب وحجتی جداکنندهٔ حق از باطل. تا شما راه راست بیابید. وهنگامیکه گرفتیم عهد شمارا وبلند کردیم بالائی شماکوه طور را. بگیرید آنچه دادیم شما را بکوشش ویادآرید آنچه دران است تاشما بترسید. پس رو گردانیدید بعد ازین میثاق. پس اگر نمی‌بود فضل خدا بر شما ومهربانی او هر آئینه می‌بودید از تباه شوندگان. هنگامی که کشتید نفسی را پس نزاع کردید دران وخدا آشکار کننده است آنچه را پنهان می‌کردید. پس گفتیم بزنید آن را به پارهٔ از گاو. هم چنین زنده می‌گرداند خدا مردگان را ومی‌نماید به شما نشانه قدرت خویش را تماشا فکر کنید.

حضرت موسیٰ وهارون علیهما السلام

برادران مسلمانان ! اللّٰه تعالیٰ حضرت موسیٰ علیه السلام را در بین قوم بنی اسراءیل پیدا کرد. نسب این پیامبر برگزیده به یعقوب علیه السلام می‌رسید. حضرت موسیٰ علیه السلام ابن عمران ابن قاهث ابن لاوی ابن یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم علیهم السلام است وهارون علیه السلام

Marfat.com

برادر عینی او. بنی اسراءیل اولاد یعقوب علیه السلام‌اند. وقتی که یوسف علیه السلام عزیز مصر شد. واختیارات ممکلت بدست او در آمد پس پدر خود وسائر اهل خودرا ازکنعان به مصر آورد وقتی که یعقوب علیه السلام به مصر آمد تعداد خانوادی شان به ۷۲ نفر می‌رسید بین یعقوب وموسیٰ علیهما السلام بسیار مدت گذشته است لذا وقت پیدائش موسیٰ علیه السلام تعداد بنی اسراءیل به صدها هزار نفر می‌رسید.

مفسرین آورده‌اند که پادشاه مصر خواب دیده بود ومعبرین خواب برایش گفته بودند که از بنی اسراءیل پسری به دنیا می‌آید که سلطنت ترا از بین می‌برد. بناءً فرعون چنین عزم ظالمانه را پیش گرفت. که باید بنی اسراءیل همیشه ضعیف بوده وقدرت مقابله حکومت را نداشته باشند. لذا به مشورهٔ وزراء خود حکم نمود که هر پسری که در بنی اسراءیل پیدا می‌شود باید ذبح گردد. ودختران باقی بمانند. واراده داشت که زنهائی بنی اسراءیل را بحیث کنیز استعمال ومردان را به مشقت گرفتار کند. حافظ ابن کثیر در تفسیر خویش آورده که بنی اسراءیل از زبان ابراهیم علیه السلام حکایت می‌کردند. که از بنی اسراءیل پسری ظهور می‌کند که سبب انقراض سلطنت مصر می‌گردد. واین سخن بگوش فرعون احمق رسید. او بخاطر اینکه وقدر الهی مانع شود به کشتار پسران بنی اسراءیل دست زد. مگر اراده الهی آن بود که این قوم ضعیف بنی اسراءیل را بر ملک مصر وشام تصرف بخشد وازان تکلیف وسختی نجات دهد لذا ایشانرا سلطه بخشید وفرعونیان را هلاک نمود. والحمد اللّٰه رب العالمین. اطفال بنی اسرائیل بحکم فرعون ذبح می‌شدند. بزرگان قوم فرعون برایش گفتند. وقتی که بااین عمل نسل بنی اسرائیل قطع گردد امور پُر مشقت ما بدون اجراء ومعطل می‌ماند. وبالائی قوم دشواری می‌آید لذا به مشورهٔ ایشان حکم نمود. که اطفال درهمین سال ذبح شوند نه در سال آینده. هارون علیه السلام در همان سال به دنیا آمد که

Marfat.com

دران کشتن اطفال ممنوع قرار داده شده بود. اما موسیٰ علیه السلام در همان سالی که اطفال کشته می شدند. متولد گردد. فرعون بمشوره وزرائی خویش فیصله کرد. که بسر زنهائی حامله بنی اسرائیل جاسوسها از طبقه نسوان مقرر شوند که از حمل ایشان مراقبت شود که اگر پسری تولد شود ذبح گردد. واگر دختر باشد زنده بمانند. وفرعون وزراء واهل مجلس خودرا نیز از نزدیکی بازنهائی شان منع کرده بود. یک شب که فرعون بخواب بود عمران آمد وبازوجه‌اش (مادر موسیٰ) نزدیکی کرد که فرعون خبر نه شد. وهم در همین شب موسیٰ علیه السلام در بطن مادر خود پیدا شد وآن زنهائی جاسوسه که بمراقبت مقرر بودند. بخانه عمران نرفتند زیرا ایشان می دانستند که عمران همیشه نزد فرعون می‌باشد وموقع نمی‌یابد. که بازنش نزدیکی کند. حمل والدهٔ محترمه موسیٰ (ع) به نه ماه رسید ونیم یک شب اورا در دزادن گرفت که بجز خواهرش احدی نزد او نه بود. حینی که موسیٰ علیه السلام به دنیا آمد از چهرهٔ مبارک نور می درخشید نه حرکت وآوازی کرد که دیگران خبر شود ونه گریه کرد. ومادرش به تولد شدن او بسیار مسرور گردید. صبح همین شب فرعون بسیار غمگین بود هامان وزیر او بدِل آورد که شاید همان طفلی که ازان هراس داشتیم به دنیا آمده باشد. مادر موسیٰ علیه السلام طفل خودرا از طرف روز در تنور می‌گذاشت وبه خس وخاری روئی تنور را می‌پوشاند. هامان همراه عمله خود. بخانه عمران آمد. که درین فرصت مادر موسیٰ علیه السلام جهت ضرورتی از خانه بر آمده بود.

در بدائع الزهور آمده که درین وقت در تنور آتش می‌سوخت. اما بقدرت الهی آتش بَرد وسلام گشته بود. (یخ وسلامت) یعنی آتش اورا مانند آتش ابراهیم علیه السلام ساخته بود. هامان خانه عمران را تلاشی وجستجو کرد. اما گمان نکرد که طفل معصومی در تنور باشد. ازان رو او وهمراهانش قطعاً به طرف تنور التفات نه نمودند. وخداوند آن طفل معصوم را از شر هامان

Marfat.com

وهمراهانش بر کنار داشت. وقتیکه مادر محترمه موسیٰ علیه السلام بخانه برگشت فرزندش را در تنور سالم یافت مسرور گردید واورا بعد از شکر خداوند از تنور کشید موسیٰ علیه السلام را مادر مهربانش مدت سه ماه شیر داد. خداوند به مادر موسیٰ علیه السلام الهام کرد یااینکه برایش فرشته فرستاده[۱] بود که هرگاه از فرعون ترسیدی که فرزندت را می‌کشد اورا در تابوت بگذار وتابوت را به دریائی نیل بینداز. وهیچ مترس وغمگین مشو. که اورا دوباره برایت می‌آوریم واراده دارم. که اورا در زمرهٔ پیامبران برگزینم. مادر موسیٰ علیه السلام که صاحب کرامت هم بود در پی حفاظت پسرش سر گردان بود. وبالهام الهی اطمینان داشت بعد از سه ماه شیر دادن نزدش ثابت شد که بعد ازین اورا از فرعون پوشیده نخواهد توانست. لذا یک نفر نجار مصری که «سونام» نام داشت وبه ساخت صندُوق وتابوت مهارت داشت برایش گفت که برایم یک[۲] صندوق بساز. که بین آن آب داخل شده نه تواند. سونام تابوت مطلوب اورا ساخت وبمادر موسیٰ علیه السلام داد. موسیٰ علیه السلام هنوز چهل روزه بود که پدر محترمش وفات کرد. مادر موسیٰ علیه السلام تابوت را روغن کرد. وبه خاطر آب بداخل آن نشود بسیار دقّت کرد. بعدا از انکه از ناحیه استواری تابوت مطمئن شد چشمان موسیٰ علیه السلام را سرمه کرد. وبه بدّن مبارک او خوشبوئی زد. در حالی که از

---

۱ ـ نزول ملک بغیر از پیامبران بدیگری در احکام شریعت منع است ودر غیر مسائل شرعی منع نمی‌باشد چنانچه نزول ملک برائی همان شخص که از بنی اسراءیل بود وبمادرش خدمت کرده بود مشهور است ۱۲.

۲ ـ سونام نجار از مادر موسیٰ علیه السلام پرسید که تابوت را چه می‌کنی. او دروغ نه گفت بلکه ابراز داشت. که فرزندم را بین آن می‌گذارم. سونام سه مرتبه نزد فرعون رفت. تاقصه را به او به کند. اما نه توانست. پس قصد محکم نمود که این موضوع را هرگز بکسی نه گوید. چنانچه این عزم را تا آخر نگه داشت. که در اخیر برسالت موسیٰ علیه السلام قائل وبه اسلام مشرف گردید ۱۲.

Marfat.com

فراق او اشک می‌ریخت اورا در تابوت گذاشت وتابوت را در نیم شب به نیل انداخت وپسرش را به خداوند سپرد خداوند جهت حفظ تابوت فرشتگانرا موظف ساخت. فرعون در جستجو ومراقبت زنهائی حامله بود. روایت صحیح آنٌ است. که تابوت او یکروز بروئی آب بود.

تابوتِ موسیٰ علیه السلام در خانه فرعون داخل میشود

فرعون دختری داشت که بمرض برص مصاب بود. که اطباء از علاج آن عاجز آمده بودند. ویک نفر طبیب گفته بود که او باید هر روز به دریائی نیل غسل کند. ازان رو فرعون یک نهر را ازنیل به خانه خود برده بود. تابوتِ موسیٰ علیه السلام بقدرت الهی به اثر موج‌هائی نیل به طرف همان نهر رفت وقتی که تابوتِ مذکور را آب نهر به داخل خانه فرعون برد. دختر فرعون به قصد غسل کردن به لب نهر جاضر بود. بامر او تابوت را از نهر کشیدند حینی که سر تابوت را باز نمود. یک طفل زیبائی نوارانی را دران دید.. بمجردی که دست دختر فرعون به بدن موسیٰ علیه السلام رسید فورا از مرض مذکور صحت یاب گردید.

در تفسیر صاوی آمده که دختر فرعون آب دهن آن طفل زیبا را به بدنش مالید از مرض برص نجات یافت. دختر فرعون تابوت را به نزد بی بی آسیه (زوجهٔ فرعون)[1] برد. وآمدن تابوت را بروئی نهر برایش قصه کرد. وصحت یابی خودرا نیز گفت. آسیه موسیٰ علیه السلام را از تابوت کشید بدل او بسیار دوست داشتنی معلوم شد. فرعون گفت من می‌ترسم که این طفل دشمن من باشد کشتن اولازم است آسیه گفت از چهرهٔ این طفل نور وفیض می‌بالد ونشانه فائده رساندن از وبمشاهده می‌رسد. او باعث روشنی چشم

---

۱ - این زن مؤمنه وموحده بود. که در آخر عمر ایمان خودرا آشکار کرد. وفرعون اورا عذاب نمود ۱۲.

Marfat.com

ما وتو خواهد شد. وامید است که بسیار مفید باشد وما اورا بحیث فرزند[۱] قبول می‌کنیم این همان طفل نخواهد بود که ازو هراس داری. اورا مکُش هرگاه ازو اثر دشمنی مشاهده شد باز همان وقت به کُش وهم به فرعون گفت که از همان طفل می ترسی که درین سال پیدا شده باشد. وعمر این طفلل زیاد است وهم تو از همان طفل می‌ترسی که از بنی اسراءیل پیدا می‌شود. اما معلوم نیست که دریا این طفل را از کجا آورده است. وهرگز از بنی اسرائیل نخواهد بود. بااینکه فرعون از طفل بنی اسرائیل خوف داشت بااین طفل محبت پیدا کرد. روایت است که به چشمان موسیٰ علیه السلام آن قدر جاذبه وگیرائی وجود داشت که هر که بطرف او میدید بی اختیار در دلش محبت پیدا می‌شد.

نامِ این پسر تابوت را موسیٰ گذاشتند وبقصد شیر دادن او شدند

به گفتار بی بی آسیه دل فرعون نرم واز کشتن طفل صرف نظر کرد وبه تربیت او اقدام شد ایشان این طفل تابوت را موسیٰ نام کردند برائی شیر دادن او بسیار زنهائی شیر دار را آوردن اما موسیٰ علیه السلام پستان هیچکدام را نگرفت. از طرفی دل مادر موسیٰ علیه السلام بسیار پریشان بود آو از طفل یافتن خانه فرعون راشنید. او بجز غم طفل معصومش دیگر غمی نه داشت. اگر خداوند دل اورا استوار نه می‌داشت. عنقریب بود که اظهار کند این طفل از من است. مادر موسیٰ علیه السلام خواهر اورا که مریم نام داشت جهت معلوم نمودن کیفیت به خانه فرعون فرستاد. او دید که برادرش موسیٰ علیه السلام در آغوش بی بی آسیه قرار دارد. خواهر موسیٰ (ع) دید. که موسیٰ علیه السلام پستان هیچ زن شیر دار را قبول نمی کند. به بی بی آسیه گفت من خانه را به شما معرفی می‌کنم که این طفل را بصورت نیکو

---

۱ ـ یعنی ما پسری نه داریم اورا بحیث پسر می‌دانیم واو لائق پسر خواندگی است۱۲.

Marfat.com

تربیت کند وبرائی این پسر خیر خواه باشند. ایشان از جملات آخرین مریم در شک شده پرسیدند که این خاندان چه طور به این طفل خیر خواه می‌باشند. مریم گفت که این خاندان خیر خواه پادشاه می‌باشند.

موسیٰ (ع) دوباره به آغوش مادر خود می‌رسد

مریم خواهر موسیٰ علیه السلام واپس نزد مادر موسیٰ (ع) آمده تمامی ماجرا را قصه کرد وباجازهٔ فرعون مادر موسیٰ علیه السلام بخانه فرعون خواسته شد. وحینی که پستان خودرا بدهن طفل گذاشت. فوراً آن را قبول کرد وبه مکیدن شروع نمود. ایشان از مادر موسیٰ علیه السلام پرسیدند که چه طور این طفل فوراً پستان ترا بدهن گرفت او به جواب گفت پستان من شیرین وخوشبو است لذا هر طفلی آن را می‌پذیرد. محبت موسیٰ علیه السلام بدل فرعون وبی بی آسیه روزافزون بود. ایشان به مادر موسیٰ (ع) گفتند. که تو جهت شیر دادن این طفل در خانهٔ ما باش که تحتِ نظر ما تربیت شود. مادر موسیٰ (ع) برائی این که طرف اشتباه ایشان قرار نداشته باشد. بدواً از بود وباش خود وشیر دادن طفل در خانه فرعون اِباء ورزید وگفت من خانه خودرا ترک نمی‌توانم. لذا اگر رضائیت دارید. این طفل را بخانه‌ام می‌برم وگرنه از شیر دادن معذرت می‌خواهم. فرعون وخانواده راضی شدند. که موسیٰ علیه السلام را این زن شیر دهنده به خانه‌اش به برد ودر انجا تحت تربیت بگیرد.

اجرت شیر دادن موسیٰ علیه السلام

فرعون وخاندان او این طفل همراه شیر دهنده (مادرش) بااعزاز تمام رخصت کردند. لطف الهی را مشاهده کنید که به باز کشتاندن موسیٰ علیه السلام چه طور دل ما در اورا سکون وآرامی بخشید. فرعون وخاندانش قطعاً

Marfat.com

آگاه نه شدند که مریم خواهر موسیٰ علیه السلام وزن شیر دهنده مادر اوست وباین ترتیب خداوند جل شانه همان الهام خودرا به پایان رساند که به مادر موسیٰ علیه السلام گفته بود که پسرت را دوباره برایت می‌رسانم. فرعون اجرت شیر دادن موسیٰ علیه السلام را در هر روز یک اشرفی تعین کرد ومادر موسیٰ (ع) ازین جهت این اجرت را می‌گرفت که مال کافر حربی از دار الحرب بود. ویااینکه جهت رفع اشتباه بود که گمان نکنند که شیر دادن بدون اجرت شاید به مناسبت قربت او باشد. ومنسوبین فرعون بخاطر خوش او بمادر موسیٰ علیه السلام هدیه می‌فرستادند.

کراماتِ موسیٰ علیه السلام پیش از نبوت او

موسیٰ علیه السلام سه ساله بود که یک روز فرعون اورا در آغوش گرفته نوازش می‌داد دست بریش فرعون زده یک تار موئی ریش اورا کند. بروایت دیگری آمده که بریش فرعون جواهر تیر شده بود. موسیٰ علیه السلام بایکدست چند دانه جواهر اورا کشید وبدست دیگر روئی اورا خراشید. فرعون قهر شده گفت که این طفل دشمن من است که بمن بی عزتی کرد وارادهٔ قتل اورا نمود. بی بی آسیه گفت که این طفل معصوم است به بی عزتی نمی‌داند. بی بی آسیه دریک طشت بیک طرف جواهر گذاشت. وبه گوشهٔ دیگر آن آتش وطشت را پیش موسیٰ علیه السلام گذاشت. موسیٰ علیه السلام دست بطرف جواهر درازکرد اما جبرائیل علیه السلام بامر خداوند دست اورا بطرف آتش برد یک پارهٔ آتش راگرفته بسر زبانش نهاد که زبان مبارکش سوخت واو بسیارگریه کرد لذا دلِ فرعون تسکین یافت واز قتل او صرف نظرکرد. به روایتی آمده که بی بی آسیه گفت که این طفل است فرق آتش وجواهر را نمی‌تواند. که اگر باو آتش هم داده شود می‌گیرد. وقتی که موسیٰ علیه السلام به پیامبری مبعوث شد بحضور خداوند عرض کرد که

Marfat.com

لاینطقُ لِسَاني یعنی زبان من بدون بندش حرف زده نمی‌تواند واین دعا را هم خواند که وَاحلل عُقدةً من لِسَاني یَفقَهوا قولي. یعنی دورکن بندش زبانم را که بدانند سخنم را.

(۲) وقتی که موسیٰ علیه السلام بسن هفت سالگی رسید روزی بافرعون بسر تخت نشسته بود فرعون بروئی خوش طبعی اورا آزار داد. او به قهر شده از تخت فرود آمد. وبپائی مبارک خود تختِ فرعون زد که دو پایه آن شکست. وفرعون بزمین افتاد وبینی او زخمی شده برویش خون جاری گردید. فرعون غضباک شده ارادهٔ قتل اورا کرد. بی بی آسیه خبر شده به فرعون گفت. آیا تو مسرور نمی‌شوی که هم چو یک فرزند قوی بازو داشته باشی که بمقابل دشمنان مقاومت داشته باشد که باین سخن غضب فرعون نشست

(۳) یک روز یک خوانچه طعام که از گوشتِ شتر مهیا کرده حاضر بود وموسیٰ (ع) در آنجا نشسته بود موسیٰ علیه السلام گفت. قمْ بِاذنِ اللّٰه. یعنی ای شتر باذن خداوند بر خیز. به قدرت خداوند شتر زنده شد وبرخاست. درین وقت برائی فرعون یک نوع خوف ودهشت پیدا شد. بخانه خویش رفت. وماجرا را به آسیه گفت. بی بی گفت ما وتو باید مسرور باشیم همچو یک بچه خوانده داریم که همچو کمالات ازو سر می‌زند. لذا باین گفته بی‌بی رعب وترس فرعون برطرف شد.

(۴) موسیٰ علیه السلام به سن بیست وسه سالگی بود که یک روز بیرون بر آمده وضوء ساخت ونماز خواند یکی از مقربان فرعون گفت ای موسیٰ(ع) تو برائی که نماز می خوانی؟ در جوابش گفت برائی مولیٰ ومالک خود. آن شخص پرسید برائی فرعون نماز می‌خوانی؟ موسیٰ علیه السلام گفت. نی ء. بلکه برائی مالک حقیقی‌ام. که اللّٰه تعالیٰ است نماز می‌خوانم که از طرف خدائی من بالائی فرعون لعنت است وهم بعضی اوقات خود به

Marfat.com

فرعون لعنت می‌فرستاد. واگر کدام شخصی این خبر را به فرعون می‌رساند بقدرت الهی فرعون بالائی او قهر می‌شد یااورا می‌کشت یادست وپایش را قطع می‌کرد ویا اورا در آتش می‌انداخت ازین جهت به هیچ کس موقع میسر نه بود که لعنت گفتن موسیٰ علیه السلام را به فرعون برساند. بلکه به فرعون از طرف موسیٰ علیه السلام آنچنان خبر را می‌بردند که او خوش می‌شد وقتی که موسیٰ علیه السلام به سن رشد وجوانی رسید بنی اسراءیل را از بی دینی فرعون خبر می‌داد. وبه ایشان امر بالمعروف ونهی از منکر می‌کرد.

(۵) موسیٰ علیه السلام قوی اندام بود. مرد بسیار دلاور وخداند قوت ده نفر باو داده بود. او صاحب هیبت ورعب بود. مخالفان ازو سخت می‌ترسیدند. در سخن‌ها وحرکاتش ادب وشرافت مشاهده می‌گردید. بموسیٰ علیه السلام معلوم گردیده بود که او از بنی اسرائیل بود وبخاندان قبطی هیچ علاقه وقرابتی ندارد. وقوم فرعون که قبطیان بودند بالائی بنی اسرائیل ظلم وتجاوز می‌کردند ودانسته بود که بنی اسرائیل در مصر بمنزلهٔ غلام وکنیز به ذلت می‌گذرانند. ازان رو بدل موسیٰ علیه السلام این انگیزه پیدا شد که به بنی اسرائیل کمک کند. وبه مظلومیت ایشان غمگین باشد. وقبطیان نیز آگاه بودند. که موسیٰ علیه السلام از جهت ذلت وخواری بنی اسرائیل متاثر است. وآمادهٔ کمک ایشان می‌باشد. ازان رو یک اندازه مظالم قبطیان بالائی بنی اسرائیل کم شد. همان طور که خداوند بموسیٰ علیه السلام قدرت بدنی داده بود. حکمت وعلم را نیز باو بخشید. فطانت وذکاوت وملکه عبادت را باو ارزانی داشت. گفتار وکردار او مطابق فرمان الهی شده بود. موسیٰ علیه السلام متوجه حالات می‌بود. واز فساد وفتنه قبطیان خویشتن را کناره می‌داشت. وبه امداد بنی اسرائیل توجه داشت. بخاطر کفر قبطیان وظلمی که بر بنی اسرائیل می‌کرد سبب نفرت موسیٰ علیه السلام گردیده بود. وبنی اسرائیل را طرف الفت ومحبت خویش قرار داده

Marfat.com

بود. به قبطیان معلوم بود. که موسیٰ علیه السلام در خانهٔ فرعون بزرگ شده است وبه نام پسر او مشهور است. اما باز هم اورا مخالف ودشمن خویش می‌پنداشتند. ودر هراس بودند که چون از قوم مانیست جماعتی را تشکیل به دهد وبر علیهٔ ما به مخالفت برخیزد. در تفسیر عثمانی آمده که چون خانه مادر محترمه موسیٰ (ع) بیرون شهر بود. همواره بخانه خود می‌رفت.

موسیٰ علیه السلام یکنفر قبطی را بمشت میزند

در شهر مصر ویا در قریهٔ که نزدیک مصر بود موسیٰ علیه السلام جهت استراحت چاشت ویاشام روان بود. که یکنفر قبطی که طباخ فرعون بود پشتاره هیزم خود می‌خواهد به جبر بالائی نفر از بنی اسرائیل حمل نماید. بنی اسرائیل که موسیٰ علیه السلام را دید. استغاثه نمود موسیٰ علیه السلام که ظلمِ قبطی رادید بالایش عتاب نموده گفت که این بنی اسرائیل مظلوم را رها کن. چون قبطی از منسوبین خاندان پادشاه بود به حرفِ موسیٰ علیه السلام اعتنائی نکرد. وبنی اسرائیل رانگذاشت. موسیٰ علیه السلام جهت تادیب اورا یک مشت زد. اجل او آمده بود. به همان مشتِ موسیٰ علیه السلام مُرد. موسیٰ علیه السلام ارادهٔ قتل اورا نه داشت بلکه مقصودش خلاص کردن اسرائیلی بود. در قرآن کریم درین قصه نسبتِ این عمل موسیٰ علیه السلام به شیطان شده است. اگرچه قبطی حربی بود وقتل کافر حربی بشرطی که از عهد شکنی وغدر خالی باشد برائی مسلمان جواز دارد. اما از ینکه برائی موسیٰ علیه السلام از طرف خداوند کدام امر نه شده بود وسبب آن مصائب وتکالیف بنی اسرائیل بود. لذا قتل قبطی برائی موسیٰ علیه السلام ترک افضل گفته می‌شود. وبه ترک افضل خداوند جل شانه دوستانش را مواخذه نمی‌کند. واز قبیل حَسَنَاتُ الأَبرار سَیِّآت المقَربینَ بحساب می‌آمد. ازین جهت موسیٰ علیه السلام از حضور خداوند جل شانه بخشش

Marfat.com

خواست. وخداوند فوراً اورا خلعت بخشش پوشانید. وموسیٰ علیه السلام از حضور خداوند این سوال را هم نمود که ای خدا مرا امداد کفار برکنار بدار قبطی که مرد موسیٰ علیه السلام اورا در بین ریگ دفن کرد که آنجا کدام قبطی دیگر حضور نه داشت ازان رو بزودی معلوم نشد. که قاتل قبطی موسیٰ علیه السلام است مگر خوف داشت. که از واقعه فرعون خبر نه شود. وقصاص آن را نخواهد قبطیان نزد فرعون عرض کردند که بنی اسرائیل یکنفر قبطی را کشته‌اند قصاص مارا از یشان بخواه. فرعون به ایشان گفت که شما قاتل را معلوم کنید. وقتی که به صورت یقینی معلوم شد. آنگاه قصاص می‌شود. روز دیگر موسیٰ علیه السلام دید. که یک نفر قبطی یک نفر اسرائیلی را طرفِ ظلم خود قرار داده بود. این هم همان اسرائیلی بود که موسیٰ علیه السلام بخاطر او قبطی را به مشت زد وکُشت. بنی اسرائیل که موسیٰ علیه السلام را دید استمداد کرد. موسیٰ علیه السلام که اورا مظلوم دید این مرتبه نیز می‌خواست بااو کمک کند برایش گفت که آن روز بخاطر تو قبطی را بواسطهٔ کمک تو بامشتی کشتم. تو شخصی بسیار ناقص هستی وقتی که اسرائیلی قهر موسیٰ علیه السلام را دید ترسید که مرا به مشت خواهد زد. از ترس گفت که امروز مرا خواهد کشتی. زیرا آن روز قبطی را کشتی تو ارادهٔ اصلاح نداری. بلکه ارادهٔ تو آن ست که در مصر یک شخص جابر مشهور گردی قبطی که این ماجرارا شنید اسرائیلی را بجایش گذاشت وبه نزد فرعون رفته گفت. قاتل دیروز موسیٰ است (علیه السلام)

حکم قتل وگرفتاری موسیٰ علیه السلام

وقتی که به فرعون معلوم شد که قاتل قبطی موسیٰ علیه السلام است. ه جلادان حکم نمود که موسیٰ علیه السلام را گرفتار وبقتل برسانند ویا به پولیس حکم داد. که اورا گرفتار وبه نزدم آورید. که اگر بعد از تحقیق ثابت

Marfat.com

شود. که وقعاً قاتل قبطی باشد اورا قصاص کنم. در مجلسی که حکم گرفتاری وقتل موسیٰ علیه السلام صادر می‌شد. یکنفر صاحبِ عزت که خانه او در خانهٔ شهر بود حضور داشت که به موسیٰ علیه السلام علاقهٔ خاص واز اهل توحید[۱] بود. از پولیس وجلادها پیشتر از مجلس برآمد واز یک راه کوتاهی پیشتن را نزد موسیٰ علیه السلام رساند وبرایش گفت که در مجلس فرعون فیصله قتل تو صادر گردیده است من برایت مشوره میدهم که به سرعت از مصر خارج شود وبجائی خودرا برسان که از تحت سلطه وحکومت فرعون بیرون باشد.

هجرتِ موسیٰ علیه السلام به مدین علاقه شعیب علیه السلام

چون موسیٰ علیه السلام این خبر راکه حکم گرفتاری وقتل او صادر شده از زبان شخص صافدل شنید مشورهٔ اورا پذیرفت وفوراً از مصر خارج شد. سفر مدین به موسیٰ علیه السلام الهام[۲] شد. مدین از کشور فرعون خارج بود. ودران کدام تسلط نه داشت. آنجا شعیب علیه السلام سکونت پذیر بود. از مصر تا مدین هشت روزه راه بود. وبموسیٰ علیه السلام راه معلوم نه بود. وخداوند جل شانه یک فرشته را برائی رهبری او موظف ساخت. وسه راه بطرف مدین می‌رفت. فرشته راه متوسط وکوتاه‌تری را برایش نشان داد. درین سفر غذائی موسیٰ علیه السلام برگهائی درخت ونباتات بود. که به آنها رفع گرسنگی می‌کرد بپائی مبارکش پاپوشی نبود از انرو خارها بپایش خلیده وپاهایش مجروح گردیده بود. موسیٰ علیه السلام که به مدین رسید بیرون

---

۱ ـ این شخص پسر کاکائی فرعون ونام او حزقیل یاشمعون ویاشمعان بود۱۲.

۲ ـ ابراهیم علیه السلام چار پسر داشت. اسماعیل اسحاق، مدین ومدایـن. مـدین ومـدایـن ازان سبب در قرآن کریم ذکر نشده‌اند. زیراکه پیغمبر نه بودند ومدین راکه شعیب عـلیه الـسلام دران داشت مدین آباد کرده بود۱۲.

Marfat.com

شهر یک چاه آب بود در انجا توقف کرد که ازان چاه مردم گوسپندان ومواشی خودرا آب می‌دادند. از مردم گوشه‌تر دو دختر را دید که گوسپندان خودرا در کناره نگاه داشته‌اند. وبسیار می‌کوشیدند. که گوسپندان شان باموا شی مخلوط نه شود. موسیٰ علیه السلام احساس کرد که این دو دختر از جهت عجز خویش پریشانی دارند. قدرت ندارند که مانند دیگران به آب دادن گوسپندان خویش نوبت بگیرند.

عمر بن کلثوم شاعر مشهور عرب قدرت جابرانه ظالم ووضع مظلوم را درین شعر چنین ذکر نموده است

وَنَشربُ اَنَّ وَرَدنا المآءَ صَفواً وَیَشربُ غَیر ناکدا وَّطینا

ترجمه :

وقتیکه ما بآب میرسیم آب صاف را

می‌نوشیم وغیر ما می‌نوشد آب گل آلود وگل را

موسیٰ علیه السلام به این دو دختر نزدیک شده از رویی شفقت پرسید که چرا شما درین گوشه گوسپندتان را نگه داشته آب نمی‌دهید؟ ایشان گفتند گوسپندان ما را به نزدیکی آب نمی‌گذارند وپدر ما بسیار پیر وضعیف است آمده نمی‌تواند که اینجا آمده گوسپندان مارا آب بدهد همه مردم که از آب دادن مواشی شان فارغ شده رفتند بعداً ماگوسپندان خویش را آب می‌دهیم. در تفسیر آمده نزدیک این چاه چاهِ دیگری بود که سرِ آن پوشیده بود اما به دهن چاهِ مذکور سنگ بزرگی وجود داشت. که کم از ده نفر آن را نمی‌توانست از سرِ چاه بردارد آن سنگ را موسیٰ علیه السلام از سرِ چاه برداشت. آب معلوم شد. آن دو دختر گوسپندان خود را سیراب کردند. که هنوز در آن چاه دیگر مردمان گوسپندان خود را پوره آب نه داده بودند واین دو دختر گوسپندان خویش را بطرف خانه خود بردند. موسیٰ علیه السلام در سایه درختی نشست درین وقت بسیار گرسنه شده بود. زیرا در سفر هشت

Marfat.com

روزه خود طعام نه‌خورده بود. وبحضور خداوند جل شانه، عرض کرد که ای خدا همان طعام که رزق من مقرر کردهٔ برایم برسان. زیرا تو به نیازمندی عالم وبه پوره کردن آن قدرت داری.

ملاقاتِ موسیٰ با شعیب علیهماالسلام

چون دختران شعیب علیه السلام از عادت هر روزه پیشتر گوسپندانشان را آوردند. علت آن را شُعیب علیه السلام جویا شد ایشان آب دادن موسیٰ (ع) وتمام ماجرا را برائی شعیب علیه السلام بادیگر فضائل موسیٰ علیه السلام قصد کردند. شعیبِ علیه السلام به یکی از دخترانش گفت که برو آن شخص را بگو که پدر ما ترا خواسته تا بمقابل آب دادن تو عوضی بدهد. دختر شعیب علیه السلام به سرعت آمد دید که موسیٰ علیه السلام در سایه درخت باهمه وقار نشسته است. موسیٰ علیه السلام که آمدن اورا دید چشم خودرا بزمین دوخت دختر شعیب علیه السلام آستین خودرا از حیا بروئی خود گرفته بود. برایش گفت پدر ما ترا بخانه خواسته است یا بعوض آب دادن تو اجرت بدهد موسیٰ علیه السلام که کلمهٔ اجرت را شنید خفه شد. اما خواستن شعیب علیه السلام را قبول کرد. زیرا مقصود اصلی او ملاقات شعیب علیه السلام بود نه اجرت گرفتن وعلاوه بران آرزو داشت که باشعیب علیه السلام تعارف پیداکند. موسیٰ علیه السلام ازکمال حیا بآن دختر گفت که از عقب من بیا. وبرایم راه بلدی کن. روایت است که دختر شعیب علیه السلام چند تکه سنگ باخود گرفت که سنگ‌هارا یک یک براه طرف خانه‌اش می انداخت وموسیٰ علیه السلام را راهنمائی می‌کرد. که بالآخر نزد شعیب علیه السلام رسید. چه جائی عزت وبرکت خواهد بود که دو پیامبر باهم ملاقات می‌کنند واز صحبت هم استفاده می‌نمایند. موسیٰ علیه السلام سلام داد وشعیب علیه السلام جواب اورا داد واین دو بندهٔ برگزیده

Marfat.com

خداوندی باهم مصافحه نمودند بعداً شعیب علیه السلام از احوال موسیٰ علیه السلام جویا شد. که به مدین از کجا آمدی؟ موسیٰ علیه السلام تمام ماجرا را برایش قصه کرد. شعیب علیه السلام آگاه شد که این مرد از خاندان نبوت است. برایش گفت. که هیچ خوف وهراس نه داشته باش که از خطر نجات یافته‌ای اینجا فرعون تصرف ندارد. وبرایش تسلی داد وامر کرد طعام آوردند. موسیٰ علیه السلام گفت که اگر این طعام را به نام اجرت آب دادن میدهی نمی‌خورم زیراکه ما بمقابل عمل نیک ازکسی اجرت نمی‌خواهیم. شعیب علیه السلام برایش گفت این اجرت نیست بلکه عادت ما وپدران ما است که برائی مهمان طعام می‌دهیم. بعداً موسیٰ علیه السلام طعام را خورد. وثنائی خداوند بجا آورد یکی از دختران شعیب علیه السلام عرض کرد که این مهمان را بمقابل اجرت چوپان بگیر زیرا شخص قوی وامانت دار خوبی است شعیب علیه السلام از قوت وامانت او پرسید او گفت که این شخص همان سنگ راکه ده نفر آن را از سر چاه دور می‌کردند. به تنهائی برداشت ووقتی که مرا برائی خواستن او فرستادی او بزمین می‌دید ووقتی که بطرف خانه می‌آمدیم برایم گفت که از عقب من بیا ومرا رهنمائی کن. شعیب علیه السلام برائی موسیٰ علیه السلام گفت اراده دارم که یکی ازین دخترانم را بعقد نکاح تو درآورم. اما بشرط اینکه هشت سال گوسپندان مرا بچرانی. واگر ده سال چراندی احسانی است. که می‌کنی وامید است که باین وعده مرا وفادار بیابی. در تفسیر عثمانی آمده که احتمال دارد که خدمت مذکور بنام مهر تعین شده باشد. واکنون هم به مذهب حنفی بعوض مهر خدمتی را معین کردن جواز دارد. واین هم معلوم است که دران فرصت شعیب علیه السلام یکی از دخترانش را تعین کرده بود. وضائیت اورا گرفته بود. آن دختری که به ازدواج موسیٰ علیه السلام تعین شده نام آن «صفرا» یا «صفورا» بود. موسیٰ علیه السلام نیز به شعیب علیه السلام گفت وقتی که این وعده را

Marfat.com

پوره نمودم ازان اضافه‌تر حق بالایم نداری ودرین وعدہ خداوند شاهد است

دختر شعیب علیه السلام را نکاح کرد

در بدائع الزهور آمده که شعیب علیه السلام همه مسلمانان مدین را دعوت کرد. وبه حضور داشت ایشان. عقد دخترش را باموسیٰ علیه السلام بست عروسی مبارکی بود که دختر پیغمبری به پیغمبری عقد گردید.

موسیٰ علیه السلام باعصائی جنتی گوسپند می‌چراند

شعیب علیه السلام بدخترش گفت که بموسیٰ علیه السلام عصائی بده که بوسیلهٔ آن گوسپندان را از جمله درندگان نگه داری کند وشعیب (ع) عصاهائی بسیار پیغمبران را نگه داشته بود بدست دختر شعیب علیه السلام عصائی آدم علیه السلام آمد. آن را به موسیٰ علیه السلام داد. که از درخت آس جنت بود واز آدم (ع) به نوح (ع) واز نوح (ع) به ابراهیم واز ابراهیم به شعیب علیهم السلام رسیده بود. وبجز انبیاء علیهم السلام دیگری آن را استعمال نه کرده بود. موسیٰ علیه السلام به چراندن وحفاظت گوسپندان شروع کرد دران وقت گوسپندان شعیب به چارصد گوسپند می‌رسید وبه اثر حفاظت موسیٰ علیه السلام تعداد آنها رو بافزونی رفت. حتی به چهل هزار گوسپند رسید وهمین مدت مقرره را موسیٰ علیه السلام پوره نمود. در تفسیر آورده که از کمال فیض رسانی موسیٰ علیه السلام برمی‌آید که مدت ده سال را پوره کرد. بعد ازان به شعیب علیه السلام گفت که من اشتیاق دیدار مادر، برادر وخواهر خودرا دارم اجازه می‌خواهم که به مصر بردم.

Marfat.com

باز گشتِ موسیٰ علیه السلام از مدین به مصر

وقتی که شعیب علیه السلام از ارادهٔ او واقف شد. باگریه بموسیٰ علیه السلام گفت وجود تو بمن برکت ورحمت خداوند بود. من بسیار ضعیف وناتوان شده وحسودان زیاداند وبرائی نگهداری گوسپندان دیگر کسی نیست. اما بااین همه ترا از اراده‌ات منع نمی‌کنم سپرد من بخدا. دختر مرا همراه خود که بهترین همراه تو می‌باشد وبه او مهربان باش. وبدخترش نیز وصیت کرد وبهر دو دعا نمود. وبرائی شان گوسپند زیاد بخشید. در بدائع الزهور آمده همان تعداد گوسپندان که در سال نهم یاد هم پیدا شده همه را ایشان داد وموسیٰ همراه عایله وگوسپندان بطرف مصر حرکت نمود.

بعثتِ موسیٰ علیه السلام ومعجزه‌هایش

چون موسیٰ علیه السلام در راهِ مصر نزدیک کوه طور[1] بوادی طویٰ رسید ودر آنجا خیمه زد هوا بسیار سرد بود واز طرفیٰ راه را غلط کرده بود. وباران هم می‌بارید. منکوحهٔ اوکه حامله بود. در انجا به درد زادن شروع کرد. موسیٰ علیه السلام مشوش از خیمه بیرون شده به جستجوئی آتش شد. که از دور روشنی به نظرش آمد. به اهل خود گفت. شما همین جا باشید من می‌روم یاآتش می‌آورم یااینکه نشانه راه را پیدا می‌کنم. وبه طرف روشنی حرکت کرد. وقتی که نزدیک روشنی رسید از کنار آن وادی از یک درخت مبارک به موسیٰ علیه السلام صدا شد واین آواز از طرف خداوند جل شانه بود که «ای موسیٰ ! من اللّٰه وپروردگار عالمیانم پاپوش خویش از پای خود بکش تو در زمین پاک طویٰ قرار[2] داری. ترا به پیغمبری انتخاب کردم

---

۱ ـ کوه طور از مدین یکروزه مسافت دارد ودر راه مصر در کنار بحر قلزم واقع است ۱۲.

۲ ـ به موسیٰ علیه السلام امر کشیدن پاپوش ازان سبب شد که پائی برهنه بودن نشانه عجز وتواضع است ازان رو سلف صالحین طواف کعبة اللّٰه را پائی برهنه بجا می‌آوردند ویااین که پاپوش موسیٰ علیه السلام پاک نه بود ما مور بکشیدن آن شد ۱۲.

Marfat.com

هرگاه وحی من بتو میرسد بدان گوش فراده همواره مرا پرستش نما. به من از روئی اخلاص نماز بخوان قیامت حق وآمدنی است آن را بروئی حکمت از مخلوقات پوشیده داشته‌ام. دران روز جزائی نیک وبدرا می‌دهم. مردمان بی دین آن روز را از یاد تو نه برند[۱]. در تفسیر صاوی آمده که این مطالب را موسیٰ علیه السلام از یک درخت معین می‌شنید. او آواز را به دون حرف وبلاکیف می‌شنید. چنانچه اهل ایمان در آخرت دیدار خداوند را بلاکیف می‌نمایند وآواز اورا بلا حرف وصوت [۲] می‌شنوند. حینی که خداوند اورا بحیث پیامبر انتخاب کرد. پس برائی اینکه عصائی او به عنوان معجزه باشد برایش گفت. ای موسیٰ ! بدست تو چیست؟ که به موسیٰ علیه السلام بااین خطاب یک قسم جذ به پیدا شد. ازان رو موسیٰ علیه السلام بجواب طویلی پرادخت. وگفت که این عصائی من است. بآن تکیه می‌کنم ذر یعهٔ او به گوسپندانم برگ درختان را می تکانم وبآن دیگر حاجات نیز دارم.

در تفسیر جلالین آمده که مانند آب کشیدن کُشتن مار وکژدم ودفع حیوانات درنده ومُضر. در تفسیر صاوی ذکر است که در وقت کشیدن آب. سرِ عصا دلو پیدا می‌کرد وباقی عصا مثل ریسمانی می‌گردید. در شب تاریک دو سر آن مانند چراغ روشنی می‌داد. در وقت ضرورت عصائی مذکور باموسیٰ علیه السلام سخن می‌گفت. اگر به آب ضرورت می‌شد بااو بزمین می‌زد آب جاری می‌شد اگر اشتهایش به میوه می‌شد. آن را بزمین

---

۱ ـ این تعریض .. حقیقة به پیروان موسیٰ علیه السلام بوده وگرنه پیامران به همه او امر الهی عمل می‌کنند ۱۲.

۲ ـ روشنی که موسیٰ علیه السلام دید او یک نوع روشنی بود. نور الهی نه بود. زیرا که ازان تعبیر به آتش شده است. ونور خداوند آتش نیست بلکه در پرده این روشنی خداوند باموسیٰ علیه السلام تکلم نمود وسخنی که موسیٰ علیه السلام می‌شنید آواز فرشته بود. اما مذهب صحیح آن است که کلام الهی را می‌شنید ۱۲.

Marfat.com

می خلانید. درخت میوه دار می‌گردید. خداوند امر کرد که آن را به زمین بینداز. موسیٰ علیه السلام به زمین انداخت فوراً به شکل مار گردید. در سرعت خود مانند مار چرخی وبه صورت خود اژدها شد. یااینکه بدواً مار کوچک بعداً اژدها گردید. وقتی که موسیٰ علیه السلام اژدها را دید بمقتضائی طبیعت بشری ازو ترسید وازو روئی خودرا گشتاند وبه سرعت روان شد خداوند برایش گفت که مترس اورا بدست بگیر دوباره آن را عصا می‌سازم. در مرحله اول بدل او خوف ورعب مستولی بود آن را خداوند به ثبات وطمانیت مبدل کرد. بناءً بدون کدام هراس به دهن اژدها دست انداخت بمجردی که دست او به اژدها رسید واپس به شکل عصا درآمد. باز خداوند برائی آشکارا کردن معجزه امر کرد که دست خودرا بگریبانت داخل کن. وقتی که آن را ازگریبان بیرون می‌کشی. مانند آفتاب می درخشد وفرصتی که آن را بگریبان می‌کنی بحالت اصلی‌اش می‌درآید. بعداً خداوند برایش گفت که این دو معجزه را برائی تو عطا کرده‌ام. که رسالت را پیش به بری. وهمان طور که این دو معجزه را برائی عزت رسالت تو داده‌ام. یک انعام بزرگ می‌باشد. ای موسیٰ ! فرعون وقومش سرکشی وتکبر را از حد زیاد کرده‌اند وبنی اسرائیل را غلام وکنیز خود ساخته‌اند. ترا پیامبر انتخاب کردم که پیغام مرا به فرعون وقوم او برسانی برائی شان تبلیغ حق بکن وبنی اسرائیل را از تحت اسارت شان خلاص نما.

خواهش پیغامبر شدنِ هارون علیه السلام

حضرت موسیٰ علیه السلام بدربار خداوندی عرض کرد که ای پروردگار ! تو میدانی که از دست من یک نفر قبطی به قتل رسیده است می‌ترسم که قبطیان مرا به عوض او به قتل برسانند وهم می‌ترسم که فرعون وقوم او مرا تکذیب کنند ورسالت مرا قبول نکنند. ای پروردگار وقتی که به پیغمبری

Marfat.com

مبعوث کردی سینه مرا فراخ به ساز دلِ مرا از نور مملو به ساز. واین وظیفه بزرگ را برایم آسان بگردان. عقدهٔ زبان مرا دور کن که مردم به سخنان من پی به برند. ای خدا به تو معلوم است. که برادرم هارون از من فصیح تر است. اورا بروئی لطف خود بامن همراه بگردان. باو هم خلعتِ پیامبری عطاکن. وبا من درین امر شریک به ساز وپشتیبان من بگردان. که مصدق من باشد. خداوند جل شانه نیز خواهش موسیٰ علیه السلام را پذیرفت وگفت برادرت را باتو کمک می‌سازم وشمارا بر دشمن غلبه می‌دهم. بناءً هارون علیه السلام را به پیامبری برگزیده وبهر دوئی شان فرمان داد که بروید وبه فرعون وقم او پیام مرا به رسانید. در تفسیر آمده که چون خداوند در وادی طویٰ بموسیٰ وهارون علیهما السلام فرمان رسالت داد. جبرئیل علیه السلام خبر منصب پیغمبری را در مصر به هارون علیه السلام رساند. لذا موسیٰ علیه السلام خطاب خداوند را بدون واسطه وهارون علیه السلام بواسطه جبرئیل علیه السلام شنیدند.

موسیٰ علیه السلام برائی پیغام رسانی بمصر رفت

بدائع الزهور آورده وقتی که درد زادن بی‌بی منکوحهٔ موسیٰ علیه السلام زیاد شد. جنات وادی طویٰ خبر شدند ایشان برایش آتش افروختند وخدمت اورا بجا آوردند. وقتی که فرزند او تولد شد وخدمتِ او انجام گردید. جنیات برگشتند وچون موسیٰ علیه السلام آمد شکر الهی را بجا آورد وبطرف مصر حرکت نمود. از خاندان موسیٰ علیه السلام از مدین شخصی آمد واگاه شد. که اینجا دختر شعیب (ع) زوجه موسیٰ علیه السلام می‌باشند. ایشانرا باکمال عزت واحترام واپس به مدین نزد شعیب علیه السلام رساند که بعداً شعیب علیه السلام دختر خودرا به مصر روانه کردند. در بدائع الزهور آمده که خداوند ذریعه وحی به هارون علیه السلام خبر کرد که موسیٰ

Marfat.com

علیه السلام به طرف مصر حرکت کرده است درین وقت هارون علیه السلام بحیث وزیر... فرعون وظیفه دار بود در شب سوم در خواب برایش فهمانده شد که به استقبال موسیٰ علیه السلام برایند. که او برائی استقبال موسیٰ علیه السلام از مصر بیرون برآمد. وبه قدرت خداوند او خبر هارون علیه السلام را به موسیٰ علیه السلام رساند. وبالمقابل خبر موسیٰ علیه السلام را باو تااین که این دو پیامبر برگزیده باهم ملاقات کردند. وبه یکدیگر مژده رسالت وپیغمبری را دادند. هارون علیه السلام گفت. که من هراس دارم. که شخصی از کسان فرعون از ما خبر شود. بفرعون بگوید. موسیٰ علیه السلام گفت. هیچ باک نداشته باش زیرا خداوند وعده کرده است. که به شما کمک می‌کنم. سخن شمارا می‌شنوم وحال شمارا مشاهده می‌کنم هر دو پیغمبر خداوندی به شهر مصر داخل شدند. واز طرف شب بخانه مادرشان رفتند وقتی که مادر محترمه شان هر دو فرزند خودرا دید. از تعجب بسیار مسرور وبی خود شد. هر گاه بخود آمد موسیٰ علیه السلام تمام ماجرائی زندگی خودرا قصه کرد واین را هم گفت که ما دو برادر را خداوند بحیث پیغمبر بطرف فرعون وقوم او فرستاده است. مادرشان حمد وثنائی الهی را بجا آورد وسجدهٔ شکر کرد. در بعضی تفاسیر آمده که مادرشان گفت فرعون بسیار ظالم است. نزد او نروید ایشان گفتند. مارا خداوند وعده غلبه داده است وفردائی آن روز موسیٰ علیه السلام جهت پیغام رسانی به طرف فرعون روان شد در میان قوم بعضی اشخاص موسیٰ علیه السلام را شناختند وبعضی نه شناختند.

موسیٰ علیه السلام بافرعون از نزدیک حرف میزند

حینی که موسیٰ علیه السلام به مصر داخل شد مردم فرعون را خبر دادند. فرعون جستجو کرد که موسیٰ علیه السلام باچه صفت آمده است.

Marfat.com

مردم گفتند. قامت بلند گندم رنگ وانبوه ریش است. وجبه پشمی ببدن پاپوش دوختگی بپا وعصا بدست دارد. رنگ فرعون از شنیدن این خبر پرید وخوف ورعب اورا مستولی شد فرعون به هارون علیه السلام (که هنوز وزیرش بود) گفت که تو چرا پیشتر مرا خبر نکردی؟ هارون علیه السلام گفت پیشتر خبر کردن آن قدر ضرور نبود اکنون خودش ملاقات می‌کند. فرعون بزرگان قوم را خواست دربار خودرا بسیار بیاراست. وتاآن فرصت هارون علیه السلام بطرف راست فرعون وهامان بطرف چپ او بکرسی خود قرار گرفتند. درین وقت فرعون موسیٰ علیه السلام را به مجلس خود خواست بنی اسرائیل گمان داشتند که فرعون موسیٰ علیه السلام را بقتل می‌رساند. وقتی که موسیٰ علیه السلام به مجلس فرعون داخل شد اورا شناخت که همان موسیٰ می‌باشد باآن هم خودرا ناشناس انداخت. وپرسان نمود. که تو کیستی؟ موسیٰ علیه السلام گفت. من بنده ورسول وراز دار خداوندم. فرعون گفت. ترا خداوند برائی کدام اشخاص رسول فرستاده است؟ موسیٰ علیه السلام گفت برائی تو وقوم تو فرستاده است واین پیغام آورده‌ام. که بخدائی یکتا ایمان بیاوری وبرسالت من اقرار کنی. وبرادرم هارون را نیز خداوند برائی کمک من بحیث پیامبر مقرر کرده است. واز تو مطالبه داریم که بنی اسرائیل را از غلامی آزاد کنی این بود فرمان الهی که به تو رساندیم.

گذاشتن هارون علیه السلام وزارت را ودعوت او فرعون را بتوحید

موسیٰ علیه السلام که تبلیغ توحید ومطالبه آزادی بنی اسرائیل را به فرعون گفت. پس به هارون علیه السلام فرمود. که ازکرسی وزارت فرود آئی. وپیغام پروردگار را به رسان. هارون علیه السلام فوراً از کرسی فرود آمد وبه فرعون گفت. ما دو برادر را خداوند بحیث پیغامبر فرستاده است. بخدائی

Marfat.com

یگانه ایمان بیاور. وبه عبادت او احدی را شریک مساز. ودعوائی خدائی را بگذار. فرعون درین لحظات حیران ولاجواب ماند. وبقهر گفت که هارون از وزارت معزول شود. وبه هامان گفت که ایشان را بخانه خود ببر. برائی ایشان نصیحت کن که بامن مخالفت نکنند واحسانهائی مرا برائی شان یاد کن. هامان باموسیٰ وهارون علیهما السلام به نرمی داخل صحبت شده گفت. بمقابل فرعون طغیان وسرکشی نکنید. مخالفت او به شما بسیار ضرر دارد. بااینکه هامان در مورد امر فرعون را بجا آورد. اما هیچ کدام تاثیری بموسیٰ وهارون علیه السلام نکرد. بلکه به هامان گفتند که تو هم خدائی یگانه را پرستش کن. از اطاعتِ فرعون بیرون شو. چنانچه هامان یقین کرد که ایشان از عزم خویش منصرف نمی‌شوند. وایشان را دوباره نزد فرعون برد. اما ایشان باز همان تبلیغ سابقه شان را به فرعون تکرار نمودند. موسیٰ علیه السلام که بافرعون داخل مباحثه شد هارون علیه السلام ترجمانی می‌کرد. براهین ودلائل موسیٰ علیه السلام را به بسیار فصاحت ادا میکرد. فرعون به موسیٰ علیه السلام گفت تو که اکنون دعوائی بزرگ که عبارت از پیغمبری است می‌کنی. آیا در خانه من تربیت نه شدی وبسیار مدت همراه من نگذشانده؟ وبه تو معلوم نیست که یکنفر از قومی مرا بقتل رساندهٔ باز هم از فرمان من مخالفت می‌کنی واحسان مرا نادیده می‌گیری. وشکر آن را بجا نمی‌آوری.

جواب حق موسیٰ علیه السلام واظهار معجزه

در جواب اظهار احسان فرعون موسیٰ علیه السلام فرمود. که درست است. که در خانه تو تربیت شده‌ام وبه این هم اقرار دارم که بدون قصد یکنفر قبطی را به قتل رسانده‌ام ازان رو بمدین رفتم ودران وقت به پیغمبری مبعوث نه شده بودم ودر مدین سالهائی متمادی استقامت کردم. اما حکمت الهی بود که خداوند مرا در خانه تو تربیت کرد. ویک حصهٔ زندگی مرا به

Marfat.com

مدین مربوط نمود. وباز مرا به خلعت نبوت سرفراز گردانید وبرائی تبلیغ تو وقوم تو فرستاد اینها همه احسان خداوند است که به کسی اراده کند می دهد. وکسی آن را مانع شده نمی تواند. من که یکنفر اسرائیلی می‌باشم تو تربیت کردهٔ. اما بالمقابل صدها هزار اسرائیلی را غلام خود ساخته بذلت وخواری ایشان را نگهداشته هزاران پسر اسرائیلی را به ظلم کشتهٔ وآن راگناه نه دانسته احسان خودرا یاد می‌کنی. فرعون بموسیٰ علیه السلام گفت که اگر بگفتار خود صادق باشی دلیل بیاور. موسیٰ علیه السلام عصایش را به زمین انداخت بصورت اژدهائی گردید. وسریعانه در حرکت درآمد. فرعون ودیگر کسانی که آن جا حاضر بودند. همه گریختند موسیٰ علیه السلام به اژدها دست رساند دوباره عصا گردید. بعداً موسیٰ علیه السلام دست خویش بگریبان برد. وواپس آن را بیرون کشیده مانند آفتاب درخشید. که همه آن را مشاهده کردند. وبا زدست خودرا بگریبان برد بحالت اصلی درآمد فرعون گفت. که اینها سحر بود. واین شخص ساحراست. دعوائی او قابل قبول نیست. ما از اجداد خود هرگز نه شنیده بودیم. موسیٰ علیه السلام فرمود. خداوند جل شانه به حال پیغمبر خود دانا است. وپیغمبر او پیغام اورا می‌رساند. لذا او به فرستادهٔ خود توفیق می‌دهد واز لغزش برکنار می‌دارد.

مشورهٔ فرعون باسردارانِ قوم

فرعون به سردارانِ قومش گفت. که مرا در قسمت ادعائی موسیٰ علیه السلام مشوره به دهید که آیا اورا بقتل به رسانم؟ ایشان گفتند موسیٰ وهارون علیهما السلام را مهلت به ده. ساحرهائی مملکت را به مقابل ایشان جمع کن. که ایشان را جواب بگویند. اگر باز قانع نشدند. آنگاه به قتل به رسان.

Marfat.com

مقابلهٔ ساحران با موسیٰ علیه السلام

فرعون کسانی که به علم سحر دسترسی داشتند جمع کرد وبه ایشان گفت که ذریعه سحر باموسیٰ علیه السلام مقابله نمایند. ساحرانْ گفتند که اگر ما ذریعه سحر خود به موسیٰ علیه السلام غالب آمدیم چه اجر داریم. فرعون گفت که شما از دوستان خاص من واز مقربین دربارم خواهید بود. فرعون برائی مقابله روز عید یعنی روزی راکه آمدن مردم از هر طرف بسیار وآسان بود، تعین نمود. در روز مذکور در میدان معینه جمع غفیری اجتماع نمودند. فرعون ومربوطین او گمان داشتند که موسیٰ وهارون علیهما السلام دو نفر بوده همراه این تعداد علماء سحر مقابله نمی‌توانند. اما مؤمنان می‌دانستند. که سحر یک عمل بی اساس است وباموسیٰ وهارون علیهما السلام خداوند امداد می‌کند. ساحران مغلوب می‌گردند. در میدان دو صف مقابل هم ایستادند. یک صف ساحران وصف مقابل تنها موسیٰ وهارون‌علیهما السلام ایستاده شدند ساحران از گذشتگان خویش شنیده بودند. وقتی که ساحر به خواب رفت سحر او هیچ اثر کرده نمی‌تواند. اما به ایشان معلوم شده بود. که حینی که موسیٰ علیه السلام بخواب میرود عصائی او از وئی حراست می‌کند لذا ازین ناحیه بسیار به تشویش بودند. اما این سخن را به دل مخفی داشت. بمیدان حاضر شده بودند ایشان بانرمی به موسیٰ وهارون علیهما السلام گفتند. که یاشما عصائی خودرا بمیدان بیندازید. یااینکه ما اسباب سحرِ خودرا می‌اندازیم. موسیٰ علیه السلام گفت شما مقدم شوید. چنانچه ساحران ریسمانها وعصاهائی شان را بمیدان انداختند. ساحران علاوه از عمل سحر اسباب متذکره را از چنان آلاتی مملو ساخته وآنها را به شکل مار واژدها ساخته که بواسطهٔ گرمی آتش ویاآفتاب در حرکت می‌شدند. وقتی که ساحران عمل خودرا به میدان انداختند وانجام

Marfat.com

دادند به دل موسیٰ علیه السلام یک نوع خوف پیدا شد. که مردم عصائی مراهم کدام سحر گمان نکنند. خداوند که از دل موسیٰ علیه السلام آگاه بود. برایش گفت. هرگز خوف مکن تو غالب می‌شوی وبرایش فرمان داد. که به مقابل سحر ایشان عصائی خودرا بینداز. که به شکل اژدها شده همه مارها واژدهائی ساحران را می‌بلعد. موسیٰ علیه السلام عصایش را بمیدان انداخت اژدهائی گردیده همه سحر ساحران را به حلقوم فرو کشید. که اثری از انها نماند فرعون از دور مشاهده می‌کرد. که عصائی او چه می‌کند دید که عصائی او اژدها شده وهمه ازان ترسیدند. ساحران دیدند ویقین کردند. که عصائی موسیٰ علیه السلام سحر نیست. بلکه حقیقةً معجزه است. همه سجده به خدا کردند. وهمه گفتند که ما به خدا ایمان داریم پروردگار موسیٰ وهارون علیهما السلام پروردگار ما میباشد.

فرعون ساحران را تکلیف می‌دهد وایشان ثابتقدم میباشند

ساحران که ایمان آوردند فرعون به ایشان گفت شما قبل از اجازه من به موسیٰ علیه السلام ایمان آورده‌اید. او ساحر بزرگ شما است. واز اول همراه او هم مصلحت بودید. اگر شما از تابعیت او صرف نظر نمی‌کنید. وبجز من دیگری را می‌پرستید. اول دست وپائی شمارا قطع می‌کنم. بعداً شمارا به دار می‌آویزم ساحران گفتند ما عذاب دنیارا از عذاب آخرت ترجیح می‌دهم. ما بحضور پروردگار رفتنی هستیم عذاب دنیا زود گذر است وعذاب آخرت دائمی است. خداوند مارا از عذاب آخرت نگه دارد. بنی اسرائیل از اول هم به موسیٰ علیه السلام عقیده داشتند. وبعدا از انکه موسیٰ علیه السلام غالب آمد هنوز عقیده‌شان سخت‌تر گردید. اما از ترس فرعون اظهار نمی‌توانستند. از طرف دیگر غضب فرعون مضاعف شده بالای مسلمانان ظلم خودرا بیشتر ساخته بود. در مجالس متعدد موسیٰ علیه السلام بافرعون داخل

Marfat.com

صحبت شد ودلائل روشن این دو پیامبر را می‌شنید وهیچ دلیل نزد فرعون وجود نه داشت. که به ملامتی موسیٰ علیه السلام تمام شود. فرعون باین دانست که دعوائی خدائی من باطل است. ودلائل او نزد موسیٰ علیه السلام مانند خانه عنکبوت ضعیف وبی لباس بود. وسرداران قوم هم آگاه شدند. که دعوائی فرعون باطل است. اما از ترس تسلط وحکومتِ او اظهار نمی‌توانستند.

فرعون قصری اعمار می‌کند

از غلبه واظهار حق که از طرف موسیٰ وهارون علیهما السلام به عمل آمد. فرعون بسیار پریشان گردید لذا دست بزور وقدرت زد وقوم باهمان خدائی که موسیٰ علیه السلام اورا مدعی است اعلان جنگ می‌دهم. لذا به هامان وزیرش گفت. که از خشت وسنگ برایم قصری بلندی اعمار نما. که به آن به آسمان برآیم واز خدائی موسیٰ (ع) خودرا باخبر به سازم. ودروغ موسیٰ (ع) را برائی‌تان بر ملا به سازم مفسرین گفته‌اند که هامان یک قصر عالی شان آباد کرد. فرعون بآن بالا شد وتیر وکمان بدست گرفت وتیری به طرف آسمان انداخت. که بقدرت الهی تیر او خون آلود واپس آمد. فرعون باغرور گفت که کار خدائی موسیٰ را نموده‌ام (العیاذ باللّٰه) وبااین وضع عقیدهٔ باطل خودرا پیش می‌برد اما بروئی واقعیت می‌دانست که مصری‌ها از حقائق پی برده‌اند. اما ظلم وجبر خودرا بحد نهائی رساند. وبه مسلمانان وموسیٰ وهارون علیهما السلام ضرر رسانی می‌کرد. واعلان نمود. هر کس غیر از من دیگری را به خدائی قبول میکند فوراً محبوس می‌سازم.

فرق سحر وکرامت

در شریعت اسلام است کاری که به خرق عادت ازکسی صادر شود. مثلاً

Marfat.com

راه دراز را به مدت اندکی پیمودن، در آتش نه سوختن، پابه، هوا پروازکردن، یابه طعام اندکی جمیعتی را سیر کردن، یا بآب کم مردم بسیار را سیراب نمودن وهکذا. که این صفات بواسطه تقرب الیٰ اللّٰه وبه مشقت وریاضت بدست می آید. که در همه احوال تابع شرع انور باشد وطوری که به قرآن پاک ،احادیث نبوی صلیٰ اللّٰه علیه وسلم تمسخر کردن وبه علماء اسلام افتراء نمودن وبه تعویذ ودعا نام غیر اللّٰه را ذکر کردن تقرب الی الشیطان بوده. وهکذا آفتاب یاُبت را پرستش کردن یادائم به جنابت بودن، یااولاد ومنسوبین خودرا به ارتداد راضی ساختن وبآن مسرور شدن. پس همان خرق عادت که از قسم اول یعنی تابع شریعت باشد. آن را کرامت ومعجزه گفته می شود. ومعجزه آن است که بدست پیغمبر یابقول او باذن خدا ظاهر شود.

بعد از حضرت محمد مصطفیٰ صلیٰ اللّٰه علیه وسلم دیگر پیغمبر نیست. زیراکه باپیغمبری آن جناب نبوت ختم شده پس آن خلافات عادات که بعد از وفاتِ شان از اصحاب کرام یادیگر مسلمانان برگزیده ظاهر می شود کرامت و ومعجزه حضرت رسول اکرم (ص) می باشد. که بدستِ امتِ شان ظاهر گردیده است. وکدام خرقِ عادت که از قسم دوم یعنی از مقربین شیطان صادر می شود. وخلافِ شرع انور می باشد آن را سحر وجادو گفته می شود.

چنانچه در مورد شعری موجود است. که قرار ذیل ترجمه می شود :-

شریعت وطریقت هر دو چیز یکی است. اما شریعت مقدم است بر طریقت.

شریعت در مثال مانند بنیاد دیوار است. که بالائی دیگر آبادی می شود. دیوار همچنان تابالا کج می رود اگر بنیاد آن کج باشد.

طریقت مانند دریائی است که شریعت مانند کشتی دران جریان دارد. اگر کسی کشتی را ترک می کند به دریا غرق ونابود می گردد.

Marfat.com

آن کس که تارک شریعت باشد اورا ولی گفته نمی‌شود.

اگرچه در هوا پرواز کند به آتش نسوزد وبروئی دریا گردش کند.

اگرچه به یک پلک زدن مانند برق از مشرق به مغرب رفته به تواند.

اگرچه بحر را به یک نظر دوپاره کند وجیحون بامر او از جریان باز ایستد.

اگرچه شل وکور بایک نظر او شفا یاب شوند.

اما دیدار همچو شخص درست نیست که پابند شریعت رسول اکرم(ﷺ) نه باشد.

خرق عادتِ او کرامت نه بوده بلکه استدراج است.

هرکس که عمل همچو شخص را کرامت عقیده می‌کند. از دائره اسلام خارج می‌شود.

یکنفر مرد سالک درین مورد چنین شعری دارد : ـ

مرد بی شرع گر پرد به هوا یاخورد آتش ورود به دریا

فعل اورا کرامت اردانی منکر حق ونامسلمانی

در جلد اول تفسیر کبیر آمده است :ـ

اعلم ان لفظ السحر في عرف الشرع مختص بكل امر يخفي سببه ويتخيل على غير حقيقته.

یعنی به دان به تحقیق سحر در اصطلاح شرع انور بآن امور اختصاص دارد که سبب آن مخفی باشد وخیال شود که حقیقت نه دارد.

علمائی سنت می‌گویند که سحر یک حقیقتی است که تاثیر دارد ومانند زهر وامثال آن که دارائی تاثیراند. خداوند بحکمت بالغهٔ خود به سحر اثری داده است. لذا تاثیر آن هم از جانب الهی می‌باشد. زیرا که سحر را بالذات مؤثر دانستن قول باطل است. ابو بکر رازی (رح) می‌گوید.

ومتى اطلق فهو اسم لكل امر مموهةٍ باطلٍ لاحقيقة له ولاثابت.

سحر که به صورت مطلق ذکر شود مراد ازان هر امر باطل بوده که دارائی حقیقت وثبات نیست.

Marfat.com

حافظ ابن حجر عسقلانی نوشته است :۔

«دربارهٔ سحر اختلاف است. بعضی آن را تخیل محض که کدام حقیقت نه داشته باشد. می دانند که این عقیده واختیار ابو جعفر استر آبادی شافعی، ابو بکر رازی حنفی وابن حزم ظاهری می باشد. نووی گفته صحیح آن است که مر سحر را حقیقی می باشد وباین قول جمهور وعام علماء قائل اند. اما محل خلاف این است. که آیا بواسطهٔ سحر عین شیء تغیر می خورد یانه؟ پس کسانی که آنرا تخیل گفته‌اند. می‌گویند.عین شیء را منقلب نمی سازد. وکسانی که آن را دارائی حقیقت می دانند درین اختلاف می دارند که آیا سحر را تاثیری است. که تغیر بدهد مزاج را که از جمله امراض بحساب آید. یااینکه چیزی از حالت اصلیش تغیر می دهد. مثلا جماد را حیوان می سازد که جمهور بطرف نظر اول رفته وطائفه قلیلی بعقیده دوم‌اند. وکسانی که به حقیقت سحر قائل اند. ایشان هم در بین خود اختلاف دارند. بعضی ایشان میگویند که بواسطهٔ سحر تنها تغیر مزاج می آید. پس سحر مانند مرضی است. که اصل شیء را تغیر داده نمی تواند. وبعضی شان قائل اند که سحر حقیقت شیء را تغیر می دهد. مثلا از انسان حیوان واز حیوان انسان می سازد. که جمهور علماء پیرو قول اول ویک تعداد بقول دوم قائل اند.

امام رازی صاحب سحر را چند قسم گفته است. وگفتار بسیار مؤثر نیز از جمله سحر چنانچه آمده است وَاِنَّ مِنَ البیَانِ لَسحراً. حافظ ابن حجر وسائل سحر ساحران فرعون را تخیل دانسته است. یعنی در وسائل ایشان چیزهائی تعبیه شده بود که در حرکت مانند مار به نظر می آمد.

مسئله :۔ علماء اسلام گفته‌اند در عمل سحر که از شیاطین، ارواح خبیثه وغیر اللّٰه استمداد می شود این عمل در جمله شرک حساب می شود. واگر بواسطه همچو عمل به کسی ضرر رسانده می شود. حرام وناجائز است ومرتکب آن گناه کبیره کرده است. حضرت رسول اکرم صلی اللّٰه علیه وسلم

Marfat.com

فرموده اند. به ترسید از هفت چیز هلاک کنندهٔ. شرک بخداوند وسحر الخ.

حافظ ابن حجر در مورد بیانِ حدیثِ شرک چنین آورده است. امام نووی گفته که عمل سحر حرام وگناه کبیره است بالاجماع. ورسول اکرم صلعم. از مهلکات هفت گانه حساب کرده‌اند که بعضی آنها کفر وبرخی گناه کبیره است. واگر در بعضی آنها قول ویافعل کفر باشد. پس آن کفر وگرنه گناه کبیره میباشد اما یاد گرفتن ویاد دادن سحر کفر است. (فتح الباری جلد ۱).

معجزه وجادو

معجزه پیامبران تعلیم حق است که مانند نسخه کیمیا به گمراهان پیش می‌کنند ومانند قانون شرعی برائی مردم تبلیغ می‌کنند. که برائی تصدیق ایشان از طرف مردم خواهش می‌شود. وتمام قدرت‌هائی دنیائی در برابرآن عاجز می‌شوند. لذا از عادت الهی است که همراه تبلیغ پیغمبران چند علامه ونشانه را برائی شان می‌دهد. که انبیاء علیهم السلام باآن به تبلیغ وارشاد می‌پردازند. که آن را معجزه گفته می‌شود. واین هم سنت الهی است. که بهر پیغمبر همان قسم معجزه عطا می‌کند. که قوم او بآن عمل مهارت داشته باشند واز نکات واسرار معجزه ارسال شده خوب‌تر واقف گردند. وبدانند که این نشانه (معجزه) از قدرت بشری فوق تراست. تابدون تعصب آن را قبول کنند.

این سعادت بزور بازونیست تانه بخشد خدائی بخشنده

پس معجزه فعل حضرت خداوند است که برائی تصدیق یک پیغمبر خویش در عالم ظاهر می‌کند ومعجزه بروی کدام اصول وقانون استوار نیست. که مانند یک فن تحصیل وتعلیم گردد. بلکه زمانی که قومی از فرمان حق سرکشی کردند. به خواهش پیغمبرش آن را ظاهر می‌سازد. وآشکار کردنِ آن را به پیغمبر خود امر می‌کند پس سحر وجادو از معجزه بکلی جدا

Marfat.com

می‌باشد. زیرا که به مثابهٔ فنی می‌باشند که تعلیم می‌شوند. اسباب سحر وجادو اگر چه از نظر عامه مردم مستور است. لکن به نزد ساحران آشکار می‌باشد. ازان رو مانند سائر فنون به تعلیم وتعلم ارتباط دارد. چنانچه در بعضی مناطق بصورتِ فن شهرت یافته‌است. دیگر فرق سحر ومعجزه آن است. که ساحر بصورت دانم برائی ضرر رسانی مردم کمر بسته است. وپیغمبر همواره به نفع وفیض رسانی مخلوق آماده می‌باشد. وبه انتها درجه تقویٰ وطهارت وامانتداری موصوف است ومعجزه‌اش را در مواقع خاص جهت تقویت دین الهی آشکارا می‌سازد. واکثر واقع شده است. که دشمن هم به عصمت وپاکی صاحب معجزه قایل است. اما پیغمبر که جهت دین کدام ادعائی نموده است. ازان انکار ورزیده است ومطالبه دلیل ومعجزه گردیده است. وبمقابل معجزه ذلیل وبی وقار ومغلوب شده است. خداوند جل شانه بموسیٰ علیه السلام عصا ویدبیضارا ازان سبب بحیث معجزه مقرر کرده بود. زیراکه دران وقت شهر مصر مرکز سحر وجادو بود. ومصریها درین فن خیلی مهارت داشتند لذا بمقتضائی سنت الهی باو آنچنان معجزه ظاهر شد که به ساحری وقتِ تناسب داشت تا مخالفین ذریعه سحر خود بااو مقابله کنند وبالمقابل حقیقت برائی شان آشکارا گردد. ویقین که اظهار همچو عمل از قدرت وتوان بشر بلند است. واگرچه بزبان اعتراف نکنند. اما بدل خویش یقین دارند که ادعائی او بحق است.

تلقین ووصیتِ موسیٰ علیه السلام به بنی اسرائیل

حضرت موسیٰ علیه السلام به بنی اسرائیل گفت وقتی که شما بخداوند ایمان دارید از هیچکس هراس نه داشته باشید. وبنی اسرائیل هم تبلیغ ووصیت اورا بجان قبولدار شدند واز خداوند درخواست کردند که ایشان را از ضرر این قوم کافر خلاص کند. فرعون اگر چه بالائی ساحران غضب کرده

Marfat.com

بود. اما از روحانیت موسیٰ علیه السلام وقوم او سخت در هراس بود. ازان رو به قتل موسیٰ علیه السلام جرأت نه داشت. بزرگان قوم برایش گفتند که چرا به قتل موسیٰ علیه السلام اقدام نمی‌کنی به مهلت دادن قوم او فساد می‌کنند ومردم هم از تو رو می‌گردانند واز تو نافرمانی می‌کنند.

حکم دوم فرعون به کُشتن پسران بنی اسرائیل

فرعون گفت من هرگز نمی‌گزارم که بنی اسرائیل تقویه شوند. الحال حکم می‌کنم که پسران بنی اسرائیل را بکشند ودختران شان را نگه به دارند. واین حکم دوم فرعون به قتل اولاد بنی اسرائیل بود. وقتی که موسیٰ علیه السلام دانست که فرعون واهل مجلسِ او از ضرر رسانی بنیِ اسرائیل دست بردار نمی‌شوند بنی اسرائیل را به صبر وُتوکل وصیّت کرد. بنی اسرائیل باقول وصیت او شکوه را نیز شروع کردند. ایشان گفتند که ای موسیٰ قبل از آمدن تو فرعونیان بالائی ما جبر وظلم می‌کردند. وبعد از آمدنِ تو نیز ظلم وضرر او ادامه دارد قبلاً حکم کرده بود که پسران مارا بقتل برسانند چنانچه طبق حکم فرعون هزاران پسر بنی اسرائیل بقتل رُسید اکنون باز حکم قتل پسران مارا داده است. موسیٰ علیه السلام به ایشان تسلی داده گفت شما صبر کنید خداوند شمارا غلبه می‌دهد دشمنان شمارا هلاک می‌کند زیرا مالک حقیقی زمین خداوند است. موسیٰ علیه السلام برای قوم گفت که واقعاً ظلم فرعون ادامه دارد. وبر آمدن بنی اسرائیل را به صورت آزاد از مصر قبول نه می‌کند. وشما هم قدرت نه دارید که به صورت آزادانه از مصرُ خارج شوید. لذا در خانه‌هائی خود به عبادت خداوند مشغول شوید. تاکه امر هجرت از طرف خداوند می‌رسد. موسیٰ علیه السلام بحضور خداوند عرض کرد که فرعون وقوم اورا ثروت ودولت دادی شکر آن را بجا نمی‌آورند. از روئی تکبر بالائی بندگان تو ظلم می‌نمایند وباز هم فرعون دین حقه ترا قبول نکرد ومردم را نیز

Marfat.com

از قبول آن باز داشت. الهی اورا در دنیا بعذاب گرفتار کن وسلطنت اورا از دستش بگیر. وطوری او وقومش را معذب به ساز که باعث عبرتِ بندگان آیندهٔ تو گردند.

فیصلهٔ قتل موسیٰ علیه السلام ویکنفر قبطی مؤمن

فرعون به سرداران قوم تسلی داد که از طرف موسیٰ علیه السلام هیچ اندیشه نه داشته باشید او باقوم ضعیف خود هیچ ضرری رسانده نمی تواند. وبه کشتار پسران بنی اسرائیل امر شدید صادر کرد. اما او باهمه قدرت خود بدل از موسیٰ علیه السلام در هراس بود. لذا به قوم خود گفت. اکنون قتل موسیٰ علیه السلام بسیار ضروراست. این تشویش‌ها بدون قتل او دور نمی شود. اگر بعد ازین قتل او معطل شود. می ترسم که دین شمارا تغیر دهد ودر مصر فساد کند. وباید او کشته شود. موسیٰ علیه السلام واقف شد که فیصله قتل او صورت گرفته است گفت من از همچو شخص متکبر که از خدا نمی ترسد کدام هراس ندارم اعتماد من بخداوند واخد لاشریک است. او خالق ورازق همگان است. در مجلسی که فرعون امر قتل موسیٰ علیه السلام صادر می‌کرد. در انجا یک نفر مسلمان حاضر بود که ایمانش را پوشیده می داشت. او به دفاع از موسیٰ علیه السلام قد علِم نموده گفت شما شخصی را می‌کشید که تبلیغ حق می‌کند وبرائی دعوائی خود معجزات واضحه نشان می دهد. بالفرض اگر او کاذب باشد کذب او به شما کدام ضرری رسانده نمی تواند. اگر صادق است عذاب خداوند بالائی شما نازل می‌شود. فرعون به حرفهائی این مسلمان گوش نه داد. وگفت فیصله قتل او درست است. آن مرد مسلمان دوباره به نصیحت آغاز کرد. وگفت ای قوم می ترسم که حال ما وشما مانند امتان گذشته شود که پیغمبران خودرا قبول نکردند. عذاب الهی به ایشان نازل وهلاک گردیدند اقوام نوح، هود وصالح علیه السلام هلاک

Marfat.com

شده‌اند. وبمن ثابت است. کسی که بمقابل بنده حق خداوند تجاوز می‌کند طرف قهر خداوند واقع می‌گردد. وخداوند بر بندگان خود ظلم نمی‌کند. اما وقتی که بندگانش نافرمانی کردند. واز اوامر او سرکشی نمودند. دران وقت عذاب خودرا نازل می‌کند. من می ترسم که شما بروز قیامت هم بعذاب الهی گرفتار شوید. که از عذاب او کسی خلاص شده نمی‌تواند. یوسف علیه السلام به مردم مصر پیغام خداوند را آورد. اما ایشان قبول نگردند. وبعد از وفات او گفتند. خداوند هیچ پیغمبر نمی‌فرستد رفتار شما باموسیٰ علیه السلام چنان است. که مردم مصر بایوسف علیه السلام نمودند لازم است شما بخداوند واحد لاشریک وپیغمبری موسیٰ علیه السلام ایمان داشته باشید. فرعون واهل مجلس که این سخنان را از زبان یکنفر از قوم شنیدند. پس اراده کردند که نخست اورا بقتل برسانند مگر خداوند اورا از ضرر ایشان برکنار داشت. وایشان باین ارادهٔ ناپاک خویش کامیاب نه شدند قهر فرعونیان علیه موسیٰ علیه السلام افزون گردید. اما خداوند ایشان را موفق نه ساخت اما فرعون بروی غضب خود دو قسم روش را پیش گرفت که از یک طرف موسیٰ علیه السلام را توهین می‌کرد. واز جانب دیگر خدائی خودرا اعلام می داشت. او می‌گفت من پادشاه مصر هستم از باغهائی من نهرها جریان دارد. وصاحب غلبه وقدرت می‌باشم. موسیٰ علیه السلام به شما بخدائی دیگری شمارا متوجه می‌ساز. وباو هیچ توجه نکنید ومرا عبادت وبندگی کنید. فرعون سرو دست وگردن خودرا باطلا وزیورات بیاراست ویک تعداد عسکر مسلح همیشه اورا حفاظت می‌کردند. وهم صاحب منصبان را بزروزیور آرایش داده. بود. ومی‌گفت چرا خدائی موسیٰ (ع) از آسمان به موسیٰ زروزیور نمی‌فرستد. که بدست وگردن خود بیاویزد. که علامهٔ پیغمبری او باشد. یاچرا یک تعداد از فرشتگان دور او جمع نمی‌باشند تا تصدیق او کنند. بااین اعلانات قوم را فریب داد. لذا تابع موسیٰ علیه السلام

Marfat.com

نه شدند. این سیه بختان نه دانستند که عزت واقعی بجاه وعزت دنیائی نیست ٌبلکه عزت حقیقی به اخلاص وعبادت خداوندی است. کسی که بخداوند اخلاص کامل داشته باشد. عزت دنیائی خود بخود برایش میسر می‌شود وکسی که عزت دنیائی را مقصود اصلی‌اش می‌داند واز عزت اخروی رو می‌گرداند انجام کار او ذلت وناکامی است چنانچه نتیجه کار فرعونیان مؤید این همه گفتار گردید.

نه قسم عذاب وآیات بینات

فرعون تبلیغ خدائی خویش را شدیدتر ساخت. وبه تذلیل وتوهین موسیٰ علیه السلام سعی بلیغ به خرج داد. خدائی تعالیٰ به موسیٰ علیه السلام وحی کرد. که به فرعون وقوم او بگوئی. که اگر کفر وشرک را ترک نمی‌کنید وبه ظلم وجبر خود علیه بنی اسرائیل ادامه می‌دهید. انتظار عذاب خداوندی را داشته باشید. فرعون وقوم او باین تبلیغ موسیٰ علیه السلام اعتنائی نه کردند. چنانچه بعد ازان خداوند عذاب‌هائی خودرا بالائی شان نازل کرد. فرعون وقوم او در قسمت نزول عذاب‌هائی الهی نیز روئی فریب کاری پیشامد نمود چنانچه هر عذابی که نازل می‌شد به نرمی به موسیٰ علیه السلام عریضه پیش می‌کردند. که اگر این عذاب را از سرما دور می‌کنی ما به تو ایمان می‌آوریم. واز متابعت تو سرپیچی نمی‌کنیم. اما چون به دعائی موسیٰ علیه السلام عذاب برداشته می‌شد. باز خلاف وعده شان به سرکشی شروع می‌کردند. لذا باز خداوند جل شانه یک قسم عذاب دیگری نازل می‌کرد. باز نزد موسیٰ علیه السلام معذرت می‌کردند. ووعده پیروی می‌دادند ومی‌گفتند که اگر عذاب را از سر ما دور کنی. ما به تو وفادار بوده. بنی اسرائیل را مانع نمی‌شویم که از خاک مصر خارج شود. اما بعد ازانکه بدعائی موسیٰ علیه السلام عذاب مرفوع می‌شد باز به تجاوزات دست

Marfat.com

می‌زدند. که بدین ترتیب چند بار عذاب نازل شد. وبه دعائی موسیٰ علیه السلام مرتفع گردید. که بین هر عذاب تا عذاب دیگر یکماه فاصله داشت. اما ایشان قطعاً از طغیان باز نه گشتند. وبه تمرد خود ادامه دادند.

ابن عباس (رض) روایت می‌کند. که نه قسم عذاب که خداوند به تصدیق موسیٰ علیه السلام وسرزنش فرعونیان نازل کرد. عبارت بودند از عصا، ید بیضا، سنین (قحط) نقص ثمرات، طوفان، جراد، قمل، ضفادع ودم. این نه عذاب قبل از واقعه بحر قلزم است. که از بین ایشان عصا وید بیضا بزرگتر است. وهمه این معجزات نه‌گانه باین آیت مبارکه که ولقد آتینا موسیٰ تسع آیات بیناتٍ ثابت وشامل است این معجزات حصه اول آیات بینات بود که خداوند بموسیٰ علیه السلام داده بود. حصه دوم معجزات آن است که تنها به بنی اسرائیل تعلق دارد. که بعدا از واقعه قلزم وغرق فرعونیان می‌باشد چنانچه یک تعداد بنی اسرائیل بواسطه صاعقه هلاک شدند. وباز وسیله دعائی موسیٰ علیه السلام زنده گردیدند. سایه کردن ابر در تهیه (دشت) به سر بنی اسرائیل، فرود آمدن من وسلوی، جاری شدن آب از سنگ جهت قبول تورات کوه طور بالائی بنی اسرائیل ایستادن، مقتول بنی اسرائیل واپس زنده شدن وقاتل خود را معرفی کردن. بجز از عصا وید بیضا دیگر هفت معجزه نازله بالائی فرعون وقوم او عذاب بود. هر عذاب یک هفته دوام داشت. که عذاب به دعائی موسیٰ علیه السلام مرتفع می‌گردید. اما فرعونیان از تمرد باز نمی‌ایستادند. بلکه ایشان به عصیان خویش اصرار واختیار کرده بودند. وبالائی مؤمنان بسیار ظلم وتجاوز نمودند که نتیجهٔ اعمال شان هلاکت در دنیا وروٗسیاهی در آخرت بود.

* * * * * *

Marfat.com

قصه بی‌بی آسیه بنت مزاحم وبی‌بی ماشطه رضی اللّٰه عنهما

وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَاَتَ فِرعَونَ اِذ قَالَتَ رَبِّ ابنِ لِي عِندَكَ بَيتاً فِي الجَنَّةِ وَنَجِنِي مِنْ فِرعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِنِي مِنَ الْقَومِ الظّٰلِمِينَ ○

ومثال آورده است خداوند برائی مؤمنان زن فرعون را وقتی که گفت پروردگار را بنا کن برائی من نزد خود خانه در جنت ونجات ده مرا از فرعون وکردار او ونجات ده مرا از قوم ظالم.

دختر فرعون دایه داشت که مشاطهٔ او بود. ودیگر خدمتِ اورا انجام می‌داد. دختر فرعون وقت شانه کردن سر خود بکرسی زر می‌نشست ومشاطه او باشانه زری سر اورا شانه کرد. واین دائی (مشاطه) به موسیٰ علیه السلام ایمان آورده بود. اما ایمانش را مخفی می‌داشت. یک روز سر دختر فرعون را شانه می‌زد. ناگاه شانه از دستش بزمین افتاد. درین وقت بدون اختیار از زبانش این جمله برا آمد. که تَعسَ مَن کَفَرَ باللّٰهِ. هلاک باد کسی که بخدا کافر شده است. دختر فرعون که این جمله را شنید یقین کرد. که دائی به موسیٰ علیه السلام ایمان آورده است. این خدائی یگانه را می‌پرستد. واز پرستش پدرم رو گردان شده است. دختر فرعون به پدرش اطلاع داد. که مشاطهٔ او به موسیٰ علیه السلام ایمان آورده است. فرعون به ماشطه گفت. که تو به موسیٰ علیه السلام ایمان آوردهٔ واز پرستش ما رو گردان شدی؟ ماشطه گفت بلی. فرعون امر کرد که اورا بروئی زمین انداختند. ودست وپائی اورا به زمین میخ نمودند. وفرزندانِ اورا حاضر کرد. وبرایش گفت که اگر به من ایمان نمی‌آوری. فرزندانت را به روی سینه‌ات ذبح می‌کنم. ماشطه سخن اورا قبول نکرد. وبحکم فرعون یک یک فرزندان اورا بروئی سینه‌اش کشتند. اما او وقت کشتن فرزندانش الحمد للّٰه می‌گفت وباثبات واستقامت ثنائی خدائی را بجا می‌آورد. بعداً فرعون صندوقِ آهنی را در آتش گرم وماشطه را

Marfat.com

در بین آن گذاشت. که در میان صندوق بشهادت رسید. وفرعون همچو صندوقها را برائی تعذیب مسلمانان ساخته بود. کسی که ایمان می‌آورد. ودر اسلام ثابت قدم می‌بود. ذریعه همچو صندوق اورا می‌کشت. بی‌بی آسیه که از قتل ماشطه واقف شد مانند دیوانه شده به فرعون گفت ای ملعون! تاکدام وقت صبرکنم تو دوستان خداوند را به قتل می‌رسانی خدماتِ ماشطه را در نظر نه گرفتی واورا کشتی. نعمت‌هائی خداوند را مالک هستی. وشکر آن را بجا نه می‌آوری. معجزه ظاهر موسیٰ علیه السلام را مشاهده کردی وتبلیغ اورا نه شنیدی وبه آن عمل نکردی. درینوقت فرعون بصدائی بلند فریاد کرد. که همه وزراء وسردارانِ قوم دور او جمع شدند. او گفت. به بینید. سحر موسیٰ وهارون علیهما السلام را قوم مرا واهل مرا زیر تاثیر گرفته‌اند. من نمی‌دانم. که آسیه را چه طور مسحور کرده‌اند. آسیه به من بسیار مهربان وطرف احترام من قرار داشت. پریشانی او مرا پریشان ساخته است وبرائی آسیه گفت که بخانه مادرت. برو که برائی تو نصیحت کند. که این دیوانگی از تو دور شود. آسیه از رفتن به خانهٔ مادرش اباء ورزید. بعداً فرعون بااو از در نرمی پیشامد نمود. اما اورا تحت تاثیر آورده نه توانست. مادر آسیه آمده برایش تلقین کرد. که از فرمان فرعون سرپیچی مکن. اما آسیه (رض) سخت انکار نمود وبزبان مبارک او اقرار بوحدانیت خداوندی ورسالت موسیٰ علیه السلام جریان داشت فرعون دست وپائی آسیه را میخکوب کرده بروئی سینهٔ او سنگ بزرگی راگذاشت چنانچه مظلومیت او را خداوند در قرآن کریم چنین آورده است.

قَالَتَ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيتاً فِي الجَنَّةِ وَنَجِنِي مِنْ فِرَعَونَ وَعَمَلِهِ وَنَجِنِي مِنَ الْقَومِ الظّٰلِمِينَ ○

ای پروردگار بناکن برائی من نزد خود خانه در جنت ونجات ده مرا از فرعون وکردار او ونجات ده مرا از قوم ظالم.

دریک روایت آمده که فرشتگان بی‌بی آسیه را در زندگی به جنت برده‌اند

Marfat.com

واز عذاب فرعون او را نجات دادند. وبروایت دیگر آمده که در وقت مرگ جبرئیل علیه السلام باو مژدهٔ دخول جنت داد واز آب جنت اورا سیراب نمود. که به عذاب فرعون آگاه نشد. در بعدائع الزهور آمده که جبرئیل علیه السلام در وقت مرگ برایش این مژده را داد. که در جنت همراه رسول (ص) می باشی.

هجرتِ بنی اسرائیل به طرفِ شام وتعقیب فرعونیان

شام دوراه داشت یکی از طریق خشکه ودیگر راه بحر اما راه بحر کوتاه تر بود. موسیٰ علیه السلام بنی اسرائیل را براه بحر قلزم روانه داشت که راه طویل تری بود. وحکمت دران این بود. که فرعون وتمام کفار دران غرق شوند وموسیٰ وهارون علیهما السلام باقوم خود سلامت بدر شوند ومعجزهٔ موسیٰ علیه السلام آشکارا گردد. فرعون وقوم او جهت گرفتاری بنی اسرائیل از عقب حرکت کردند. اما خبر نه بودند. که خزانه باغها وقصرهائی شان را می گذارند. وبمقامی مواصلت می کنند که در آنجا تباه وهلاک می گردند فرعون وقوم او در وقتی که بعقب بنی اسرائیل رسیدند که آفتاب در حالت طلوع کردن بود که هر دو قوم یک دیگر را می دیدند درین وقت دریا موج می زد. بنی اسرائیل به موسیٰ علیه السلام گفتند که ای پیغمبر بر حق پیش روی ما دریا وپشت سر ما دشمن رسیده است. علاج خلاصی ما چیست؟ موسیٰ علیه السلام به ایشان تسلی داده گفت که غم نخورید دشمن به شما دست نمی یابد. خداوند نجات شمارا وعده کرده است. ووعده خدا حق است. خداوند به موسیٰ (ع) امر کرد که به عصای خویش دریارا بزن. موسیٰ علیه السلام دریارا به عصا خود زد دوازده کوچه دران پیدا شد. پهلوئی هر کوچه آب دریا مانند کوه بلند گردید. بحکم خداوند در بین دریا کوچه‌هائی پاک وخشک نمایان گردید. بنی اسرائیل دوازده طائفه بودند. هر قوم وطائفه

Marfat.com

جدا به یک کوچه در بحر داخل شدند. موسیٰ علیه السلام پیش روئی ایشان وهارون علیه السلام از عقب ایشان داخل شدند. به این قسم همه شان سلامت از دریا بیرون شدند. فرعون وقوم او ایشان را تعقیب کردند. فرعون همراه لشکر وقوم خود پیش وهامان بدست راست او وباقی وزراء از عقب او حرکت کردند. حینی که فرعون به لبِ دریا رسید دید که به دریا دوازده کوچه وراه خشک موجود است. در فکر افتاد که داخل کوچه‌ها شوند یاایینکه واپس برگردند. وفرعون بسرِ اسپ سوار بود. جبرئیل علیه السلام درین فرصت بالائی ماده اسپی سوار واز پیش روئی اسپ فرعون به دریا داخل شد اسپ فرعون نیز از عقب آن داخل وهمه قوم او از عقبش بکوچه‌ها درآمدند وقتی که همه قوم داخل کوچه‌ها شدند آب دریا بهم آمد. فرعون همراه قومش غرق شدند. والحمد للّٰه رب العٰلمین.

قبل ازانکه واقعهٔ غرق صورت بگیرد جبرئیل علیه السلام بصورتِ یک شخص آمده به فرعون عرض کرد که من یک غلام دارم که بسیار بمقابل او احسان کرده‌ام. وبرایش نعمت‌هارا فراهم نموده‌ام. اما قدر احسان مرا نمی‌داند. از امر من تمرد وسرکشی می‌کند. فرعون گفت که این شخص بسیار آدم نادرست است جبرائیل علیه السلام برایش گفت که سزائی همچو شخص سرکش چیست؟ فرعون گفت جزائی او آن است که به دریا غرق شود وجبرئیل علیه السلام این اظهار اورا مکتوبی سند گرفت وحینی که فرعون باقومش در حال غرق شدن بود جبرئیل علیه السلام همان نوشته را نشان داد. که درین وقت فرعون به هلاکت خویش متیقن شد. ودر وقت غرق شدن فرعون ارادهٔ ایمان آوردن کرد اما خداوند ایمان اورا قبول نه نمود. زیرا که در حالتِ اضطرار ایمان آورده بود. وایمان اضطراری نزد خداوند مقبول نیست.

Marfat.com

بنی اسرائیل وتابوتِ یوسف علیه السلام

در تفسیر صاوی آمده که غیر از بنی اسرائیل یک تعداد از اقوام مختلف دیگر نیز به موسیٰ علیه السلام ایمان آورده بودند. که منجمله یکنفر از آل فرعون که حزقیل نام داشت ویکزن که مریم دختر ناموسیٰ وهفت سال عمر داشت، ایمان آورده بودند. که او به موسیٰ علیه السلام قبر مبارک یوسف علیه السلام را نشانداد. وبه موسیٰ علیه السلام از طرف خداوند امر شده بود که از مصر به شام سفرکند. وتابوت یوسف علیه السلام را باخود برد. مریم به موسیٰ علیه السلام گفت. که تابوت حضرت یوسف علیه السلام در نیل است. که موسیٰ علیه السلام اورا از نیل بیرون آورده همراه خود برد.

بعد از غرقِ فرعون حالِ بنی اسرائیل ومعجزاتِ موسیٰ علیه السلام

این امر ثابت است قومی که یکعمر به غلامی بسر می‌کرده باشند علاوه از ضعف اقتصادی از نگاه عقل ودماغ نیز ضعیف می‌باشند ودر همت وشجاعت هم از دیگران عقب می‌باشند. ازین رو اگر به هم چو یک شخص مصلح آمده ویاپیغمبری ارسال شده وایشان را از بردگی وغلامی نجات داده باشد. ایشان از ادب ووقار کار نگرفته به مقابل آن مصلح یاپیامبر از تکبر کار گرفته‌اند. وشکر نعمت‌هائی خداوندی را بجا نیاورده‌اند. روئی این اساس وقتی که بنی اسرائیل از دریا به سلامتی گذشتند ودر بین قومی آمدند. که ایشان بت پرست بودند از موسیٰ علیه السلام خواهش نمودند که مثل آن قوم بت پرست به ایشان معبود مجسم تعین کند که اورا به چشم دیده پرستش کنند. موسیٰ علیه السلام گفت شما قوم نهایت بی دانش ونافهم هستید خداوند چه اندازه به شما احسان نمود اکنون بعوض پرستش خدائی

Marfat.com

یگانه پرستش غیر اللّٰه را خواهش دارید وازین سبب موسیٰ علیه السلام بسیار غمگین گردید.

تیهه (دشت) بنی اسرائیل ودوازده چشمه

بنی اسرائیل کهٔ از دریا به امن وامان برآمدند. در تیهه سکونت اختیار کردند تیهه در شام میدان وبیابان وسیعی است که عرض آن مسافت نه فرسخ را احتوا کرده است وطول آن سی‌فرسخ می‌باشد وبنی اسرائیل دوازده قبیله وتعدادشان از شش لک نفر زیاد بود. ایشان دران صحرا از موسیٰ علیه السلام آب خواستند موسیٰ علیه السلام بامر خداوند باعصائی خود به سنگی زد. که ازان دوازده چشمه آب جاری شد وهر قوم یک چشمه را متصرف گردید. وبرائی خوراک شان منّ وسلوی می‌آمد. منّ خوراکی به قسم؟ برف اما بالذت چیزی بود. که هر روز از صبح صادق تاغروب آفتاب برائی هر نفر بقدر ضرورت گرسنگی او نازل می‌شد. وسلوٰی بود نه بود که از طرف صبح وبیگاه به تعداد کثیری بحکم خداوند فرود می‌آمد. هر کس که هر اندازه دلش می‌خواست به آسانی آن را می‌گرفت، وآنهارا ذبح نموده پخته می‌خورد. وبروایتی آمده سلوی بصورت پخته در خوانچه‌ها می‌رسید وجهت رفع گرمی صحرا بحکم الهی ابر بالائی سرشان سایه می‌کرد.

بنی اسرائیل وقتل ظالمانه

بعد از واقعه غرق شدن فرعون وقومش وسلامت بر آمدن بنی اسرائیل از دریا در بین بنی اسرائیل یک قتل ظالمانه واقع شد. در بین بنی اسرائیل یک شخص مالدار وجود داشت که نام او «عامیل» بود. اما پسران کاکایش مالدار نه بودند. ایشان بمرگ عامیل تشنه بودند. که او بمیرد ومال او به ایشان ماند. اما او باجل خود نه مرد. لذا پسران کاکایش به قسم خفیه اورا بقتل

Marfat.com

رساندند وشهرت پیدا کرد. که عامیل کشته شده است. اما قاتل او نامعلوم بود. بنی اسرائیل به موسیٰ علیه السلام گفتند که از خداوند طلب کن تاقاتل عامیل را معرفی کند. موسیٰ علیه السلام از دربار خداوند معرفی شدن قاتل عامیل را تقاضا کرد. خداوند فرمود که بنی اسرائیل گاوی را ذبح کنند وبعوست آن مقتول را بزنند او زنده شده قاتلش را نشان می‌دهد. وموسیٰ علیه السلام حکم خدارا بایشان گفت. ایشان از عمر، رنگ وقدرت گاؤپرسان کردند. بالآخر گاؤ مطابق رسانهائی ایشانه پیدا شد. که مِلک یک جوان نیک سیرت بود. این جوان پسر یک مرد صالح بود. که پدرش فوت واو یتیم مانده بود. این جوان بسیار خدمتِ مادر خودرا می‌کرد. که از نزدش رضائیت داشت. جوان گاؤ خودرا بالائی بنی اسرائیل باندازهٔ پُرکردن پوست او از طلا فروخت. بنی اسرائیل گاؤ را ذبح وبه یک حصه پوستِ او مقتول را زدند. بحکم الٰهی مقتول زنده شده قاتلان خودرا معرفی ودوباره مرد. که قاتلان او دو پسر کاکایش بودند واز میراث عامیل محروم شدند وهر دو به عوضِ عامیل به قصاص رسیدند که زنده شدن عامیل ونشان دادن قاتلانش معجزهٔ موسیٰ علیه السلام بود.

موسیٰ علیه السلام عقبِ تورات بکوهِ طور میرود

در مصر حضرت موسیٰ علیه السلام برائی اسرائیل مژده داده بود. که خداوند تعالیٰ دشمن شمارا هلاک می‌کند بعداً برائی شما تورات را می فرستد که دران همه ضروریات دنیائی ودینی شما می‌باشد. خداوند جل شانه به موسیٰ علیه السلام امر کرد که بکوه طور رفته در آنجا باگرفتن روزه اعتکاف بنشین وقتی که مدت عبادت تو پوره شد برایت توارت را نازل می‌کنم. موسیٰ علیه السلام هارون علیه السلام را جهت رهبری بنی اسرائیل گذاشته خودش بکوه طور رفت. وقتی که از روزه سی روز پوره شد. به خاطر

Marfat.com

اینکه از دهن روزه دار یک قسم بوئی می‌آید. موسیٰ علیه السلام دهن مبارکِ خودرا مسواک کرد. خداوند برایش گفت که بوئی دهن روزه دار نزدِ من از مشک وعطر بهتراست چون تو آن را به مسواک از دهن خود دور کردی ده روز دیگر روزه بگیر. بعداً به تو تورات را می‌دهم چنانچه موسیٰ علیه السلام ده روز ذی الحجه را نیز روزه داشت که مدت روزهٔ او چهل روز پوره شد. موسیٰ علیه السلام باخداوند داخلِ راز ومناجات گردید. تورات را بلاکیف وبلا جهت که کلام خداوندی بود شنید. موسیٰ علیه السلام خواهش کرد. که ذاتِ بلاکیف خداوند را بچشم سر به بیند. خداوند برایش گفت. که تو درین دنیائی فانی قدرت دیدار مرا نه داری تو بکوه بنگر. که اگر کوه طاقت تواست تو هم دیده خواهد تواستی. وخداوند اندک نور بلاکیف خودرا متوجه کوه ساخت کوه ذره ذره شد وموسیٰ علیه السلام بی هوش افتاد وقتی که به هوش آمد از خواهش خود صرف نظر کرد وبسیار عذر خواست. خداوند تورات را به موسیٰ علیه السلام داد. تورات در تخته‌هائی زبرجد نوشته شده بود. در تورات حدود، احکام ومواعظ وجود داشت.

بزرگان بنی اسرائیل را صاعقه میزند

وقتی که خداوند تورات را بموسیٰ علیه السلام می‌داد. هفتاد نفر از بزرگان بنی اسرائیل نیز همراه موسیٰ علیه السلام حاضر بود. ایشان از موسیٰ علیه السلام خواهش کردند. که خداوند را بمانشان به ده. لذا از آسمان بالائی شان صاعقه فرود آمد. ایشان را هلاک کرد. یاایشان به ذریعه صدائی هیبتناک جبرئیل علیه السلام از بین رفتند باز دوباره بواسطه دعائی موسیٰ علیه السلام زنده گردیدند.

Marfat.com

گوساله سامری

سامری در بین نبی اسرائیل یک شخص منافق بود. او هم بروئی ایمان ظاهری خود همراه بنی اسرائیل از دریا سلامت بر آمد. نام سامری موسیٰ بود. او از زنا پیدا شده بود. رقتی که وضع حمل مادرش فرارسید از شرم مردم بکوه رفت در آنجا دریک غار از مادر به دنیا آمد. مادرش اورا دران غار گذاشت وبحکمت الهی اورا جبرائیل علیه السلام تربیت می‌کرد. ازان سبب او جبرئیل علیه السلام را می‌شناخت. وقتیکه بنی‌اسرائیل از دریا بیرون آمدند. جبرئیل علیه السلام نیز باایشان بود. درین وقت سامری متوجه بود که هر جا اسپ جَبرئیل علیه السلام پا می‌گذارد سبزه می‌روید. لذا دانست که در پائی اسپ جبرئیل علیه السلام یک قسم اثر موجود است. بناءً خاک جائی پائی اسپ جبرئیل علیه السلام را باخود گرفت. وآن را مخفی نگه داشت. بنی‌اسرائیل که از خاندان فرعونیان زیورات را جهت بهانه عروسی گرفته بودند. همراه شان موجود بود. موسیٰ علیه السلام که به کوه طور رفت. وهارون علیه السلام را در بین قوم گذاشت. سامری برائی قوم گفت. شما همان زیورات را بیاورید. برائی شما چیزی عجیب می‌سازم. سامری همه زیورات را آب کرده در قالب ریخته آن را به شکل یک گوساله در آورد. همان خاک راکه از جائی پائی اسپ جبرئیل علیه السلام نگه داشته بود. به دهن آن انداخت. که به قدرتِ خداوند گوساله بصدا درامد. سامری به بنی اسرائیل گفت. که این خدا است اورا پرستش کنید. بگفته او اکثر بنی اسرائیل به پرستش گوساله شروع کزدند تنها دوازده هزار نفر از پرستش آن اِبا ورزیدند. هارون علیه السلام برائی شان تبلیغ کرد واز پرستش گوساله منع فرمود. اما ایشان حرف هارون علیه السلام گوش نکردند. وگفتند تاآمدن موسیٰ علیه السلام ماپرستش کوساله نمی‌گذاریم. موسیٰ علیه السلام که از کوه طور

Marfat.com

واپس آمد. وتورات راکه به تخته نوشته بود به قوم آورد. می‌بیند. که قوم به پرستش گوساله گرفتار شده‌اند بسیار غضبناک شده بایک دست ریش هارون علیه السلام وبادستِ دیگر سِر اورا گرفته گفت. ایشان را به پرستش غیر خداوند دیدی ودر عقب من بکوه طور نیامدی. ومرا خبر نه ساختی. هارون علیه السلام گفت. ای بچه مادرم! من ایشان را تا حد توان منع کردم. اما قبول نکردند. از همین جهت بامن دشمن شدند. وقصد قتل مرا کردند. درین مسئله مرا ملامت مدان. ودشمنان را مسرور مکن. اگر من ایشان را گذاشته نزد تو می آمدم. دران وقت باز مرا ملامت می‌کردی. درین وقت موسیٰ علیه السلام از خداوند امید کرد. که او وبرادرش را مغفرت کند موسیٰ علیه السلام به سامری گفت. چه باعث بود که گوسالهٔ ساختی وقوم را به پرستش آن دعوت کردی اوگفت که از خاک پائی اسپ جبرئیل علیه السلام گرفته بودم. وقتی که گوساله را از طلا ساختم آن خاک را به دهن او ریختم آواز کشید. موسیٰ علیه السلام برایش گفت. که تو در دنیا به چنان مرض گرفتار شوی که کسی با تو تماس گرفته نه تواند همان بود که اورا تب شدید گرفت وهرکس که باو نزدیک می‌شد او نیز به تب مبتلا می‌گردید که سامری به طرف جنگ‌ها فرار کرد. موسیٰ علیه السلام گوساله اورا بآتش سوخت. وخاکسترش را به دریا انداخت. وقوم پشیمان شده به تو به کردن حاضر شدند. موسیٰ علیه السلام فرمود تو به شما آنگاه قبول می‌شود. که بجرم گناه خود خودرا به قتل برسانید. ایشان از روئی ندامت بکشتن خویش گردن نهادند. موسیٰ علیه السلام گفت که مجرمین به یک طرف صف به بندند. وکسانیکه گوساله را پرستش نکرده بودند. طرف مقابل شان ایستاده باشمشیرهائی که به دست داشتند. مجرمین را به قتل رساندند. از جانب دیگر موسیٰ علیه السلام وهارون علیه السلام به دربار خداوندی دست برداشته دعا کردند. که خدایا از سر جرم وگناه بنی اسرائیل درگذر. وتوبهٔ شان را قبول کن. خداوند توبهٔ

Marfat.com

ایشان دوعائی دو پیامبر خودرا قبول کرد. اما درین وقت تعداد کبیری ایشان به قتل رسیده بودند. ویک تعداد قلیل شان از قتل معاف شدند. وقتی که ایشان از قتل معاف شدند. خداوند به موسیٰ علیه السلام فرمود. از جمله کسانی که به پرستش گوساله آلوده نشده بودند. هفتاد نفر را انتخاب کن. وبه ایشان بگو. که باجامه‌هائی نظیف وتن پاک به طور بروند وطلب مغفرت نمایند موسیٰ علیه السلام مطابق امر الهی هفتاد نفر را باخود بکوه طور برد. ایشان کلام الهی را شنیدند. اما خواهش کردند که باید خداوند خودرا به مانشان بدهد. که جبرئیل (ع) بالائی شان صدائی پرهیبتی کرد. که همه هلاک شدند. اماباز دوباره باثر دعائی موسیٰ علیه السلام به فضل خداوند زنده گردیدند.

ایستاده شدنِ طور بالائی سرِ بنی اسرائیل

وقتی که موسیٰ علیه السلام تورات را به بنی اسرائیل تبلیغ نمود. ایشان گفتند که احکام تورات دشوار است. ماقبول کرده نمی‌توانیم. درین وقت جبرئیل علیه السلام بفرمان خداوند کوه طور را از بیخ برکند وبالائی سرِ ایشان در فضا معلق نگهداشت. وبه موسیٰ علیه السلام گفت که اگر احکام تورات را قبول نه می‌کنند. طور به سرِشان پرتاب می‌گردد. لذا بنی اسرائیل از خوف هلاکت توارت را متقبل شدند خداوند برائی شان فرمود. که احکام آنرا بااخلاص قبول کنید وبآن عمل نمائید. تا از جمله متقیان حساب شوند.

حالِ قارون وشجرهٔ نسبِ او

قارون پسر کاکائی موسیٰ علیه السلام واز بنی اسرائیل به دربار فرعون وظیفه حاضرباشی داشت. وبسیار مال ودولت داشت. وقتی که موسیٰ علیه السلام بحیث پیغمبر مبعوث گردید. از روئی منافقت به موسیٰ علیه السلام

Marfat.com

گفت. که من به تو ایمان دارم. اما همراه فرعون دوستی داشت وسامری هم از روئی منافقت به بنی اسرائیل گفت که من از قوم شما هستم اما از طرف دیگر همراه فرعونیان علاقه ودوستی داشت. وقتی که بنی اسرائیل تابع موسیٰ علیه السلام شدند. وخویشتن را تسلیم او نمودند. واز بحر قلزم به سلامتی گذاشتند قارون[۱] وسامری هم به نام اسلام از غرق بر کنار شدند. قارون اگرچه به موسیٰ علیه السلام ایمان آورده بود وتورات را از حفظ داشت ودرس وتعلیم می‌نمود اما در دل صاف نه بود. از انرو بعزت وجاه وجلال موسیٰ وهارون علیهما السلام رشک وحسد داشت که این بعض او روز بروز افزون گردید. او گفت که من پسر کاکائی ایشان بوده علم وکمال دارم. ایشان پیغمبر شدند. ومن هیچ نشدم. اما من آنقدر مال ودولت دارم. که امروز هیچکس ندارد[۲]. به موسیٰ علیه السلام از طرف خداوند حکم زکوٰة نازل شد. وآن را برائی قوم تبلیغ کرد. درینجا قارون برائی قوم گفت. که هر حکمی که موسیٰ (ع) می آورد ماآن را قبول کرده نمی توانیم چنانچه این حکم تازهٔ او (زکوٰة) بسیار طاقت فرسا است. که بعضی سخن اورا تائید کردند. واو ابراز داشت. که این حکم اورا قبول نمی کنیم.

تهمتِ قارون علیه السلام موسیٰ علیه السلام

طوری که قبلاً ذکر شد قارون در دل باموسیٰ وهارون علیهما السلام کینه

---

۱ ـ در تفسیر ابی مسعود آمده که قارون پسر کاکائی موسیٰ (ع) بود که نام کاکائی موسیٰ (ع) یصهر ابن قاهث ابن لاوی ابن یعقوب(ع) بود. وموسیٰ (ع) ابن عمران ابن قاهث بود. بروایت دیگر آمده که قارون برادر زاده موسیٰ (ع) بود. که حافظ تورات بود. اما منافق شده بود. او به موسیٰ (ع) گفت که تنها ترا خداوند به نبوت انتخاب کرده بمن چیزی عطا نکرده موسیٰ (ع) گفت. که این کار خداوند است ۱۲.

۲ ـ می‌گویند که قارون خزانه شاهی یافته بود یاتجارت داشت ویااینکه کیمیاگری داشت ۱۲.

Marfat.com

داشت لذا آن ملعون در حق موسیٰ علیه السلام اتهام ناروا را تجویز گرفت. که به یک زن فاحشه به مقابل وعدهٔ پول ودولت قبولاند که هر فرصتی که موسیٰ علیه السلام دربارهٔ بد بودنِ فعلِ زنا تبلیغ می‌کرد. برایش در حضور مردم بگو. که تو چرا همراه من زنا کردی. وعلاوه بر وعده دادن پول به آن زن فاحشه گفت. که ترا به نکاح خود می‌گیرم. واختیار دار خانه‌ام می‌سازم. این زن منحوس بااو وعده داد. وروزی که موسیٰ علیه السلام حرمت زنا را تبلیغ می‌کرد. درین وقت قارون گفت این بدیگران است یابالائی تو هم می‌باشد. موسیٰ علیه السلام گفت من ودیگران در تعمیل این حکم برابر می‌باشیم. او گفت پس فلان زن اعتراف می‌کند که بااو زنا کرده. موسیٰ علیه السلام بسیار متاثر وزن را حاضر کردند. موسیٰ علیه السلام برایش گفت که از خدا بترس. وبدان که افتراء وتهمت نزد خداوند بسیار گناه دارد. وتهمت کننده را خداوند بعذاب‌ها گرفتار می‌کند. باین گفتار موسیٰ علیه السلام دلِ زن متاثر شد وحقیقت را پوشانده نه توانسته گفت که مرا قارون باوعدهٔ پول وغیره وادار ساخته بود که در بین جمعیت به شما همچو افتراء نمایم. اما حقیقت آن است. که تو مرد باتقویٰ، پاک وپیغمبر خدا هستی اینجا قارون خجل ورو سیاه گردید. موسیٰ علیه السلام از دست او بخداوند عرض کرد که جزایش بدهد خداوند فرمود که زمین را تابع حکم تو گردانیدم.

زمین قارون را بکام خود فرو می‌برد

موسیٰ علیه السلام به قارون گفت که ای باغی سرکش. بر علیهٔ من اتهام می‌کنی. ومرا میخواهی بدنام بسازی اما سخنان موسیٰ علیه السلام باو تاثیری نکرد. موسیٰ علیه السلام به زمین امر کرد. که قارون را فرو بکش. قارون از کرسی خود به زمین افتاد. وتازانو بخاک فرو رفت. درین وقت بموسیٰ علیه السلام استغاثه کرد. موسیٰ علیه السلام گفت. ای دشمن خدا!

Marfat.com

خدا به تو قصرها ودولت زیاد داده بود. وبه ظروف طلا ونقره خورد ونوش داشتی. اما کفران نعمت خداوند را نمودی. واز غرق شدنِ فرعون عبرت نگرفتی باز بزمین امر کرد. که اورا فرو بکش. قارون باز به زمین پایان‌تر رفت. او گریه وزاری بسیار نمود. موسیٰ علیه السلام می‌دانست. که اورا خداوند جل شانه نمی‌بخشد. لذا باز به زمین امر کرد که اورا فرو ببر تااینکه قارون بکلی در شکم زمین باقصر وعمارتِ خود فرو رفت وتاقیامت در قعر زمین پایان می‌رود.

زندگی بنی اسرائیل در تیهه

موسیٰ علیه السلام برائی معلوم کردنِ حالِ جبارین دوازده نفر را از فرقه‌هائی بنی اسرائیل مقرر وبرائی شان گفت که شما بروید از مردمِ عمالقه بصورتِ جاسوسی معلومات کنید که در وقتِ غزا بمقابل مسلمانان چه رویه وپیشامد خواهند نمود. زیرا دران فرصت در سرزمین شام عمالقه (جبارین) پادشاهی می‌کردند وخدا امر کرده بود که باایشان جهاد کنید. در جمله فرستادگان یوشع علیه السلام وکالب صاحب هم وجود داشتند. وقتی که این اشخاص به عمالقه رسیدند. مشاهده کردند. که ایشان هم از نگاه جسمانی وهم از نظر پول واسلحه قوی وغنی می‌باشند. وبنی اسرائیل بمقابل ایشان ضعیف معلوم می‌شد. یوشع (ع) وکالب که بزدلی ایشان را مشاهده کردند به ایشان گفتند. که هوش کنید. این قصه را به بنی اسرائیل نگوئید. وایشان را نه ترسانید. زیرا امداد خداوند بامااست. بسیار شده که یک جماعت قلیل وضعیف را خداوند بر تعداد کثیر غلبه بخشیده است. وقتی که ایشان واپس آمدند. یوشع وکالب قدرت عمالقه را به بنی اسرائیل نه گفتند. اماده نفر دیگرشان تمام قدرت وثروت عمالقه را به بنی اسرائیل قصه کردند وایشان را بی دل ساختند. واز جهاد انکار ورزیدند. وبه موسیٰ علیه السلام گفتند. ما

Marfat.com

اینجا نشسته‌ایم. تو تنها برو خدا به تو امداد کند وجهاد کن. ایشان که از جهاد انکار نمودند. خداوند ایشان را مدت چهل سال به تیهه سرگردان کرد. که هیچ راه برائی شان معلوم نه بود. که ازان سرگردانی بدر آیند. تیهه بسیار گرم بود ایشان بی طاقت شده به موسیٰ علیه السلام عرض نمودند. موسیٰ (ع) دربار الهی دعا کرد. ابر سفیدی پیدا شد وبالائی سر ایشان سایه می‌کرد. در تفسیر روح البیان آمده که سنتِ الهی بران بود. کسی که مدت سی سال عبادت خداوند را می‌کرد. ابر بر سر او سایه می‌نمود که اینطور اشخاص را اصحاب غمائم می‌گفتند. در بین بنی اسرائیل اینچنین اشخاص نیز وجود داشت خداوند انعام خویش را به ایشان ارزانی داشته بود. ودر تیهه جهت خوراک شان منّ وسلْوی می‌فرستاد. من مانند برف می‌بارید. که بالذت ومخلوط باروغن بود. وسلْوی هم یک نعمت غیبی بود که به ایشان نازل می‌گردید. یااینکه بودنه بود. که صبح وبیگاه به ایشان می‌آمد. آنهارا بدون تکلیف گرفته استفاده می‌کردند.

داخل شدن به بیت المقدس

يٰقَوْمِ اِدْخُلُوا الاَرْضَ	گفت موسیٰ ای قوم من! داخل شوید به
الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللّٰهُ	زمین پاکیزهٔ که امر کرده است اللّٰه به شما
لَكُمْ وَلاَ تَرْتَدُّوا عَلى اَدْبارِكُم	ونگردید بر عقب‌هائی خود. پس
فَتَنقَلِبوا خٰسِرِينَ ○ «مائدة ب۲»	می‌گردید از جمله زیان کاران.
وَاِذْ قُلْتُمْ يٰمُوسىٰ	وچون گفتید ای موسیٰ هرگز صبر
لَنْ نَصْبِرَ عَلىٰ طَعَامٍ	نخواهیم کرد بر یک نوع طعام. پس
وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ	بخواه برائی ما از پروردگار خود. که
يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الاَرْضُ	بیرون آرد برائی ما ازان چیزی که
مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا	می‌رویاند زمین از سبزیجات آن وتره
وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا	وبادرنگ آن وگندم آن وعدس آن

Marfat.com

وَبَصَلِهَا قَالَ اَتَسْتَبدِلُوْنَ الَّذِی هُوَ اَدْنٰی بِالذِي هُوَ خَيرٌ اِهْبِطوا مِصراً فَاِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ ○ (البقرة)

وپیاز آن. گفت موسیٰ (ع) آیا به بدل می‌گیرید چیزی را که ادنی است به چیزی که بهتر است. پایان شوید به شهری پس هر آئینه باشد مرشمارا آنچه خواستید.

وَاِذ قُلْنَا ادْخُلوا هٰذِهِ الْقَريةَ فَكلوا مِنهَا حَيثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَادخُلوا البَابَ سُجَّداً وَّقُولوا حَطَّةٌ نَغفِرْ لَكُمْ خَطٰيكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ ○ فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَموا قَولاً غَير الَّذي قِيل لَهمُ فَاَنزلنَا عَلى الَّذين ظَلَموا رِجزاً مِنَ السَّماءِ بِمَا كانوا يَفسقونَ (بقرة، ب ۱ ع۵)

ویاد کنید هنگامی را که گفتیم داخل شوید درین دِه پس پس بخورید ازان هر جا که خواهید خوردنی فارغ ودر آئید به دروازه سجده کنان. وگوئید به بخش تا بیامرزیم به شما گناهان شمارا وزود است که بسیار دهیم نیکو کاران را. پس بدل کردند کسانی که ستم کردند سخن را بغیر آنچه گفته شد برائی شان. پس فرو فرستادیم بر آنانی که ستم کردند عذابی از آسمان بسبب فسقی که می‌کردند.

در تفسیر روح المعانی آمده که قریه که درین آیات آمده عبارت از بیت المقدس است بنی اسرائیل از تیهه خارج شدند. بعدا برائی شان امر شد که به بیت المقدس داخل شوند. واین امر برائی اباحت است دلیل اباحت آن است که بعد از امر اُدخلُوا امر کُلُوا آمده است. وباز به امر ادخلوا هذه القرية وادخلو الارض المقدسة التي كتب اللّٰه لكم امر داخل شدن قبل ذکر شده که این امر برائی وجوب است. ونهی ولاترتدوا علیٰ ادباركم بآن دلالت می‌کند. بعضی گفته که مصداق اُدخلوا الارض المقدسة، واُدخلوا هٰذه القرية یکی است یعنی هر دو آیت امر بوجوب است. این امر به ایشان درْ تیهه رسیده بود. یعنی ایشان در حیاتِ موسیٰ علیه السلام داخل بیت المقدس نه شده‌اند. بعضی مفسرین گفته‌اند. که هر دو امر جدا می‌باشند به امر اول که به

Marfat.com

زبان یوشع علیه السلام بایشان گفته شد از تیهه خارج شدند. زیرا موسیٰ وهارون علیهما السلام در تیهه وفات کرده‌اند. پس از وفاتِ ایشان یوشع علیه السلام بابنی اسرائیل شام را فتح نمود.

بعضی گفته که این امر در تیهه شده اما این امر به خارج شدن از تیهه معلق بود. در تفسیر روح البیان راجح این است. که امر به اُدخلو بعد از خروج تیهه بود. وموسیٰ علیه السلام بعد از خارج شدن از تیهه همراه بنی اسرائیل در شهر «اریخا» بسر می‌برد. وفتح شام بدست موسیٰ علیه السلام شده است. ودرین جهاد یوشع علیه السلام پیش آهنگ لشکر بود. وموسیٰ علیه السلام بعد از فتح در بیت المقدس زندگی داشت ومراد از تیهه غیر آن تیهه مشهور است. در تفسیر کبیر آمده که امر در هر موضع از برائی وجوب است وبه اهبطوا مصراً امر در تیهه شده است. در روح البیان آمده که مراد از اهبطوا مصراً آن است. در صورتی که شما ارادهٔ ترکاری ودیگر خواهش‌ها دارید از تیهه بدر آئید. در مدارک چنین معنیٰ می‌کند. که از تهیه بطرف شهر به روید. هکذا مراد از هبوط مکانی می‌باشد تا رتبه‌ئی. وازین معلوم می‌شود. که امر به اهبطوا در تیهه صورت گرفته است. زیرا که ایشان ترکاری خواهش کرده بودند. وآن در آبادی وشهر وجود داشت.

عمر مبارک موسیٰ علیه السلام

موسیٰ علیه السلام مدت سی سال در مصر بود وبعد از انکه قبطی را به قتل رسانده به مدین رفت مدت ده سال باشعیب علیه السلام بود. وپس ازان که باجازهٔ شعیب علیه السلام به طرف مصر حرکت کرد. ودر راه درکوه طور به پیغمبری مبعوث گردید وبه مصر رفت مدت سی سال باهارون علیه السلام گذشتاند ودر تبلیغ حق وپیغام دادن به مردم هر دو برابر شریک

Marfat.com

بودند. بعد از غرق شدنِ فرعون وقومِ او موسیٰ علیه السلام مدت پنجاه سال دیگر زنده بود. که به این حساب تمام عمر موسیٰ علیه السلام یکصد وبیست سال بوده هکذا این مدت در انوار التنزیل نیز ذکر شده ابو لیث دربستان الفقه عمر مبارک اورا یکصد وبیست وسه سال گفته وبروایتی یکصدر وشصت سال نیز آمده است.

زمانِ فتـــــرت

در جلد اول تفسیر صاوی آمده که بین محمد ﷺ وعیسیٰ علیه السلام شش صد سال فاصله بود که این مدت را زمان فترت می‌گویند. درین مدت هیچ پیغمبری را خداوند نه فرستاد. وبین موسیٰ وعیسیٰ علیهما السلام یکهزار وهفت صد سال فاصله بود. آن را ازان سبب زمانِ فترت نمی‌گوئیم که بعد از موسیٰ علیه السلام تازمانِ عیسیٰ علیه السلام بسیار انبیاء برائی رهبری بشر مبعوث گردیدند. که ازان جمله حضرات داود سلیمان زکریا، یحییٰ علیهم السلام‌اند. وهکذا یوشع، شموئیل، شعیاه، ارمیا، عزیر، حزقیل، الیاس، الیسع، یونس علیهم السلام وغیره بعد از موسیٰ علیه السلام فرستاده شده‌اند.

سفرِ موسیٰ علیه السلام به مجمع البحرین

واقعات وسفر موسیٰ علیه السلام به مجمع البحرین در قرآن پاک ذکر است که اول همان آیات بعداً بیان کردن حال خضر ویوشع علیهما السلام لازم است زیراکه قصه این دو پیغمبر باهم ارتباط دارد. در قرآن کریم آمده است.

Marfat.com

وَاذِ قَـــالَ مُـــوْسىٰ لِـــفتٰهُ لاَ
اَبَـــرَحُ حَـــتىٰ اَبـــلُغَ مَـجمَعَ
البَـــحرينِ اَو اَمـــضيِ حُـقُباً ○
فَـــلَمّا بَـــلَغَا بَـــينهمَا نِســـيَا
حُـــوْتَهُمَا فَـــاتَخَذَ سَـــبِيلهُ
فـــيِ البِـــحرِ سَـــرَباً فَـــلَما
جَـــاوزَا قَـــالَ لِـــفَتٰه اٰتِـــنَا
غَـــدَآءَنَا لَـــقَدْ لَـــقِينا مِـــنْ
سَـــفَرِنَا هٰـــذا نَـــصَباً ○
قـــالَ اَرَاَيتَ اِذ اَوَيُـــنَا الىٰ
الصَّـــخْرَةِ فَـــاِنّيِ نَسِـــيتُ
الْـــحُوتَ وَمَـــا اَنسٰـــنِيهُ اَلاّ
الشَّـــيْطنُ اَنْ اَذْكـــرُهَ وَاَتَـــخَذَ
سَـــبِيلهُ فـيِ البَـحرِ عَـجَبا ○ قَـالَ
ذٰلِكَ مَـــا كُـــنَّا نَـــبْغِ فَـارتَدَّا
عَـــلىٰ اٰثـــارِهِما قَـــصَصاً فَـــوجَدا
عَـــبداً مِـــنْ عِـــبَادِنَا اٰتَـــينٰهُ
رَحـــمَةً مِـــنْ عِـــندنَا وَعَـــلَّمنٰه
مـــن لَـــدُنَّا عِـــلماً قَـــالَلهَ مُـوْسىٰ
هَـل اتَّـبِعك عَـلى انْ تُـعَلِّمنِ مِـمَّا
عُـــلِمتَ رُشـــداً ○ قـــالَ انِكَ لن
تَسْـــتَطِيعَ مَـــعِيَ صَـــبْرَاً ○
وَكَـــيْفَ تَـــصْبِرُ عَـــلٰى مَـــا

یادکن چون گفت موسیٰ جوان خود را.
همیشه راه می‌روم تاآنکه برسم به محل
جمع شدن دو دریا یابروم مدتهائی دراز
پس چون رسیدند به محل جمع شدن
دو دریا فراموش کردند ماهی خود را
پس فراگرفت ماهی راه خودرا در دریا
نقب زده. پس چون گذشتند. گفت
موسیٰ جوان خودرا بیاد برائی ما طعام
چاشت مارا. هر آئینه یافتم ازین سفر
خود زحمت. گفت آیا دیدی چون جائی
گرفتیم به نزد آن سنگ پس من فراموش
کردم ماهی را وفراموش من نگردانید آن
را مگر شیطان که یاد کنم آن را. وگرفت
ماهی راه خود در دریا بطرز عجیب.
گفت موسیٰ این است آنچه می‌جستیم
پس بازگشتند بر اقدام خود شناخته پس
یافتند بنده از بندگان ما که دادیم اورا
رحمتی از نزد خود. وآموختیم اورا از
نزد خود علمی. گفت اورا موسیٰ (ع) آیا
پیروی تو کنم به شرط آنکه بیاموزانی
مرا از انچه آموخته شده‌ئی از
راه یابی گفت هر آئینه تو هرگز
نه توانی بامن شکیبائی کردن وچگونه
شکیبائی کنی بر چیزی که

Marfat.com

لم تحط بهِ خُبراً ○ قَال سَتجدُنِی اِنشاءَ اللّهُ صابِراً وَلاَ اَعصِی لَكَ اَمراً قَالَ فانِ اتبعتَنِی فَلاَ تَسئلنِی عَنْ شیء حَتیٰ اُحدِثَ لكَ مِنهُ ذِکراً ○ فِانطلقا حَتیٰ اِذا رکِبَا فِی السَّفینةِ خَرَقتها قَالَ اخَرَقتَها لِتُغرقِ اَهلَها لَقَد جِئتَ شَیئاً اِمُراً ○ قَالَ اَلَم اَقل اِنَّك لَنْ تَستطِیع مَعیَ صَبراً ○ قَالَ لاتُؤاخِذنِی بِمَا نَسیتُ وَلا تُرهِقنِی مِن اَمرِی عُسراً ○ فَانطلقا حَتیٰ اِذا لقِیا غُلٰماً فَقَتلهُ قَالَ اَقَتلتَ نَفساً زَکیةً بِغَیرِ نَفسٍ لَقَد جِئتَ شَیئاً نَکرَاً ○ قَالَ اَلَمَ اَقلْ لكَ اِنَّكَ لَنْ تَستَطیعَ مَعیَ صَبْراً○ قَالَ اِنْ سَاَلتُكَ عَنْ شَیء بَعدَها فَلاَ تُصٰحِبنیْ قَد بَلَغتَ مِن لَّدنیَ عُذراً ○ فَانُطلقاَ حَتی اِذا اَتَیا اَهل قَریةٍ اسْتطعَمَا اَهلَها فَاَبوا اَنْ یُضَیفُوهُمَا فَوجَدَا فِیها جِدَاراً یُرِیدُ اَن یَنقَضَ فَاَقَامَه قَالَ لَو شِئتَ لاَتَخذْتَ عَلَیهِ اَجْراً ○

دانش آن در اختیار تو نیست. گفت خواهی یافت مرا. اگر خواهد خدا صبر کننده ونافرمانی نکنم ترا در هیچ امر. گفت اگر پیروی من می‌کنی پس سوال مکن از من از هیچ چیز تاآنکه خود آغاز کنم برائی تو ازان ذکری پس هر دو رفتند تا وقتی که سوار شدند در کشتی پاره کرد آن را گفت موسیٰ آیا پاره کردی تاغرق کنی اهل آن را هرآئینه کردی چیزی عجیب را. گفت آیا نگفته بودم که تو نه توانی بامن صبر. گفت موسیٰ(ع) مؤاخذه مکن مرا به آنچه فراموش کردم ومینداز بر من در کار من دشواری پس هر دو رفتند تاآنکه ملاقی شدند باپسری پس بکشت اورا گفت موسیٰ (ع) آیا کشتی نفس یاک را بغیر عوض نفسی هر آئینه کردی چیزی نامعقول گفت آیا نگفته بودم باتو که نه توانی بامن صبر. گفت موسیٰ اگر پرسم ترا از چیزی بعد ازین پس همراه خود مرا مگذار هر آئینه رسیدی از جانب من به عذری پس هر دو رفتند تاچون آمدند به اهل قریه که طعام خواستند از مردم آن پس انکار نمودند اهل قریه که مهمانی کنند ایشان را پس یافتند هر دورا انجا دیواری راکه می‌خواست آنکه بیفتد پس راست ساخت آن را گفت موسیٰ اگر می‌خواستی هر آئینه می‌گرفتی بروئی مزدی.

Marfat.com

قَالَ هٰذا فِراقُ بَينِي وَبَينِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَاوِيلِ مَا لَم تَسطِعْ عَلَيهِ صَبراً ○ اَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسٰكِينَ يَعْمَلُونَ فِي البَحرِ فَاَرَدْتُ اَن اَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَائَهُم مَلِكٌ يَاْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً ○ وَاَمَّا الْغُلٰمُ فَكَانَ اَبَوَاهُ مُؤمِنَينِ فَخَشِينَا اَنْ يُرهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَكُفراً ○ فَاَرَدْنَا اَن يُبدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيراً مِنهُ زَكٰوةً وَاَقرَبَ رُحْماً ○ وَاَمَّا الجِدَارُ فَكَانَ لِغُلٰمَينِ يَتِيمَينِ فِي المَدِينَةِ وَكَانَ تَحتَهُ كَنزٌ لَهُمَا وَكَانَ اَبُوهُمَا صَالِحاً ط فَاَرَادَ رَبُّكَ اَن يَبْلُغَا اَشُدَّهُمَا وَيَستَخرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلتُهُ عَنْ اَمرِي ذٰلِكَ تَاوِيلُ مَا لَم تَسطِعْ عَلَيهِ صَبْراo (کهف)

گفت (خضر) این جدائی است میان من وتو. اکنون آگاه سازم ترا به آنچه نتوانستی بران صبر. اما کشتی پس بود برائی مساکین کار می‌کردند در بحر پس می‌خواستم که معیوب کنم آن را وبود پیش روئی شان پادشاهی. که می‌گرفت هر کشتی درست را به زبردستی. اما آن بچه پس بودند پدر ومادر او مسلمان پس ترسیدیم که غالب آید برایشان از روی سرکشی وکفر پس خواستیم که عوض دهد ایشان را پروردگار ایشان بهتر ازو ازروئی پاکیزگی. ونزدیکتر از روئی شفقت واما دیوار پس بود برائی دو پسر یتیم در شهر وبود زیر آن گنج از ایشان وبود پدر ایشان نیکو کار. پس خواست پروردگار تو که برسند ایشان به جوانی خودر وبرارند گنج خودرا از روئی مهربانی از پروردگار تو. ونکردم آن را از حکم خود. این است سر آنچه نه توانستی بروئی شکیبائی.

منظور از سفر مجمع البحرین

یک روز موسیٰ علیه السلام به بنی اسرائیل وعظ مؤثری نمود. ونصائح

Marfat.com

سودمندی ارشاد کرد یک نفر ازو پرسید که امروز در روئی زمین کدام نفر عالمتر است؟ موسیٰ علیه السلام بجوابِ او گفت من عالمترم وواقعاً دران روز در اسرار شرعیه ازو بالاتر عالمی پیدا نمی‌شد. اما باز هم لازم بود. که بجواب او می‌گفت که اللّٰه تعالیٰ عالمتر است چون به ترک افضل هم خداوند انبیاء (ع) را طرف پرسان قرار می‌دهد. خداوند به موسیٰ علیه السلام وحی کرد. که در محلی که دو دریا به هم یکجا می‌شوند آنجا برو که در آنجا یک بندهٔ من وجود دارد که از تو عالمتر است. در تفسیر عثمانی آمده که آن دو دریا دریائی روم وفارس می‌باشد. وآنها بهم یکجا نمی‌شوند ومراد از مجمع ویکجا شدن آنها قرب شان است موسیٰ علیه السلام بحضور خداوند عرض کرد که بمن نشانه بگو که وسیلهٔ آن بنده عالم ترا پیدا واز نزدش تحصیل علم کنم. خداوند برایش گفت که یکدانه ماهی را همراه خود بگیر هر کجا که ماهی از نزدت غائب شد. دران محل بندهٔ من وجود دارد. موسیٰ علیه السلام بمعیت خویش یوشع علیه السلام را که از نزدش تحصیل علم می‌نمود، انتخاب کرد. وطبق فرمان الهی یکدانه ماهی پخته همراه گرفت وبه یوشع علیه السلام داناند که از ماهی نهایت حفاظت کند. وگفت تابه مطلب نرسم به سفر ادامه می‌دهم. وهر دو بعد از چندی به مجمع البحرین رسیدند درکنار دریا سنگ بزرگی وجود داشت هر دو بالائی آن استراحت نمودند. اما یوشع علیه السلام پیشتر از خواب بیدار شد. در پهلوئی آن سنگ چشمهٔ آبِ حیات بود. به ترتیبی به ماهی رسید فوراً زنده شد وبه دریا بین آب سوراخی پیدا وماهی دران فرو رفت. یوشع علیه السلام ازین مشاهده در تعجب ماند وعزم کرد. حینی که موسیٰ علیه السلام از خواب بیدار شد. این واقعه عجیب را برایش قصه میکند اما بقدرت الهی این ماجرا بکلی از خاطر او فراموش گردید. صاوی می‌گوید در بعضی روایات آمده حینی که موسیٰ علیه السلام یوشع علیه السلام را به حفاظتِ ماهی تاکید کرد. او آن‌را آن قدر

Marfat.com

مهم نه دانست لذا خداوند واقعه را از یادش برد وتنبیه کرد که اگر موضوع
اگرچه کوچک هم باشد باید بی اهمیت پنداشته نه شود بلکه همواره کمک
ونصرتِ خداوندی در نظر گرفته شود. این دو بندهٔ خداوند همچنان به
جستجوئی مطلب شان ادامه دادند. فردائی آن روز خیلی که موسیٰ علیه
السلام از طرف ناشتا می خواست وگرسنه شده بود. یوشع علیه السلام زنبیل
نان را بازکرد. موضوع ماهی بیادش آمد. وقصه را بموسیٰ کرد وگفت که آن ر
شیطان از یادم برده وفراموش کرده دران وقت به شما قصه نه توانستم
موسیٰ علیه السلام گفت که مقصود من معلوم شد. هر دو از انجا برگشتند
ودر محلی که ماهی در آب غائب شده بود. باخضر علیه السلام ملاقات
نمودند.

ملاقاتِ موسیٰ وخضر علیهما السلام

بعد از ملاقات وتعارفِ خضر علیه السلام از موسیٰ علیه السلام پرسید ک
برائی چه کار اینجا امده‌ای موسیٰ علیه السلام گفت که چون خداوند به
علم بسیار داده می خواهم از نزدت تحصیل علم نمایم خضر علیه السلا
فرمود که بلی. خداوند آن قدر علم برایم داده که تو آن را نمی‌دانی. وه
خداوند یک قسم به تو علم داده که من بآن عالم نیستم. درین وقت مرغ
آمد ویک قطرهٔ آب به منقار خود از دریا گرفت. وپرواز کرد. خضر علیه السلا
گفت. من وتو وعلم همه مخلوقات در برابر علم خداوند مانند همین قط
آب است. که این مرغ از دریا گرفت موسیٰ علیه السلام گفت که اجازه به
چندی همراه تو می‌باشم واز نزدت علم آموزم. چون خضر علیه السلام
خداوند به تمام جزئیات عالم دانا ساخته بود وبرایش معلوم بود. که موس
علیه السلام به شریعتِ خاص عالم است. اگر مطابقِ جزئیات عالم عملی
بحکم خداوند صادر می‌شود. وموسیٰ علیه السلام خلافِ شریع

Marfat.com

خویش مشاهده می‌کند به ممانعت می‌پردازد. ازان رو بامن همراهی نمی‌تواند. لذا بموسیٰ علیه السلام گفت تو هرگز بامن همراهی نمی‌توانی. موسیٰ علیه السلام بجوابش گفت من همراهی می‌توانم. ومرا صابر خواهی یافت انشاء اللّٰه. اما موسیٰ علیه السلام در وقت وعدهٔ مذکور نمی‌دانست که خضر علیه السلام بروی علم خویش خلاف جزئیاتِ شریعتِ او حکمی وعملی می‌نماید. لذاکلمهٔ انشاء اللّٰه بر زبان آورد. زیراکه خلافِ وعده کردن از پیغمبر اولو العزم قطعاً متصور نیست. خضر علیه السلام گفت. وقتی که تو همراهی میکنی. هر عملی که از من صادر شد پرسان نه کنی. البته در آخر برایت بیان می‌کنم.

خضر علیه السلام کشتی را سوراخ می‌کند

آن بنده برگزیده الهی همراه خضر علیه السلام به طرفِ دریا رفتند دیدند که کشتی آماده حرکت است نزد خضر علیه السلام اجرت نه بود. یک تن از کشتی رانها خضر علیه السلام را می‌شناخت لذا بدون اجرت سوار کشتی شدند ونزدیک بود که کشتی بآن کنار دریا برسد. خضر علیه السلام یک تخته زیرین کشتی راکند. یااینکه در وقتِ کندن تختهٔ کشتی در بین امواج دریا بود. اما بقدرتِ الهی ومعجزهٔ خضر علیه السلام از غرق شدن در امان بود. درین وقت موسیٰ علیه السلام گفت آیا تخته راکندی. واین قدر مخلوق را غرق می‌کنی؟ خضر علیه السلام فرمود. نگفته بودم که بامن همراهی وصبر نمی‌توانی. چون باین سوال اولش موسیٰ علیه السلام وعدهٔ خودرا فراموش کرده بود لذا از خضر علیه السلام عفو خواست. اما سوال دوم وسوم آن برائی جدائی ورخصت شدن بود

Marfat.com

خضر علیه السلام طفلی را می‌کُشد

بعد از انکه از دریا بیرون شدند به یک قریه رفتند در بین قریه چند طفل باهم بازی می‌کردند خضر علیه السلام یک طفل زیبا راکه جیسور نام داشت از بین اطفال گرفته. بیک روایت سرِ اورا از بدنش کند. وبروایتی سرِ اورا بدیوار زد وکُشت. دوبارهٔ بلوغ طفل اختلاف است. وقتی که طفل مُرد. موسیٰ علیه السلام گفت طفل بی گناهی را قتل نمودی. خضر علیه السلام گفت برایت نگفته بودم. که بامن طاقت نه داری موسیٰ علیه السلام تصمیم گرفت که بعد ازان در همچو عمل او ساکت باشد وپرسانی نکند لذاگفت. اگر دوباره از تو پرسانی کردم مرا ترک کن.

اعمار دیواری بدونِ مزد

بعداً ایشان منزل زدند ودر شهری که بنام انطاکیه یا آذربائیجان وایکه وباغیر آنها بود رسیدند ایشان از اهل آن خواهش نمودند که آنهارا مهمان نمایند اما چون سعادت نصیب اهل آن شهر نه بود. از مهمان کردن ایشان انکار ورزیدند. خضر علیه السلام بعوض اینکه خفه شود. دیوار یک قلعه آن شهر کج ونزدیک بافتادن بود. آن را دوباره اعمار وراست کرد. موسیٰ علیه السلام گفت اهل قریه مارا مهمان نه ساختند وبی همتی کردند بجائی اینکه ازیشان اجرت می‌گرفتی دیوارشان را بدون اجرت اعمار نمودی. خضر علیه السلام گفت اکنون ما وتو جدا می‌شویم. اما اعمال مذکور را برایت بیان می‌کنم.

خضر علیه السلام دلیل سه عمل خودرا بیان میکند

خضر علیه السلام بموسیٰ علیه السلام گفت سوراخ نمودن وکندنِ تخته

Marfat.com

کشتی ازان سبب بود. که کشتی مال چند مسکین بود. واز مدرک کرایه آن نفقه اهل خودرا بدست می آوردند. اما بطرفی که کشتی روان بود آن جا پادشاهی بود که کشتی هائی آباد را به بیگار می‌گرفت. ازان رو کشتی را معیوب ساختم. تاپادشاه آن را نه گیرد. ونفقهٔ اهل آن مسکینان معطل نه شود. به یک روایت آمده حینی که کشتی از نزد پادشاه گذشت خضر علیه السلام واپس آن را آباد ساخت.

وهکذا گفت علت کشتن طفل آن بود. که آن طفل در خلقت کافر بود. وبعد از آنکه بزرگ می‌شد از جمله کفار می‌شد. چون مادر مسلمانش اورا دوست داشتند. طبعاً زیر تاثیر پسر خود رفته ایشان هم به کفر می‌گرائیدند. وخدا خواست که ایشان را از کفر بر کنار دارد. بمن امر کرد تا آن طفل را بقتل برسانم. وخداوند بعوض پسر صالح ومسلمان برائی شان عطا می‌کند. روایت است که خداوند بعوض آن طفل مقتول دختری به ایشان داد که ازان پیغمبری به دنیا آمد. که امتِ بزرگی را رهبری می‌کرد.

وهم خضر علیه السلام فرمود علت آباد کردنِ دیوار آن بود که آن دیوار از دو نفر یتیم بود. وپدر ایشان مرد صالحی بود ودر زیر دیوار خزانه نهاده بود خداوند اراده کرده که دیوار را آباد نمایم. که تا وقتی که یتیم‌هائی مذکور بسن رشد می‌رسند خزانه[1] پدرشان از دست برد. دیگران محفوظ بماند. یعنی

---

۱ ـ در تفسیر صاوی یک قول است که در خزانه مذکور سرخ آن یک لوحه که بیک طرف آن بعد از بسم الله الرحمٰن الرحیم چنین نوشته بود. عجب است از کسی که ایمان بقدر آورده وغمگین می‌ شود وعجب است از کسی که ایمان به تقدیر دارد باز خویشتن را مانده می‌سازد وتعجب می‌کنم از کسی که عقیده بمردن دارد اما مسرور است وتعجب می‌کنم از کسی که ایمان بیوم حساب دارد اما غافل است وتعجب می‌کنم از کسی که دنیا وتقلب آن را می‌داند. چرا مطمئن است. لا آله الا الله محمد رسول الله. وبروی دیگر آن تحریر بود. من خدائی هستم که نیست غیر از من خدائی تنها هستم شریک ندارم پیدا کرده‌ام خیر وشر را پس خوشا بکسی که اورا بخیر پیدا کرده‌ام ووای بحال کسی که اورا بشر آفریده‌ام ۱۲.

Marfat.com

این کارهارا از نزد خود نکرده‌ام.

در تفسیر صاوی بروایتی آمده که آن مرد صالح پدر یتیم‌ها بود. وهکذا بروایت دیگر آمده که جدشان بود که او در قرنّ هفت یاده زندگی داشت. ونام کاشح بود ونام مادر این طفل یتیم دنیا بود وبه این واضح است که دیانت اصول یعنی پدر وجد به فروع یعنی اولاد فائده می‌کند وتقویٰ وپرهیزگار... اصول برائی فروع سبب نجات می‌شود.

بلعم ابنِ باعورا

ذکر موسیٰ علیه السلام وبنی اسرائیل گذشت اکنون از احوال بلعم ابن باعوراکه در قرآن ذکری رفته بحث می‌کنم. قرآن کریم می‌گوید.

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَاَ الَّذي اٰتَيْنٰهُ اٰيٰتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاَتْبَعَهُ الشَّيْطٰنُ فَكَانَ مِنَ الْغٰوِيْنَ ○ وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنٰهُ بِهَا وَلٰكِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰيهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوْا بِاٰيٰتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ○ سَاءَ مَثَلاً نِ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوْا بِاٰيٰتِنَا وَاَنْفُسَهُمْ كَانُوْا يَظْلِمُونَ ○ «اعراف».

وبخوان برایشان خبر کسی که داده بودیم اورا آیات خود پس بیرون رفت ازان آیات پس در پی او شد شیطان پس گشت از گمراهان. واگر می‌خواستم هر آئینه می‌برداشتیم بسبب آن آیات. ولکن او سکونت نمود به سوئی زمین (میلان کرد) وپیروی کرد خواهش خودرا پس حالش مانند حال سگ است اگر مشقت اندازی بروئی زبان از دهان بیرون افگند یا اگر بگذاری اورا زبان از دهان بیرون افگند این مثال گروهی است که دروغ شمردند آیات مارا پس به خوان برایشان این پند را تاایشان تامل کنند. بداست حال قومی که دروغ شمردند آیاتِ ما وبر خویشتن ستم می‌کردند.

Marfat.com

این آیات مبارکه دربارهٔ بلعم باعورا نازل شده است او از علمائی بنی اسرائیل بود. او اسم اعظم را یاد داشت ومستجاب الدعوات بود کتب آسمانی را یاد داشت متعلمین تحصیل می‌کردند. در تفسیر صاوی آمده که بروایت ابن عباس (رض) رسیدهٔ موسیٰ علیه السلام که ارادهٔ جهاد را باجبارین نمود ودران وقت سلطنت شام بدست ایشان قرار داشت. حینی که موسیٰ علیه السلام به کنعان رسید جبارین می‌دانستند که بلعم ابن باعورا مستجاب الدعوات است از انرو بااو داخل راز شدند. جبارین از بلعم خواهش نمودند که دعاکن. موسیٰ علیه السلام به طرف ما برائی جهاد نیاید. او گفت موسیٰ علیه السلام پیغمبر است اگر من چنین کار را می‌کنم. دنیا وآخرتم خراب می‌شود. وعلاوه کرد شما انتظار بکشید که من درباره خواب به‌بینم. در خواب برایش گفته شد. که هرگز به ضرر موسیٰ علیه السلام دعا نکنی وبه جبارین گفت در خواب از همچو دعا ممنوع شده‌ام. اما ایشان مار رشوت بسیار اصرار نمودند. اخیراً بلعم باقبولِ رشوت بکوئی حسبان برآمد وبه ضرر موسیٰ علیه السلام دعاکرد کرامتِ اورا خداوند از نزدش سلب کرد. چون بلعم خویشتن را ذلیل دید. ومرتبه او از دست رفت باجبارین متحد شده برائی شان گفت من به شما یک حیله یاد می‌دهم. که زنهائی را بالباسهائی فاخره در بین اسرائیل روان کنید اگر ایشان خواهش جماع را نمودند زنها ممانعت نکنند. ایشان حسب فرمایش بلعم زنهارا به لشکر بنی اسرائیل فرستادند یک زن نهایت زیبا از پیش روئی یک نفر منصبدار بنی اسرائیل گذشت حسنِ او سرِ لشکر را تحت تاثیر آورد. سر لشکر از دست او گرفته نزد موسیٰ علیه السلام آمده گفت تو از همچو زیبا رخ مارا منع می‌کنی موسیٰ علیه السلام فرمود. که بلی او به تو حرام است. آن سرِ لشکر گفت قسم است که من دربارهٔ او حرفِ ترا قبول نمی‌کنم. واورا به خیمه‌اش برده بااو زنا کرد. خداوند از سببِ نحوستِ زنا طاعون را به بنی اسرائیل نازل کرد.

Marfat.com

که در یک روز هفتاد هزار یازیادتر بمرض طاعون هلاک شدند. چون بلعم
اصلاً بدبختِ ازلی بود. مخالفتِ خودرا باپیغمبر خدا اشکارا نمود. در دنیـ
وآخرت روسیاه شد. در قصه بلعم بن باعورا به علمائی یهود وسائر علماء
تنبیه است. که اگر عالمی به مقتضائی علم خود عمل نمی‌کند به عاقبت بد
گرفتار ورو سیاه هر دو دنیا می‌گردد. خداوند درباره همچو علماء می‌فرماید

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوراتَهَ	مثال کسانی که داده شدند تورات بعد ا
ثُمَّ لَمْ يَحمِلُوْهَا كَمَثَلِ	ان بآن عمل نه می‌کنند مانند خری است
الحِمَارِ يَحمِلُ اَسفَاراً ط	می‌بردارد کتاب‌هارا.

خداوند جل شانه امتِ رسولِ اکرم ﷺ چنین نه سازد بلکه ایشان
مصداق این آیت مبارکه نه گرداند. که انما یخشی اللّٰه من عباده العلماء. یعنی
به تحقیق می ترسد از خداوند بندگان بادانش او.

حضرت یُوشِع علیه السلام

یوشع علیه السلام ابن نون ابن افرائیم ابن یوسف علیه السلام بو
وخواهر زادهٔ موسیٰ علیه السلام می‌شد او از صحابِ بزرگ وشاگرد او
موسیٰ علیه السلام بوده تاوقتِ وفاتِ موسیٰ علیه السلام از صحبت
مستفید بود. موسیٰ علیه السلام اورا بالائی بنی اسرائیل خلیفه کرده بو
پس از موسیٰ علیه السلام یوشع علیه السلام در بین قوم شخص معتـ
وبزرگ بود. او که در خدمِت موسٰی علیه السلام بود از نزد موسیٰ علیه السلام
تحصیل علم نموده بود که در آیتِ کریمه بنام فتیٰ ذکر شده است. زیرا
شاگرد وخادم را فتیٰ می‌گویند. اگر شاگرد وخادم از اُستاد در سن بزرگ باش
تَعَلَّم یَافَتیٰ فَالجَهلُ عَارٌ. یعنی علم حاصل کن ای شاگرد. که جهالت شـ
است.

جهاد یوشع علیه السلام باجبارین

در بدائع الزهور آمده که بعد از موسیٰ علیه السلام یوشع علیه السلام به

Marfat.com

جهاد شروع کرد. خداوند بدستِ او سی‌شهر شام را فتح نمود بعداً یوشع علیه السلام بنی اسرائیل را جمع نموده ضمن وعظ وتبلیغ برائی شان گفت که خداوند به شما رحم کند خبر هستید که شهر اریحا بدست جبارین است من اراده دارم. باایشان جهاد کنم شما به جهاد آمادگی بگیرید اسباب جنگ را همراه‌تان بگیرید خداوند شمارا فتح ونصرت می‌بخشد. یوشع علیه السلام همراه بنی اسرائیل به طرفِ اریحا حرکت کردند. باجبارین جهاد واز طرفین بسیار مردم کُشته شدند. در زمانِ موسیٰ علیه السلام برائی بنی اسرائیل روزِ شنبه برائی عبادت تعین شده بود. ودرین روز غیر از عبادت به دیگر کار اشتغال نمی‌ورزیدند. وقتِ نماز دیگر روز جمعه بود. که یوشع علیه السلام به بنی اسرائیل فرمود. که اگر درین وقت کوشش نه کنیم وفتح نصیب ما نه گردد. فردا روز شنبه است جنگ نمی‌شود. وممکن است دشمن بالائی ما وشما غلبه کند بااین گفتار بنی اسرائیل را به جنگ تحریک کرد. وبخداوند چنین عرض نمود :-

ای خدا ! بقیه امروز را بما ممتد به ساز. تو بر هر چیز قدرت داری. ای خدا ! به تحقیق تو ضعف بنی اسرائیل را می‌دانی. پس کمک کن ای بهترین کمک کنندگان. خداوند ذریعهٔ فرشته به یوشع علیه السلام پیغام فرستاد که آفتاب را متوقف ساختیم. وبه شما امداد کردیم. یوشع علیه السلام که این مژده را شنید در جهاد نهایت درجه بهادری نشان داد. وآفتاب تاآن وقت غروب نکرد. که شهر اریحا را فتح کردند. بعداً آفتاب غروب نمود. جبارین بعضی کُشته وبرخی فرار نمودند. اموالِ شان بدستِ بنی اسرائیل غنیمت، ماند پس ازان یوشع علیه السلام بطرف کنعان بقصد جهاد رفت آنجا نیز قلعه‌ها را فتح وکفار را کُشت.

عمر ومرقد مبارک یوشع علیه السلام

در تفسیر آمده که بعد از وفاتِ موسیٰ علیه السلام خداوند یوشع علیه السلام را به پیغمبری برگزید. یوشع علیه السلام به بنی اسرائیل گفت خداوند جل شانه شمارا به جهاد باجبارین امر کرده است. لذا آماده باشید که

Marfat.com

این فرض بزرگ الهی ادا شود بنی اسرائیل این امررا از دل قبول نموده به قتال شروع نمودند واز خداوند نصرت خواستند که تمام سرزمین شام تحتِ تصرف شان درآمد. یوشع علیه السلام بهر طرف والی ها مقرر ومدت بیست وهفت سال حکومت نمود. ومطابق اوامر آسمانی انتظام امور را قائم نمود. وشریعت را در تمام شام جاری ساخت بعداً به یک صد وبیست وشش سالگی وفات ودر جبل ابراهیم (ع) دفن گردید.

حضرتِ خَضِر علیه السلام

حضرت امام ربانی مجد وصاحب می‌فرمایند که خضر والیاس علیهما السلام بعد از وفات در عالمِ برزخ بوده وبرائی نفع بندگان گاهی به شکل انسانی بابعضی ملاقات می‌کنند. نام خضر علیه السلام بلیا ابن ملکان است در صاوی آمده که خضر به فتح خاء وکسرِ ضاد یابسکون ضاد وهم به کسر خاء وسکون ضاد صحیح است. خضر لقب وکنیت او ابو العباس است. بعضی عرفاء گفته‌اند که حفظ نام وکنیت ولقبِ خضر واسم پدر او فضیلت دارد. وخضر ازان لقب شده که در هر جا بنشیند آنجا سر سبز می‌شود. وقول دیگر آن است. که او در هر جائی نماز می‌خواند اطرافِ آن سر سبز می‌گردید. واو از نسلِ نوح علیه السلام است. پدرش پادشاه بود. در بدائع الزهور از کتاب التعریف حافظ ابو القاسم عبد اللّٰه ابن حسن نقل است. که خضر علیه السلام پسر عامیل پادشاه بود. واو از اولاد عیص ابن اسحاق بود. ونامِ مادرش الهیٰ بود. که او هم دختر پادشاه بود. که نامش فارس بود. امام نجاری ویک طائفه از اهل حدیث وشیخ ابو بکر ابن عربی گفته‌اند که خضر علیه السلام وفات کرده است زیرا که رسول علیه السلام فرموده‌اند.

الی راس مائة لایبقیٰ علی الارض ممن هو علیها احد.

یعنی باپوره شدن صد سال زنده نمی‌مانند در زمین کسانی که امروز زنده‌اند.

Marfat.com

وهکذا خداوند فرموده است. وما جعلنا من قبلک الخلد. یعنی ای پیغمبر (ص) زنده‌ابدی نمانده‌ام کسی را پیش از تو. کسانی که خضر علیه السلام را زنده می‌گوید. حکم حدیث را اکثری می‌گوید نه کلی یعنی اکثر عادت آن است که انسان تایک صد سال زندگی می‌کند. ومراد آیت کریمه آن است. که انسان همواره زنده نمی‌ماند. واگر حضر علیه السلام تا هنوز زنده باشد. خواه مخواه به نفخه اول یاقبل ازان وفات می‌کند. روح البیان آورده که اکثر امت بحیاتِ خضر علیه السلام قائل اند وبغوی می‌گوید. چار نفر نبی هنوز زنده‌اند. که خضر والیاس علیهما السلام درخشکه مقرراند هر دو هر شب در قلعه ذو القرنین اجتماع می‌کنند وادریس وعیسٰی علیهما السلام در آسمان می‌باشند. در تفسیر کبیر آمده که به موسیٰ علیه السلام علم تشریعی وبه خضر علیه السلام علم لدنی داده شده بود.

نبوتِ خضر علیه السلام

از بندگانِ خداوند که موسیٰ علیه السلام جهت تحصیل نزدش رفت خضر علیه السلام بود. خداوند برائی خضر علیه السلام نعمت ورحمت واز علم کونیه حصه بزرگ داده بود. علماء امت اختلاف دارند. که خضر علیه السلام رسول ونبی بود یااینکه ولی بود که خداوند برایش کرامات داده بود. در تفسیر آمده که نزد محققین نبوت او ترجیح دارد. بعضی انبیاء علیهم السلام که از طرفِ خداوند شریعت خاص نیاورده‌اند. خداوند به ایشان چنین اختیار داده که روئی بعضی مصلحت‌ها احکام عامه شرائع را بطور خاص ومقید آنهارا مطلق وبه بعضی جزئیات حکم نمایند. که از انجمله خضر علیه السلام بود به اعتبار نبوت رتبهٔ موسیٰ علیه السلام از خضر علیه السلام بلندتر بود. زیرا موسیٰ علیه السلام پیغمبر اولو العزم بود. کتاب مستقل که عبارت از تورات بود برایش نازل شده بود. وخداوند بدونِ واسطه

Marfat.com

بااو سخن گفته بود اگر جهت فراگرفتن علم بمقابل خضر علیه السلام آدابی بجا آورده دلیل آن شده نمی‌تواند. که مرتبه‌اش از موسیٰ علیه السلام بلند باشد. آداب موسیٰ علیه السلام برائی تعلیم دیگران بود که بمقابل استاد همچو پیشامد نمایند. اگر کسی بگوید که اگر خضر علیهِ السلام نبی باشد باید بعد از رسول اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم زنده نه باشد. زیرا بعد از آنحضرت صلیٰ اللّٰه علیه وسلمّ نبی وجود نه داشت در جواب گفته می‌شود که بعد از رسول علیه السلام شخصی که جدیداً نبی شود موجود نبود ونبوت حضرت خضر علیه السلام قبل از زمانِ رسول اکرم صلعم بود. چنانچه خداوند عیسیٰ علیه السلام را زنده مانده است.

ابو اسحاق ابن ابراهیم ابن سفیان شاگرد امام مسلم (رح) گفته است. که در آخر زمان یکنفر دجال را به قتل می‌رساند. ودجال دوباره زنده می‌شود. اما بعداً اورا کشته نمی‌تواند. آن شخص خضر علیه السلام است. در نووی شرح صحیح مسلم آمده که خضر علیه السلام حیات دارد. روح البیان از ابن عباس (رض) نقل می‌کند که خضر والیاس علیهما السلام در ایام حج هر سال ملاقات می‌کنند وسر یکدیگر را می‌تراشند ودر وقتِ وداع این دعا را می‌خوانند :۔ بسم اللّٰه ماشآء اللّٰه لایسوق الخیر الا اللّٰه ماشآء اللّٰه لایصرف السوء الا اللّٰه ماشآء اللّٰه ماکان من نعمةٍ فمن اللّٰه ماشآء اللّٰه لا حول ولا قوة الا باللّٰه. کسی که این دعا صبح وبیگاه می‌خواند از غرق شدن از سوختن واز مؤذیات در امان می‌باشد.

حضرت یُونُس علیه السلام

قصه وذکر یونس علیه السلام در آیات وسورت‌هائی مختلفه قرآن کریم آمده است. لذا اول لازم است ذکر ایشان را در قرآن پاک جستجو کنیم.

Marfat.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ○

فَلَوْلاَ كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا اِلاَّ قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الخِزْيِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنٰهُمْ اِلىٰ حِينٍ ○ «یونس»

پس چرا نه شد دیهی که ایمان آرد. پس سود کندش ایمان وئی مگر قوم یونس چون ایمان آوردند برداشتیم ازیشان عذاب رسوائی را در زندگی دنیا وبهره مند ساختیم ایشان را تامدتی.

وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادىٰ فِي الظُّلُمٰتِ اَنْ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحٰنَكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنٰهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذٰلِكَ نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ ○ «انبیاء».

ویاد کن صاحب ماهی را چون برفت غضب کنان پس گمان برد که تنگی نه خواهیم کرد بروئی پس نداکرد در تاریکی‌ها باینکه نیست معبود. بحق بجز تو پاکی است ترا از عیب هر آئینه من بودم از ستمگاران. پس قبول کردیم دعائی اورا ونجات دادیم اورا از غم وهمچنین نجات می‌دهیم مؤمنان را.

وَاِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ○ اِذْ اَبَقَ اِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ○ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ ○ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ ○ فَلَوْلاَ اَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ○ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ اِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ○ فَنَبَذْنٰهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ ○ وَاَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ ○ وَاَرْسَلْنٰهُ اِلىٰ مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ يَزِيدُونَ ○

وبه تحقیق یونس از رسولان است چون گریخته رسید به سوئی کشتی پر کرده شده پس قرعه اندازی کرد پس شد از لغزیدگان. پس لقمه کرد اورا ماهی واو بود ملامت شده. پس اگر نه بودی اینکه او بود از تسبیح کنندگان. البته باقی می‌ماند در شکم ماهی تاروزی که برانگیخته شوند مردگان پس بیفگندیم اورا بصحرائی بی گیاه واو بیمار بود ورویانیدیم بروئی درختی از نوع بیاره دار. وفرستادیم اورا به سوئی صد هزار یازیاده ازان.

Marfat.com

فَـــاٰمَنُوْا فَـمَتَّعنٰهمْ اِلیٰ حِـــینٍ ○ «صآفات».

پس ایمان آوردند پس بهره مند ساختیم ایشان را تامدتی.

فَـــــاصْبِرْ لِـــــحُکمِ رَبِّكَ وَلاَ تَکُـــنْ کَـــصَاحبِ الْـــحُوتِ اِذْ نَـــادٰی وَهُـــوَ مَکْـــظُومٌ ○ لَـــولاَ اَنْ تَـــدٰرَکَـــهٗ نِـعْمَةٌ مِـــنْ رَبِّـــهٖ لَـــنُبِذَ بِـــالعَرَاءِ وَهُـــوَ مَـــذْمُوْمٌ ○ فَـــاجْتَبٰهُ رَبُّـــه فَـــجَعَلَهٗ مِـــنَ الصّٰلِحِینَ ○ «قلم».

پس صبر کن برائی حکم پروردگار خود. ومشو مانند صاحب ماهی (یونس «ع») چون دعاکرد در حالی که پُر از غصّه بود اگر نبودی آنکه دریافت اورا احسانی از پروردگارش البته انداخته می‌شد بمیدان بی گیاهی. در حالی که ملامت کرده شده می‌بود باز برگزید اورا پروردگار او. پس گردانید اورا از نیکو کاران کامل.

رسالت وتبلیغ یونس علیه السلام

ذکر یونس علیه السلام در شش سورتِ قرآن پاک که عبارت از سورتهائی نساء، انعام، یونس، صآفات، قلم وانبیاء آمده در قطار نام پیامبران درج است. در سورت انبیاء وقلم به نام صفتی شان که ذو النون است یاد شده‌اند ودر سورتِ نساء وانعام بنام یونس ودر باقی سُور راجع به ایشان بحث شده است یونس علیه السلام در سرزمین موصل به مردم نینوا بحیث پیغمبر ارسال شده بود. نینوا از شهر مرکزی عراق بود که نفوس آن به یکصد وبیست هزار نفر می‌رسید پدر یونس علیه السلام متی نام داشت

ویونس علیه السلام در سی سالگی به پیغمبری مبعوث گردید. یونس علیه السلام مدت سی وسه سال تبلیغ توحید نمود ومردم را به طرف خدا پرستی دعوت کرد. اما قومِ او تابع نه شدند. وتبلیغ اوراگوش نه دادند. بلکه بادیگر مردمان سرکش به گفته‌هائی او تمسخر کردند. ودر تمام دورهٔ ارشاد وتبلیغ فقط دو نفر باو ایمان آوردند که یکی روبیل نام داشت ومرد حکیم

Marfat.com

وعالم بود. ودیگر تتوخا که عابد وزاهد بود.

مهلت دادنِ یونس علیه السلام بقوم وعلامهٔ عذاب

یونس علیه السلام که از ایمان آوردن قوم ناامید شد بخداوند عرض نمود. که به ایشان عذاب نازل کند. وخداوند برایش گفت که چهل روز دیگر نیز ایشان را بطرف حق دعوت نما. اگر قبول کردند. وبه تو ایمان آوردند از عذاب من برکنار می‌شوند. وگرنه عذاب من نازل می‌شود. یونس علیه السلام سی‌وسه شب به ایشان تبلیغ نمود. ایشان قبولدار نه شدند. اخیراً در بین ایستاده خطبه آغازکرد. وگفت که من می‌ترسم که عذاب الهی بسرِ شما نازل گردد. وبه ایشان گفت پیش از آمدن عذاب سه روز رنگ‌هائی شما زرد میگردد. چنانچه در صبح شب سی‌وهشت (۳۸) رنگ‌هائی ایشان زرد شد. یکی بدیگری گفتند معلوم می‌شود. همان عذابی که یونس علیه السلام خبر داده است نازل می‌شود. او دروغ نگفته است. اگر او غالب باشد بدانید. که عذاب می‌رسید. چون در شب چلهم یونس علیه السلام مشاهده کرد که چهره‌هائی قوم زرد شده است. لذا خودرا کناره کرد.

توبه بااخلاص قوم وجستجوئی یونس علیه السلام

صبح شب چهلم در آسمان ابرهائی سیاه پیدا شد. ودود وغبار هر دقیقه به طرف ایشان نزدیک شده می‌رفت ایشان یقین کردند که عذاب الهی نازل می‌شود. بناءً به جستجو یونس علیه السلام بر آمدند تابدست او توبه کنند واز شرک بیزار شوند وبه احکام الهی گردن بنهند. اما جستجوئی ایشان فائده نه بخشید. ویونس علیه السلام پیدا نه شد. وقتی که از پیدا شدنِ یونس علیه السلام مایوس گردیدند. پیروبرنا، زن ومرد حتی همراه اطفال ومالداری خود بدشت برآمدند وباگریه وزاری بخدا راجع شدند. توبه کردند. ویآو از بلند

Marfat.com

گفتند که ما به آنچه یونس علیه السلام آورده ایمان داریم. که این آواز وفریاد ایشان از اول ذی الحجه تادهم ماه محرم جریان داشت بروز چهلم اثر مناجاتِ ایشان ظاهر شد. خداوند دعائی ایشان را قبول وعلامهٔ عذاب را دور ساخت درین مورد سلف صالحین را دو قول است یکی قول آن است. که بقوم یونس علیه السلام اصل عذاب نازل نه شده بود. بلکه علامهٔ آن را دیده تا وقتی که عذاب نازل نه شود. ودر بین عذاب نه باشند دعا قبول میگردد. زیرا بعد از نزولِ عذاب ایمان آوردن فائده ندارد. بلکه آن را ایمان یأس می‌گویند چنانچه فرعون در بین امواج بحر قلزم به موسیٰ وهارون علیهما السلام ایمان آورد ایمان او قبول نه شد. قول دیگر آن است که ایشان در بین عذاب بودند. ایمان شان نیز ایمان یأس بود. باید مانند ایمان فرعون قبول نمی‌شد. مگر خداوند محض به فضل خویش توبهٔ ایشان را قبول کرد. زیرا اللّٰه تعالیٰ می‌کند آنچه بخواهد. کسی را مجال چون وچرا نیست. چنانچه فرموده است: ـ

لَایُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ○

یعنی پرسان کرده نمی‌شود از انچه میکند واز یشان پرسیده میشود.

در قبول شدنِ ایمان قوم یونس علیه السلام دو احتمال است. یکی اینکه ایمان شان بدور کردن عذاب دنیائی قبول بوده واز عذاب اخروی خلاصی نه دارد. واحتمال دوم آن است. که گفته‌اند ایمان ایشان برائی دفع عذاب دنیا وآخرت است. وتفسیر ابن کیثر احتمال دوم را ترجیح داده است. یعنی ایمان قوم یونس علیه السلام در دنیا وآخرت سودمنداست. در تفسیر عثمانی آمده که اصل عذاب به قوم مذکور نازل نه شده بود. بلکه نشانه عذاب آمده بود. وظاهراً عذاب معلوم می‌شد. لذا فرمودهٔ حضرت یونس (ع) که از آمدنِ عذاب خبر داده بود نیز راست است. وبواسطهٔ تو به ایشان همان علامه برداشته شده است. چنانچه در سال فتح مکه در نظرِ کفار قتل

Marfat.com

کفار ظاهر شد ایشان به عجله ایمان آوردند. خداوند اسلام ایشان را قبول کرد. وسر ومالِ شان به امن ماند. در سورهٔ انبیاء کلمه مُغَاضِباً آمده که مربوط قوم است. زیرا یونس علیه السلام یقین کرده بود. که ایشان ایمان نمی آورند. از انرو خفه شده از نینوا بیرون رفت. چون از طرف خداوند جهت خارج شدن او از نینوا وحی نیامده بود. ومحضا بروئی اجتهاد خودش خارج شد لذا بروئی حَسَنَاتُ الأَبرارِ سَیِّآتُ المُقربینَ خداوند اورا زحمت داد. ودر سورهٔ صافات از همچو بنده مقرب خود به کلمه مُلیمٌ یادکرده است. چنانچه فرموده استت. فَالتَقَمه الحُوتُ وَهُو مُلیمٌ. در تفسیر عثمانی دربارهٔ کلمهٔ ملیم آمده است. که او انتظار وحی را نکشید. واز نینوا خارج شد. پس به این اجتهاد یونس علیه السلام وتکلیف دادن خداوند اورا حصهٔ نبوت ومقام رفیع او کدام نقصانی پیش نه شده است.

غرق شدن به دریا ودعا کردن در شکم ماهی

یونس علیه السلام که از نینوا برآمد بلب دریائی فرات آمد. کشتی از مردم پُر بود. وحرکت می‌کرد او هم به کشتی سوار شد طوفان کشتی را کج کرد. وخوفِ غرق شدن متصور گردید. سرنشینان کشتی طبق عقیده که داشتند در کشتی کدام غلامی استت که بدون اجازهٔ بادارش به کشتی سوار شده تاورا از کشتی دور کنیم از غرق شدن نجات نمی‌یابیم. درینجا یونس علیه السلام گفت که چون من بدون اجازهٔ خداوند وبدون آمدن وحی از نینوا برآمده‌ام. این یک امتحان خداوند است. بناءً به مردم گفت که همان غلام من هستم که بدون اجازهٔ آقایم آمده‌ام مرا از کشتی بیرون پرتاب کنید. چون قوم حرفِ راستِ اورا شنیدند. باین کار اقدام نکردند. واتفاق کردند که قرعه بیندازند هر مرتبه که قرعه انداختند قرعه به نام یونس علیه السلام برآمد ناچار اورا به دریا انداختند. وقتی که او بدریا انداخته شد بحکم خداوند یک ماهی اورا به

Marfat.com

حلقوم فرو برد. خداوند به ماهی گفت. که اورا در شکم نگه دار وآن را غذا نه سازی. یونس علیه السلام که خویشتن را در شکم ماهی سلامت دید. بحضور خداوند معذرت پیش کرد. واظهار ندامت نمود. که چرا پیش از امر وفرمان خداوند از نینوا برآمده است. در تاریکی دریا ودر تاریکی شکم ماهی عذر می خواست واین تسبیح را می خواند. لا آله الا انت سبحٰنک انی کنتُ من الظلمین. خداوند که فریاد وزاری یونس علیه السلام را از شکم ماهی شنید دعائی اورا قبول فرمود به ماهی امر کرد که یونس علیه السلام در شکم تو از طرف من امانت است. از دهن خود بیرون کن. ماهی حضرت یونس علیه السلام را سالم از دهن خود درکنار دریا کشید. در تفسیر صاوی آمده که یونس علیه السلام در شکم ماهی چهل یاهفت ویا سه روز ویاچهار ساعت ماند.

یونس علیه السلام واپس به نینوا می آید

از عبد اللّٰه بن مسعود روایت است. که بدنِ یونس علیه السلام بواسطه ماندنش در شکم ماهی نرم شده لذا خداوند درکنار دریا درخت کدو را رو یاند چون سایهٔ کدو سرد وبه برگهائی او مگس وپُشه جمع نمی شود اورا خداوند انتخاب وبه تاثیر معجزه بزرگ وبه شکل درخت درآمد یونس علیه السلام در سایهٔ او قرار گرفت وبقدرتِ خداوند صبح وبیگاه آهوان شیر دار می آمدند. ویونس علیه السلام از پستان آنها شیر می مکید وقتی که بدن مبارکش صحت یافت خداوند امر کرد که واپس به نینوا به رو. ودر آنجا به تبلیغت مشغول شو که یک تعداد مردم از تو فیض به برند. یونس علیه السلام مطابق امر الهی واپس به نینوا رفت. قوم که اورا دیدید بسیار مسرور گردیده شکر خداوند را به جا آوردند. وبه اثر رهنمائی او سعادت هردو جهان نصیب شان گردید. ذلک الفضل من اللّٰه

Marfat.com

نسبِ یونس علیه السلام

یـونس عـلیه السـلام در نسب از اولاد هـود عـلیه السـلام است. مـادر محترمه‌اش از بنی اسرائیل می‌باشد وبه قولی آمده که یونس علیه السلام نیز از بنی اسرائیل است. در احادیث شریف آمده که پدر یونس علیه السلام متی نام داشت. بعضی علماء گفته‌اند. که متی نام مادرشان. بود. اما قول راجح آن است که متی نام پدرشان بود. حافظ ابن حجر گفته که از لحاظ تاریخ تعین زمانه یونس علیه السلام مشکل است. اما این قدر معلوم است. که قـبل از تولد عیسیٰ علیه السلام زندگی داشت وبروایتی حـزقیل ویـونس عـلیهما السلام همعصر بودند. امام بخاری (رح) در سلسلهٔ پیغمبران یـونس عـلیه السلام را در قطار موسیٰ، شعیب وداود علیهم السلام ذکر نموده است. وازان معلوم می‌شود که یونس علیه السلام در بین زمانه‌هائی این سه پیامبر گذشته است. ویونس علیه السلام قبل از افتادن به شکم ماهی بـه نـبوت سـرفراز گردیده بود. در تفسیر ابن کیثر آمده که او قبل از حادثهٔ ماهی به اهل نینوا فرستاده شده بود که از فرمانی ایشان متاثر شده از بین قوم برآمد وبه واقعهٔ ماهی گرفتار گردید. که بعد از پشـیمانی وتـوبه کـه در شکـم مـاهی نـمود. خداوند توبه وندامتِ اورا قبول وامر داد. دوباره به نینوا برائـی تـبلیغ قـوم برود.

وفات ومدفن یونس علیه السلام

از علمائی معتمد نقل است که یونس علیه السلام در نینوا وفات کرده در سرزمین موصل دفن وقبر مبارک او در آنجا موجود است. از یک نفر عـالم مشهور بخارا که عبد الوهاب نام دارد نقل است که قبر نونس علیه السلام در قریهٔ حلحول در حوالی شهر خلیل در خاک فلسطین می‌باشد. وپهلوئی قبر او

Marfat.com

قبر دیگری نیز وجود دارد. که می‌گویند از متی پدر اوست.

شرافت وفضیلت یونس علیه السلام

عن عبد اللّٰه ابن مسعود (رضی اللہ عنہ) عن النبی ﷺ قال لایقولن احدکم انی خیر من یونس ابن متی.

روایت است از عبد اللّٰه بن مسعود (رضی اللہ عنہ) که فرمودند رسول اکرم ﷺ هرگز نگوید یکی از شما. که من از رسول اکرم (ع) بهترم از یونس بن متی.

از ابو هریره (رض) روایت است که روزی یکنفر یهودی گفت. قسم بآن ذاتی که موسی علیه السلام را افضل بشر گردانده است یک نفر انصاری که این سخن یهودی را شنید اورا به سلی زد. که در بین ما حضرت محمد مصطفی صلی اللّٰه علیه وسلم وجود دارند وتو افضل بشر موسیٰ علیه السلام را می گوئی یهودی نزد رسول اکرم (ص) شکایت کرد انحضرت (ص) فرمودند. انبیاء علیهم السلام رایکی بر دیگر فضیلت نه دهید. لاتُفضِّلُوا بَین الانبیآء.

تحقیقِ فضیلت بین انبیاء علیهم السلام

تفضیل بعضی انبیاء علیهم السلام بر بعضی درین آیت مبارکه بصراحت ذکر است که فرموده :-

تِلكَ الرُّسُل فَضَّلنَا بَعضَهُم عَلیٰ بَعضٍ

اینها پیامبران‌اند که بهتری دادیم بعضی را بر بعضی.

در حدیث شریف چنین آمده است :-

انا سید ولد ادم ولا فخر.

من سردار فرزندان آدم (ع) هستم وفخر نه دارم.

گذشته معلوم می‌شد که باید بین انبیاء علیهم السلام تفضیل

Marfat.com

نیاید. واز آیات متذکره وحدیث بعدی آن واضح است که انبیاء علیهم السلام بر بعضی برتری دارند. چنانچه رسول اکرم صلی اللّه علیه وسلم بهترین انبیاء علیهم السلام اند. که حافظ ابن حجر برائی دفع تعارض مذکور چنین می‌نویسد.

علماء گفته‌اند که نهی نبی صلیٰ اللّه علیه وسلم از تفضیل انبیاء علیهم السلام به کسی متوجه است که تفضیل را بدون کدام دلیل شرعی از رائی ونظر خود می‌داند. یا بکسی متوجه است که تفضیل او مشعر به تنقیص مفضول ویامؤدی به خصومت وتنازع باشد. یااینکه مراد از لاتُفضّلو آن است. که تمام فضائل را از مفضول سلب نه داند. چنانچه امام راکه افضل از مؤذن می‌گوئیم مستلزم نقص فضیلت مؤذن نسبت باذان نیست.

بعضی علماء گفته‌اند نهی از تفضیل در حق نبوت است. چنانچه خداوند فرموده است. لانُفَرقُ بَینَ اَحَدٍ مِنَ رُسُله. ونهی نه شده است تفضیل بعضی ذوات بر بعضی زیرا خداوند می فرماید تِلکَ الرُّسُل فَضَّلناَ بَعضَهُم عَلیٰ بَعضٍ حکیمی گفته است که نهی از تفضیل وتخییر که در اخبار آمده دربارهٔ مجادله اهل کتاب وتفضیل بعضی انبیاء علیهم السلام است بر بعضی به مخایره زیرا وقتی که مخایره بین اهل دو دین واقع شد امکان نه دارد که یکی بر دیگر تجاوز نه کنند. پس مفضی به کفر گردد. اما اگر تخیر مستند بمقابلهٔ فضائل باشد که ازان ترجیح یکی بر دیگر شود داخل در نهی نمی‌شود. (فتح الباری).

نکات قابل عبرت حالِ قوم یونس علیه السلام ودیگر اقوام

وقتی که احوال اقوام گذشته وقوم یونس علیه السلام دقیقانه مطالعه شود. البته نکاتِ مهمه آن معلوم میگردد.

(۱) سنتِ اللّٰه برین جاری است قومی که از فرمان الهی رو گردان

Marfat.com

می‌شدند. به تبلیغ انبیاء پیروی نه می‌کنند. بلکه بالمقابل به ظلم وتجاوز دست می‌زنند. وپیغمبر به مقابل سرکشی ایشان از خداوند عذاب ایشان را می‌خواهد. وایشان پیش از رسیدن عذاب تو به نمی‌کنند. وایمان نمی‌آورند. پس به عذاب خود ایشان را هلاک می‌کند. واگر ایمان می‌آورند از عذابِ الهی بر کنار می‌مانند. وعلاوه ازین دوراه راه سوم وجود نه دارد. چنانچه این مطلب را حال قوم نوح، هود، صالح ولوط علیهم السلام تصدیق می‌کند. که ایشان پیش از آمدنِ عذاب ایمان نه یاوردند، هلاک گردیدند.

(۲) قوم یونس علیه السلام که قبل از آمدن عذاب توبه کردند وایمان آوردند از عذاب الهی بر کنار ماندند اما کاشکی دیگر اقوام مذکور هم قبل از نزولِ عذاب ایمان می‌آوردند. تا از عذاب وهلاکت خلاص می‌شدند.

(۳) معاملهٔ خداوند باخواص وانبیاء علیهم السلام از معامله‌اش که باعوام دارد بکلی جدا است. چه اگر پیغمبری در اقدام یک امر انتظار وحی الهی را نمی‌کشد وبه اجتهاد خود عمل می‌کند. اگرچه اجتهاد او جواز دارد اما خداوند گاهی میشود اورا تکلیف دهد وباز اگر توبه می‌کند ومعذرت می‌خواهد توبه اورا قبولدار واورا از پیشتر بیشتر معزز وصاحب مرتبه می‌سازد. باید مردم شیوهٔ پیغامبران را سرِ مشق به سازند اگر خطائی از یشان سر می‌زند باید فوراً توبه وبدرگاه خداوندی رجوع نمایند. چنانچه یونس علیه السلام در برابر اینکه انتظار وحی را نکشید وبه اجتهاد خود از بین قوم برآمده به تکلیف متذکره روبرو شد وفوراً متوجه حال خود گردیده توبه واستغفار نمود. خدا عزتِ اورا مضاعف ساخت.

(۴) تعلیم دین اسلام آن است که از آدم علیه السلام تا حضرت محمد صلیٰ اللّٰه علیه وسلم هر تعداد پیغمبران که آمده‌اند به تمام شان طوری تصدیق داشته باشیم که به حضرت محمد صلیٰ اللّٰه علیه وسلم تصدیق می‌کنیم. اینقدر است که شرائع دیگر انبیاء همه منسوخ است. وتاقیامت

Marfat.com

بقرآن پاک واحادیث صاحب لولاک صلعم عمل می‌شود. زیرا آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم خاتم النبیین بوده ورسالت بوجود او ختم گردیده است وهر یکی از امت آنجناب صلی اللّٰه علیه وسلم باید عقیده داشته باشد که حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللّٰه علیه وسلم افضل بشر افضل رسل وخاتم انبیاء علیهم السلام اند ودر وقتِ صفت کردن آنحضرت صلیٰ اللّٰه علیه وسلم چنان الفاظ استعمال نکند که به دیگر انبیاء علیهم السلام تنقیص گفته شود.

حضرتِ عُزیر علیه السلام

پیش ازان که حالات تاریخی عزیر علیه السلام نوشته شود لازم است. بدواً به ذکر ایشان که در قرآن پاک آمده رجوع شود ذکر عزیر علیه السلام در سورهٔ بقره وتوبه آمده است. وخداوند عقیدهٔ باطله یهود را که دربارهٔ عزیر علیه السلام داشتند در سورهٔ توبه یاد کرده است. نام مبارک او صرف در سورهٔ توبه ذکر است.

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ اِبْنُ اللّٰهِ وَقَالَتِ النَّصٰرَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِاَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَبْلُ ط قٰتَلَهُمُ اللّٰهُ اَنّٰى يُؤْفَكُونَ ○ «التوبة»	وگفت یهود عزیر پسر اللّٰه است وگفت نصاریٰ مسیح پسر اللّٰه است. این گفتار ایشان است به دهان‌هائی شان. مشابه می‌کنند باگفتار آنانی که کافر شدند از پیش. هلاک کرد ایشان را خدا. چگونه برگردانیده شده‌اند.

ودر سورة بقره رکوع دوم پارهٔ سوم آمده است :-

اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلٰى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلٰى عُرُوشِهَا قَالَ اَنّٰى يُحيِ هٰذِهِ اللّٰهُ	آیا ندیدی تو آن شخص راکه گذشت بر شهری ووئی افتاده بود بر سقف‌هائی خودگفت چگونه زنده کند این را خدا

Marfat.com

بَعْدَ مَوْتِها فَاَماتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْماً اَوْ بَعْضَ يومٍ قَالَ بَل لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ اِلىٰ طَعامِكَ وَشَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ الىٰ حِمارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ اٰيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ اِلَى العِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْماً فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ ○

بعد از مردن آن پس میرانیدش اللّٰه صد سال پس برانگیختش گفت چقدر درنگ کردی گفت درنگ کردم یکروز یاپارهٔ از یکروز گفت چنین نیست بلکه درنگ کردی صد سال. پس به بین به سوئی خوردنی خود ونوشیدنی خود که متغیر نه شده وبه بین به سوئی خرت وتا بگردانیم ترا نشانه بمردم وبه بین به سوئی استخوانهائی چگونه جنبش می‌دهیم آنرا پس پوشانیدیم بران گوشت پس چون آشکارا شد این حال مراورا گفت میدانم هرآئینه خدا بر هر چیز تواناست.

سرکشی بنی اسرائیل وبُختِ نصر

چون بنی اسرائیل سرکشی وطغیان نمود وبه تبلیغ انبیاء علیهم السلام گوش نه دادند. دین آسمانی وگفتار پیغمبر خود را پشت سر گذاشتند وبی دینی شان عام گردید خداوند برائی سزاو سرزنش ایشان بختِ نصر پادشاه ظالم وکافر را بالائی ایشان مسلط کرد. علاوه برانکه او نقصانِ مالی وجانی رساند به مذهب ایشان هم مضر تمام شد بخت نصر یک پادشاه کافر بود وبه همه دنیا سلطنت داشت. بالائی بنی اسرائیل لشکر کشید. وبیت المقدس را خراب کرد. شهر بیت المقدس را زیر وزبر کرد. بنی اسرائیل را خوار وذلیل ساخت وایشانرا محبوس به بابل برد. بختِ نصر بنی اسرائیل را به سه قسمت تقسیم کرد. یک قسمتِ ایشان را بقتل رسانید قسمتِ دوم را خوار

Marfat.com

وذلیل گذاشت. وقسمتِ سوم را غلام ساخته بهر جا روان کرد. حضرتِ عزیر علیه السلام در جمله محبوسین در بابل بود بخت نصر نسخه‌هائی تورات شریف را سوخت که یک نسخه آن» باقی نماند. وکسی حافظ تورات هم نه بود. که آن را از اول تا آخر می دانست. در زمان حبس ایشان بکلی از تورات محروم شدند بعد از مدتها خداوند ایشان را از بند رهائی بخشید.

اعمار بیت المقدس ونظارۀ عزیر علیه السلام زنده شدن بعد مرگ را

عزیر علیه السلام پس از رها شدن از حبس به طرف بیت المقدس رفت درین سفر او بالائی یک خر سوار وهمراه او یک اندازه انجیر وانگور ویک مقدار آب بود. وقتی که به بیت المقدس رسید آن را خرابه دید. ومردم آن را هلاک شده یافت گفت. انّیٰ یُحيي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعدَ مَوتَها. یعنی بکدام طریقه این مرده‌ها را خداوند دوباره زنده می‌کند. برائی عزیر علیه السلام قدرتِ اللّٰه تعالیٰ معلوم بود که مرده را زنده می سازد. اللّٰه تعالیٰ اراده کرد. که به عزیر علیه السلام طریقه زنده کردن را نشان به دهد. تا علم الیقین او به عین الیقین برسد. وعلم او زیاد شود که مقصود مهم است. چنانچه برسول اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم می‌فرماید قُل رَبِّ زِدني علماً. عزیر علیه السلام که بیت المقدس را ویران دید وگفت اَنّی یُحی هٰذهِ اللّٰهُ بَعدَ مَوتِها. خداوند جل شانه روح او راگرفت ووفات نمود وخرِ او نیز مرد چندی بعد خداوند بختِ نصر را از دنیا برد. ویکی از پادشاهان فارس را قدرت داد. بیت المقدس را آباد کرد. وبنی اسرائیل را به بیت المقدس آورد. ووقتیکه از وفاتِ عزیر علیه السلام صد سال سپری شد. بقدرتِ خویش اورا دوباره زنده گردانید. دید که در سبد او انجیر تازه است. باگذشت صد سال تغیری دران نیامده ویکدانه آن هم ضائع نگردیده است. خداوند برایش گفت که چه قدر مدت تیر

Marfat.com

کردی. او گفت یکروز یانیم روز. خداوند جل شانه ؤ ِمود. که یک صد سال تیر کرده. درین وقت پوست وگوشتِ خر او وپراگنده واز بین رفته بود. تنها استخوانهایش مانده بود. که سفید سفید به نظر میخورد خداوند باو گفت قدرتِ مرا بنگر. که صد سال گذشته است انجیرهائی زنبیل وآب انگور در ظرف تازه مانده است. اکنون به بین. که خرِ ترا چه طور زنده می‌کنم. استخوانهائی خر در حرکت شده هر کدام در جایش پیوند. وبآنها پوست وگوشت پیدا بالآخر شکلِ خر مجسم وخداوند باوروح داد. بپا ایستاده آواز کشید وقتی که عزیر علیه السلام این چنین زنده ساختن را دید. گفت اکنون به عین الیقین برایم ثابت گردید. که خداوند بهر چیز قدرت دارد.

نشرِ تورات در بین بنی اسرائیل

وقتی که عزیر علیه السلام در بیت المقدس آمد هیچ کس تورات را نمی دانست. ونسخه‌هائی این نیز از بین رفته بود. چون عزیر علیه السلام تورات را از اول الی آخر از حفظ برائی بنی اسرائیل خواند وتعلیم داد که همه مسرور گردیدند. از جمله اولاد محبوسین که در بیت المقدس آمده بودند. گفت پدرم از پدر کلانم قصه می‌کرد. که یک نسخه تورات را در بین خُم گذاشته در باغ انگور دفن کرده بود. که موصوف آن نسخه تورات را از باغ انگور بدست آورد. که آن نسخه باچیزی که عزیر علیه السلام از تورات بحفظ داشت سر تاآخر مطابقت داشت که عزیر علیه السلام چند نسخه تورات را نوشت وبه بین قوم انتشار داد. مردم باعزیر علیه السلام سخت محبت پیدا کردند حتی علاقه شان از درجهٔ محبت گذشته اورا ابن اللّٰه گفتند. طوری که نصاریٰ از محبت زیاد عیسیٰ علیه السلام را ابن اللّٰه می‌گفتند. وازین طائفه که عزیر علیه السلام را ابن اللّٰه می‌گفتند در اطرافِ فلسطین موجود بودند. از وهب ابن منبه وکعب الاحبار روایت است. که وقتی که بختِ نصر به بیت

Marfat.com

المقدس حمله کرد. دران وقت عزیر علیه السلام هنوز طفل وبه بلاغت نه رسیده بود تا چهل سالگی به منصب فقاهت موظف بود. بعداً به درجهٔ نبوت رسید جهت رفع مشکلات بنی اسرائیل وآبادی بیت المقدس انتها درجه کوشش کرد.

نسبِ عُزیر علیه السلام

دربارهٔ اسم پدر عزیر علیه السلام مؤرخین اختلاف دارند اما همه باین اتفاق دارند. که او از نسل هارون ابن عمران علیه السلام است. ابن عساکر نام پدر عزیر علیه السلام جروه بعضی سوریق وبعضی. سروخا گفته‌اند. وهب ابن منبه از کعب الاحبار روایت کرده که عزیر علیه السلام را تجدید تورات را در عراق کرده وبقریهٔ سائر آباد وفات کرده است. بعضی برآنند. که قبر مبارک او در دمشق است. از قصهٔ عزیر علیه السلام... معلوم می‌شود. که انسان هر قدر بزرگ وصاحبِ مراتب شود. ابن اللّٰه شده نمی‌تواند. ونسبت ابن اللّٰه به انسان کفراست.

بعضی پیغمبران زنده کردنِ مُرده را از خداوند می‌پرسند

از واقعات مهمه زندگی عزیر علیه السلام یکی آن است که از خداوند پرسید که مرده را به چه ترتیب زنده می‌کند که خداوند بیت المقدس را دوباره آباد وخود اورا بعد از صد سال دوباره زنده نمود. وزنده شدن خر خودرا به چشم سر مشاهده کرد. وخداوند همچو واقعه را دربارهٔ ابراهیم علیه السلام نیز در سورهٔ بقره یاد کرده است چنانچه در قرآن پاک ذکر شده است.

قَالَ رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ	گفت ابراهیم (ع) ای پروردگار مرا نشان
تُحْيِ الْمَوْتٰى قَالَ اَوَلَمْ	بده که چگونه زنده می‌سازی مرده را.
تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰى ط	گفت خداوند آیا باور نداری او گفت بلی

Marfat.com

وَلٰكِـــــنْ لِـــــيَطْمَئِنَّ قَلبِي

باورد دارم ولیکن دلم آرام بگیرد. یعنی علم الیقینم استدلالی شود.

خداوند قصه عزیر علیه السلام را بعد از قصه ابراهیم علیه السلام ازان ذکر نموده است. منظور آن است که پرسان انبیاء علیهم السلام دربارهٔ زنده کردن مردگان روئی انکار نیست. بلکه سوال ایشان برائی آن می‌باشد که علم الیقینی که دربارهٔ احیاء اموات دارند به درجه عین الیقین برسد وبه چشم سرآن را مشاهده کنند زیرا که ایشان برائی تبلیغ بندگان خداوند فرستاده شده‌اند باید یقین شان بدرجه اعلیٰ باشد.

حضرت زکریّا علیه السلام

در قرآن پاک ذکر زکریا علیه السلام در چار سوره آمده است در سورهٔ انعام نام ایشان در جمله ذکر دیگر پیامبران علیهم السلام آمده اما در سه سوره دیگر نام ومختصر زندگی شان ذکر است. که عبارت از سورهٔ مریم انبیاء وآل عمران می‌باشد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

كٓهٰيٰعٓصٓ ○ ذِكْـــرُ رَحْـــمَتِ رَبِّكَ عَـــبْدَهُ زَكَـــرِيَّا ○ اِذْ نَـــادٰى رَبَّـــهُ نِـــدَاءً خَـــفِيّاً ○ قَـــالَ رَبِّ اِنِّـــى وَهَـــنَ الْـــعَظْمُ مِـــنِّى وَاشْـــتَعَلَ الرَّأْسُ شَـــيْباً وَلَـــمْ اَكُـــنْ بِـــدُعَائِكَ رَبِّ شَـــقِيّاً ○ وَاِنِّي خِـــفْتُ الْـــمَوَالِـــىَ مِـــنْ وَرَآئِـــي وَكَـــانَتِ اُمـــرَأَتِي عَـــاقِراً فَـــهَبْ

این است ذکر رحمت پروردگار تو بربنده‌اش زکریا. دران وقت که ندا کرد پروردگار خودرا ندا پوشیده گفت ای پروردگار من به تحقیق ضعیف شده استخوان من وشعله زده سرِ من از پیری ونه بودم به درخواستی از تو ای پروردگار من بی بهره. وهر آئینه من می‌ترسم از اقربائی که در عقب من اند وهست زن من نازائی. پس به بخش

Marfat.com

لِـــی مِـــنْ لَـــدُنْكَ وَلِيّـــاً يَـــرِثُنِي
وِيَـــرِثُ مِـــنْ اٰلِ يَـعْقُوبَ وَاجْـعَلْهُ
رَبِّ رَضِيّاً ○ يٰـزَكَـرِيّا اِنّـا نُـبَشِّرُكَ
بِـغُلٰمِ اِسْـمُهُ يَـحيٰى لَـمْ نَـجْعَلْ
لَـهُ مِـنْ قَـبْلُ سَـمِيّاً ○ قَـالَ رَبِّ
اَنّـى يَكُـونُ لِـىْ غُـلٰمٌ وَكَـانَتِ
اُمـرَاَتـى عَـاقِراً وَقَـد بَـلَغتُ مِـنَ
الكِـبَرِ عِـتِيّاً ○ قَـالَ كَـذٰلِكَ قَـالَ
رَبُّكَ هُـوَ عَـلَىَّ هَـيِّنٌ وَقَـدْ
خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَـم تَكُ شَـيْئاً ○
قَـالَ رَبِّ اجْـعَلْ لِّـى اٰيَـةً قَـالَ
اٰيَـتُكَ اَلاَ تُكَـلِّمْ النَّـاسَ ثَـلٰثَ
لَـيالٍ سَـوِيّاً ○ فَـخَرَجَ عَـلى قَـومِهِ
مِـنَ الْـمِحْرابِ فَـاَوْحىٰ اِلَـيهِمْ
اَنْ سَبِّحُوا بُكرَةً وَعَشِيّاً ○ «مریم»
وَزَكَـرِيّا اِذْ نَـادٰى رَبَّـهُ رَبِّ
لاَتَـذَرْنِي فَـرْداً وَاَنتَ خَـيرُ
الْوٰرِثِـينَ ○ فَـاسْتَجَنَا لَـهُ
وَوَهَـبنَا لَـهُ يَـحيٰى وَاَصْـلَحْنَا
لَـهُ زَوْجَـةً اِنَّـهُمْ كَـانُوا
يُسٰـرِعُوْنَ فِـى الْـخَيراتِ
وَيَـدعُوْنَنَا رَغَـباً وَرَهَـباً
وَكَـانُوا لَـنَا خٰشِـعِينَ ○
«انبیاء»

مرا از طرفِ خود متصرفی که وارث شود مرا ووارث شود از اولاد یعقوب (ع) وبگردان اورا ای پروردگار من پسندیده ای زکریا به تحقیق ما بشارت می‌دهیم ترا به پسری که نام آن یحییٰ است. که نه گردانیده‌ایم برائی او پیش ازین همنام. گفت ای پروردگار من از کجا باشد برائی من پسر. حالانکه زن من نازائی است. وبه تحقیق رسیده‌ام من از سبب کلان سالی به انتهائی ضعف گفت همچنین است. گفت پروردگار تو که این کار بر من آسان است چه هر آئینه آفریدم ترا پیش ازین حالانکه نه بودی چیزی. گفت زکریا. ای پروردگار من معین کن برائی من نشانی. فرمود نشانی تو این است که سخن نه توانی گفت بامردم سه شبانه روز در حالی که صحیح وتندرست باشی پس بیرون آمد بر قوم خود از حجره پس اشاره کرد به سوئی ایشان که تسبیح گوئید صبح وشام ویاد کن زکریا را چون ندا کرد رب خودرا ای پروردگار من مگذار مرا تنها وتو بهترین وارثانی. پس قبول کردیم دعائی اورا وبخشیدیم اورا یحییٰ. ودرست کردیم زوجهٔ اورا. هر آئینه این پیغمبران می‌شتافتند در نیکوئیها. ومی‌خواندند مارا از روی توقع وترس. وبودند برائی ما فروتنا

Marfat.com

هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَّدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً ط اِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ ○ فَنَادَتْهُ الْمَلٰئِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ اَنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيٰى مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَسَيِّداً وَحَصُوراً وَنَبِيّاً مِنَ الصّٰلِحِينَ ○ قَالَ رَبِّ اَنّٰى يَكُونُ لِي غُلٰمٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَامْرَاَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذٰلِكَ اللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ○ قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي اٰيَةً قَالَ اٰيَتُكَ اَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلٰثَةَ اَيَّامٍ اِلَّا رَمْزاً وَاذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْاِبْكَارِ ○ «آل عمران»

آن وقت خواست زکریا از پروردگار وگفت. ای پروردگار من به بخش مرا از نزد خود اولاد پاکیزه. هر آئینه تو شنونده (اجابت کننده) دعائی. پس آواز کردند اورا فرشتگان در حالی که وئی ایستاد نماز می‌گزارد در حجره که هرآئینه خدا مژده می‌دهد ترا به یحییٰ. که تصدیق کننده است بحکمی از خدا وسردار وبی رغبت است به زنان وپیغمبری از نیکو کاران. گفت ای پروردگار من چگونه باشد مرا فرزند در حالی که به تحقیق رسیده مرا کلان سالی وزنم نازائیده است. گفت چنین خدا می‌کند هرچه را خواهد. گفت ای پروردگار من مقرر گردان برائی من نشانی گفت نشان تو آن است که سخن نتوانی بمردم سه روز مگر باشارت ویاد کن پروردگارت را بسیار وتسبیح کن به شام وصبح.

شجرهٔ نسب وحالات دیگر او

آن زکریا که در تورات ذکر شده است غیر از ان زکریا علیه السلام است. که در قرآن پاک آمده است زیرا زکریا که در تورات ازو نام برده شده پنجصد سال پیش از حضرت عیسیٰ علیه السلام بوده است. وزکریا که در قرآن است مربی حضرت مریم مادر عیسیٰ علیه السلام می‌باشد وبین زکریا ویحییٰ

Marfat.com

وعیسیٰ علیهم السلام دیگر پیغمبری نیامده است. دربارهٔ نام پدر زکریا علیه السلام اختلاف است که زکریا ابن ادن یا ابن شبوی یاابن لدن یاابن برخیا ابن مسلم ابن صدوق الی آخره است. که شجرهٔ نسب او به حضرت سلیمان ابن داوٗد علیهما السلام رسیده است. اما همه اتفاق دارند. که زکریا علیه السلام از اولاد سلیمان علیه السلام است. زکریا علیه السلام رئیس خدّام بیت المقدس وپیغمبر بزرگ وعالی شان بود. وبه تبلیغ تورات موظف بود. خدام بیت المقدس وظیفه داشتند که خدمت بیت المقدس را به طریق شرعی پیش به برند. هرکدام به نوبتِ خود این خدمت را انجام مَی داد. زکریا علیه السلام را بنی اسرائیل بسیار احترام می‌کردند. ودر قرآن پاک نام اورا در جمله پیغمبران اولو العزم خداوند یاد کرده است.

وَزَكَرِيَّا ويحييٰ وَعيسىٰ وَالياسَ كُلٌّ مِّنَ الصّٰلحينَ

هر پیغمبر نفقه خویش را به دست خود پیدا می‌کرد. سلیمان علیه السلام ازنج ونی سبد وزنبیل وغیره می‌ساخت واز اجرتِ آن نفقه می‌کرد. زکریا علیه السلام هم ازکسبِ نجاری نفقه داشت چنانچه در حدیث آمده که ابو هریره (رض) روایت می‌کند که زکریا علیه السلام نجار بود.

زوجهٔ عمران بخدمتِ بیت المقدس نذر تعیین میکند

از نسل سلیمان علیه السلام عمران ابن ناشی وزوجه‌اش بی‌بی حنه دختر فاقود از بندگان پاک خداوند جل شانه بودند. بی‌بی حنه از دربار خداوند جل شانه یک فرزند نیک آرزو کرد. خداوند جل شانه باو دختر نیکی داد که نام اورا مریم گذاشت مریم (ع) هنوز در شکم مادرش بود که اورا برائی خدمت بیت المقدس نذرکرد ومنظورش که خداوند برایش پسری بدهد. که خدمتِ بیت المقدس را خوب‌تر انجام می‌دهد. وقتی که دختر به دنیا آمد

Marfat.com

حنه گفت:

رَبِّ اِنّي وَضَعتُهاَ اُنثیٰ وَلَیسَ الذَّکَرَ کَالاُنثیٰ.

یعنی ای پروردگارم. من به تحقیق وضع کردم. که زن است ونیست مرد مانند زن.

بی‌بی مریم وتربیت زکریا علیه السلام

اقوام عمران بی‌بی حِنه را درباره نذر او به محاکمه کشاندند. بی‌بی حنه دختر نذر شده‌اش را به خدام پاک بیت المقدس سپُرد. خادمان مذکور مردمان صاحب حال بودند. در پیشانی این دختر آثار سعادت ونجابت را مشاهده می‌کردند. عمران پدر مریم علیهما السلام پیشوائی متصرفان بیت المقدس بود. ازان رو خدام هر یک کوشش داشتند که بخدمت مریم علیها السلام بیشتر توجه کنند وهر کدام خدمتِ اورا سعادت خود می انگاشتند اوشان گفتند خدمت گذاری اورا قرعه می اندازیم. بنام هر کس که قرعه ظاهر شد خدمتِ او مربوط آن باشد وازو کفالت کند. قرعه به نام حضرت زکریا علیه السلام ظاهر شد. در حالی که بدون قرعه هم او مستحق تربیتِ مریم علیها السلام بود. واز جانبی سمت خواهر زادگی داشت. پس تربیت مریم علیها السلام مربوط زکریا علیه السلام شد که همه خدام بآن رضا ومسرور گردیدند. وقتی که مریم علیها السلام قدری بزرگ وزیرکی او معلوم شد زکریا علیه السلام برائی او یک حجرهٔ بیت المقدس را تعین کرد. مریم علیه السلام روزانه در انجا بعبادتِ خداوند می‌پرداخت. واز طرف شب بخانه زکریا (ع) می رفت.

نزد مریم علیه السلام میوه‌هائی بی موسم دیده میشد وخواستن زکریا(ع) پسر را

اکثر مفسرین برآنند که عبادت خانه مذکور را زکریا علیه السلام برائی او در وقتِ کودکی تعین کرده بود میوه‌هائی بی موسم نزد او وآشکار شدن خرقِ

Marfat.com

عادت از مریم علیها السلام در صغارت بود. ازان رو از مریم علیها السلام وپسر او حضرت عیسیٰ علیه السلام خرق عادت بسیار صادر گردیده است... اللّٰه تعالیٰ می فرماید.

كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يٰمَرْيَمُ أَنّٰى لَكِ هٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ط إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ○

هر گاه داخل می‌شد زکریا یانزد مریم می‌یافت نزدش خوردنی گفت ای مریم! از کجا می‌آید ترا این روزی گفت آن از نزد خدا می‌آید. هر آئینه خدا روزی می‌دهد هر که را خواهد بی شمار. (آل عمران)

زکریا علیه السلام که در عبادت خانه داخل شد میوه‌هائی بی موسم را نزد او دید به تعجب گفت ای مریم این رزق به تو از کجا آمد. است مریم که هنوز طفل بود خلاف سویه اطفال گفت. از نزد خداوند آمده است وخداوند بکسی که بخواهد رزق بی حساب می دهد. زکریا علیه السلام اولاد نداشت وبخاندان خود همچو شخص را نمی دید. که خلق را هدایت کند وانتظار داشت که کاشکی خداوند برایم یک فرزند صالح ونیک سیرت عطا کند. که بعد از من رهبر بنی اسرائیل باشد. اما بخاطراینکه سن بلند رفته بود. در اندیشه بود واین آرزو را مشکل می دانست. زیرا عمر او به ۷۷ یا ۹۰ یا ۹۲ ویا ۱۲۰ سالگی رسیده بود. ودر تفسیر جلالین آمده که عمر زوجهٔ او نیز به ۹۸ سالگی رسیده بود وقبلاً هم ازو اولاد پیدا نشده بود. چون زکریا علیه السلام آمدن میوه‌هائی بی موسم را به مریم (ع) مشاهده کرد بدلش آمد. وقتی که خداوند باین قدرت دارد که میوه زمستان را در تابستان ومیوهٔ تابستان را در زمستان خلاف عادت بیاورد. قدرت دارد که درین وقت ضعیفی وپیری برائی ما فرزند صالحی خلاف عادت عطا نماید. زکریا علیه السلام بدرگاه خداوند دعا کرد. که ای پروردگار من عاجزم وبعد از من جانشینی نیست که بخدمتِ بندگانِ تو مصروف شود من به همچو وارث محتاجم که بعد از من خدمتِ دین ترا انجام دهد ووارث حقیقی ذات لایزال تواست. بمن فرزندی

Marfat.com

عطا کن. که منبع هدایت باشد. ومخزوق خدا خصوصاً برائی بنی اسرائیل آب حیات باشد. ودین ترا باثر تبلیغ بهر جا روشن بسازد وبرساند.

مژده ولادتِ یحییٰ علیه السلام

خداوند دعائی زکریا علیه السلام را قبول کرد. واو بعبادت اشتغال داشت که بامر خداوند فرشته آمد. وبرایش مژده داد. که خداوند به تو فرزندی عطا کرده است. که نام او یحییٰ است. وقتی که همچو مژده را شنید بسیار مسرور گردید. چون همچو ولادت خلافِ عادت وقابل تعجب بود زکریا علیه السلام از خداوند پرسید که سر رسیدن این مژده وبشارت چگونه است! آیا من وزوجه‌ام جوان می‌گردیم یا اینکه به همین حالت برائی فرزند داده می‌شود. خداوند وسیله همان فرشته برایش گفت که من قدرت دارم به همین حالت برائی شما فرزند به دهم. زکریا علیه السلام بخداوند عرض کرد که بمن چنان یک علامه نشان بده. که بروئی آن حامله شدن زوجه‌ام را بدانم. خداوند گفت علامه آن است که تو سه روز سخن گفته نمی‌توانی. تسبیح وتهلیل گفته می‌توانی اما امور دنیائی را به اشاره اجراء می‌کنی. وقتی که علوق صورت گرفت همان علامه که خداوند گفته بود به زکریا علیه السلام معلوم شد وطوری که پیدا شدن یحییٰ علیه السلام به زکریا علیه السلام باعث مسرت بود به تمام بنی اسرائیل سبب سرور گردیده بود. ازان سبب زکریا علیه السلام صبح وبیگاه اضافه‌تر به تسبیح وذکر خداوند اشتغال وبنی اسرائیل را نیز وادار... ساخت که بذکر خداوند بیشتر مصروف کردند. خداوند فرموده. آتیك الا تُکَلِّمَ النَاسَ ثَلٰثَ لَیَالٍ سَوِیّاً.

عبد اللّٰه بن عکرمه مجاهد وقتاده دربارهٔ این آیتِ مبارکه چنین تفسیر دارند. که زبان زکریا علیه السلام بدون کدام علت مرض بند بود. وزید ابن اسلم گفته که بدون گنگ بودن بند بود وقدرت نداشت که باقوم سخن گوید مگر به اشاره. این بقدرت خداوند نشانه علوقِ یحییٰ علیه السلام ومعجزهٔ زکریا علیه السلام بود. که بدون علت ومرض زبانِ او بند شد. وبامردم سخن

Marfat.com

گفته نمی‌توانست اما به تسبیح وذکر خداوند قادر بود.

وفاتِ زکریا علیه السلام

دربارهٔ وفات زکریا علیه السلام اختلاف است که آیا زکریا علیه السلام باجلِ خود وفات کرده است یااینکه از دستِ ظالمان شهید گردیده است. وهب ابن منبه می‌گوید آنگاه که یهود حضرتِ یحییٰ علیه السلام را شهید کردند بعداً ارادهٔ قتلِ حضرت زکریا علیه السلام را نمودند. حضرت زکریا علیه السلام از دستِ یهود فرار نمود. وایشان اورا تعقیب می‌کردند. تااینکه زکریا علیه السلام در میان تنه یک درخت خودرا از یهود پنهان کرد. یهود برائی اینکه او از درخت بدر شود. از بالائی سرِ او به تنه درخت اره کردن را شروع کردند. وقتی که اره به زکریا علیه السلام رسید. خداوند برایش وحی کرد. که اگر خواسته باشی بالائی یهود عذابی نازل می‌کنم. که همه را زیروزبر کند واگر صبر کنی ایشان را از عذاب بر کنار دارم. زکریا علیه السلام صبر را اختیارکرد حتی تاآخر رمقِ حیات اُف نه گفت. یهود اره را تاآخر تنه درخت کشیدند. درخت دوپاره شد وبادرخت زکریا علیه السلام نیز دو نیم گردید. به روایت دیگر آمده که قصه اره کردنِ درخت ودو نیم شدن درباره شعیا علیه السلام بوده زکریا علیه السلام بمرگ طبعی خود وفات کرده‌اند.

حضرتِ یحییٰ علیه السلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

یٰـزَکَـریَّا اِنَّـا نُـبَشِّرُكَ بِـغُلٰمِ	ای زکریا هر آئینه ما بشارت می‌دهیم ترا
اِسْـمُهُ یَـحییٰ لَـم نَـجعَلْ لَـهُ مِـنْ	به پسریکه نام او یحییٰ که نه گردانیدیم
قَبلُ سَمِیّاً ○ ﴿مریم﴾	برائی او پیش ازین همنام.
فَـنَادَتْهُ الْـمَلٰئِکَةُ وَهُـوَ	پس آواز کردند اورا فرشته‌گان در حالی
قَـائِمٌ یُـصَلِّي فِـی الْـمِحْرابِ	که وئی ایستاده‌نمازمی‌گزارد در حجره.

Marfat.com

اَنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُكَ بِیَحییٰ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَسَیِّداً وَحَصوراً وَنَبِیّاً مِنَ الصّٰلِحِین ○

«آل عمران»

یٰیَحییٰ خُذِ الْكِتٰبَ بِقُوَّةٍ اٰتَیْنٰهُ الْحُكْمَ صَبِیّاً ○ وَحَناناً مِنْ لَدُنّا وَزَكٰوةً وَكانَ تَقِیّاً وَبَرّاً بِوالِدَیْهِ وَلَمْ یَكُنْ جَبّاراً عَصِیّاً ○ وَسَلٰمٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَیَوْمَ یَمُوتُ وَیَوْمَ یُبْعَثُ حَیّاً ○

«مریم»

که هر آئینه خدا مژده می‌دهد ترا به یحییٰ که تصدیق کننده است بحکمی از خدا وسردار وبیرغبت‌است بزنان وپیغمبری از نیکو کاران.

ای یحییٰ بگیر کتاب را باهمه قوت خویش وقتی که دادیم باو کتاب را در حالِ کوچکی ونرم دلی از نزد خود ودادیم اورا پاکی نفس وبود نیکو برائی پدر ومادرش ونه بود جبر کننده ونافرمان. وسلامتی است مراورا در روزی که از مادر به دنیا آمده. وروزی که می‌میرد وروزی که باز برانگیخته می‌شود.

عبادتِ یحییٰ علیه السلام

یحییٰ علیه السلام در زندگی‌اش قطعاً ازدواج نکرد. او بعبادتِ خداوند ج بآن اندازه جذبه داشت که به مقتضائی طبیعت انسانی خویش را پابند زن نه ساخت تا هیچ چیز اورا از طاعتِ خداوند مانع نشود. تابدل فارغ به عبادتِ الٰهی به پردازد.

شهادت یحییٰ علیه السلام

درین موضوع هیچ اختلافی نیست. که بنی اسرائیل از روئی ظلم یحیی علیه السلام را به شهادت رساندند اما درین مورد دو قول است. یک قول آ است که در آن وقت بنی اسرائیل پادشاهی داشتند که او زنی داشت که ا

Marfat.com

شوهر سابقه‌اش اورا دختری بود. که دختر اندر پادشاه گفته می‌شد. زن پادشاه خواست تا دختر مذکور خودرا به نکاح پادشاه بدهد. پادشاه در مورد از یحییٰ علیه السلام فتویٰ خواست یحییٰ علیه السلام فرمود. بادختر اندر نکاح کردن بدین خداوند حرام است. من باین مسئله هرگز فتویٰ نمی‌دهم زن پادشاه گفت اگر یحییٰ علیه السلام را به قتل نه رسانی دخترم باتو ازدواج نمی‌تواند. ودر زندگی یحییٰ علیه السلام حیاتِ تو آرام نه خواهد بود. پادشاه به مشهورهٔ زنِ خود حضرتِ یحییٰ علیه السلام را به شهادت رساند. سر یحییٰ علیه السلام که از تنه جدا شد هم این آواز می‌کرد. نکاح دختر اندر حرام است. بعد از شهادت یحییٰ علیه السلام پادشاه دختر اندر خودرا به نکاح گرفت وزن پادشاه در حالی که بالائی قصر ایستاده بود باد شدیدی اورا برداشته برزمین زد. وهلاک گردید. وپادشاه هم بقهر خداوند پیچید وهلاک شد. بروایت دیگر آمده که پادشاهِ بیت المقدس می خواست همراه خواهر زاده‌اش نکاح کند از یحییٰ علیه السلام فتویٰ طلب کرد. او گفت نکاح خواهر زاده قطعاً روانیست. از انرو پادشاه یحییٰ علیه السلام را شهید ساخت وقتی که سر مبارک او از تنه جدا شد آواز می داد که نکاح خواهر زاده به ماما درست نیست پادشاه بعد از شهادت یحییٰ علیه السلام خواهر زاده‌اش را به نکاح گرفت. خونِ یحییٰ علیه السلام آن قدر جوش زد. که شهادتِ او وظلم پادشاه را به دنیا انتشار داد.

قتلِ قاتلِ یحییٰ علیه السلام

وقتی که پادشاه یحییٰ علیه السلام راکُشت خون مبارک او جوش می‌زد. علماءِ وقت جمع شده فتویٰ دادند که قاتلِ یحییٰ علیه السلام کشته شود. تاخون یحییٰ علیه السلام از جوش بماند. دران وقت یک پادشاه دیگر بالائی بیت المقدس لشکر کشی کرد. وبطرفداری پادشاه قاتل یحییٰ علیه السلام بسیاری به قتل رسیدند خون ایشان بالائی خونِ یحییٰ علیه السلام ریخت اما باز هم خونِ یحییٰ علیه السلام از جوش نماند. تاوقتی که پادشاه همراهِ

Marfat.com

زنِ حرامی‌اش کشته شد. وخونِ او بالائی خونِ یحییٰ علیه السلام انداخته شد. بعداً از جوش ماند.

در جهان گرنیک وگربد کردهٔ هرچه کردی جمله با خود کردهٔ

عمرِ یحییٰ علیه السلام وروضه شان

از ابو اللیث رح روایت است که یحییٰ علیه السلام ۷۵ (هفتاد وپنج) سال عمر دیدند. وقبر مبارک شان در صحنِ مسجد جامع دمشق است. حضرت زکریا وحضرت یحییٰ علیه السلام از اولاد حضرت سلیمان علیه السلام می‌باشند. ایشان در شریعت تورات شریف را به مردم تبلیغ می‌کردند.

حضرتِ الیاس علیه السلام

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

وَاِنَّ اِلیَاسَ لَمِنَ الْمُرسَلِینَ ○ اِذْ قَالَ لِقَومِهِ اَلاَ تَتَّقُونَ ○ اَتَدْعُونَ بَعْلاً وَتَذَرُوْنَ اَحْسَنَ الْخَالِقِینَ ○ اَللّٰهَ رَبَّکُمْ وَرَبَّ اٰبَائِکُمُ الاَوَّلِینَ ○ فَکَذَّبُوْهُ فَاِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ اِلاَّ عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِینَ ○ وَتَرَکْنَا عَلَیهِ فِی الاٰخِرِینَ ○ سَلٰمٌ عَلٰی اٰلِ یَاسِینَ ○ اِنَّا کَذٰلِکَ نَجزِی الْمُحسِنِینَ ○ اِنَّه مِنْ عِبادِنَا الْمؤمِنِینَ ○ «صافات»

وَاذْکُرْ اِسمٰعِیلَ وَالیَسَعَ وَذَ الکِفل وَکُلّ مِنَ الاَخیارِ ○ (ص)

وبه تحقیق الیاس از رسولان است چون گفت بقوم خود آیا نمی‌ترسید. آیا می‌پرستید بعل را ومی‌گذارید نیکوترین آفرینندهٔ‌گان را که اللّٰه است رب شما ورب پدران نخستین شما پس تکذیب کردند او را پس بدرستی که ایشان حاضر کرده می‌شوند مگر بندگان اللّٰه برگزیده شده‌گان. وباقی گذاشتیم بر الیاس در مردم پسینان سلام باد بر الیاس. به تحقیق ما همچنین جز امید هم نیکوکاران را به تحقیق او از بندگان گرویدگان خاص ماست.

ویاد کن اسماعیل والیسع وذو الکفل را. وهر یک ایشان از برگزیدگان است.

Marfat.com

نسب، قوم وعلاقهٔ الیاس علیه السّلام

در تفسیر صاوی آمده که الیاس علیه السلام بروایتِ صحیح از اولاد هارون علیه السلام است. محمد بن اسحٰق رح می‌گوید که الیاس ابن یاسین ابن فنحاس ابن معیر ابن هارون (ع) ابن عمران وپسر کاکائی الیسع علیه السلام است. محمد ابن اسحاق واکثر علماء گفته‌اند که چون حزقیل علیه السلام وفات شد در بین بنی اسرائیل شرک وبت پرستی وفساد شایع گردید. بعد از موسیٰ علیه السلام خداوند برائی رهبری بنی اسرائیل وقت به وقت انبیاء می‌فرستاد که برائی شان تبلیغ تورات را می‌نمودند وقتی که یوشع علیه السلام شام را فتح کرد. آن را بین بنی اسرائیل تقسیم نمود یک شهر که بیک قوم رسیده بود بعل نام داشت اگر چه قبلاً این شهر بنام بک یاد می‌شد اما بعد ازان که بت بعل را دران شهر پرستش کردند. شهر بنام بعل بک شهرت یافت خداوند یسع علیه السلام را برائی رهبری همین قوم که بعل را سجده می‌کردند، فرستاد بعل بیست مترقد داشت واز زر سُرخ ساخته شده بود. آن بت چار روئی ـ شت وچار صد نفر بخدمت او مصروف بودند. در شکم او شیطان جائی گرفته سخنانِ گمراه کننده می‌گفت که آن خادمان سخنانِ اورا به مردم می‌گفتند. و ایشان را گمراه می‌کردند.

فرارِ الیاس علیه السلام از ظلم پادشاه وبروز قحط

الیاس علیه السلام قوم را بطرف عبادتِ خدائی یگانه دعوت می‌کرد. اما ایشان تبلیغ اورا نه پذیرفتند درین وقت پادشاهی که بنامِ ارحب یاد می‌شد بدواً مسلمان شد. اما آن بدبخت دوباره مرتد گردید وارادهٔ قتل الیاس علیه السلام را نمود. چون الیاس علیه السلام از ارادهٔ او واقف گردید. بطرف کوه‌ها فرارکرد ودر غارهائی کوه وجاهائی پنهان به عبادتِ خداوند مصروف شد

Marfat.com

اگر چه از طرفِ پادشاه تعقیب شد. مگر خداوند اورا از گرفتاری نجات داد که بعد ازان بالائی قوم قحط شدید آمد. واکثر مردم از گرسنگی مردند.

برگشتِ الیاس علیه السلام بطرفِ قوم

خداوند به الیاس علیه السلام امر کرد که به طرف قوم برگردد او اول به یک قریه آمد از یک پیره زن پرسید که طعام داری؟ او گفت چند روز شده که طعام نه خورده‌ام. ویک پسرِ آن پیره زن از جهت گرسنگی در حال خطر مرگ بود. الیاس علیه السلام پرسید. نام پسرِ تو چیست؟ او گفت الیسع است. که به دینِ الیاس علیه السلام است. وقتی که الیاس علیه السلام به پسرِ او نزدیک شد دید که او وفات کرده است. در حقِ پسر او دعا کرد خداوند باثر دعائی الیاس علیه السلام پسرِ اورا دوباره زنده کرد. از جائی برخاست وبآواز بلند گفت. اشهَدُ اَن لاَ اله الاَّ اللّٰهُ وَاَشهدُ اَنَّ الیاسَ رَسولُ اللّٰه. الیاس علیه السلام برایش گفت که تو به تبلیغ دین بامن کمک نما. الیاس علیه السلام نزد قوم آمد. ایشان دور او جمع شده گفتند از خداوند طلب کن که قحطی را از ما دور کند. خداوند قحطی را دور کرد اما قوم باز هم ایمان نیاوردند.

الیاس علیه السلام الیسع علیه السلام را خلیفه تعیین میکند

خداوند به الیاس علیه السلام وحی کرد که تو تبلیغات دین مرا کردی تو از مقربین درگاه من هستی از بین قوم بیرون شو. وبجائی خویش الیسع را خلیفه انتخاب کن. او طبق امر الهی الیسع (ع) را بجائی خود بحیث خلیفه مقرر کرد. خداوند به الیسع (ع) وحی فرستاد که ترا به نعمتِ نبوت سرفراز گردانیدم. به قوم تبلیغ دین را آغاز کن. به تو کمک می‌کنیم. الیاس علیه السلام بحکم خداوند از بین قوم بیرون آمد. یک اسپ زیبا نزدش آمد. وبزبانِ فصیح گفت که مرا خداوند به تو تحفه روانه کرده است. جبرئیل علیه السلام برایش گفت

Marfat.com

که پرواز کن خداوند به توصفت ملکی بخشیده است. وخوراک را از تو قطع نموده است. در هر جائی که بخواهی برو. یعنی اصل تو آدمی وزمینی وترا خداوند بصفتِ ملکی وآسمانی ساخته است. الیاس علیه السلام بآن اسپ که تحفه غیبی بود سوار شد. واز چشم مردم غائب گردید. واللّٰه علیم حکیم.

حضرتِ الیسع علیه السلام

در تفسیر صاوی آمده که الیسع علیه السلام ابن اخطوب است. والیاس علیه السلام اورا خلیفه انتخاب کرده بود. در تفسیر عثمانی آمده که الیسع (ع) خلیفه الیاس علیه السلام بوده واورا خدا بحیث پیغمبر انتخاب کرده بود وتفسیر روح البیان نیز آن را تائید می‌کند. بدائع الزهور از وهب بن منبه نقل کرده که الیسع علیه السلام پسرِ اخطوب بوده وبعد از الیاس علیه السلام به بنی اسرائیل پیامبر فرستاده شده است. سدی می‌گوید که الیسع علیه السلام پسرِ کاکائی الیاس علیه السلام است. ودران وقت که خداوند الیاس علیه السلام را غیب کرد. اورا خلیفه ساخت. واقدی رح گفته که در زمانِ الیسع علیه السلام شهرهائی طرطوس وملطیه آباد گردیده است الیسع علیه السلام در زمانِ خلافت ونبوتِ خویش تبلیغ دینِ حق کرده احکام خداوندی را به مردم رساند. وتا آخرین وقت حیات وظیفهٔ نبوت را بجا آورد ووقتی که بدار باقی انتقال نمود. در فلسطین بخاک سپرده شد. بعد از وفات مدت ده سال دیگر پیغمبری نیامد ودر بنی اسرائیل شخصی نیکی موجود بود که امور دینی بنی اسرائیل را پیش می‌برد که عالی نام داشت. که او ابن اسباط ابن هارون علیه السلام بود. وباثر تدبیر او مدتِ چهل سال کارِ دینی ودنیوی بنی اسرائیل داخل نظم بود. درین زمانه حضرتِ شمعون علیهِ السلام پیدا شد وحضرت سلیمان علیه السلام هم در همین زمانه پیدا شده است. بین حضرتِ موسیٰ علیه السلام وعالی ابن اسباط مدت چار صد وهشتاد سال

Marfat.com

فاصله است.

حضرتِ شموئیل علیه السلام

خداوند حضرت شموئیل علیه السلام را بحیث پیغمبر به بنی اسرائیل فرستاده بود اما قبل از نام وکیفیت پیدائش او لازم است. حالاتِ او وبنی اسرائیل را از قرآنِ پاک معلوم کنیم. در سورهٔ بقره پاره دوم رکوع (۳۱) چنین آمده است.

اَلَمْ تَرَ الیٰ الْمَلاِ مِنْ بَنيِ	آیا ندیدی بسوئی جماعتی از بنی
اِسراءِیلَ مِنْ بَعدِ مُوسیٰ اِذ	اسرائیل بعد از موسیٰ چون گفتند آنها به
قَالُوا لِنَبِي لَهُمْ اِبْعَث لَنَا	پیغمبرشان مقرر کن بما پادشاهی.
مَلِكاً نُقَاتِلْ فيِ سَبِيلِ اللّٰهِ	تابجنگیم در راه خدا گفت پیغمبر آیا
قَالَ هَلْ عَسَيتمُ اِذْ كُتِبَ	توقع می‌رود از شما اگر حکم شود بر
عَلَيكمُ الْقِتالُ اَلاَّ تُقَاتِلُوْا	شما جنگ آنگاه جنگ نه کنید گفتند
قَالُوا وَمَالنَا اَلاَّ نُقَاتِلَ	وچه شده ماراکه بجنگیم در راه خدا ویه
فيِ سَبيلِ اللّٰهِ وَقَدْ اُخرِجنا	تحقیق بیرون کرده شدیم از خانه‌هائی ما
مِنَ دِيَارِنَا وَاَبنائِنا فَلَما	وپسران ما. پس وقتیکه واجب شد بر
كُتِبَ عَلَيهم القِتالُ تَوَلَّو	ایشان جنگ روگردانیدند مگر اندکی از
اِلاَّ قَلِيلاًمِنُهمْ وَاللّٰهُ عَليمٌ	ایشان واللّٰه نیک دانا است به ستم گاران.
بِالظّٰلِمينَ ○	وگفت به آنها پیغمبرشان هر آئینه خدا
وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ اللّٰهَ	به تحقیق مقرر کرده بر شما طالوت
قَدْ بَعَثَ لَكمُ طَالُوْتَ مِلِكاً	را پادشاه. گفتند چگونه باشد او
قَالوا اَنّٰى يَكُوْنُ لَهُ المُلكُ	را پادشاهی بر ما وحالانکه ما
عَلَيَنا وَنَحنُ اَحَقُّ بِالملكِ	سزاوار تریم به پادشاهی
مِنهُ وَلَم يُؤْتَ سَعَةً مِن الْمَالِ	از وئی وداده نشده او را فراخی از مال.

Marfat.com

قَالَ اِنَّ اللّٰهَ اصطَفٰهُ عَلَيكُمْ
وَزَادهٗ بَسْطَةً فِى الْعِلمِ
والجِسمِ واللّٰهُ يُؤْتِي مُلكَهٗ
مَنْ يَشاءُ واللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ○
وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ اٰيَةَ
مُلكِهٖ اِنْ تَاتِيَكُمُ التَّابُوْتُ
فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ
مِمَّا تَرَكَ اٰلُ مُوسىٰ وَاٰلُ هٰرُونَ
تَحمِلُهُ الْمَلٰئِكَةُ اِنَّ فِي ذٰلِكَ
لَاٰيَةً لَكُمْ اِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ ○
فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوْتُ بِالْجُنُودِ
قَالَ اِنَّ اللّٰهَ مُبتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ
فَمَنْ شَرِبَ مِنهُ فَلَيْسَ مِنِّي
وَمَنْ لَّم يَطعَمهُ فَاِنَّه مِنِّي
اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرفَةً بِيَدِهٖ
فَشَرِبُوا مِنهُ اِلا قَلِيلاً مِّنهُم فَلَمَّا
جَاوَزَهٗ هُوَ وَالَّذِينَ اٰمَنُوا
مَعَه قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا اليَومَ
بِجَالُوتَ وَجُنُودِهٖ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ
اَنَّهُم مُّلٰقُوا اللّٰهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ
فِئَةً كَثِيرَةً بِاِذنِ اللّٰهِ واللّٰهُ مَعَ الصّٰبِرِينَ
وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهٖ قَالُوا
رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَينَا صَبراً وَّثَبِّت اَقدَامَنَا
وَانصُرنَا عَلَى القَومِ الكٰفِرِينَ ○

گفت پیغمبر هر آئینه خدا پسندید اورا برشما وافزود اورا در فراخی در علم وجسم. واللّٰه می‌دهد ملک خودرا هرکرا خواهد واللّٰه فراخ فضل بسیار داناست. وگفت به بنی اسرائیل پیغمبرشان. هر آئینه نشان سلطنت طالوت آن است. که بیاید نزد شما صندوق در آن تسلی خاطر شما است از جانب پروردگارتان. وباقی مانده از اشیائی که گذاشتند آلِ موسیٰ وآلِ هارون. می‌بردارد آن صندوق را فرشتگان. هر آئینه درین به تحقیق کامل نشانه است به شما اگر هستید مؤمنان. پس چون بر آمد طالوت بالشکرها. گفت هر آئینه اللّٰه آزمائش... کننده است سمارا به نهری پس هر که بنوشد ازین نهر پس نیست ازمن وهرکه بچشد آن را. پس هر آئینه او از من است. مگر کسی که بردارد یک کف آب بدستِ خود پس نوشیدند همه از ان نهر مگر اندکی ازیشان پس وقتی که گذشت از جوئی طالوت ومؤمنان همراه وئی گفتند نیست توانائی به ما امروز به مقابله جالوت ولشکرهائی او. گفت آنانکه می‌دانند هر آئینه ایشان ملاقات کننده‌گان از طائفه اندک که غالب می‌شود جماعت بسیار را بحکم اللّٰه. واللّٰه همراه صابران است. وچون ظاهر شدند مقابل جالوت ولشکرهایش گفتند. ای پروردگار ما بریز بر ما شکیبائی واستوار دار قدمهائی مارا ومدد ده مارا بر گروه کافران

Marfat.com

فَهَزَمُوْهم بِاذنِ اللّٰهِ وَقَتَلَ دَاودُ جَالُوْتَ وَاٰتٰهُ اللّٰهُ الْمُلكَ وَالحِكمة وَعَلّمهُ مِمّا يَشاءُ وَلَولاَ دَفعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعضهم بِبعضٍ لَفَسَدتِ الاَرض وٰلكنَّ اللّٰهَ ذُو فضلٍ عَلى العٰلَمِينَ ○ تِلكَ اٰيتُ اللّٰهِ نَتلُوها عَليكَ بِالحقِّ وانَّك لِمِنَ المُرسَلِينَ ○

پس شکستند مؤمنان جالوت ولشکرش را بحکم اللّٰه وکشت داؤد وجالوت را وداد اورا اللّٰه پادشاهی وحکمت وبیاموخت اورا از انچه می‌خواست واگر نمی‌بود دفع کردن اللّٰه مردم را بعضی شان را به بعضی هر آئینه تباه می‌شد زمین ولیکن اللّٰه بسیار مهربان است بر عالمیان. این آیت هائی اللّٰه است. می‌خوانیم آن را بر تو براستی. وِهر آئینه تو به تحقیق از رسولانِ مائی.

نام نسب وپیغمبری شموئیل علیه السلام

در تفسیر روح المعانی آمده که کلمهٔ «ملأ» جماعت را می‌گویند. واز خود مفرد ندارد. ومراد ازان بزرگان بنی اسرائیل است. ابو عبیده رح گفته مراد از نبی دران وقت حضرت شموئیل علیه السلام ابن حنه ابن عاقر می‌باشد. که قول اکثر است. از سدی رح روایت است که مراد از نبی درین جا شمعون می‌باشد. از قتاده روایت شده که آن یوشع ابن نون علیه السلام است. اما این روایت ازان جهت قابل قبول نیست که یوشع ابن نون فتی موسیٰ علیه السلام است. ولما بین موسیٰ وداود علیهما السلام بسیار مدت فاصله است. بدائع الزهور می‌گوید که این شخص شموئیل است که بعداً بنامِ شمعون شهرت یافت. در تفسیر صاوی خلاصهٔ این قصه چنین آمده که خداوند بع. از وفاتِ موسیٰ علیه السلام یوشع ابن نون را به بنی اسرائیل خلیفه فرستد. که او از ادائی وظیفه خلافت پوره بدر شد. او که وفات کرد. کالب رح خلیفه او مقرر شد. بعد ازکالب رح حزقیل علیه السلام وبعد ازان الیاس علیه السلام بایشان

Marfat.com

خلافت کرد. وپس ازان الیسع علیه السلام این وظیفه را بدوش گرفت. که همه بندگانِ برگزیده الهی بودند. بعداً عمالقه به تمام سرزمین‌هائی بنی اسرائیل غلبه کرد. که ایشان اولاد عملیق ابن عاد می‌باشند. عمالقه در فلسطین نزدیک بیت المقدس زندگی داشتند. عمالقه تقریباً چار هزار نفر را از اولاد امراء وپادشاهان محبوس کردند. وبالائی بنی اسرائیل جزیه گذاشتند. درین وقت در میان بنی اسرائیل کدام پیغمبر وجود نه داشت ودر بین شان یک زن حامله که از اولاد لاوی ولاوی از اولاد یعقوب علیه السلام بود وجود داشت. که ازان زن حضرت شموئیل علیه السلام بدنیا آمد که تربیت طفلی اورا یکی از علماء متقی بدوش داشت. او تورات شریف را در بیت المقدس یاد گرفت وقتی که بزرگ شد خداوند اورا بحیث نبی مبعوث گردانید.

پادشاه شدنِ طالوت

آن گاه که شموئیل علیه السلام بحیث پیغمبر مقرر شد بنی اسرائیل باو گفتند که برائی ما یکنفر پادشاه مقرر کن که به تدبیر امور اقدام کند وتحتِ سرپرستی او به جهاد به پردازیم شموئیل علیه السلام به ایشان گفت که شما خواهش جهاد کردید. ممکن است که بالائی شما فرض شود دران سستی نمائید. ایشان گفتند که خیلی تعجب خواهد بود. که اولاد مارا بندی وبسیار مردم مارا بقتل رساندند ووطن مارا متصرف شدند. هنوز ما جهاد نه کنیم وسستی نشان بدهیم شموئیل علیه السلام به ایشان گفت که خداوند بالائی شما طالوت را پادشاه مقرر کرده است. طالوت سقا ویا موچی ویااینکه چوپان بود. اما خیلی زیبا وعاقل بود. تورات را بحفظ داشت ودر عصرِ خود در علم مانند نه داشت. در خوب صورتی هم نظیر نداشت. قوم گفتند که مناسب پادشاهی شخصی می‌باشد که صاحبِ نسب می‌باشد ومالک مال باشد. طالوت نه ذو نسب است ونه مال دار. پادشاهی از سلسله یهود پسر

Marfat.com

یعقوب علیه السلام ونبوت از لاوی واولاد او مانده است. در اولاد بنیامین نه پادشاهی رسیده است نه نبوت. وطالوت از اولاد بنیامین است. بلکه اولاد او به صنعت وحرفت مبتلا می‌باشند. شموئیل علیه السلام گفت. درین شکی نیست که خداوند طالوت را پادشاه مقرر کرده است سلطنت حق شخصی کسی نیست ولیاقتِ پادشاهی به نسب ومالداری ارتباط نه دارد. بلکه سلطنت به عقل، دانش، تدبیر وتنظیم می‌شود وباز هم صورت وزیبائی داشته باشد که این هر دو صفت در طالوت یافت می‌شود.

نشانِ عالی شاهی برائی طالوت از طرفِ خداوند

بنی اسرائیل برائی پادشاهی طالوت یک علامه خواستند. شموئیل علیه السلام بخداوند عرض کرد. اللّٰه تعالیٰ علامه پادشاهی اورا ذریعه وحی برائی شموئیل علیه السلام گفت. در بین بنی اسرائیل صندوقی وجود داشت که دران یک عده تبرکات وجود داشت. که عبارت از پاپوش موسیٰ علیه السلام، پاره‌هائی تخته‌هائی تورات، عصائی موسیٰ علیه السلام نشانهٔ از ترنجبین وعمامهٔ هارون علیه السلام بودند. در وقتِ جنگ بنی اسرائیل آن صندوق را پیش روئی خویش می‌کشیدند. وبه برکتِ او فتح نصیب شان می‌شد. اما وقتی که باثر گناه‌هائی بنی اسرائیل خداوند جالوت پادشاه را بالائی شان مسلط ساخت. او آن صندوق را همراه خود برده بود. وچندی آن صندوق نزد عمالقه بود. خداوند اراده فرمود که باز آن صندوق تبرکات را واپس به بنی اسرائیل بدهد. در جائی که عمالقه صندوق را گذاشته بودند آنجا مرض وباآمد عمالقه مجبور شدند که صندوق مذکور را از خود دور کنند. چنانچه صندوق را به ترتیبی از خود دور ساختند. وخداوند صندوق را ذریعه ملائکه بخانه طالوت رساند بنی اسرائیل که صندوق را دیدند به پادشاهی طالوت اقرار کردند. در تفسیر جلالین آمده که صندوق را بین

Marfat.com

آسمان وزمین آوردند وبه نزد طالوت نهادند. پس بنی اسرائیل پادشاهی طالوت را قبولدار شد وبه جهاد آمادگی گرفتند. طالوت صاحب هفتاد هزار جوانان بنی اسرائیل را برائی جنگ آماده ساخت.

طالوت علیه جالوت لشکر می‌کشد

در تفسیر روح المعانی آمده است که به جهاد جوانانی رفته می توانند که تجارت پیشه کار یگروزن دار نه باشند. تاحین جنگ پریشان نگردند. که باین صفات هفتاد هزار نفر برائی جنگ کمر بستند. وهوا بسیار گرم بود. حینی که بطرف جنگ حرکت کردند. در منزلِ آب آشامیدنی شان خلاص شد ودر منزل دوم پیش روئی شان یک نهر جاری پیدا شد. قبلاً باثر وحی به شموئیل علیه السلام دانانده شده بود برائی طالوت صاحب بگو که بنی اسرائیل را در نه خوردن آبِ نهر امتحان کن این نهر یا از فلسطین است. یابین فلسطین واردن می‌باشد. طالوت صاحب به مجاهدین گفت که از نهر اضافه از کف نخورید. که اگر از یک کف اضافه‌تر آب خوردید از منزل می مانید وجهاد نمی توانید. که از جمله بجز سه صد وسیزده (۳۱۳) نفر دیگر همه از یک کف آب اضافه خوردند. تشنگی ایشان زیاد شد وشکم‌هائی شان ثقیل گردید. وراه رفتن نه توانستند واین سه صد وسیزده (۳۱۳) نفر هنوز خوبتر آمادهٔ جهاد شده گفتند که بسیار شده که بخواوند جماعت قلیلی بر جماعت کثیر غلبه میدهد وفتح نصیب ما می‌باشد. در تفسیر عثمانی آمده که همین سه صد وسیزده نفر بمقابل جالوت به جهاد پرداختند در میانِ این مجاهدین داؤد علیه السلام باشش نفر برادر • پدرش که ایشیا نام داشت نیز وجود داشتند در راه به داؤد علیه السلام سه سنگ آواز داد. که ای داؤد ! مارا همراهِ خود بردار. که تو همراهِ من جالوت را می‌کشی چنانچه خو. جالوت در میدان جنگ آمده گفت. من به تنهائی برائی شکستِ شما بسنده هستم شموئیل

Marfat.com

علیه السلام پدر داؤد علیه السلام را خواست. او همراهِ پسرانش حاضر شد وداؤد علیه السلام نسبت به برادرانش کوچک‌تر بود. شموئیل (ع) برائی داؤد علیه السلام گفت. آیا باجالوت مقابله می‌توانی؟ اوگفت بلی. داؤد علیه السلام در میدان مقابل جالوت ایستاد. وتمام بدن جالوت از آهن پوشیده بود. تنها سرِ او از آهن بیرون بود. داؤد علیه السلام همان سه سنگ را در توشه دان نگه داشته بود. آنهارا بطرف جالوت انداخت. سنگ‌ها به سرِ جالوت رسید. ویک سنگ به سرِ او فرو رفت. وبه این وسیله جالوت پادشاهِ عمالقه بدستِ داؤد علیه السلام کشته شد. ولشکرِ او شکست خورد. ومؤمنان بفضل خداوند فاتح برآمدند پادشاهی طالوت استوار شد. طالوت دختر خودرا به نکاح داؤد علیه السلام داد وپس از طالوت رح داؤد علیه السلام پادشاه شد وبه منصب نبوت نیز رسید. ازین قصه بر می‌آید که حکم جهاد همیشه از جانب خداوند بوده در جهاد رحمت واحسان خداوند بالائی مؤمنان است. کسی که می‌گوید جنگ وجهاد کار انبیاء علیهم السلام نیست نادان وبی خبراست.

روایتِ دیگر دربارهٔ قتلِ جالوت

در تفسیر روح المعانی آمده است که چون طالوت بمقابل جالوت ایستاده شد جالوت گفت کسی که بامن جنگ می‌کند. روبرویم بایستد اگر مرا کشت پادشاهی ازواست. واگر اورا کشتم ملک شان به تصرفِ من باشد. طالوت رح داؤد علیه السلام را خواست. وگفت اگر جالوت را کشتی دخترِ خودرا به تو می‌دهم. وبه تمام مالِ من تصرف می‌داشته باشی برائی داؤد علیه السلام اسلحه خواست. داؤد علیه السلام گفت اگر خدا بامن امداد نکند. اسلحه چیزی کرده نمی‌تواند. داؤد علیه السلام در توشه دان خود سه پارهٔ سنگ گرفته بود باآن بمیدان جنگ در آمد. جالوت گفت تو همراه من

Marfat.com

جنگ می‌کنی. داؤد علیه السلام گفت بلی جالوت گفت تو طوری بـجنگ آمدی که کسی سگ‌هارا به سنگ به زند. اکنون از گوشتِ تو من زاغها را سیر خواهم ساخت. داؤد علیه السلام گفت. ای دشمنِ خدا ! تو از سگ زیادتر شریر هستی. وباسنگ اورا زد. سنگ در میانِ دو چشم جالوت اصابت کرد. وبه مغز او در آمد. جالوت یک صدائی بلند کشید وجان داد. بعداً داؤد علیه السلام سرِ اورا از بدنش جدا کرد.

طالوت به داؤد علیه السلام اختیار می‌دهد

در تفسیر روح المعانی آمده که طالوت به عهد خویش وفات کرد دخترش را به نکاح او درآورد. واختیاراتِ پادشاهی خودرا نیز باو داد. رعیت هم به داؤد علیه السلام روئی آوردند. ازین جهت به دلِ طالوت نسبتِ به داؤد علیه السلام حسد پیدا شد. طالوت ارادهٔ قتلِ داؤد علیه السلام را نمود مگر خداوند اورا موقع نه داد در آخر طالوت نادم شد وتوبه کرد وبه مقابل این جرم خود که ارادهٔ آن را کرده بود. پادشاهی را به داؤد علیه السلام واگذار شد. وهمراه هفت نفر فرزندانش به مقابلِ کفار به جهاد پرداخت تااینکه همه شهید شدند. بعد از وفات طالوت همه بنی اسرائیل به پادشاهی داؤد علیه السلام اتفاق نمودند. وداؤد علیه السلام به نعمتِ نبوت نیز سرفراز گردید. پیش ازو به هیچ کس پادشاهی وپیغمبری جمع نه شده بود. خداوند فرموده است. وآتَیْنٰهُ اللّٰه الملك والحكمة. در تفسیر روح المعانی آمده که بعد از ملک حکمت ازان در آیت آمده که پادشاهی به داؤد علیه السلام پیش از نبوت داده شده است. یااینکه ذکر حکمت بعد از ملک ترقی از ادنیٰ به اعلیٰ است. وخداوند برائی او غیر پیغمبری دیگر کمالات نیز عطا کرده بود. چنانچه صنعت ساختن آلات از آهن وفهمیدن زبان مرغها وحیوانات.

برادرانِ عزیز ! این قصه آثار بزرگ خداوند را بیاد می‌دهد. وهم برهان

Marfat.com

قوی برسالت حضرت محمد صلیٰ اللّٰه علیه وسلم است. که قصه‌هائی گذشته را بااینکه نه کتابی را خوانده ونه از بنی آدم وجن شنیده بود بلکه خداوند بواسطه وحی اورا آگاه ساخته بود.

حضرتِ داؤد علیه السلام

در ضمن ذکر شموئیل علیه السلام مختصر ذکر داؤد علیه السلام گذشت اکنون به سورهٔ صٓ رجوع می‌کنم. که قصهٔ اورا چنین بیان می‌کند.

وَاْذکُـــر عَـبدَنا دَاودَ ذَاالاَیـدِ ط
اِنَّـــه اَوَابٌ ○ اِنَّـــا سَـــخَّرنَا
الجِـبالَ مَـعَهُ یُسَـبِّحنَ بِـالعَشِی
وَالاِشـــراقِ وَالطَّـــیرَ مَـحشُورَةً
کـــلٌّ لَـــه اَوَّابٌ ○ وَشَـــددْنَا
مُـــلْکهُ وَاٰتَـــینٰهُ الْـــحِکمَةَ
وَفـصْلَ الخِـطَابِ ○ هَـل اَتٰکَ
نَـــبَؤُ الَـــخَصمِ اِذ تَسَـــوَّرُوا
الُـــمِحرابَ اِذ دَخَـــلوا عَـــلی
دَاودَ فَـــفَزِعَ مِـــنهمُ قَـــالوا
لا تَـــخَفْ خَـــمْصنِ بَـــغیٰ
بَـــعْضُنا عَـلی بـعْضٍ فَـاحْکمُ
بَـــیْنَنا بِـــالحقِّ وَلاَ تُشْـــطِطَ
واهْـدِنا الی سـواءِ الصَّـراط ○
اِنَّ هَـذا اَخی لَـه تِسعٌ وَتِسعونَ
نَـــعجَةً وَلِـــیَ نَـعْجَةٌ وَاحِـدَةٌ
فَـــقَالَ اَکـــفِلْنِیهَا وَعَـــزَّنِی
فـــیِ الْـــخِطَابِ ○ قَـــالَ لَـقَدْ
ظَـــلَمَکَ ســـؤَالِ نَـــعْجَتِکَ

وبیاد کن بندهٔ ما داؤد را خداوند قوت را. بدرستی که او نهایت رجوع کننده بود بما. بدرستی که مسخر ساختیم کوه‌ها را همراه او تسبیح می‌گفتند بوقت شام وصبح. ومسخر ساختیم مرغانرا یکجا هر یکی برائی او رجوع کننده بود. وقوت دادیم سلطنتِ اورا ودادیم اورا تدبیر وسخن فیصله کننده وآیا آمده خبر گـ روه خـصومت ـننده چـون از دیوارجسته داخل عبادت خانه شدند چون در آمدند بر داؤد. پس ترسید از ایشان. گفتند مترس. ما دو نفر خصومت کننده‌ایم تجاوزکرده بعض ما بر بعضی. پس حکم کن میانِ ـ به انصاف. وتجاوز مکن از حق ودلالت کن مارا به راه راست که این برادر من است که اورا نود ونه میش است ومرا است یک میش پس گفت (این برادر) آن یک میش را هم بمن ده. وغلبه کرد بر من درسخن. گفت داؤد بدرستی که ستم کرده است بر تو بخواستن میش تو.

Marfat.com

اِلیٰ نِعَاجِه ط وِانَّ کَثِیراً مِنَ الخُلَطَاءِ لَیَبغِي بَعضُهُمْ عَلیٰ بَعضٍ اِلا الَّذِینَ آمَنوا وَعَمِلوا الصّٰلِحٰتِ وَقَلِیلٌ مَّا هُمْ ط وَظَنَّ داودُ اِنَّما فَتَنّٰهُ فَاسْتَغْفرَ رَبَّه وَخَرَّ راکِعاً وَاَنَابَ ○ فَغَفَرْنَا لَهُ ذٰلِكَ ط وَانَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلفیٰ وَحُسنَ مَاب ○ یٰداوودُ اِنَّا جَعَلنٰكَ خَلِیفَةً فِي الاَرضِ فَاحْکُمْ بَینَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلاَ تَتَّبِعِ الْهَویٰ فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ اِنَّ الَّذِین یَضِلّون عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ بِما نَسوا یَومَ الحِسابِ ○

که ضمیر کند به میش‌های خود وبدرستی که بسیاری از شریکان ستم می‌کند بعض ایشان بر بعضی. مگر آنانکه ایمان آوردند وکردند کارهائی شائسته واندک اندایشان. ودانا است داؤد. که ما آزمودیم اورا پس آمرزش خواست از پروردگار خود. وبیفتاد خم شونده ورجوع کرد بخدا پس بیامرزیدیم برائی او آنچه را که مغفرت خواسته بود وبدرستی که اورا است نزد ما قریب ونشیمن نیکو ای داؤد بدرستی که ما ساختیم ترا نائب در زمین پس حکم کن میان مردمان به انصاف وپیروی مکن خواهش را که گمراه کند ترا از راه اللّه بدرستی آنانکه کج می‌شوند از راه اللّه. ایشان را است عذاب سخت بسبب آنکه فراموش کردند روز حساب را.

شجره وشمائلِ داؤد علیه السلام

در قصص الانبیاء آمده که داؤد ابن ایشیا ابن عوفید ابن یوعز ابن سلمون ابن بخشون ابن عمینودب ابن ارم ابن حصروم ابن بارض ابن یهودا ابن یعقوب علیه السلام ابن اسحاق علیه السلام ابن ابراهیم علیه السلام وهم دران تاریخ آمده که چهرهٔ داؤد علیه السلام سفید وزیبا وچشمان مبارک شان

Marfat.com

ک سبز رنگ بود. که زیبائی شان را افزود کرده بود. روئی مبارک شان مائل
خ بوده اخلاق شائسته داشتند. آواز خوش از خواصِ بارزه شان بوده
ک اندک دراز ونسبتاً مُجعد بود.

تبلیغ وفتوحاتِ داؤد علیه السلام

سیر ابن کیثر آمده که بعد از وفات طالوت خداوند که به داؤد علیه
شاهی وپیغمبری عطا کرد عمر او به چهل سالگی رسیده بود
ادشاهی باو استوار گردید. پس جهاد را آغاز نمودند وخداوند باو فتح
ونصرت نصیب گردانید. بیت المقدس، شام، فلسطین، عمان، حلب،
سیین، حمات، عنتاب واردن را فتح کرد. واز تصرف جبارین کشید.
خداو باو زبور را نازل کرده چنانچه قرآن پاک فرموده وآتینا داود زبوراً. در
بور اوا ونواهی نه بود. صرف حمد وثنائی خداوی دران درج بود. زیراکه
ؤد علیه السلام به تبلیغ احکام تورات مکلف بود. بعد از موسیٰ علیه
سلام چار هزار نبی به تورات عمل کرده‌اند. وازان پیغمبران حضرات ایوب،
یاس، یوشع، داود، زکریا ویحییٰ علیهم السلام اند.

اوصافِ خاصهٔ داؤد علیه السلام

خداوند کریم به داؤد علیه السلام علاوه بر نبوت وپادشاهی دیگر فضائل وکرامات نیز نصیب گردانده بود برایش زبور شریف را فرستاد. که آن را به هنتاد قسم خوش آوازی می خواند. واگر تلاوت او را شخصی که به تب مبتلا می بود می شنیدفوراً عرق می کرد. وشفا می یافت. اگر تورات را در صحرا تلاوت می نمود. علاوه بر بنی آدم جنات، مرغها وسائر حیوانات جمع می شدند. گفته شده که باد وآب جاری به شنیدن تلاوتِ داؤد علیه السلام ایستاده می شدند. واز جمله فضائلِ داود علیه السلام آن بود که همراه او

Marfat.com

مرغها، درختان، سنگ‌ها وحیوانات تسبیح می‌گفت واو تسبیح ایشان را می فهمید.

زنجیر داؤد علیه السلام

از خواص داؤد علیه السلام یکی آن بود که یک زنجیر از آهن برنگ آتش دارائی زیورات در محراب او اویزان بود. که او بااین زنجیر احکام صادر می‌کرد. هر حادثه که در دنیا واقع می‌شد. این زنجیر صدا میکرد مریضی که بان زنجیر دست می‌زد فوراً صحت یاب می‌گردید. مشرک که بآن زنجیر دست می‌رساند فی الحال توبه کرده ایمان می آورد. اگر کسی منکر موضوع میشد اگر دست او به زنجیر میرسید بحق اعتراف می‌کرد. اگر دستش بآن نمی‌رسید انکارش ناحق بوده محکوم می‌گردید. در بدائع الزهنور از ثعلبی نقل است که شخصی نزد کسی زیورات گذاشته بود. وقتی که زیورات خودرا خواست آن شخص انکار نموده گفت که هرگز نزد من امانتی نماندهٔ هر دو بطرف زنجیر داؤد علیه السلام آمدند تاحق از ناحق معلوم گردد. آن شخص که زیورات نزدش بود وانکار داشت زیورات مذکور را در میان چادری مانده بود. که همیشه نزدش بود. نزدیک زنجیر که رسیدند همان چادر خودرا بدستِ صاحبِ زیورات داد. که آن را نگه بدارد. که من نزد زنجیر رفته قسم می خورم مالکِ زیورات که از بین چادر خبر نه داشت آن را بدست گرفت. شخص منکر نزد زنجیر رفت. وگفت ای خدا به تو معلوم است که من زیورات به مالکِ آن داده‌ام دست به زنجیر زد. زنجیر دراز شد. وبه دستِ او رسید. مالکِ زیورات حیران ماند که بعد ازین حیله زنجیر مذکور از چشم مردم غائب شد.

Marfat.com

زره جور کردنِ داؤد علیه السلام

پادشاهی حضرت داؤد علیه السلام آنقدر قوی ومنظم بود که بدروازهٔ عبادت خانه او صدها نفر صاحبِ منصب ایستاده بود وخداوند آهن را بکفِ او نرم ساخته بود. وعلمِ زره سازی را برایش داده بود. که پیش ازان کسی ازین صنعت خبر نداشت یعنی قبل ازان مردم از تخته‌هائی آهن لباسِ جنگ می ساختند داؤد علیه السلام هر روز یکدانه زره می ساخت وبه قیمت شش هزار روپیه می فروخت. که یک اندازه آنرا به اهل خود نفقه می‌کرد ومتباقی را در راهِ خداوند صدقه می داد. وذخیره نمی‌ساخت. او بالباس مختلف که مردم اورا نمی‌شناختند در شهر می‌گشت. یکروز جبرئیل علیه السلام بااو روبرو شد او از جبرئیل پرسید که داؤد علیه السلام چگونه گذاره دارد جبرئیل علیه السلام گفت که بسیار آدم خوب است. اما از بیت المال نفقه می‌کند. اگر از کسب خود نفقه می‌کرد مرتبهٔ او زیاد می‌بود. او از خداوند طلب کرد که صنعتی باو بیاموزد. که از مدرک آن نفقه عائله‌ام را نمایم. لذا خداوند صنعتِ مذکور را برایش تعلیم داد. وآهن را در کفِ او مانند گل نرم ساخت.

فیصله بین دو برادر

حضرت داؤد علیه السلام کارهارا به سه روز تقسیم کرده بود. یک روز را برائی فیصله‌ها یک روز را برائی امور خانه ویک روز را برائی عبادت. در روز عبادت از مردم کناره می‌شد. وبه صاحب منصبان می‌گفت که کسی را به نزدم اجازه نه دهید. که بااین تنظیم وتدبیر مدتها عمل می‌کرد. یک روزکه به عبادتِ خداوند مشغول بود ناگاه ملتفت شد. که در برابرش دو نفر ایستاده است. داؤد علیه السلام گفت که اینها بنی آدم هستند یااینکه کدام قسم

Marfat.com

مخلوقِ خداوند می‌باشند. چه ! از پیش روئی پهره داران کسی گذشته نمی‌تواند. ودیوارهائی قلعه آن قدر بلند است. که ایشان ازان گذشته نخواهند توانست. آن دو نفر که داؤد علیه السلام را در فکر دیدند عرض کردند، مترس. ما مدعی ومدعیٰ علیه هستیم ما دعویٰ داریم نزد تو آمده‌ایم که بین ما فیصله کنی چون ایشان داخلِ مخاطبه شدند. شاید. داؤد علیه السلام فهمیده باشد که ایشان از جمله رعیتِ اوست. ازان دو نفر یک تن گفت که این برادر من است. ونود ونه گوسپند دارد ومن یک گوسپند. کوشش می‌کند که همین یک گوسپند را هم از من در جمله گوسپندانش شامل کند. مطلب در ینجا که او سخن دان وسخنوراست. مردم هم سخنانِ اورا گوش می‌دهند وحرف مرا نمی‌شنوند. داؤد علیه السلام مطابق احکام شرعی فرمود که واقعاً همان طور است که گفتی همچنان اشخاص پیدا می‌شوند. که حقِ دیگران را به زبردستی پامال می‌کنند. وبسیار کم نظراست که بحقِ خود قناعت کند. در تفسیر عثمانی آمده که خداوند نسبت فتنه را به داؤد علیه السلام داده قصهٔ آن چنان است. که داؤد علیه السلام بحضور خداوند عرض کرد که در شبانه روز آنچنان ساعات را برائی عبادتِ تو تعین کرده‌ام. که از اهل من کسی ازان ساعت بدون عبادتِ تو بدیگر چیز مشغول شده نمی‌تواند. وخداوند فرمود. که درست تعیناتِ تو به کمک من در جریان است اگر ترا بحالِ خودت بگذارم. باز هم تو نمی‌توانی در ساعات مذکور بااهل خود به عبادتِ من مشغول شوی. چون داؤد علیه السلام این دو نفر را دید که باوجود پهره دار ونگرانی دروازه بانها آمده اورا از عبادتِ مخصوص کشیدند وبه فیصله خویش متوجه ساختند ملتفت شد که این حادثه از جانب خداوند است که بااین قدر انتظام مرا از عبادت یکطرف ساخته است.

این قصه بآن روایت مشابهت دارد. که روزی رسول اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم بالائی منبر تبلیغ می‌کردند. حسنین که لباس تازه پوشیده وطفل بودند.

Marfat.com

غلطان وخیزان بطرفِ منبر آمدند. رسولِ اکرم صلی اللّٰه علیه وسلم خطبه را گذاشته از منبر فرود آمدند. وحسنین را گرفته بالائی منبر جاداده وگفتند. خداوند فرموده است. انّما اَموَالکم وَاَوْلادُکم فِتُنةٌ. به تحقیق مال واولاد شما فتنه اند. وهم از قبیل حسنات الابرار سیآت المقربین است. که خداوند بندگانش را به ترکِ افضل نیز طرفِ امتحان قرار می دهد. در تفسیر عثمانی از ابن کیثر نقل قصه فتنه داؤد علیه السلام را اکثر مفسرین از جمله اسرائیلیات می دانند. وابن حزم این گونه قصه‌هارا تردید کرده است.

حالاتِ اصحاب سبت

اصحاب سبت یعنی اصحاب روز شنبه در زمان داؤد علیه السلام بودند. وقصهٔشان در سورة بقره وسروة اعراف آمده است.

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

وَلَقَدْ عَلِمتُم الَّذینَ اَعْتَدوا مِنْکمُ فِی السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ کُونُوا قِرَدةً خٰسِئِینَ ○ فَجَعلنها نَکالاً لِمَا بَینَ یَدَیها وَما خَلفَها وَمَوعِظةً لِلمُتَّقینَ ○ «بقره»

هر آئینه به تحقیق دانستید کسانی که تجاوز کردند از شما در روز شنبه پس گفتیم ایشان را باشید بوزینه‌گان ذلیل. پس گردانیدیم این واقعه را عبرت برائی آن قوم که پیش ایشان حاضر بودند. وآن قومیکه پس از یشان آیند وپندی برائی پرهیزگاران وسوال کن یامحمد (ص) یهود را از حال دهی که بود کنار دریا. چون از حد می‌گذشتند در روز شنبه

وَسْئَلْهمُ عَنِ القَریةِ الَّتی کَانَتْ حَاضِرةَ البَحرِ اِذ یَعدُونَ فِی السَّبتِ اِذ تَأْتِیهم حِیتانُهمُ یَومَ سَبتِهم شُرَّعاً

وقتی که می‌آمد بایشان ماهیان ایشان روز شنبه ایشان ظاهر بر روئی آب.

Marfat.com

وَيَـــومَ لا يَسـبِتُونَ لاَ تَـأْتِيهم ط
كَـــذٰلِكَ نَـــبْلُوهم بِـــمَا كَـانوا
يَـــفسُقُونَ ○ إِذْ قَـــالَتْ أُمَّـــةٌ
مِّـــنهمْ لِـــمَ تَـــعظونَ قَـــوماً
اللّـــهُ مُـــهلِكُهمْ أَو مُـــعذِّبُهمْ
عَـذابـاً شَـدِيداً قَـالوا مَـعْذِرةً
إِلىٰ رَبِّكُـــم وَلَـعَلَّهمْ يَـتَقونَ ○
فَـــلَمَّا نَسُـــوا مـا ذُكِـرُوا بِـه
أَنـــجَينَا الَّـــذين يَـنهَونَ عِـن
السُّـــوءِ وَأَخَـذْنَا الَّـذين ظَـلَموا
بِـــعذابٍ بِـــئيسٍ بِـــمَا كَـانُوا
يَـــفسُقونَ ○ فَـلَما عَـتَوا عَـمَّا
نُـــهُوا عَـنهُ وَقُـلنَا لَـهُم كُـونوا
قِردةً خٰسِئينَ ○ «اعراف»

وروزی کـه تـعظیم شـنبه نـمی‌کردند
نـمی‌آمد بـایشان هـمچنین آزمـودیم
ایشانرا بسبب آنکه فسق می‌کردند. ویاد
کن چون گفت گروهی از اهل آن چرا پند
می‌دهید گروهی راکه خدا هلاک خواهد
کرد ایشان را یاعذاب خواهد کرد ایشان
را عذاب سخت. گفتند تا مـارا عـذابـی
باشد به سوئی پروردگار شما وتا باشد
که ایشان بترسند پس وقتی که فراموش
کردند آنچه پند داده شد ایشـان را بـآن
نجات دادیم کسانی راکه منع می‌کردند
از کاربد وگرفتار کردیم آنان راکـه سـتم
کردند بعذاب بد به سـبب آنـچه فسـق
میکردند پس چون تکبر کردند از تـرک
آنچه منع کرده شـد ایشـانرا ازان. گـفتیم
ایشانرا شوید بوزینه‌گان ذلیل.

امتحانِ اهلِ سبت در شکارِ ماهی

در حق اهل سبت امتحان شکار ماهی در زمانِ داؤد علیه السـلام بـود. ایشان در قریهٔ ایله سکونت داشتند. این قریه در کنار بحر قـلزم بـین مـصر ومدین وجود داشت. در تفسیر صاوی آمده که اهل سبت هفتاد هزار نـفر بودند. خداوند به ایشان امر کرد. که در روز شنبه شکار ماهی نکنند علتِ این آزمایش آن بود که خداوند بزبانِ داؤد علیه السلام بایشان امر کرده بود. که روز جمعه را روز عبادت وروز عید بدانند ایشـان گـفتند روز شـنبه بـرائـی عبادت تعین شود. خداوند روز شنبه را برائی عبادت تعیین کرد وامر نمود که درین روز شکار ماهی نکنند بقدرتِ الهی بروز شنبه مـاهی بسـیار مـی‌آمد

Marfat.com

شیطان بایشان حیلهٔ یاد داد. که حوضها حفر کنند. واز نهرها جوی‌ها به حوضها بیارند. حوضها که از ماهی پُر شد پس دهنه حوضهارا ذریعه چوبهائی خورد بند کنید. تا ماهی‌ها بیرون از حوض نروند. روز یک شنبه آنهارا شکار کنید. داؤد علیه السلام ایشان را ازین کار منع کرد اما منع نه شدند.

اصحابِ سبت سه فرقه شدند

درین آزمائشِ اصحابِ سبت که در قریه ایله سکونت داشتند سه فرقه شدند. یک فرقه مشغولِ شکارِ ماهی شدند. فرقه دوم به منع کردن وپند ونصیحت مشغول گردیدند. وفرقه سوم ساکت بودند. درین سه فرقه همان فرقه که به شکارِ ماهی اشتغال ورزیده بودند. سه روز بعد مسخ شدند. یعنی خداوند ایشان را به شکل بوزنیه گردانید. که سه روز زنده بودند بعداً هلاک شدند فرقهٔ که ایشانرا منع می‌کردند. از عذاب الهی بر کنار ماندند. وفرقه که ساکت بودند. دربارهٔ شان اختلاف است. که آیا مسخ گردیدند یاخیر؟ اما قولِ راجح آن است که از عذاب بر کنار ماندند.

این قصه را خداوند ازان در قرآن پاک ذکر کرده است. تامؤمنان ازان عبرت بگیرند واز سرکشی ونافرمانی پرهیز نمایند. چنانچه گفته است که ما این قصه را از همان زمانه تاروز قیامت جهت عبرت ونصیحت آوردیم تامردم ازان پند بگیرند.

* * * * * *

ذخیرہ

Marfat.com

داؤد علیه السلام از فیصله‌اش به فیصلهٔ سلیمان علیه السلام رجوع میکند

در قرآن کریم چنین آمده است: -

وَدَاوٗدَ وَسُلَيْمٰنَ اِذْ يَحْكُمٰنِ فِي الْحَرْثِ اِذْ نَفَشَتْ فِيْهِ غَنَمُ الْقَوْمِ ط وَكُنَّا لِحُكْمِهِم شٰهِدِيْنَ ○ فَفَهَّمْنٰهَا سُلَيْمٰنَ وَكُلاًّ اٰتَيْنَا حُكْماً وَعِلْماً ط .

یاد کن قصه داؤد وسلیمان علیهما السلام را وقتی که فیصله می‌کردند دربارهٔ فصل وقتی که چریده بود دران گوسپند قوم وما بحکم ایشان شاهد ویا خبر بودیم. پس ما فهمانده بودیم سلیمانؑ را این فیصله را وهر یک را ما علم وحکمت داده بودیم.

در قصص الانبیاء عربی آمده که ابن عباس رض وقتاده رض گفته‌اند. همان فصل که داؤد وسلیمان علیهما السلام دربارهٔ آن فیصله کرده‌اند. آن فصلی بود (کشتی) که در سال از بیخ قطع می شد، مانند گندم وجو وغیره. از شریح وابن مسعود رض روایت است که مراد ازان انگور بوده که گوسپند شخصی در شب آمده همه آن را خورده بود. از ابن عباس رض روایت است که دو نفر که یکی مالکِ گوسپندان بود. ودیگر صاحب باغ وکشت. صاحب باغ به داؤد علیه السلام عرض کرد. که گوسپندان آن دیگر شب خود سرانه آمده تمام کشت مرا خورده است. داؤد علیه السلام فکر کرد که دران روز قیمت گوسپند وکشت یکسان بود. داؤد علیه السلام باجتهاد خود حکم کرد که تمام گوسپندان از صاحب کشت باشد. مدعی ومدعیٰ علیه نزد سلیمان علیه السلام رفتند. درین وقت سلیمان (ع) سیزده ساله بود ونزد او دعویٰ شان را دائر کردند. سلیمان علیه السلام گفت که اگر من درین مسئله حکم مقرر شوم دیگر قسم حکم می‌کنم داؤد علیه السلام این حکم را شنید برائی سلیمان علیه السلام گفت تو چگونه حکم می‌کنی؟ سلیمان علیه السلام گفت که من حکم می‌کنم که مدت یک سال گوسپندان را مالک گوسپند به

Marfat.com

اختیار صاحبِ باغ وکشت گذاشته شود. که از شیر، روغن وپشمِ او استفاده کند وصاحبِ گوسپندان یک سال کشت صاحب کشت را تربیت کند بعداً کشت بسر رسیده را به صاحبِ کشت بگذارد. وگوسپندان خودرا ازو بگیرد. که داؤد علیه السلام از حکم خود به حکم حضرت سلیمان علیه السلام رجوع کرد چون در مورد کدام وحی بداؤد علیه السلام نیامده بود وبه پیغمبر اجتهاد جائزاست لذا به اجتهاد خود حکم نموده بود. وباز از اجتهاد خود به اجتهاد سلیمان علیه السلام رجوع کرد.

وفات ومدفنِ داؤد علیه السلام

در قصص الانبیاء عربی از ابو عمر فارابی نقل است که داؤد علیه السلام کنیزکی داشت که از طرف شب دروازه‌هائی خانه وسرائی را قفل نموده کلیدهارا به داؤد علیه السلام می‌آورد. بعداً بخواب می‌رفت وداؤد علیه السلام به عبادت مشغول می‌گردید. یک شب که کنیزک کلیدهارا به داؤد علیه السلام داد در صحن سرائی برآمد دید که شخصی ایستاده است. کنیز گفت تو چه شخصی که اینجا بدونِ اجازهٔ مالک این خانه داخل شدی او گفت اگر مالک این خانه پادشاه هم باشد. بدون اجازهٔ او داخل می‌شوم. داؤد علیه السلام که مشغول عبادت بود این سخن را شنید اورا خوف گرفت. به کنیز گفت آن شخص را نزد من بیاور. آن شخص نزد داؤد علیه السلام آمد. داؤد علیه السلام برایش گفت. به تو که اجازه داده؟ که درین نیمه شب باین خانه داخل شدی؟ آن شخص گفت من بخانه پادشاهان بدون اجازه داخل می‌شوم. داؤد علیه السلام فرمود. مثلی که تو ملک الموت هستی او گفت بلی. داؤد علیه السلام گفت خبر مرگ کدام شخصی را داری او گفت خبر مرگ ترا. داؤد علیه السلام گفت پیشتر چرا خبر نه دادی تا برائی مرگ آمادگی می‌گرفتم؟ او گفت چند بار ترا خبر کرده‌ام. داؤد علیه السلام گفت. تو کدام شخصی را روانه کردی؟ ملک الموت گفت. پدر ومادر تو کجا اند. داؤد علیه السلام گفت کسانی که تو یاد کردی وفات کرده‌اند. او گفت ایشان نمایندگان

Marfat.com

من بودند. که بهر کس خبر داده‌اند. که نوبتِ تو هم می‌رسد. از ابو اللیث رح روایت است که داود علیه السلام بعمر یکصد وهفتاد سالگی وفات نمودند. ومرقد مبارک شان در بیت المقدس است. حضرت ابو بکر رض فرموده‌اند همیشه انسان خبر مرگ را به برادرش می‌دهد. تاوقتی که مرگ او می‌رسد. انسان بسیار آرزو داشته می‌باشد. اما مرگ ناگهان میرسد. وآرزوها؟ بسر نمی‌رسد. شاعری گفته.

اذا حُملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها لمحمول

ترجمه: هرگاه جنازهٔ به طرف قبر برده شود به تحقیق بدان. که بعد ازان تو هم برده میشوی

همه تخت وملکی پذیرد زوال بجز ملک فرماندهٔ لایزال

حضرتِ لُقمان رحمة اللّٰه علیه

در سورة لقمان پارهٔ بیست ویک خداوند دربارهٔ این جناب فرموده است:-

وَلَقَدْ اٰتَيْنَا لُقْمٰنَ الْحِكْمَةَ اَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَاِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهٖ وَمَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ○ وَاِذْ قَالَ لُقْمٰنُ لِاِبْنِهٖ وَهُوَ يَعِظُهٗ يٰبُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللّٰهِ اِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ○

در هر آئینه دادیم لقمان را عقلمندی گفتیم که شکر کن خدا را وهر که شکر کند پس جز این نیست که شکر می‌کند برائی نفع خود. وهرکه ناسپاسی کند پس هر آئینه خدا بی نیاز ستوده کاراست ویاد کن چون گفت لقمان. برائی پسر خود واو پند می‌داد اورا. ای پسرک من شریک میار بخدا هر آئینه شرک ظلمی است بزرگ.

* * * * * *

Marfat.com

نسب وزمانۂ حضرت لقمان رح[1]

در نسب حضرت لقمان اختلاف است. بعضی گفته که برادر زادۂ ابراهیم علیه السلام است. او ابن فاغور ابن فاخور ابن تارخ که تارخ اسم محضه آزر است. بعضی گفته که خواهر زاده ایوب علیه السلام است. وبعضی بر آنند که پسرِ خاله ایوب علیه السلام است. خداوند فرموده است. که به لقمان رح حکمت داده شده وحکمت علم باعمل را می‌گویند در تفسیر جلالین آمده که مراد از حکمت علمِ دیانت واصابت است. ولقمان قبل از داؤد علیه السلام فتویٰ می داد وفیصله می‌کرد. وقتی که داؤد علیه السلام به پیغمبری مبعوث گردید. دیگر فتویٰ نداد. وگفت اکنون به فتویٰ دادنِ من ضرورت نیست. از لقمان حکیم پرسیدند که شریر مردم کیست؟ گفت که اورا مردم به عملِ گناه آشکارا می‌بینند واو حیانکند. در بعضی روایت است که لقمان رح هزار سال عمر دیده وزمان داؤد علیه السلام را دریافته است. او پیغمبر نه بود. اما صاحب کرامت وولایت بود. او باداؤد علیه السلام در امور دین کمک می‌کرد. ازو پرسیدند که مرتبه حکمت را ازکجا پیداکردی در جواب گفت در راستی سخن، امانت داری وبه ترک عملی که فائده نه داشت.

حکمتِ لقمان ونصیحتِ او به پسرش

وهب رح گفته حضرت لقمان رح دوازده هزار سخن باحکمت دارد. که مردم در سخنانِ خویش ازان استفاده می‌کنند. او پسری داشت که نامش ثاران یامشکم ویا انعم بود. او به پسرش چنین نصیحت کرد. که ای پسرم! از

---

۱ ـ در تفسیر ابو السعود آمده که لقمان ابن باعورا واز اولاد آزر است ویا خواهر زاده یاپسر کاکای ایوب علیه السلام می‌باشد. زمانه داؤد علیه السلام را دریافته وازو کسب علم نموده است ۱۲.

Marfat.com

کفر وشرک خودرا دور دار. که ظلم بزرگ است. ولقمان حکیم نصایح ذیل را نیز به پسرش نموده است:-

(۱) ای پسرم! ترسِ خدارا پیشه خود بساز که سودمند است وهرگز از بین نمیرود.

(۲) ای پسرم! به جنازهٔ مردمان برو. وبه مجلسِ عیاشی شان مرو. زیرا جنازه ترا از آخرت یاد آوراست. ومجالسِ عیش ترا از راه می‌کشد.

(۳) ای پسرم! خودرا از مرغ (خروس) کم مساز. که آن در آخر شب خدارا یاد کند وتو در بستر غفلت باشی.

(۴) ای پسرم! در توبه تاخیر مکن. زیرا ناگهان مرگ می‌رسد. وتو بدون توبه میروی.

(۵) ای پسرم! همراهِ جاهل دوستی مکن. زیرا او گمان می‌کند. که بااو در جهالت شریکی.

(۶) ای پسرم! پرهیزگاری وعملِ نیک را خاص برضائی خداوند بکن. وبرائی آن مکن. که مردم ترا عزت کنند.

(۷) ای پسرم! از خاموشی پشیمان نمی‌شوی. زیرا گویائی مانند نقره وخاموشی بمثابهٔ طلا می‌باشد.

(۸) ای پسرم! ازگفتار وکردار شر برکنار باش. زیرا شر برائی ضرر است. اگر به آن نزدیک می‌شوی. ضرر می‌بینی.

(۹) ای پسرم! به مجلسِ علماء داخل شو. وسخنِ حکماء را بشنو. زیرا طوری که از باران زمین مرده زنده می‌شود خداوند دلِ آدمی را به نورِ علم وحکمت زنده می‌سازد.

(۱۰) ای پسرم! دروغ مگو. که به دروغگوئی آبرو می‌رود وعزت وحیا فنا می‌شود.

(۱۱) ای پسرم! بد خوی ویاوه گوئی مباش زیرا انسان را غمگین

Marfat.com

می‌سازد.

(۱۲) ای پسرم ! از انسان غبی ونادان دور باش که فهماندنِ شان مانند برداشتن سنگ بزرگ است

(۱۳) ای پسرم ! کنیز را بنکاح مگیر که اولاد خودرا بسیار وقت به غم آغشته می‌سازی.

(۱۴) ای پسرم ! چنان زمانی خواهد آمد که چشم آدم حلیم هم آرام نخواهد ماند.

(۱۵) ای پسرم ! مجلسِ ذکر وعلماء را به بینی. باایشان بنشین. زیرا اگر عالم استی به دیگران نفع می‌رسانی. اگر عالم نیستی عالم ویاخبر می‌شوی ودر همچو مجلس خداوند رحمت خودرا می‌فرستد. وازان حصه می‌بری.

(۱۶) ای پسرم ! شخص جاهل را استاد مگیر اگر عالمی نه یافتی. خود استادِ خود شو.

(۱۷) ای پسرم ! نانِ ترا هوش کن جز پرهیزگاران دیگر کس نخورد.

(۱۸) ای پسرم ! دربارهٔ امورِ خود باعلماء مشوره کن.

(۱۹) ای پسرم ! دنیا مانند دریا است. بسیار مردم دران غرق شده‌اند برائی نجات از غرق کشتی از تقویٰ وعملِ صالح به ساز. واعتماد وتوکل بخداوند نما.

(۲۰) ای پسرم ! از ظالم وبی دین کناره بگیر که مضراند.

(۲۱) ای پسرم !فقر بدون صبر بسیار تلخ است وعلاج آن قناعت است.

(۲۲) ای پسرم ! بعلم خود عمل نما ودر پی تحصیل باش. علم بی عمل از جهل ضرر ناکتراست. علم باعمل آدمی را بمراتب عالی می‌رساند وعلم بدون عمل بذلت وخواری می‌نشاند.

(۲۳) ای پسرم ! برادری ودوستی که باکسی می‌کنی. اول اورا امتحان کن اگر عادل ومنصف بود خوب وگرنه ترک کن.

Marfat.com

(۲۴) ای پسرم ! ازان لحظه که بدنیا آمده ای بطرفِ آخرت روان استی. پس سامان خانه آخرت وتوشهٔ خودرا جمع وآماده ساز.

(۲۵) ای پسرم ! همیشه از خداوند طلب آمرزش کن. که به نزد خداوند ساعاتی است. که دران دعائی بنده‌اش را قبول می‌کند.

(۲۶) ای پسرم ! خودرا قرضدار مساز. زیرا قرض ذلتِ روز وغمِ شب است.

(۲۷) ای پسرم ! امیدوار رحمت خداوند باش تابگناه دل آورنه شوی واز خداوند خوف داشته باش تا از رحمت ناامید نگردی.

نصایحِ لقمان صاحب که در قرآن ذکر شده

بعضی نصایح که لقمان حکیم که به فرزند خود کرده خداوند آن را در قرآن کریم ذکر نموده است:۔

(۱) ای پسرم ! خودرا از کفر وشرک نگه دار که ظلم بزرگ است. در حدیث شریف آمده. که اصحاب کرام رض از حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللّٰه علیه وسلم پرسیدند. که خداوند جزائی ظالم را بسیار سخت گفته وکدام یکی از ما ظلم نکرده است. آنحضرت صلیٰ اللّٰه علیه وسلم فرمودند عذاب سخت یعنی دخول ابدی به جهنم بمقابل شرک وکفر است. چنانچه لقمان رح برائی پسر خود فرموده است. ان الشرک لظلم عظیم.

(۲) ای پسرم ! مُسلَّم است که اگر عملِ بد اگرچه کم باشد وآن را پوشیده دارند. اما در روز آخرت معلوم می‌گردد.

(۳) ای پسرم ! نماز را همیشه بخوان. وامر بالمعروف ونهی از منکر نما. اگر تکلیف می‌بینی صبر کن.

(۴) ای پسرم ! متکبر مباش.

(۵) ای پسرم ! باکبر بروئی زمین رفتار مکن. که خداوند متکبر را دوست

Marfat.com

ندارد.

(۶) مُقصِد باش.

(۷) صدائی خودرا بلند مکن که منکر است. وبدترین صداها صدائی خر می باشد.

حضرتِ سُلیمان علیه السلام

حضرت سلیمان علیه السلام نیز مانند پدرشان هم منصب پیغمبری وهم پادشاهی داشتند که قصهٔ شان را از قرآن کریم می‌شنویم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

وَلِسُلَیمٰنَ الرِّیحَ عَاصِفَةً تَجرِي بِأَمرِهِ اِلَى الأَرضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيها وَكُنَّا بِكُلِّ شَيءٍ عٰلِمِينَ ○ وَمِنَ الشَّيٰطِينِ مَن يَّغُوصُونَ لَهُ وَيَعمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذٰلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حٰفِظِينَ ○ «انبیاء».

مِن الجِنِّ وَالاِنسِ وَالطَّيرِ وتابع کردیم برائی سلیمان بادتند که میوزد بحکم او بسوئی زمینی که برکت نهادیم دران وهستیم بهمه چیز دانا. وتابع ساختیم از شیاطین آنانی راکه غوطه میزدند برائی او ومی کردند کارهائی غیر آن وبودیم ایشان را نگهبان.

وَلَقَدْ اٰتَينَا دَاوٗدَ وَسُلَيمٰنَ عِلْماً وَقَالاَ الْحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلٰى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ ○ وَوَرِثَ سُلَيمٰنُ دَاوٗدَ وَقَالَ يٰاَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيرِ وَاُوْتِينَا مِنْ كُلِّ شَيءٍ اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَضلُ الْمُبِينُ ○ وَحُشِرَ لِسُلَيمٰنَ جُنُودُهُ

وبه تحقیق دادیم داؤد وسلیمان را علمی وگفتند شکر است اللّٰه آنکه برتری داد مارا بر بسیاری از بندگان مومن خود وقائم مقام گردید، سلیمان داؤد را وگفت ای مردم! دانانده بما گفتار مرغانرا وداده شده مارا از هرچیز هر آئینه همین است فضیلت آشکارا

Marfat.com

فَهُمْ يُوزَعُوْنَ ○ حَتّٰى
إِذا اَتَوْا عَلى وَادِ النَّملِ
قَالَتْ نَمْلَةٌ يٰاَيُّهَا
النَّملُ ادْخُلُوا مَسٰكِنَكُمْ
لاَيَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمٰنَ
وَجُنُودُهُ وَهُمْ لا يَشْعُرُون ○
فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِن قَوْلِها
وَقَالَ رَبِّ اَوزِعْنِي اَنْ اَشكُرَ
نِعمتِكَ الَّتِي اَنعَمتَ عَلَيَّ
وَعَلىٰ وَالِدَيَّ وَاَنْ اَعمَلَ
صَالِحاً تَرضٰهُ وَاَدْخِلنِي
بِرَحمَتِكَ فِي عِبادِكَ الصّٰلِحِينَ ○
وَتَفَقَّدَ الطَّيرَ فَقَالَ مَالِيَ
لاَ اَرَى الْهُدهُدَ اَمْ كَانَ
مِنَ الغَائِبِينَ ○ لاَعَذِّبَنَّه
عَذَاباً شَدِيداً اَو لاَاذْبَحَنَّه
اَو لَيَاْتِيَنِّي بِسُلطٰنٍ مُبِينٍ ○
فَمَكَثَ غَيرَ بَعِيدٍ فَقَالَ اِنِّي
اَحطتُ بِما لَمْ تُحطْ بِهِ وَجِئتُكَ
مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ ○ اِنِّي
وَجَدتُ اِمرَاَةً تَملِكُهُمْ وَاُوتِيَتْ
مِنْ كُلِّ شَيءٍ وَّلَهَا عَرشٌ عَظِيمٌ ○
وَجَدتُّهَا وَقَومَهَا يَسجُدُونَ
لِلشَّمسِ مِن دُونِ اللّٰهِ

پس ایشان دسته‌ها ساخته می‌شدند
رفتند تا وقتی که رسیدند بر میدانِ
مورچه. گفت مورچه ای مورچگان ! در
آئید در مسکن‌هائی خود. که پایمال
نکند شمارا سلیمان ولشکرهائی او. در
حالی که ایشان ندانند پس تبسم کرد
خندان از سخن مورچه وگفت ای
پروردگار من نصیب کن مراکه شکر کنم
آن نعمت تراکه انعام کردهٔ بر من
وبر پدر ومادر من. واینکه کنم کار
شائسته که می‌پسندی آن را ودرار
مرا به رحمت خود در زمرهٔ بندگان
شائسته خویش. وخبر گرفت پرندگانرا
پس گفت چیست مراکه نمی‌بینم هدهد
را یاهست از غائبان هر آئینه عذاب کنم
اورا عذاب سخت یاذبح کنم اورا. یا
بیاورد بمن حجتی روشن. پس درنگ
کرد هدهد نه زمان دراز. پس گفت احاطه
کرده‌ام بآن معلوماتی که تو احاطه نه
کردهٔ به آن. وآوردم به تو از سبا خبر
تحقیقی. هر آئینه من یافتم زنی راکه
پادشاهی می‌کند برایشان وداده شده
است اورا از هر چیز واورا تختی است
بزرگ. یافتم او وقوم اوراکه سجده
می‌کنند آفتاب را بجز اللّٰه

Marfat.com

وَزَيـــنَ لَـهُمُ الشَّـيْطنُ اَعْـمالَهمْ
فَـــصَدَهُمْ عَـــنِ السَّـبيلِ فَـهُمْ
لاَ يَـهْتَدُونَ ○ اَلاَّ يَـسْجدُ وَاللّـهِ
الَّذي يُخرجُ الخبءَ فـي السَّـمٰوٰتِ
وَالارضِ وَيَـعلمُ مـا تُـخفُونَ وَمَـا
تُـــعلِنُونَ اللّـــهَ لاَ اِلٰـهَ اَلاَّ هُـوَ
رَبُّ الْعرشِ العَظيمِ ○ قَـالَ سَـنَنظُرُ
اَصَدقتَ اَم كُـنتَ مِـنَ الْكٰـذِبينَ ○
اِذهَبْ بِكِـتٰبى هـذا فَـالْقهِ اِليـهِمْ
ثُـــمَّ تَـوَلَّ عَـنْهُمْ فَـانظرْ مـاذا
يرجَـعونَ ○ قَـالتْ يٰـاَ ايُّـهَا المَـلاَ
اِنّـــى اُلقِـــىَ اِلَّـــى كِـتٰبٌ كَـرِيمٌ ○
اِنَّـــه مِـــن سُـــلَيمٰنَ وَاِنَّـــه
بِسْـمِ اللّـهِ الرَّحْـمٰنِ الرَّحيمِ ○
اَلاَ تَـــعْلوا عَـــلىَّ وَاْتُـــونى
مُسْـلِمينَ ○ قَـالتَ يٰـاَيُّها المَـلاَ
اَفْـتُونى فـى اَمْـرى مَـا كُـنتُ
قَـاطِعَةً اَمْـراً حَـتّىٰ تَشْهَدُون ○
قَـــالُوا نَـحنُ اُولُوا قُـوَّةٍ وَاُولُـوْ
بَاْسٍ شَـدِيدٍ وَالامْـرُ اليكِ فَـانظرى
مَـــاذا تَـــاْمُرِينَ ○ قَـــالتَ اِنَّ
الْـــمُلوكَ اِذا دَخَـــلوا قَـــريةً
اَفْسَـدُوْها وَجَـعَلوا اَعِـزَّةَ اَهْـلِهَا
اَذِلَّةً وَكَـــذٰلكَ يَـــفْعَلونَ ○

وآراسته است برائی ایشان شیطان
کردارهائی ایشان را پس بازداشت ایشان
را از راه حقِ پس ایشان راه نه می یابند.
باینکه سجده اللّه را آنکه بیرون می آرد
چیز پوشیده را که در آسمانها وزمین
است. ومی داند آنچه پنهان می دارید
وآنچه آشکارا می کنید. اللّه هست نیست
هیچ معبود بحق مگر اوست پروردگار
تخت بزرگ گفت سلیمان علیه السلام
اکنون می بینم که آیا راست گفتی
یاهستی از دروغگویان. ببر این نامهٔ مرا
پس بینداز آنرا بسوئی ایشان باز کناره
شو از ایشان. پس بنگر که چه جواب
می دهند. گفت بلقیس: ای اعیان دربار
هر آئینه در پیش من انداخته شد یک
نامه گرامی این نامه از طرف سلیمان
است وهر آئینه این نامه اللّه بیحد
مهربان نهایت بارحم است. باین
مضمون که زور آوری مکنید در مقابل
من. وبیایید پیش من فرمانبردار گفت
بلقیس ای اعیان دربار مشوره دهید مرا
در کار من نیستم فیصله کنندهٔ قعطی
هیچ کاری را تا حاضر شدن شما. گفتند
ما خداوندان قوت وخداوندان کار زار
شدیدیم. وکار باختیار تو است پس به
بین چه حکم می فرمائی. گفت هر آئینه
پادشاهان چون در آیند بقریه. خراب
کنند آن را وگر دانند عزت مندان اهل آن
را ذلیل. وهمچنین می کنند.

Marfat.com

وَاِنِّـــی مُـــرْسِلَةٌ اِلَـیهِم بِـهَدِیَةٍ
فَـنٰظِرَةٌ بِمَ یَرجِعُ الْمُرسَلونَ ○
فَـلمَّا جَـاءَ سُلَیمٰنَ قَـالَ اَتـمِدُّونَنِ
بِـمالٍ فَـمَا اٰتٰنِیَ اللّٰـهُ خَـیرٌ مِـمَّا
اٰتٰکُـمْ ط بَـلْ اَنتُ بِـهَدِیَتِکُم
تَفْرَحُونَ ○ اِرجِع اِلَیهِم فَـلَنَاْتِیَنَّهم
بِجنودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِـها وَلَنُخرِجَنَّهم
مِـنُها اَذِلَّةً وَهُـمْ صٰـغِرونَ ○
قَـالَ یٰـاَیُّها المَـلَاُ اَیُکُـمْ
یَـاْتِینِی بِـعَرشِها قَـبلَ اَنْ یَّـاْتُونِی
مُسـلِمِینَ ○ قَـالَ عِـفرِیتٌ مِـنَ
الجِنِّ اَنَـا اٰتِـیکَ بِـه قَـبلَ اَن تَـقُومَ
مِنْ مَـقَامِکَ ط وَاِنِّـی عَـلَیهِ لَـقَوِیٌّ
اَمِیْنٌ ○ قَالَ الَّذِی عِـندَه عِـلمٌ مِـنَ
الکِـتٰبِ اَنَـا اٰتِـیکَ بِـهِ قَـبلَ اَنْ
یَـرتَدَّ اِلَیکَ طَـرفُکَ، فَـلَمَّا رَاٰهُ
مُسـتَقِراً عِـنْدَهُ قَـالَ هٰـذَا مِـنْ
فَـضْلِ رَبِّـی لِـیَبْلُوَنِی ءَاَشْکُـرُ
اَمْ اَکْـفُرُ وَمَـنْ شَکَـرَ فَـاِنَّما
یَشْکُـرُ لِـنَفْسِهِ وَمَـنْ کَـفَرَ
فَـاِنَّ رَبِّـی غَـنِیٌّ کَـرِیمٌ ○
قَـالَ نَکِّـرُوا لَـهَا عِـرْشَهَا
نَـنْظُرْ اَتَـهْتَدِیْ اَمْ تَکُـونَ
مِـنَ الَّـذِینَ لَا یَـهْتَدُوْنَ ○

وهر آئینه من بسوئی ایشان فرستندهام تحفه پس بینندهام بچه جواب رجوع می‌کنند فرستادگان. پس چون رسید نزد سلیمان گفت آیا امداد می‌کند مرا بمال. پس آنچه داده است مرا الله بهتراست از آنچه داده شمارا. بلکه شما به تحفه خود شاد می‌شوید. بازگرد به سوئی ایشان پس هر آئینه می‌رسیم به ایشان بالشکرهائی که طاقت مقابله نه باشد ایشانرا بانها وهر آئینه بیرون کنیم ایشان را از انجا ذلیل در حالی که ایشان خوار باشند. گفت سلیمان ای اعیان دربار کدام یک از شما می‌آرد پیش من تخت اورا پیش از انکه بیایند نزد من فرمانبردار. گفت قوی‌ترین از جمله جن من می‌آرم پیش تو آن را قبل از برخاستنت از جائی خود. وهرآئینه من برائی تخت توانا به امانتم. گفت آن شخص که نزد او بود علمی از کتاب الهی من می‌آرم به تو آن را پیش ازان که باز گردد به سوئی تو چشم تو. پس چون دید سلیمان آن را ثابت نهاده شده در نزد خود گفت این کرامت از فضل پروردگار من است تا بیازماید مرا که آیا شکر گزاری می‌نمایم یا ناسپاسی می‌نمایم. وهرکه شکر گزاری کند. پس جز این نیست که شکر گزاری می‌کند برائی فائده نفس خود. وهرکه ناسپاسی کرد پس بدرستی که پروردگار من بی نیاز کرم کننده است. گفت سلیمان متغیر سازید برائی بلقیس تخت اورا تا بنگریم آیا می‌فهمد یا می‌شود از جمله آنانی که‌نمی‌فهمند

Marfat.com

فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ اَهٰكَذا عَرْشُكِ قَالَتْ كَاَنَّهُ هُوَ ○ وَاُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها وَكُنَّا مُسْلِمِينَ ○ وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اِنَّها كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كٰفِرِينَ ○ قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ ط فَلَمَّا رَاَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَّكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ اِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَاَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمٰنَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ ○ «النمل»

پس چون رسید بلقیس گفته شد آیا همچنین است تخت تو. گفت گویا این همان است. وبما معلوم شده وداده شده مارا علم پیش ازین وشده‌ایم فرمانبردار. وباز داشت اورا از انچه می‌پرستید بجز الله. هرآئینه او بود از گروه کافران. گفته شد بآن زن. درائی درین قصر. پس چون دید آن را (زمین آن را) پنداشتش آب عمیق وجامه برداشت از هر دو ساق خود گفت سلیمان هرآئینه این قصری است هم ساخته شده از شیشه گفت بلقیس ای پروردگار من. هرآئینه من ستم کردم بر نفس خود وانقیاد کردم باسلیمان مرالله راکه رب عالمیان است.

پادشاهی سلیمان علیه السلام وتخت بزرگِ او

حضرت سلیمان ابن داؤد علیهما السلام برائی خود ومملکت خود بدربار الهی دعا کرد. که قرآن پاک آن را چنین بیان می‌کند.

رَبِّ اغْفِر لي وَهَبْ لِي مُلكاً لاَّ يَنبَغِي لأَحَدٍ مِّن بَعدِي.

ای پروردگارم! مرا مغفرت کن وبرایـ چنان پادشاهی عطا کن که بعد از من بـ کسی داده نه شود.

ازین پادشاهی خواستنِ سلیمان علیه السلام منظور زیب وزینتِ دنیائ نبود. بلکه مقصود آن بود که همراه نبوت یک مملکت مستحکم برایش عط کند که به ندگانِ خداوند وبه شرع انور خدمت درستی انجام داده بتوانـ

Marfat.com

خداوند دعایش را قبول وبا دو جنات را مسخر او ساخت. او تخت بزرگی داشت[۱] که باارکان مملکت بدربار می‌نشست. وخود بران تخت تکیه می‌داد. وبه امورِ مخلوق وارسی می‌کرد لشکر او متشکل از آدمیان وجنات بوده باد تند آمده تختِ اورا به هوا برمی‌داشت. وباز باد نرمی آنرا دوباره به زمین فرود می‌آورد. فسخر نا له الریح تجری بامره رخاءً حیث اصاب. این تخت از یمن تاشام واز شام تایمن پرواز می‌کرد. ومسافت یک ماه را از صبح تاچاشت طی نمود. وباز از چاشت تاشام مسافتِ یک ماه را طی میکرد. در تفسیر صاوی آمده است که مرکز پادشاهی سلیمان علیه السلام در شام بود. تخت از انجا پرواز می‌کرد. وباز بآنجا واپس می‌آمد. خداوند دربارهٔ تختِ سلیمان علیه السلام فرموده غُدوُّها شهرٌ وَّرواحَها شهرٌ. یعنی صبح آن یکماه راه وبیگاه آن یکماه راه بود.

حضرت سلیمان علیه السلام همیشه جهاد می‌کرد. وشریعتِ اسلامی را بدنیا منتشر می‌ساخت هر مملکت راکه تحتِ تصرف خود می‌آورد. احکام اسلام را دران جاری می ساخت. تااینکه به تمام دنیا گردش کرد. وهمه جارا زیر سلطنتِ خود درآورد. در تفسیر صاوی آمده که سلیمان علیه السلام به بنی اسرائیل فرستاده شده بود. اما پادشاهی او به تمام دنیا بود. خداوند خواستن سلطنت تمام دنیا را باو اجازه کرده بود تادر تمام دنیا عدل الهی را قائم بسازد. وظلم را از بین بردارد. خداوند جنات وشیاطین سرکش را تابع او ساخته بود که از دریاها مروارید را می‌کشیدند وبه تعمیرات آن را بکار می‌بردند. سدی رح گفته آنچنان... پادشاهی به سلیمان علیه السلام داده شده بود. که به دیگر هیچ کس داده نشده باد مرکب سواری او بود ودریاها

---

۱ ـ تخت سلیمان علیه السلام در اطراف خود هزاز کرسی از زرِ سرخ وزر سفید داشت. که در کرسی‌هائی زر سرخ نقباء ودر کرسی‌هائی زر سفید علماء نشسته بودند. بعداً اشراف وپس ازان جن ودر سایه آن‌ها طیور بودند ۱۲.

Marfat.com

خزانه او جنات خدمت گاران وملائکه حافظ او مرغها بالائی سرِ او سایه می‌کردند. وحیوانات حاضر باش بودند. آصف ابن برخیا وزیر او بود که اسمِ اعظم را یاد داشت. سلیمان علیه السلام بااین همه قدرت وشان وشوکت خاکسار ومتواضع بود همراه فقیرها ومسکین‌ها می نشست. وباایشان خوراک می خورد. از نان جو هم شکم خودرا سیر نمی‌کرد. لباس پشمی می‌پوشید. وبدست خود نفقه خودرا پیدا می‌نمود. حضرت سلیمان علیه السلام نوزده پسر داشت. خداوند تمام این تعمتها ودولت‌ها را تنها به همین پسر داؤد علیه السلام داده بود. مقاتل رح گفته که پادشاهی سلیمان علیه السلام از پادشاهی پدرش داؤد علیه السلام زیاد ر بود. ودر فیصله‌ها هم از پدر خود پیش بود اما داؤد علیه السلام در عبادت وریاضت مقدمتر بود. مجاهد رض از ابن عباس روایت می‌کند. که پادشاهی تمام زمین را چار نفر کرده‌اند. دو نفر از مؤمنان ودو نفر از کفار. دو نفر مؤمنان ذو القرنین (سلطان سکندر) وسلیمان علیه السلام. دو نفر کافر نمرود وبختِ نصر.

شمائلِ سلیمان علیه السلام

رنگ مبارکِ شان سفید روشن، موئی‌ها وریشِ شان انبوه بود. داؤد علیه السلام در وقت پادشاهی خود باسلیمان علیه السلام در امور مشوره می‌کرد. اگرچه عمرِ سلیمان علیه السلام خورد بود. اما عقل وادراک زیاد داشت.

سلیمان علیه السلام در وادی نمل

سلیمان علیه السلام از طرف پدر خود در نبوت وپادشاهی خلیفه وولی عهد بود. علاوه بر منصبِ نبوت پادشاهی که خداوند به سلیمان علیه السلام داده است. نه قبل ونه بعد ازو بکسی داده است. واین امر واضح است. که

Marfat.com

باد طیور جنات همه مسخر او بودند. اوو قتی که سفر درازی را اراده می‌کرد پس از طیور، آدمیان وجنات سه قسم لکشر باخود می‌برد. وآنهارا خوب تنظیم می‌کرد. مفسرین بسیار دره‌ها ومیدان‌ها را تذکر داده‌اند. که در آنها خانه‌هائی مورچگان بوده‌است. در یک سفر سلیمان علیه السلام به همچو یک میدان مواجه شد که آن را وادی نمل می‌گفتند چنانچه تفسیر جلالین چنین آورده است هو بالطائف او بالشام. که آن وادی در طائف یادر شام است. وباز علاوه می‌کند که درینجا لشکر سلیمان علیه السلام هم سوار دهم پیاده بودند. ودر دیگر جاها سواره می‌رفتند. وایشان را باد می‌برد. در وادی نمل بسیار مورچگان بودند که تحت پادشاهی یک مورچه که آن هم لنگ بود زندگی می‌نمودند. دربارهٔ این که آن مورچه (پادشاه مورچه گان) نر بود یاماده. اختلاف است. امام اعظم رح فرموده‌اند. که از قالت نملةٌ که بصیغه تانیث آمده معلوم می‌شود که مورچه مذکور ماده بود. وکسانی که آن رانر می‌گویند. تانیث فعل را مشاکله لفظی می‌گویند. بهر حال همان مورچه بالائی مورچگان صدا کرد. که بخانه‌هائی تان داخل شوید. تاسلیمان (ع) ولشکر او نادانسته شمارا پایمال نه کنند. ملکهٔ مورچه گان که این هدایت را به رعیت خود داد. باد سخن اورا از سه میل راه مسافت بگوش سلیمان علیه السلام رساند. سلیمان علیه السلام همراه لشکر خویش متوقف شد تا اینکه همه مورچگان بخانه‌هائی خود داخل شدند. سخن ملکه مورچگان را که باد به گوشِ سلیمان علیه السلام رساند. شکر وحمد خداوند را بجا آورد. وتبسم کرد. تبسم سلیمان علیه السلام از دو وجه بود. یکی آنکه شفقت ملکه مورچه گان را بالائی هم نوعش مشاهده نمود. دیگر عقیده آن را شنید که گفت شمارا نادانسته پایمال نکنند نه قصداً.

تفسیر قادری از کشف الاسرار نقل می‌کند. که سلیمان علیه السلام از پادشاه مورچگان پرسید که چه تداد رعیت داری. او گفت در لشکر من چار

Marfat.com

هزار افسر زیر دِستِ هر افسر چار هزار نقیب وتحت اثرِ هر نقیب چهل هزار نفر است. سلیمان علیه السلام پرسید که شما چرا در روئی زمین سکونت نمی‌کنید او گفت که مارا خداوند اختیار سکونت را در روئی زمین هم داده بود. مگر ما زیر زمین را ازان انتخاب کردیم. که بدل آرام بعبادتِ خداوند مشغول باشیم. درین سفر سلیمان علیه السلام به سرزمینی رسید که آنجا آب پیدا نه بود وقت نماز بوضوء ضرورت افتاد. هدهد برائی معلوم کردن آب مقرر بود. هدهد آب را در زیر زمین می‌دید. مثلی که شخصی چیزی را از عقب شیشه به بیند. وهکذا می دانست که آب نزدیک است، یادور. آنجا که در زیر زمین آب می‌بود بامنقار خود زمین را می‌زد. جنات قوی اندام آنجارا حفر نموده آب را می‌کشیدند در تفسیر آمده قشر زمین را از روئی آب طوری دور می‌کردند. که کسی پوست را از گوسپند می‌کشد. حضرت سلیمان علیه السلام هدهد را خواست پیدا نشد. سلیمان علیه السلام گفت. اگر هدهد نسبت غیابتش دلیل معقول آورد، خوب وگرنه یا اورا ذبح می‌کنم. یااینکه پروبالش راکنده در آفتاب می‌گذارم. کسی از ابن عباس رض پرسید وقتی که هدهد آب را در عمق زمین دیده می تواند. چرا دام که طفلی می‌گذار آن را دیده نمی تواند. وگرفتار می‌گردد. ابن عباس رض در جواب او گفت. وقتی که قضاوقدر آمد عقل می‌رود. وچشمِ بینائی را از دست می دهد. وازین قصه معلوم می‌شود. که همراه سلیمان علیه السلام یک هدهد بوده وبس.

هُدهُد خبر سبارا به سلیمان علیه السلام می‌آورد

در تفسیر صاوی آمده حینی که سلیمان علیه السلام از تعمیر بیت المقدس فارغ شد. اراده حج بیت اللّٰه شریف را نمود. ولشکری همراه از جنات، آدمیان وطیور وسامان وضروریات گرفت. که همه به سرِ تختِ او جمع شدند باد شدید آمد تخت را به هوا پرواز داد وبه حرم شریف رسیدند.

Marfat.com

چندر روزی که در حرم شریف جهت ادائی مناسک توقف کرد. هر روز پنج هزار شتر پنج هزار گاو وبیست هزار گوسپند را ذبح می‌کرد سلیمان علیه السلام روزی به اهل مجلسِ خود گفت. درین سرزمین یک پیغمبری عربی مبعوث می‌گردد. که به کمک خداوند بالائی دشمنان خداوند غلبه می‌کند. رعب وهیبت او تامسافت یک ماه راه می‌باشد. در فیصله‌هایش نزدیک ودور مساوی می‌باشند. از ملامتِ کسی نمی‌ترسد شریعت حنیفی ابراهیمی را جاری می‌سازد. خوشا بحالِ کسی که به او ایمان می‌آورد. تابعیت او هزار سال مانده است. او سر دار انبیاء وخاتمِ پیغمبران است. حاضر به غائب این پیغامِ مرا به رساند.

وقتی که سلیمان علیه السلام از زیارتِ بیت الله شریف فارغ شد. وقتِ صبح به طرف یمن حرکت کرد. بوقتِ زوال به صنعا رسیدند. که از مکه شریفه تاآنجا یک ماه مسافت بود. زمین صنعا به نظر او خیلی سرسبز معلوم شد. دلش خواهش کرد. که آنجا فرود آید. ونماز بکنند. طعام بخورند. وبعد از استراحت حرکت کنند. هدهد فکر کرد. که سلیمان علیه السلام اینجا چندی می‌ماند. من پرواز می‌کنم. تا اطراف را تماشا کنم. هدهد جانب آسمان به پرواز شد. این طرف وآن طرف را نظاره کرد. یک باغ سر سبز زیبا را دید. که این باغ از بلقیس ملکه یمن بود. آنجا فرود آمد. نامِ هدهد سلیمان علیه السلام یعفور بود وهدهد یمن عفیر نام داشت. هدهد یمن از هدهد سلیمان علیه السلام پرسید که از کجا آمدهٔ او گفت از شام همراه سلیمان علیه السلام ابن داؤد علیه السلام آمده‌ام. عفیر پرسید. که سلیمان کیست؟ یعفور گفت. او پادشاه آدمیان، جنات، مرغها، ووحوش است. وتو از کدام جائی هستی. عفیر گفت. من ازینجا هستم یعفور گفت. نام پادشاهِ این وطن چیست. عفیر گفت یک نفر زن است. که نام او بلقیس می‌باشد اگرچه پادشاهی سلیمان علیه السلام بزرگ است. وپادشاهی بلقیس نیز ازو کم

Marfat.com

نیست. بلقیس ملکه یمن بوده بسیار شاهان تحت اثر او ووزاراء بسیار دارد. که امور مملکت را پیش می‌برند اگر تو بامن بروی اورا وپادشاهی اورا برایت نشان می‌دهم یعفور گفت می‌ترسم که وقتِ نماز بیاید. ومن جهت معلوم کردن آب ضرورت شوم. سلیمان علیه السلام مرا جزا بدهد. عفیر گفت پادشاهِ شما خوش می‌شود. که خبر پادشاهی بلقیس را برایش به بری بالآخر هر دو جهت مشاهده بلقیس رفتند. شهر سبا از سلیمان علیه السلام سه منزل مسافت داشت. آب ضرورت شد. در جستجوئی هدهد شدند. پیدا نشد سلیمان علیه السلام عقاب را خواست وگفت هدهد را پیداکن. عقاب به هوا بلند شد. هدهد را در هوا دید. وهدهد نیز اورا دید. وفهمید. که برائی ضرر رسانی من آمده است. خودرا باو نزدیک کرده گفت. که ترا بآن ذاتی قسم می‌دهم. که قوت بخشیده است بمن ضرر نه رسانی. عقاب نیز قسم اورا شنیده چیزی نگفت. اما برایش خبر داد. که سلیمان علیه السلام بقهر است. ترا می‌کشد. مگر کدام دلیل معقول نسبت غیر حاضر شدنت داشته باشی وقتی که هدهد غائب شده بود. وقتِ زوال بود ووقتی که آمد بعد از نماز دیگر شده بود. عقاب عرض کرد که هدهد را حاضر آوردم. هدهد بال می‌زد. وبحضور سلیمان علیه السلام گریه وزاری می‌کرد. سلیمان علیه السلام سرِ اورا گرفته بطرف خود کش کرد. وگفت تا حال کجا بودی؟ هدهد گفت ای پیغمبر خدا! بیاد آور وقتی راکه نزد خدائی غالب وبزرگ ایستاده می‌شوی. سلیمان علیه السلام که این سخن را از هدهد شنید اورا معاف کرد. بعداً سبب غیاب وتاخیر اورا پرسید. او گفت که از شهر سبا آمده‌ام. آنجا زنی است. که بالائی تمام یمنی‌ها پادشاه است. او تختی دارد. که هشتاد گز طول وچهل گز عرض وسی گز ارتفاع دارد. که از طلا ونقره ساخته شده است. وجواهر نشان می‌باشد. این تخت هفت غرفه دارد. که دروازه هر یک جدا است. این قوم آفتاب را پرستش می‌کنند. سلیمان علیه السلام گفت. فوراً

Marfat.com

راست ودروغ‌ترا معلوم می‌کنم. بعداً هدهد جائی آب را نشانداد. همه سیراب شدند. ووضوء وادائی فریضه نمودند

نامه سلیمان علیه السلام به بلقیس

وقتی که سخن هدهد نزد سلیمان علیه السلام معقول افتاد باین طریق به بلقیس نامهٔ نوشت.

از جانب بنده خدا سلیمان ابن داؤد به بلقیس ملکهٔ سبا. بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم. سلامتی بر کسی باد، که متابعت می‌کند هدایت را. اما بعد کبر مه کنید بر من وبه سوئی سلیمان بیائید.

بعداً نامه را بامشک ختم ومهر نموده به هدهد گفت. که این نامه را به بلقیس برده نزد او بینداز ومنتظر باش. که چه جواب می‌گویند. هدهد نامه را در وقتی به نزد بلقیس انداخت. که ارکان دولت او در مجلس او حاضر بودند. وقتی که بلقیس نامه را خواند. اورا هیبت وترس مستولی شد. وقتی که قلبش آرام گرفت به اهل مجلس خود گفت که عجیبه نامهٔ سر به مهری رسیده است. واز طرفِ سلیمان بوده ودران نوشته شده که به دونِ کبر وسرکشی به من تسلیم شوید. بعداً از اشراف وارکان دربار خود درباره مشوره خواست ایشان گفتند ما گروه باقوت وطاقت هستیم. آن طرف اختیار به تواست. بلقیس گفت پادشاهان که داخل یک شهر می‌شوند. اشراف آن را ذلیل وخوار وذلیل آن را بزرگ می‌سازند. مشورهٔ من آن است که باو تحفه می‌فرستیم. به بینم چه می‌کند. یعنی اگر پادشاهِ دنیا است. هدیه را قبول می‌کند. واگر پیغمبر است بااو مقابله کردن مشکل است.

هدیهٔ بلقیس رد می‌گردد

بلقیس برائی بردن هدیه از جمله بزرگان قوم منذر ابن عمر را تعین نمود.

Marfat.com

بلقیس پنجصد دانه خشت طلا ویک تاج مکل بجواهر بامشک وعنبر ودیگر چیزهائی قیمتی تحفه انتخاب کرد. هدهد تحفه آماده کردهٔ بلقیس را به سلیمان علیه السلام خبر آورد. سلیمان علیه السلام در ساحهٔ نه فرسخ یک میدان را انتخاب وچار طرف آن را باطلا ونقره دیوار ساخت. حیوانات بری وبحری را همراه خدمه واطفال جنات ایستاده نمود ومیدان را از خشت طلا ونقره فرش ساخت. نماینده بلقیس که باهمراهانش هدیه اورا به حضور سلیمان علیه السلام رساندند. او قبول نه نمود. وگف آن اندازه مال وپیغمبری راکه خداوند برائی من داده از پادشاهی شما بمراتب بلند است. شما به این تحفه خود می تازید. وبه مال ودولت فخر می‌کنید.. اگر شما اسلام را قبول نکنید. آنقدر به سرِ شما لشکر بکشم که طاقتِ آن را نداشته باشید وشما را بمدد خدا باذلت وخواری از شهر سبا خواهم کشید. منذر همراه تحفه‌اش واپس آمد وتمام مشاهدات خودرا به بلقیس بیان نمود بلقیس اراده کرد که برائی تسلیم شدن نزد سلیمان (ع) برود بلقیس تخت خودرا باهفت غرفه آن در محلی گذاشت ودروزاره‌هائی آن را قفل زد و مسدود ساخت وپهره دارها مقرر کرد وگفت من نزد سلیمان می‌روم به بینم. که چه پیشامد می‌کند. درین وقت بلقیس در شهر سبا وسلیمان علیه السلام در بیت المقدس بود. وبین شان دو ماه راه مسافت بود.

تختِ بلقیس پیش ازو نزد سلیمان (ع) می‌رسد

همراه بلقیس دوازده هزار سردار که تحت اثرشان هزاران نفر بود طرفِ سلیمان علیه السلام حرکت نمودند. وقی که یک فرسخ ره ماند بلقیس اراده کرد که در آنجا اندک توقف کند بعد از استراحتی بخدمت سلیمان علیه السلام برود. سلیمان علیه السلام بااراکین خود بالائی تخت خود نشسته بود خبر شد. که بلقیس در یک فرسخی توقف کرده است. فرمود که پیش ازانکه

Marfat.com

بلقیس برسد تختِ اورا کدام نفر آورده می‌تواند ؟ یکنفر جنی پُر قوت گفت پیش ازانکه از مقامِ خود بخیزی. آن را حاضر می‌کنم. آصف ابن برخیا گفت تا چسم خودرا از یک طرف بطرف دیگر بگردانی. آن را حاضر می‌کنم. آصف عرض کرد. که ای پیغمبر خدا بطرف آسمان نظر کن. سلیمان علیه السلام که نظر کرد. در پهلویش تخت بلقیس را دید. شکر خداوند را بجا آورد. وگفت این فضل واحسان خداوندی است. واز طرفِ خداوند آزمایش وامتحان است. که آیا شکر اورا پوره می‌توانم یا خیر؟ مفاد شکر واپس بخود شکر گذار راجع می‌شود. زیرا خداوند محتاج شکر نیست. سلیمان علیه السلام گفت تخت اورا چیزی تغیر بدهید. اورا امتحان می‌کنم. که آیا تخت خود را می‌شناسد یا خیر؟ در تفسیر مداراک آمده که سلیمان علیه السلام گفت نزدیک تختِ من در راه آمد بلقیس از شیشه‌های سفید جائی به سازید. که زیر آن آب در جریان بوده وماهی ها نیز دران وجود داشته باشد. که حسب حکم او جائی را آباد ساختند. وسلیمان علیه السلام بالائی تختِ خویش جلوس فرمود. انسانها وجنات وطیور در اطراف او جائی گرفتند. در تفسیر مذکور قول دیگری است که مادر بلقیس جنی بود. وجنات طرفدار نه بودند. که سلیمان علیه السلام بااو ازدواج کند. زیرا تمام اسرار مارا برایش افشاء می‌سازد. وهم شاید ازو مولودی به دنیا آید. که هم صفت جن وهم صفت آدمی داشته باشد. ازان رو به سلیمان علیه السلام گفتند. که بلقیس بسیار بی عقل وبه هر دو ساق او موئی است. وپاهایش مانند پائی (سم) خراست لذا سلیمان علیه السلام عقلِ اورا به تغیر تخت او امتحان کرده وجهت معلومات ساقهائی او روئی آب را شیشه گرفت. که او باوجود تغیر تختش را شناخت ووقتی که نزدیک شیشه رسید. آن را گمان آب کرده شلوار خودرا بالا زد وساق خودرا لُچ کرد تا ازان بگذرد. سلیمان علیه السلام معلوم کرد که در ساقِ او عیبی نیست. صرف در قسمت پند پایش موئی بود. که آن هم به

Marfat.com

واسطه دوا که از چونه می سازند. از بین رفت.

ایمان آوردنِ بلقیس

سلیمان علیه السلام اورا بدین اسلام دعوت کرد. واو باصداقت ایمان آورد. بلقیس گفت خدایا من بخود ظلم کرده بودم اکنون به تو ایمان آوردم. سلیمان علیه السلام اورا به نکاح خویش در آورد. که او بسیار محبوب گشت. اورا دوباره به پادشاهی او مقرر کرد. در هر ماه یک مرتبه نزد سلیمان علیه السلام می آمد ومدت سه روز را بااو می بود. سلیمان علیه السلام ذریعهٔ جنات برای بلقیس سه قصر عالی شان بنام‌هائی ملحین، غمدان وبنیون اعمار نمود. که اکنون اثری از انها نیست. در روح البیان آمده وقتی که بلقیس بدین اسلام مشرف شد سلیمان علیه السلام اورا به نکاح شرعی گرفت. وازو فرزندی بدنیا آمد. که نام اورا داؤد گذاشتند اما او قبل از وفات سلیمان علیه السلام فوت کرد. در قصص الانبیاء اردو آمده که بعد از وفات سلیمان علیه السلام پسر ایشان رحبعم پادشاه شد. که اورا سلیمان علیه السلام خلیفهٔ خود مقرر کرده بود. ومدت هفده سال سلطنت نمود. وهم به نعمتِ نبوت سرفراز شده بود. وبعد از پسرش پسر او افیا نام پادشاه شد او شخص صالحی بود. واز پائی لنگ بود. وبه مرض عرق النساء مصاب شده بود. نظر به ضعفِ او دیگر پادشاهان طمع ملک اورا نمودند. پادشاهان بنی اسرائیل متعدد شدند. وایشان باپادشاهی که روح الهند نام داشت ودر هندوستان سلطنت می‌کرد. جنگ کردند به کمک خداوند اورا شکست دادند لشکر او که به کشتی ها سوار شدند. طوفان ایشان را غرق کرد.

تعمیرِ بیت المقدس ووفاتِ سلیمان علیه السلام

سلیمان علیه السلام در سالهائی اخیر عمر مبارک به جنات امر داد. که از شیشه یک عمارت زیبا به سازند. وایشان آن را اعمار نمودند. بعداً سلیمان

Marfat.com

لیه السلام به جنات امر داد که مطابق نقشه درست بیت المقدس را آباد
ند چنانچه جنات به اعمار آن اقدام نمودند. سلیمان علیه السلام دران
مارتی که از شیشه ساخته شده بود. به عبادتِ خداوند اشتغال ورزید او به
صا تکیه کرده بود که روح اورا اللّٰه تعالیٰ قبض کرد وبعد از قبضِ روح تا یک
ال بعصا تکیه داشت وجنات گمان داشتند. که سلیمان علیه السلام زنده
ت تااینکه بیخ عصائی اوراکرم‌ها خورد. وعصا بی جا شد. وسلیمان علیه
سلام بزمین افتاد. بعد از ان جنات فهمیدند. که سلیمان علیه السلام وفات
رده است. بکوه وبیابان پراگنده شدند. وباد آمد وتخت اورا برد واز نظر
ردم غائب شد.

بدائع الزهور از عزیزی نقل می‌کند روزی ملک الموت در مجلس سلیمان
لیه السلام بود. بلکه باسلیمان علیه السلام دوستی داشت. سلیمان علیه
سلام به ملک الموت گفت. که وقت مرگ من چه وقت است او گفت هر
قت در سجده‌گاه تو گیاهی که نامِ آن خروب است. بروید. علامه نزدیکی
رگ تو میباشد روزی در عبادتگاه نمازی خواند. ناگاه دید در محل سجدهٔ او
ونهٔ روئید آن را از مردم پرسید. گفتند نام این گیاه خروب است بعداً
جامه‌هائی آخرت پوشید وبه دربار خداوند عرض کرد. که مرگ مرا از جنات
پوشیده بدار تا انسانها عقیده کنند. که جنات علم غیب ندارند.
ز چنان مردن سلیمان علیه السلام که یک صد سال بعد از قبض
روح معلوم شد. واضح گردید که آدمیان وجنات علم غیب ندارند.
زیرا اگر جنات علم غیب می‌داشتند. به مجرد قبضِ روح از نزد
سلیمان علیه السلام می‌رفتند. ومشقت اعمار بیت المقدس را نمی‌کشیدند.
در تفسیر جلالین آمده که سلیمان علیه السلام بسن سیزده سالگی
پادشاه شد ودر پنجاه وسه سالگی وفات نمود. مدت چهل سال
پادشاهی کرد. وبین او وموسیٰ علیه السلام مدت پنج صد وهفتاد وپنج سال

Marfat.com

فاصله است. بلقیس یکماه بعد از وفات سلیمان علیه السلام وفات نمود. معالم التنزیل آمده که عمر مبارکِ سلیمان علیه السلام یک صد وپنجاه س بود. وابو اللیث از کعب الاحبار نقل می‌کند که عمر آن جناب یکصد وهشت سال بود. قبر مبارکِ او در بیت المقدس به جوار قبر مبارک پدر محترم او دا علیه السلام می باشد. سالکی گفته : ـ

نه برباد رفتی سحرگاه وشام　　سریرِ سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که برباد رفت　　خنک آنکه بادانش ودادرفت

پاک است ذات ذو الجلالی که پادشاهی او ابدی وشان وعظمت او زو نه دارد.

حضرتِ عیسیٰ علیه السلام

احوال حضرت عیسیٰ ابن مریم علیه السلام وخاندانِ او در تواریخ ثب است. علاوه بر آن در قرآن پاک ذکر بی‌بی مریم دختر عمران مادر عیس علیه السلام نیز ذکر است. خصوصاً پیدائش بی‌بی مریم وعیسیٰ علیه السلا وخطاب او به قوم در قرآن حمید بیان شده است.

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

وَاذِ قَالَتِ الْمَلٰئِكَةُ يٰمَرْيَمُ　　یاد کن وقتی را که گفت ملا
اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰكَ وَطَهَّرَكِ　　(جبرئیل) ای مریم به تحقیق خداوند
وَاصْطَفٰكِ عَلٰى نِسَاءِ الْعٰلَمِينَ ○ يٰا　　گزیده ترا وپاک گردانیده ترا وبرگزیده
مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ　　بر زنهائی عالمیان. ای مریم فرمانبردا
وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرّٰكِعِينَ　　کن پروردگارت را وسجده کن ورکو
ذٰلِكَ مِنْ اَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ　　کن بارکوع کنندگان. این سخنها غیب است که وحی می‌ک

Marfat.com

اِلیكَ وَمَا كُنتَ لَدَیهِمْ اِذ یُلقُونَ اَقلامَهُم اَیُّهمْ یَكفُلُ مَریَم وَمَاكُنْتَ لَدَیهِمْ اِذْ یخْتَصِمونَ ○ اِذْ قَالَتِ الْمَلٰئِكَةُ یٰمَرْیَمُ اِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسیحُ عِیسیَ ابنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فِي الدُّنیا وَالاٰخِرَةِ وَمِنَ المُقرَّبینَ ○ وَیُكَلِّمُ النَّاسَ فِي المَهدِ وَكَهْلاً وَمِنَ الصّٰلِحینَ ○ قَالَتْ رَبِّ اَنّٰى یَكُونُ لِي وَلَدٌ وَّلَمْ یَمْسَسنِي بَشَرٌ قَالَ كَذٰلِكِ اللّٰهُ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ اِذا قَضیٰ اَمراً فَاِنَّما یَقُوْلُ لَهُ كُن فَیكُوْنُ ○ وَیُعَلِّمُهُ الكِتٰبَ وَالحِكْمَةَ والتَّورٰتَهَ وَالاِنْجِیلَ وَرَسُولاً اِلیٰ بَنِي اِسراءِیلَ اِنِي قَدْ جِئتُكمُ بِایَةٍ مِنْ رَّبِكمُ اِنِّي اَخْلُقُ لَكُمُ مِنَ الطِّینِ كَهیئَةِ الطَّیرِ فَاَنْفُخُ فِیهِ فَیَكُونُ طَیراً بِاذْنِ اللّٰهِ وَاُنَبِّئُكُم بِمَا تَاكُلُوْنَ وَمَا تَدَّخِرونَ فِي بُیُوتِكمُ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لاَیَةً لَكمُ اِنْ كُنتمُ مُؤمِنینَ ○

به تو ونه بودی تو نزد ایشان وقتی که انداختند قلم‌هائی شان را که کدام یکی متکفل می‌شود تربیت مریم را ونه بودی تو نزد ایشان وقتی که بحث ومخاصمه می‌کردند درباره تکفل تربیت مریم.
یاد کن وقتی که گفت فرشتگان ای مریم هرآئینه اللّٰه بشارت می‌دهد ترا به کلمه از طرف خود (عیسیٰ) که نام او میسح عیسیٰ ابن مریم روی دار (باعزت) می‌باشد. در دنیا وآخرت واز مقربین. وسخن می‌کند بامردم در گهواره ودر کلال سالی واز جمله صالحان است. گفت مریم چه گونه می‌باشد مرا فرزند در حالی که مساس نکرده مرا بشر گفت همچنان اللّٰه پیدا می‌کند (بی پدر فرزند را) آنچه بخواهد وقتی که اراده کاری را کرد. پس جز این نیست که می‌گوید باو. شو. پس می‌شود. ومی‌آزمود باو کتاب حکمت، توارت وانجیل را وپیغمبری است به بنی اسرائیل. که (می‌گوید) که هرآئینه آوردم به شما دلیل نبوت خود از جانب پروردگار شما. که به تحقیق من می‌سازم برائی شما از گل مانند شکل مرغ پس می‌دهم دران پس می‌شود مرغ به حکم خدا وخبر می‌دهم شمارا بآنچه ذخیره می‌کنید در خانه‌هائی تان. هرآئینه درین دلیل است برائی شما که ایمان بیاورید. (اگر هستید) ایمان آورنده.

Marfat.com

وَمُصَدِّقا لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرٰيةِ وَلِاُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِاٰيةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُونِ ○ اِنَّ اللّٰهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ○

وتصدیق کننده هستم مرآنچه پیش رویم است. از تورات وتا حلال به گردانم برائی شما بعضی چیزهائی راکه حرام کرده بر شما. واَورده‌ام برائی شما دلیل وبرهان از جانب پروردگارتان پس به ترسید از خدا وقبول کنید دعوت مرا هرآئینه اللّٰه پروردگار من وپروردگار شما است. پس به پرستید اورا این است راه راست.

بی‌بی مریم رضی اللّٰه عنها

عمران ابن ناشی یاابن ماثان از بندگان صالح خداوند بود. وزوجه او حنه ابن ماقود نیز از زنهائی صالحه وعابده به شمار می‌رفت. او که حامله شد حملِ خودرا برائی خدمتِ بیت المقدس نذر کرد. وبه امید آن بود که خداوند به او پسر می دهد. اما دختر به دنیا آورد. بدواً خفه شد بعداً بقضائی الٰهی تن در داد. نام دخترش را مریم گذاشت واز خداوند خواست. که او واولاد اورا از ضرر شیطان بر کنار بدارد. دعائی او قبول شد وخداوند به‌بی‌بی مریم کمالات زیاد عطا کرد. او دخترش را به بیت المقدس برد. از جمله خدمه بیت المقدس یکی زکریا علیه السلام بود. زکریا علیه السلام شوهر عمهٔ بی‌بی مریم بود. لذا اول مستحق تربیت او زکریا علیه السلام گفته می شد جهت تربیت او باقلم‌ها قرعه انداختند. قرعه نیز به نام حضرت زکریا علیه السلام ظاهر شد. زکریا علیه السّلام از طفلی خرقِ عادت را در شان بی‌بی می دید. او در طفلی سخن می‌گفت. میوه‌هائی زمستان در تابستان واز تابستان در زمستان نزد او دیده می شد. زکریا علیه السلام پرسید. که این میوه

Marfat.com

از کجا می آید. مریم در جواب گفت. اِنَّ اللّٰهَ یَرزوُقُ من یَّشاءُ بغیر حسَاب یعنی به تحقیق خداوند روزی می دهد کسی را که بخواهد بدون حسباب. نشو ونمائی حضرت مریم بقدرت خداوند سرعت داشت وقتیکه بزرگتر شد بعبادتِ الهی اشتغال ورزید. وبسیار باخلاص بندگی را بجا می آورد.

پیدائش حضرتِ عیسیٰ علیه السلام

یک روز در یک گوشهٔ خلوت خانه بی‌بی مریم حضرت جبرئیل (ع) برایش بصورت انسان ظاهر شد او که همچو آدمی زیبا اما هیبت ناک را دید. برایش گفت. اگر تو از خدا می ترسی. از ینجا دور شو. او گفت من جبرئیل فرشتهٔ خداوندم. به تو مژده می دهم. که خدا به تو پسری عطا کرده است. که نامِ آن عیسیٰ ابن مریم است. او از مقربین خداوند بوده خرقِ عادت همراء معجزه ازو صادر می‌گردد. واز طرفِ خداوند به بنی اسرائیل بحیث پیغمبر است. مریم گفت من بامردی در تماس نشده‌ام چگونه از من پسری می آید جبرئیل علیه السلام گفت این امر خداوند والبته شدنی است. وقدرت دارد که بدون پدر فرزندی پیدا کند. بعد ازان در بطنِ مریم حمل پیدا شد. که عبارت از حضرتِ عیسیٰ علیه السلام بود. وقتی که مریم احساس وضع ولادت کرد. از بیت المقدس به مسافتِ شش میل راه بیرون رفت. که آن مکان یا بیت اللحم است ویا داغزه می‌باشد. درباره میعاد حمل مریم (ع) اختلاف است. بعضی از بزرگان گفته‌اند که مدت آن هشت یانه ماه است. بعضی گفته که مدت حمل وزادن یک ساعت بوده. در تفسیر زاد الیسیر نه ساعت آمده است. وآن تفسیر بیک قول یک ساعت گفته است. بهر حال فرصتی که بی‌بی مریم درد زادن سخت گرفت در آنجا در یک درخت میوه دار تکیه نمود واین غم را هم داشت. که مردم به پرسند که این بچه را ازکجا کردی ؟ چه جواب خواهم گفت. وباافسوس گفت. کاشکی قبل ازین

Marfat.com

می‌مردم. واز یاد می‌رفتم. درین وقت بالائی او فشاری آمد واز زیر درخت آواز بر آمد. که نزدیک تو آب است ازان به نوشن. وشاخهٔ درخت را به جنبان. میوه برایت میریزد. وهر کس که از تو نسبت پسرت چیزی پرسید بگو که امروز روزه گرفته‌ام که باکسی حرف نمی‌زنم. حضرتِ مریم پسر خودرا به بغل برداشته بطرفِ شهر آمد مردم واهل خانهٔ او که درآغوش او پسری دیدند. گفتند که از خود اوست برایش گفتند که ای مریم توکار ناسزاکردهٔ پدر ومادر تو بندگان پاک خداوند بودند. وتو هم اول به پاکی مشهور بودی در آیت کریمه به :- یاأُخت هٰرُونَ باو خطاب شده است. هارون یک مرد پاک وصالحی دران زمان بود یعنی مانند هارون تو هم پاک بودی. حضرت جبرئیل علیه السلام برایش گفته بود. یااینکه در دلش القاء شده بود. که در سخن نگفتنِ خود محکم باش عیسیٰ علیه السلام خودش جواب مردم را می‌دهد. لذا حضرت مریم (ع) به حضرت عیسیٰ علیه السلام اشاره کرد. ایشان ازین اشارهٔ او تعجب می‌کردند. زیرا که از طفل نوزاد سخن شنیدن خلافِ عادت بود. درین وقت عیسیٰ علیه السلام بسخن آغاز کرد وگفت :-

«من بندهٔ خدایم. بمن کتابی داده است. مرا پیغبر خود انتخاب کرده است ومرا خداوند در هر مقام فیض رسان ساخته است. ومرا بادائی نماز ودادن زکٰوة امر فرموده است. مرا از کبر، ظلم وبدبختی برکنار داشته است. مرا در وقتِ ولادت وقت وفات وروز قیامت محفوظ می‌دارد.»

حضرتِ عیسیٰ (ع) از انجیل ونبوتِ خود برائی مردم ازان سبب بیانات داد. که خداوند در وقتِ حمل اورا فهم وحفظ انجیل داده بود. ودر وقتِ طفلی به مرتبه نبوت اورا سرفراز ساخته بود.

تحقیقِ نبوتِ عیسیٰ ویحییٰ علیهما السلام

سخن مشهور است. که انبیاء علیهم السلام در چهل سالگی به خلعت

Marfat.com

ت می‌رسند. ازین کلیه عیسیٰ ویحییٰ علیهما السلام مستثنیٰ است.
وایتی آمده که این دو پیغمبر نیز در چهل سالگی مبعوث شده‌اند.
حضرت عیسیٰ علیه السلام به آتانی الکتابَ وَجَعلنی نبیّاً حکایت حکم
ی خداوند کرده است. ودربارهٔ یحییٰ علیه اسلام که آمده واٰتَینٰه الحکم
بیا. مراد از حکم فهم وحفظ توارت است.

تعلیم وتربیتِ حضرتِ عیسیٰ علیه السلام

در بعضی روایات است که مریم (ض) از دست یک پادشاه ظالم همراه
ر خود از شام به مصر سفر کرد ودوازده سال به هجرت گذشتاند. بعداً از
فِ خدا امر شد که همراه پسرِ خود در قریه ناصری شام برو. مریم عادت
ست در تمام اوقاتِ زندگی باچرخه ریسمان رشته از مردک آن نفقه می‌کرد.
در قصص القرآن از تفسیر زاهدی نقل است. که بی‌بی مریم پسر خویش را
معلمی برائی تعلیم گذاشت ومعلم آگاه شد که آن پسر ازاو عالمتراست.
لم از تعلیم او دست کشید. مریم پسر خودرا به نزد رنگریز ودهوبی
اشت. که کسب رنگریزی را یاد بگیرد. یکروز عیسیٰ علیه السلام همه
مه‌ها را در یک خم انداخت. همه یک قسم رنگ گرفتند. رنگریز که آمد. آن
ال دید متاثر شد زیرا مالکِ هر جامه رنگ جداگانه فرمایش داده بود.
سیٰ علیه السلام به رنگریز گفت. متاثر مباش. بقدرتِ خداوند ج هر جامه
نگِ جدا معلوم می‌شود. صاحبانِ جامه‌ها که آمدند. عیسیٰ علیه السلام
امهٔ هر یک را برنگی که خواسته بود برایش داد. رنگ ریزها ودهوبیها
یران ماندند. ایشان به حقانیت عیسیٰ علیه السلام قائل وبدینِ او داخل واز
مله معاونینِ او در تبلیغاتِ دینی شدند.

Marfat.com

پیامبری ومعجزۂ عیسیٰ علیه السلام

در قصص القرآن عربی آمده که عیسیٰ علیه السلام بسن سی‌سالگی رسید. خداوند اورا به پیغمبری مبعوث گردانید. اما صاوی می‌گوید. که عیسیٰ علیه السلام مانند دیگر پیامبران در چهل سالگی مبعوث شده است هشتاد سال تبلیغ کرده وبعمر یک صد وبیست سالگی به قدرتِ خداوندی به آسمان برده شده است خداند که عیسیٰ علیه السلام را مبعوث کرد. بسیا معجزه‌ها برایش عطا نمود. او کور مادر زاد، ابرص، لنگ شل ودیوانه باکشیدنِ دست به بدن ایشان بقدرتِ الهی شفا می‌داد. مرده را بحک خداوند زنده وطعامیکه مردم در خانه‌هائی شان ذخیره می‌کردند. ازان خ می‌داد ودیگر معجزات. حضرتِ عیسیٰ علیه السلام محبوب همگان گردید هزاران مریض بطرفِ او جهتِ شَفا یابی می‌آمدند. مریضی که نزد می‌توانست بیاید خوب. وگرنه خودش بخانه مریض می‌رفت. ودعا می‌کر همه صحت یاب می‌گردیدند. وشرطِ دعا کردنِ او آن بود. که مریض او ایمان بیاورد. برائی صحت یابی وزنده کردن مرده‌ها این دعا را بدرگ خداوند می‌خواند. که به ترجمۂ آن ذیلاً پرداخته می‌شود.

خدایا ! تو پروردگار کسانی که در آسمان وکسانی که در زمین اند هست نیست معبودی در آسمان وزمین مگر تو. تو باقدرت ترین آنانی که در آسم وزمین‌اند می‌باشی. ونیست باقدرت‌تر از تو در آسمان وزمین. تو هم پادش آسمان وهم پادشاه زمین هستی. نیست پالکی در آنها غیر از تو. تو حَکَم (فیصله کننده) در آسمان وزمینی نیست حکمی در آنها غیر از تو. قدرتِ و در زمین مثلِ قدرت تو است درآسمان سلطنت تو در زمین مانند سلط تواست در آسمان. سوال می‌کنم ترا بنامهائی گرامی تو به تحقیق بر هر ش قدرت داری. خداوند به عیسیٰ علیه السلام انجیل را فرستاده که مص

Marfat.com

تورات است. بعد از عیسیٰ (ع) زبور را به داؤد علیه السلام فرستاد. در زبور شریف احکام نه بود. بلکه همه آن تسبیح وتهلیل خداوند بود. وقتی که انجیل شریف نازل شد در بعضی احکام تورات تغیر رخ داد. بین موسیٰ وعیسیٰ علیه السلام مدت یک هزار ونه صد وهفتاد وپنج سال گذشته است. در بنی اسرائیل پیغمبر اول حضرتِ یوسف وپیغمبر آخر حضرتُ عیسیٰ علیهما السلام‌اند. در وقتِ بعثتِ عیسیٰ در بین قوم طبابت بسیار مروج بود. ازان رو خداوند به حضرتِ عیسیٰ (ع) چنان معجزه داد. که اطباء وحکماء در برابر آن عاجز بودند. عیسیٰ علیه السلام تصویر پرنده را ساخت. ودران دم کرد (چف) زنده شد. وپرواز نموده از نظر مردم غائب شد. وباز به قدرتِ خداوند بدون روح واپس آمد. کور مادر زاد وکور عارضی را شفا می داد.

در تفسیر جلالین آمده که تخصیص اکمه وابرص ازان جهت شده. که اطباء از علاج آنها عاجز بود. وعیسیٰ علیه السلام آنهارا شفا می داد. در عهد موسیٰ علیه السلام سحر شهرت داشت. لذا معجزهٔ او عصا وید بیضا مقرر شد که کسی به آنها مقابله نه توانست. ودر زمان حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللّٰه علیه وسلم فصاحت وبلاغت رواج داشت. لذا قرآن کریم که در کمال مرتبه فصاحت وبلاغت است. بحیث معجزه آن جناب نازل شد. که تمام فصحاء وبلغاء بآن مقابله نه توانستند.

کسانی که بدعائی عیسیٰ علیه السلام زنده شدند

(۱) عاذر : ـ که دوستِ عیسیٰ علیه السلام بود. وبدعائی آنجناب زنده شد. عاذر سه منزل از عیسیٰ علیه السلام دورتر بود. وقتی که مریض شد. به عیسیٰ علیه السلام خبر داد. عیسیٰ علیه السلام جهت ملاقات او روان شد. قبل از رسیدنِ او عاذر فوت نمود. عیسیٰ علیه السلام بالائی قبر او رفت. ودر حقِ او باخواندنِ اسمِ اعظم دعاکرد خداوند اورا زنده ساخت. که بعداً مدت

Marfat.com

بسیاری زنده بود. که بعد ازان صاحب اولاد نیز شد.

(۲) پسر یک پیره زن را نیز خداوند باثر دعائی حضرت عیسیٰ علیه السلام زنده کرد. پسر پیره زن مرده بود. وجنازۂ اورا مردم به دوش انتقال می دادند. عیسیٰ علیه السلام دعائی کرد. خداوند حیات بخشید او در تابوت نشست ولباس پوشیده بخانه خود برگشت.

(۳) لور پسر یکنفر عشرگیر هم بدعائی حضرت عیسیٰ علیه السلام زنده شد.

(۴) سام پسر نوح علیه السلام نیز باثر دعائی مسیح علیه السلام زنده گردید. که از وفاتِ او چار هزار سال گذشته بود. وقتی که او زنده شد. نصف موئی سرش سفید شده بود. وبه نبوتِ عیسیٰ علیه السلام اقرارکرد. وعیسیٰ علیه السلام برایش گفت که باز بامر خداوند می میری. او گفت خوش می شوم. اما از خداوند خواهش کن. که جان کندن را برایم آسان به سازد. عیسیٰ علیه السلام گفت. خداوند انشاء اللّٰه تلخی جان کندن را از تو مرفوع می سازد. چنانچه بعداً او بدون تکلیف وفات نمود.

حواریون وتبلیغ دینِ حق

عیسیٰ علیه السلام زن نگرفت وکدام خانه برائی خود آبار نکرد. بلکه خانه به خانه وقریه به قریه تبلیغ دین الهی را می‌کرد. ومنصب رسالت را به طریق نیکو پیش برد. این موجود برگزیده بهر طرف که روی می آورد. مردم شفا می یافتند وآرام می شدند. ومردم بدور او جمع می شدند. وباکمالِ اخلاص واحترام به کمک او می شتافتند. یهودیا او از درِ مخالفت وبغض وحسد پیشامد کردند. پادشاه وقت را بر علیه او مشتعل ساختند. تاآنجناب را بدار بزند.

Marfat.com

جمعیتِ حواریون

فَلَمَّا اَحَسَّ عِیسٰی مِنْهُمُ الْکُفْرَ قَالَ مَنْ اَنْصَارِیْ اِلَی اللّٰهِ قَالَ الْحَوَارِیُّوْنَ نَحْنُ اَنْصَارُ اللّٰهِ اٰمَنَّا بِاللّٰهِ وَاشْهَدْ بِاَنَّا مُسْلِمُوْنَ ○ رَبَّنَا اٰمَنَّا بِمَا اَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُوْلَ فَاکْتُبْنَا مَعَ الشّٰهِدِیْنَ ○

(اَل عمران)

پس وقتی که عیسیٰ علیه السلام از بنی اسرائیل احساس کرد کفر را گفت کیست کمک کنندگان مرا جهت تبلیغ دین خدا گفتند حواریون. ما کمک کنندگان دین خدایم ایمان آوردیم بخدا وتو گواه باش. که به تحقیق ما مومنانیم. ای پروردگار ما ایمان آوردیم بآنچه فرو فرستادی وپیروی کردیم پیغمبر را پس نوشته کن مارا همراه شاهدی دهندگان به حق بودن شریعتِ تو.

حضرت عیسیٰ علیه السلام باوجود مخالفت وناسزا گفتن وایذائی مخالفین تبلیغ حق را پیش برد پیغام‌هائی درست الٰهی را بمردم رساند. ومردم را به عبادت خداوند تشویق کرد. از دنیا نفرت داشت بامردم طبق احکام خداوند دوستی ومحبت داشت وبه ایشان پند ونصیحت می‌کرد. یهود که ازکشتن پیامبران خداوند دلِ شان سخت شده بود. بغاوت را بمقابلِ او شروع نمودند. عیسیٰ علیه السلام وپیروان اورا توهین نمودند. واز هیچ گونه اخرار دریغ نه نمودند. یک عده پیروانش که خویشتن را وقف او کرده بودند به منصب انصار اللّٰه معزز گردیدند. وهمراهی آن پیغمبر محبوب را ترک نکردند. وباجان ومال باو کمک نمودند. وقتی که عیسیٰ علیه السلام گروهِ مخالفین را رو به زیادت دید. به مددگارانِ خود گفت مددگارانِ دین خداوند کدام کسان اند؟ یک جماعت که بنام حواریون یاد می شدند. باکمالِ اخلاص صدائی مسیح علیه السلام را لبیک گفتند. وعلاوه کردند. که ای پیغمبر خداوند تو شاهد باش. که ما به دین وشریعتِ الٰهی انقیاد داریم. وبه

Marfat.com

درگاه خداوند عرض کردند. که ما پیرو کتاب وپیغمبر تو هستم. در جلالین شریف آمده که حواریون دوستان عسیٰ علیه السلام بودند. ایشان دوازده نفر بودند. که بزرگترین ایشان دو نفر بنام شمعون ویعقوب یاد می‌شدند. حواریون جمع حواری واز حور که سفید خالص است اشتقاق شده است. زیرا ایشان هم در عقیده وایمانِ خویش پاک وصاف بودند. بعضی گفته‌اند که ایشان... دهوبی ها بودند. وباین کسبِ حلال روز می‌گذراندند. وایشان بامر وفرمان عیسیٰ علیه السلام تبلیغ دین می‌کردند. وخداوند از غیب به ایشان طعام می‌داد. روزی عیسیٰ علیه السلام فرمود. که امروز در دنیا از شما بهتر کسی نیست. اما کسانی که بدستِ خویش کسب ونفقه پیدا می‌کنند. از شما بهتراند. بعد ازان ایشان به کسب جامه شوئی (دهوبی گری) اشتغال ورزیدند. بعضی گفته که ایشان از افراد مختلف بودند. بعضی شان شهزاده‌ها بودند، بعضی دهوبی، بعضی رنگریز وبعضی صیاد بودند. وبنام حواریون یاد می‌شدند. در تفسیر بیضاوی آمده که ترجمهٔ آن چنین است.

ایشان کسانی بودند که اول ایمان آورده بودند. حوّاری از حور که بمعنی سفیدی می‌باشد گرفته شده ودوازده نفر بودند.

خداوند مدح ایشان را در قرآن پاک چنین آورده است.

یٰاایُّها الَّذین اٰمنُوا کُونوا انصارَ	ای مؤمنان ! باشید مددگاران دین
اللّٰہِ کَمَا قَالَ عِیسیٰ ابنُ	خداوند چنانچه گفت عیسیٰ ابن مریم
مَرَیم لِلحَوارِینَ مَنْ اَنصارِی	رائی حواریون. کیست کمک کننده دین
اِلی اللّٰہِ قَالَ الحَوارِیُّونَ	خدا را در تبلیغ احکام او. گفتند در
نَحنُ اَنصَارُ اللّٰہِ فَاٰمَنَتْ	جواب حواریون ما کمک کنندگان دین
طَائِفَۃٌ مِنْ بَنِی اِسرَاءِیلَ	خدایم. پس ایمان آورد جماعتی از بنی
وَکَفَرَتَ طَائفَۃٌ فَاَیَّدْنَا	اسرائیل. وکافر شد جماعتی پس ما
الَّذِینَ اٰمنوا عَلی عَدوِھِم	تائید کردیم (غلبه دادیم) مؤمنان را بر
فَاَصبحوا ظَاھِرِینَ ○	دشمنان شان پس غالب شدند مؤمنان
	بر کفار.

Marfat.com

در تفسیر عثمانی آمده که عیسیٰ علیه السلام که به آسمان رفت بنی اسرائیل دو فرقه شدند. یک فرقه منکر حق وفرقه دیگر بحق اعتراف داشتند بین شان مخالفت وخانه جنگی پیدا واخیراً خداوند مؤمنان را غلبه داد. تابعین حضرت مسیح علیه السلام غالب آمدند. بعداً گمراهی در نصاریٰ عام شد. که اخیراً نبی آخر الزمان صلی اللّٰه علیه وسلم برایشان غالب گردید. در صاوی آمده که بعد از رفتن عیسیٰ علیه السلام به آسمان نصاریٰ دو طائفه شدند کافر ومؤمن. ابن عباس رض روایت کرده که بعد از رفتن مسیح علیه السلام به آسمان نصاریٰ سه فرقه شدند. یک فرقه عقیده کرد. که عیسیٰ علیه السلام (نعوذ باللّٰه) خدا بود. وبه آسمان رفت. فرقه دیگر گفتند که او پسر خدا بود وبه نزد خود خواست وفرقه سوم می‌گفتند. که او بنده ورسول خداوند بود. بقدرتِ خدا به آسمان رفت. در بین ایشان همین فرقه سوم مؤمن ومؤحد بودند. آن دو فرقهٔ کافر بالائی فرقه مسلمان غلبه کردند. تااینکه حضرت محمد صلی اللّٰه علیه وسلم مبعوث شدند. دران وقت فرقه مومن بالای آن دو فرقه کافر غالب آمدند. که این است مراد قول خداوند که فرموده است. فایدنا الذین آمنوا علیٰ عدوهم فاصبحو ظاهرین.

روایت کرده است مغیره رض از ابراهیم رض. که گشت حجت کسانی که ایمان آورده بودند به عیسیٰ علیه السلام ظاهر به واسطهٔ تصدیق حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللّٰه علیه وسلم که عیسیٰ علیه السلام کلمهٔ خداوند وبنده روسولِ اوست. شاه عبد القدر رح فرموده است. که بعد از عیسیٰ علیه السلام دوستان او (حواریون) دین اورا به دنیا انتشار دادند. وبعد از حضرت رسول اکرم صلی اللّٰه علیه وسلم یاران واصحاب ایشان دین اسلام را بیشتر از حواریون عیسیٰ علیه السلام نشر نمودند. رضی اللّٰه عنهم.

Marfat.com

نمایندگانِ عیسیٰ علیه السلام

آن نمایندہ گان عیسیٰ علیه السلام که جهت تبلیغ به انطاکیه فرستاده شده بودند. در قرآنِ پاک ذکر ایشان چنین است.

وَضْرِبْ لَهُم مَثَلاً اَصْحٰبَ القَرْيَةِ اِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ ○ اِذْ اَرْسَلْنَا اِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا اِنَّا اِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ ○ قَالُوا مَا اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا اَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ ط اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَكْذِبُونَ ○ قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ اِنَّا اِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ ○ وَمَا عَلَيْنَا اِلَّا الْبَلٰغُ الْمُبِينُ ○ قَالُوا اِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ اَلِيمٌ ○ قَالُوا طٰئِرُكُمْ مَعَكُمْ اَئِنْ ذُكِّرْتُمْ ط بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ ○ وَجَاءَ مِنْ اَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعٰى قَالَ يٰقَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ○ اتَّبِعُوا مَنْ لَّا يَسْئَلُكُمْ اَجْرًا وَّهُمْ مُهْتَدُونَ وَمَا لِيَ لَا اَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ○

وبیان کن برائی ایشان یک مثل مردمانِ آن قریه معهود چون آمد بآن ده فرستاده شده گان. آن گاه که فرستادیم بسوئی ایشان دو کس پس تکذیب کردند آن هر دورا پس تقویت دادیم آن دورا به سومی. پس گفتند هر آئینه ما بسوئی شما فرستاده شدگانیم. گفتند مردمان قریه نیستید شما مگر آدمی مانند ما ونه فرو فرستاده است رحمان هیچ چیزی نیستید شما مگر دروغ گوئید. گفتند آن سه تن پروردگار ما می داند هر آئینه ما به سوی شما فرستاده شدگانیم. ونیست هر ذمهٔ ما مگر پیغام رسانیدن روشن. گفتند اهل قریه هر آئینه ما فال بد گرفتیم به شما اگر باز نیائید از این کار هر آئینه سنگسار کنیم شمارا والبته برسد به شما از ما عذاب دردناک. گفتند فرستادگان فال بد شما همراه خود شما است. آیا اگر پند داده می شوید. بلکه شما قومی هستید از حد تجاوز کنندگان وآمد از منتهائی آن شهر مردی که می دوید. گفت ای قوم من پیروی کنید فرستادگانرا. پیروی کنید کسی راکه نمی طلبد از شما هیچ مزدی. وایشان راه یافته گان اند. وچه شده مرا که پرستش نه کنم آن راکه آفریده است مرا وبسوئی او باز گردانیده می شوید

Marfat.com

از جمله نمایندگانی که عیسیٰ علیه السلام ایشان را فرستاده بود. دو نماینده بطرفِ انطاکیه رفته بودند که نام یکی ازایشان صادق ودیگرشان مصدوق بود. وقتی که ایشان نزدیک انطاکیه رسیدند دیدند که یک شخص گوسپند می چراند. که نام او حبیب النجار بود. ایشان بآن چوپان سلام دادند. او گفت چه کسان می باشید. ایشان گفتند ما فرستادگان عیسیٰ علیه السلام می باشیم. که مارا برائی تبلیغ دین حق فرستاده است. ما مردم را برائی عبادت خدائی یگانه دعوت می کنیم. که ترک بت پرستی نمائید. آن چوپان گفت. شما به تائیدِ این دعوتِ خویش کدام دلیل ومعجزه دارید. ایشان گفتند بلی. بدستِ ما باذنِ خداوند مریض ها شفا می یابند. کور مادر زاد جور می شود. ابرص صحت یاب می گردد. صدور این خوارق از طرف آن نمایندگان کرامت واز طرفِ عیسیٰ علیه السلام معجزه بود. چوپان گفت من یک پسر دارم. که از بسیار سالها مریض است. ایشان گفتند مارا نزد او ببر آنجا رفتند وبخداوند دعا کردند بقدرتِ خداوند پسرِ او شفا یافت. این سخن در شهر نشر شد. مریض ها پیش ایشان می آمدند وشفا می یافتند. در آنجا پادشاه بت پرستی بود. که انطیحا نام داشت ایشان را نزد خویش خواست.

وگفت شما از کجا آمده‌اید. ایشان گفتند ما نمایندگانِ عیسیٰ علیه السلام می باشیم. وبرائی آن آمده‌ایم تا ترا از عبادتِ آن چیز منع کنیم. که نه می بیند ونه می شنود. وبعبادت خداوندی ترا دعوت می کنم. که هم می بیند وهم می شنود. وخالق لایزال وخالقِ آسمان وزمین است. پادشاه گفت بجز خدایان ما دیگر خدائی هم است؟ ایشان گفتند. ذاتی است که تو خدایانِ ترا خلق کرده است. پادشاه هر یک را صد صد تازیانه زده به زندان محبوس ساخت.

Marfat.com

حضرتِ عیسیٰ(ع) نمایندۀ سوم خود شمعون را بانطاکیه فرستاد

چون عیسیٰ علیه السلام واقف شد. که آن پادشاه ظالم آن دو نفر نماینده‌اش را زندانی ساخته است به تعقیب ایشان شمعون که بزرگ حواریون بود فرستاد. که ازیشان خبر بگیرد. وباایشان در تبلیغ حق کمک کند. حضرتِ شمعون مانند یکنفر مسافر ناشناس در شهر داخل شد. شمعون بدربار پادشاه راه یافت. اهل دربار بااو محبت پیداکردند. ایشان خبر اورا به پادشاه رساندند. که یک شخص خوش اخلاق آمده است.' پادشاه اورا بحضور خود خواست. وپادشاه هم بااو الفتی پیداکرد. وطرفِ اعزازاند. وترا به دین جدیدی دعوت کردند. وبحکم تو ایشان لت وکوب شده به زندان انداخته شده‌اند. پادشاه گفت. من به غضب بودم. باایشان صحبت نکردم. شمعون گفت ایشان را بخواه که بحال ایشان خبر شویم. که ایشان چه می‌گویند. وبه سخنِ خویش چه دلیل دارند؟.

بادعائی نمایندگان کور مادر زاد صحت مییابد

پادشاه بخواهش شمعون آن دو نمائنده عیسیٰ علیه السلام را در مجلسِ خود خواست. شمعون از ایشان پرسید شمارا کسی اینجا فرستاده است؟ ایشان گفتند. ما اینجا بفرمانِ خداوند آمده‌ایم. خداوند آن ذات لایزال است که هر چیز را پیداکرده است. وهیچ کس بااو شریک نیست. شمعون بایشان گفت صفاتِ خداوند را بیان کنید. ایشان گفتند. خداوند ذاتی است که آنچه بخواهد آن را می‌کند. وچیزی راکه اراده فرماید آن موجود می‌شود. شمعون گفت براستی قولِ خویش شما چه دلیل دارید. ایشان گفتند آنچه شما خواسته باشید آن را بگوئید. اهل مجلس گفتند یک پسر درین نزدیکی وجود دارد که بهر دو چشم کور است بلکه جائی چشم نه دارد. اورا شفا بدهید.

Marfat.com

وبینا کنید. پادشاه آن بچه را خواست ایشان دعا کردند جائی دو چشم او سوراخ وبصورت چشم درآمد وبینا شد. بااظهار این کرامت واثر معجزه پادشاه در تعجب ماند. شمعون به پادشاه گفت که شما خدایان خودرا بخواهید که همچو یک نفر کور را بینا به سازد. پادشاه گفت از تو چه پنهان کنم خداهائی ما نه دیده می‌توانند ونه شنیده. نه بکسی ضرر رسانده می‌توانند نه مفاد. وتا این دم شمعون ایمان خودرا پوشیده داشته بود. ومردم گمان داشتند که او بدینِ پادشاه است.

بادعائی نمایندگان مرده زنده می‌شود

پادشاه به هر دو نمایندهٔ عیسیٰ علیه السلام گفت آن خدائی که شما عبادت می‌کنید اگر بزنده کردنِ مرده قدرت داشت پس ما شمارا تصدیق می‌کنیم وبخدائی شما ایمان می‌آوریم. ایشان گفتند این امر ثابت است که خدائی ما مرده را زنده می‌تواند. پادشاه گفت. پسر یک دهقان ما هفت روز شده مرده است. پدر او هم غائب است. ما دفنِ اورا تاآمدن پدرش معطل کرده‌ایم. ایشان به دربار خداوند به دعا وزاری شروع کردند. شمعون هم خفیه به دعا پرداخت. خداوند بقدرتِ خویش پسر دهقان را زنده کرد. او در جائی خود نشست وگفت من هفت روز شده بود که مرده بودم. من مشرک بودم من در هفت خندق آتش در عذاب بودم. شمارا از هر قسم بت پرستی وشرک منع می‌کنم. بخدائی واحد لاشریک له ایمان آورید. من دیدم که همین سه نفر دعاکردند. وبه دعائی ایشان ملائکه آمین گفتند ودعائی ایشان قبول. من بآو از بلند می‌گویم که. اَشهدُ اَن لاَ اَلَهَ اِلاَّ اللّٰهَ واَنَّ عیسیٰ رَسولُ اللّٰهِ وَکلمتُه پادشاه بسیار تعجب کرد. شمعون فهمید اظهار کرامت بدلِ پادشاه مؤثر واقع شده است. شمعون برائی پادشاه گفت که من هم مانند این دو نفر نماینده حضرت عیسیٰ علیه السلام هستم. من می‌خواهم که تو ایمان

Marfat.com

بیاوری. پادشاه همراه بسیار نزد ایمان آورد. ویکعده در گمراهی وکفرشان باقی ماندند. بعضی گفته که پادشاه ایمان نیاورد. وهمراه قوم ارادهٔ قتل این سه نفر نمایندگان عیسیٰ علیه السلام را نمودند حبیب النجار ایمان آورده بود. او در آخر شهر سکونت داشت. واقف شد که پادشاه ومردم ارادهٔ قتل نمایندگان مسیح علیه السلام را نموده‌اند. آن جا حاضر شده بمردم وعظ وتبلیغ نموده گفت که پیروی این قاصدان حق را بنمائید. ایشان در برابر وعظ وتبلیغ شان از شما چیزی اجرت نمی خواهند. ایشان به هدایت اند. مردم به حبیب النجار گفتند مثلی که تو هم به ایشان ایمان آوردهٔ او گفت من چرا عبادت خداوندی را نه کنم که مرا از نیست هست ساخته است. وبروز قیامت ما وشما نزد او ایستاده می شویم. وانجام نتیجه عقیده وعمل ما آنجا معلوم می شود. خداوند مارا در برابر اعمالِ ما جزا می دهد. اگر من چیزهائی را عبادت کنم که بمن ضرر رسانده نمی توانند ونه بمن نفع رسانده می توانند. البته گمراه خواهم بود. وبآو از بلند می گویم. که من به پروردگار عالمیان ایمان آورده‌ام. این قوم ظالم حبیب النجار را باسنگ‌ها زدند که در زیر سنگ‌هائی ایشان وفات نمود. وخداوند در حینِ وفات برایش گفت. که داخل شو در جنت من. در قولی است که اورا زنده به آسمان بردند. او بعد از انتقال گفت کاشکی این قوم از مرتبه وعزت من خبر شوند. بنابر همان قول که پادشاه وقوم ایمان آوردند. موضوعِ تبلیغ وعظ ووفات حبیب النجار بابردن او بآسمان در همان وقت است. که نمایندگان عیسیٰ علیه السلام به انطاکیه آمدند. بعضی قوم که ایمان نه یاورده بودند. نمایندگان مذکور را بقتل رساندند. یااینکه حبیب النجار بعد از قتل نمایندگان به تبلیغ وعظ شروع کرد.

Marfat.com

مائده خواستنِ حواریون

اِذْ قَالَ الْحَوَارِیُّونَ یٰعِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ هَلْ یَسْتَطِیعُ رَبُّكَ اَنْ یُنَزِّلَ عَلَینا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللّٰهَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ○ قَالُوا نُرِیدُ اَنْ نَاْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ اِنْ قَدْ صَدَقْتَنا وَنَكُونَ عَلَیْهَا مِنَ الشّٰهِدِینَ ○ قَالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ اَللّٰهُمَّ رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَینا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِیداً لِاَوَّلِنَا وَاٰخِرِنَا وَاٰیَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَاَنْتَ خَیْرُ الرّٰزِقِینَ ○ قَالَ اللّٰهُ اِنِّی مُنَزِّلُهَا عَلَیْكُمْ فَمَنْ یَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَاِنِّی اُعَذِّبُهُ عَذَاباً لَا اُعَذِّبُهُ اَحَداً مِنَ الْعٰلَمِینَ ○ «مائدة»

چون گفتند حواریان ای عیسیٰ پسر مریم! آیا کرده می‌تواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوان مملو از آسمان. گفت عیسیٰ. به ترسید از خدا اگر مؤمن هستید گفتند می‌خواهیم که بخوریم ازان. ومطمئن شود دلهائی ما وبدانیم که راست گفتی باما وباشیم بر نزولِ آن از گواهان.

گفت عیسیٰ پسر مریم. ای خدا پروردگار ما فرود آور بر ما خوان پر از طعام از آسمان تا باشد برائی ما عیدی برائی اولِ ما وآخر ما. ونشانه باشد از جانب تو. وروزی ده مارا وتو بهترین روزی دهندگانی. گفت خدا من فرو آورنده‌ام بر شما پس هر که ناشکری کند بعد ازین از شما پس من تعذیب کنم اورا عذابی که تعذیب نه کنم به آن هیچ یک را از اهلِ عالم.

مائـــده

مائده چیزی است که دران طعام گذاشته می‌شود مانند دستر خوان، سفره، خوانچه وتوشه دان که به نزد هر قوم هر یک بنامی شهرت دارد.

Marfat.com

حواریون طائفه صادق الایمان وراسخ العقید بودند. اما در امور دنیائی آن قدر مهارت نداشتند ودر اصطلاح ساده بودند. بناءً از حضرتِ عیسیٰ علیه السلام خواهش کردند که خداوند به برکتِ نبوت وواقعیت پیغمبری تو معجزه ترا ظاهر وبرائی ما از آسمان مائده نازل کند که در پی روزی سرگردان نشده بخاطر آرام بعبادتِ خداوندی مشغول باشیم. وتبلیغ دین اورا نمائیم عیسیٰ علیه السلام در جواب ایشان فرمود. که بلی خداوند قدرت دارد. که برائی شما نازل کند. اما شمارا از همچو سوال‌ها پرهیز کنید. ممکن است که شکر همچو انعام الهی را بجا آورده نه توانید. وطرف مواخذه خداوند قرار بگیرد. ایشان عرض کردند که ای پیامبرِ بر حقِ خداوند. مطلبِ ما ازین سوال آن است. که از درک نشنه آرام باشیم. وبعبادتِ خداوندی مشغول شویم. وایمان ما هم از مرتبه حق الیقین به عین الیقین برسد. وبه قدرتِ عظیم الهی وبرسالت تو شاهدان عادل باشیم. وروز نزولِ مائده را روز عید خویش تعیین نمائیم.

مائده نازل می‌شود وعده از بنی اسرائیل مسخ می‌گردند

حضرتِ عیسیٰ علیه السلام دعا کرد که مائده نازل شود. ودعائی او چنین :-که پروردگار! تو رازقِ ما هستی بنما مائده نازل کن. که روز نزولِ آن برائی ما وآیندگان روز عید شود وبقدرت دلیل بزرگ باشد. ای خدا این رزق را نصیب ما به ساز تو بهترین رزق دهندگان. خداوند ج فرمود. که ای عیسیٰ علیه السلام من مائده را نازل می‌کنم. اما برائی قوم بگو که اگر مقابلِ این معجزه ایمان نمی آورند. وشکر آن را بجا نمی‌کنند. بعذابِ شدید گرفتار می‌شوند. مائده (خوانچه) از آسمان در حالی که بالا وزیر آن ابر بود نازل وبه زمین گذاشته شد. جلالین بروایتِ ابن عباس رض آورده که مائده هفت دانه هفت دانه ماهی بود. بنی اسرائیل ازان تناول کردند. وموافق تقاضائی شان

Marfat.com

سیر شدند. بامر خداوند عیسیٰ علیه السلام برائی شان فرمودند. که مائده امروز را برائی فردا خیره نه کنید اگر درین باره نافرمانی می‌کنند بعذاب دردناک گرفتار می‌شوند. اما بنی اسرائیل به شروط وآدابِ مائده پابندی نه نمودند. بلکه سرکشی کردند لذا بحکم خداوند ایشان بوزینه گردیدند.

تفسیر آورده که سبب بوزینه شدنِ ایشان آن بود که باکافر شدن مائده را ذخیره کردند. وبروایتِ دیگر آمده که سبب مسخ شدن ایشان آن بود که خداوند ذریعه حضرتِ عیسیٰ علیه السلام بایشان امر کرد. آن هم بعد از انکه مدت چهل روز مائده نازل شده بود. که اغنیاء از مائده استفاده نکنند. بلکه مائده تنها از برائی فقراء است. که درین وقت اغنیاء بافقراء عداوت وجنگ را شروع کردند. واز امرِ خداوند وارشاد پیامبر (ع) سرکشی نمودند. بمقابل این جرم بوزینه گان وخنازیر شدند. ومسخ شدن ایشان در وقت صبح بود. وقتی که عیسیٰ علیه السلام را دیدند. بگریه شدند. عیسیٰ علیه السلام ایشان را نام گرفته صدا کرد ایشان بسر اشاره کردند وسخن گفته نمی توانستند. ایشان سه یاچار ویا هفت روز زنده بودند. بعداً هلاک شدند. در تفسیر صاوی آمده که تعداد مسخ شدگان سه صد وسی نفر بودند. بروایت عمار ابن یاسر آمده وقتی که عیسیٰ علیه السلام از حضور باری تعالیٰ نزول مائده را خواهش کرد. از طرفِ خداوند برایش وحی آمد که بمقابل نازل شدنِ مائده قوم خیانت نکنند. ومائده را ذخیره نه سازند. اگر ایشان باین شروط عمل نکردند. سخت عذاب می‌شوند. بقدرتِ خداوند مائده نازل شد. ایشان شکرِ آن را ادا نکردند. خیانت کردند. ومائده را ذخیره نمودند. نزولِ مائده منع شد. وایشان بصورتِ بوزینه وخنزیر گردیدند بعداز چند روز هلاک شدند.

* * * * * *

Marfat.com

رفتنِ عیسیٰ علیه السلام به آسمان

اِذْ قَالَ اللّٰهُ یٰعِیْسٰی اِنِّیْ مُتَوَفِّیْكَ وَرَافِعُكَ اِلَیَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الَّذِیْنَ اتَّبَعُوْكَ فَوْقَ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ ثُمَّ اِلَیَّ مَرْجِعُكُمْ فَاَحْكُمُ بَیْنَكُمْ فِیْمَا كُنْتُمْ فِیْهِ تَخْتَلِفُوْنَ ○ «ال عمران»

وَاِذْ كَفَفْتُ بَنِیْ اِسْرَاءِیْلَ عَنْكَ اِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَیِّنٰتِ فَقَالَ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا مِنْهُمْ اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ مُّبِیْنٌ ○ وَقَوْلِهِمْ اِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِیْحَ عِیْسَی ابْنَ مَرْیَمَ رَسُوْلَ اللّٰهِ وَمَا قَتَلُوْهُ وَمَا صَلَبُوْهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَاِنَّ الَّذِیْنَ اخْتَلَفُوْا فِیْهِ لَفِیْ شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهٖ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ ط وَمَا قَتَلُوْهُ یَقِیْنًا بَلْ رَّفَعَهُ اللّٰهُ اِلَیْهِ ط وَكَانَ اللّٰهُ عَزِیْزًا حَكِیْمًا ○ (النساء)

وچون گفت خدا ای عیسیٰ (ع) این مریم. من گیرنده‌ام ترا ویلند کننده‌ام ترا به سوئی خود وپاک کننده‌ام ترا از کسانی که کافر شدند وگرداننده‌ام آنانی را که پیروی تراکرده‌اند فوق کسانی که کافر شدند. تا روز قیامت پس ازان مرجع شما به سوئی من است پس حکم میکنم بین شما در آنچه بودید درباره آن اختلاف می‌کردید. یاد کن وقتی را که بند کردم بنی اسرائیل را از تو چون آوردی به ایشان معجزه را پس گفت آن کسانی که کافر شدند از ایشان نیست این مگر سحر روشن. وسخن ایشان هر آئینه ما کشتیم مسیح عیسیٰ ابن مریم رسولِ خدا را ونه کشتند اورا ویدار نکردند اورا. ولیکن مشابه شد برایشان وبه تحقیق آنانی که اختلاف کردند دران هر آئینه در شک‌اند از وئی نیست برائی شان باو علم مگر پیروی گمان. ونه کشتند اورا به یقین بلکه بلند کرد اورا خداوند به سوئی خود وهست خداوند غالب وباحکمت.

یهود به عیسیٰ علیه السلام ایمان نیاوردند. وبه کفرشان اصرار نمودند.

Marfat.com

بغض وحسدشان نهایت زیاد شد. بزرگان شان مصلحت کردند. که حضرت عیسیٰ علیه السلام را در جائی محاصره نموده آن را بقتل برسانند چنانچه آن جناب را در خانه محاصره کردند. اما سقفِ خانه سوراخ بود. عیسیٰ علیه السلام دران خانه خودرا محصور دید. حیران شد که چه قسم خودرا از دست دشمن نجات دهد. خداوند برائی عیسیٰ علیه السلام وحی فرستاد. که نه ترس. دشمن تراکشته نمی تواند. ترا به ملأ اعلیٰ می برم. واز ضرر ایشان برکنار می سازم. وتابعین ترا بر بلائی یهود غالب می سازم زیرا در دنیا اکثر مؤمنان ونصاریٰ غلبه دارند. در اذ کَفَفتُ بَنی اسرآئیلَ عَنک خداوند به عیسیٰ علیه السلام احسانِ خودرا یاد می کند. یعنی وقتی که از معجزه ظاهر تو یهود انکار نمودند. وآن را سحر پنداشتند. وارادهٔ قتل ترا نمودند. وترا محاصره کردند چه طور به مقتضائی حکمتِ خود ترا از ضرر ایشان نجات دادم وصحیح وسالم به آسمان بردم.

وَقولهم إنَّا قَتَلنَا المسیح عیسیٰ ابنَ مَریمَ الخ. در تفسیر عثمانی آمده که این آیاتِ مبارکه یهود را تکذیب می کند. یعنی که ایشان عیسیٰ علیه السلام را قتل نکرده‌اند. چیزهائی که یهود می گویند همه از طرفِ خود می گویند. ایشان باشتباه افتاده‌اند. وحقیقت آن است. که خداوند حضرتِ عیسیٰ علیه السلام را به آسمان برده است زیرا خداوند صاحب قدرت بزرگ است. ونزد قدرتِ او بردن عیسیٰ علیه السلام به آسمان امر سهل است چون یهود ارادهٔ قتل اورا نمودند. واو نزدشان محاصره بود یک نفر از ایشان بارادهٔ قتل او داخلِ خانه شد. خداوند اورا دران وقت بآسمان برده بود.

بعوضِ عیسیٰ علیه السلام یکنفرِ خودرا کشتند

کسی که به اراده قتل عیسیٰ علیه السلام داخل خانه شده بود. بقدرت

Marfat.com

خداوند بصورتِ عیسیٰ علیه السلام درآمد. وقتی که مردم بعقب او بخانه درآمدند یقین کردند که او عیسیٰ علیه السلام است. لذا اورا به قتل رساندند. بعداً مردم گفتند که روی این شخص مانند روی عیسیٰ علیه السلام است. اما بدنِ او مانند آن شخصی است که بارادهٔ قتلِ عیسیٰ علیه السلام داخل خانه شده بود. اگر او عیسیٰ علیه السلام است پس آن شخص کجا شد. واگر خود آن شخص است پس عیسیٰ علیه السلام بکجا رفت. بعضی می‌گفتند که عیسیٰ علیه السلام بقتل رسیده وبعضی می‌گفتند که آن شخص کشته است. لذا خداوند فرموده است. که این همه سخنان اشتباه است. عیسیٰ علیه السلام هرگز به قتل نه رسیده بلکه بآسمان برده شده است خداوند دربارهٔ اقدام وتدبیر یهود فرموده است: -

وَمَكَرُوْا وَمَكَرَ اللّٰهُ ط وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمٰكِرِيْنَ ○

یعنی یهود مکر وفریب نمودند خداوند جزائی مکر ایشانرا داد وخداوند به جزائی مکر کننده‌گان خوب عالم است.

بعد از رفتنِ عیسیٰ علیه السلام نصاریٰ چار فرقه شدند

در تفسیر صاوی درباره این آیتِ مبارکه فَاخْتَلَفَ الاحْزَابُ مِن بَينِهِم آمده که بعد از رفتن عیسیٰ علیه السلام بآسمان نصاریٰ چار فرقه شدند. یعقوبیه، نسطوریه، ملکائیه واسلامیه. بنی اسرائیل چار نفر دانسته وفهمیده را انتخاب وگفتند که برائی ما حقیقت را دربارهٔ حضرت عیسیٰ (ع) بیان کیند.

(۱) یکی از یشان گفت که عیسیٰ علیه السلام خدا بود (نعوذ باللّٰه) بزمین فرود آمده بود. بعضی را زنده کرد وبعضی راکشت وواپس به طرفِ آسمان رفت. آن سه نفر دیگر گفتند دروغ گفتی وسخن ناحق گفتی. وازین سه نفر به یک نفرشان گفتند که اکنون دربارهٔ عیسیٰ علیه السلام بیانات بده.

(۲) او گفت عیسیٰ علیه السلام پسر خدا بود. (العیاذ باللّٰه) اورا بآسمان

Marfat.com

برد باقی آن دو نفر گفتند دروغ می‌گوئی. وازین دو نفر یکی بآن دیگر گفت که تو بیانات بده.

(۳) او گفت سومِ سه است. یعنی سه خدایان می‌باشند. یک اللّٰه، دوم عیسیٰ وسوم مریم که مادر عیسیٰ است علیه السلام. آن یک نفر باقی مانده گفت. دروغ گفتی بلکه عیسیٰ علیه السلام بنده ورسول خداوند است. وکلمهٔ اوست. که همین طائفه را اسلامیه می‌گویند. (پیروان نفر چارم را) وپیروان نفر دوم بنام نسطوریه واز نفر اول یعقوبیه واز سوم ملکائیه گفته می‌شوند. وباین چار نفر بسیار اتباع پیدا شدند. ایشان در بین خویش جنگ را شروع کردند. در مرحلهٔ اول کفار بر مسلمانان غلبه کردند اما در آخر خداوند مسلمانان را غالب ساخت. ووقتی که خداوند حضرت محمد مصطفیٰ صلیٰ اللّٰه علیه وسلم را مبعوث گردانید. فرقهٔ اسلامیه دو طائفه شدند یک طائفه به پیغمبر اسلام ایمان آوردند وطائفه دیگر کافر ماندند.

افراط وتفریط یهود ونصاریٰ دربارهٔ عیسیٰ علیه السلام

در سورهٔ مبارکه مائده چنین آمده است : ـ

قُلْ يٰاَهْلَ الْكِتٰبِ لاَ تَغْلُوا فِي دِينِكُم غَيرَ الحَقِّ وَلا تَتَّبِعُوا اَهْوَاءَ قَوم قَد ضَلُّوا مِن قَبلُ وَاَضَلُّوا كَثِيراً وَضَلُّوا عَنْ سَوَآءِ السَّبِيلِ ○ «مائدة»	بگو ای اهل کتاب تجاوز از حد نکنید در دین خود بدون حق وپیروی مکنید خواهشهائی قومی را که گمراه شده بودند پیش. وگمراه کردند بسیاری را وگمراه شدند از راه راست.

نصاریٰ در حق حضرتِ عیسیٰ(ع) از افراط کار گرفته‌اند. وباآن جناب از حد زیاد محبت نشان داده‌اند که اورا اللّٰه وابن اللّٰه خوانده‌اند. ویهود در حقِ آنجناب از تفریط کار گرفته نعوذ باللّٰه اورا از زنا دانسته‌اند. خداوند برائی پاکی بی‌بی مریم فرموده است.

وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰكِ عَلىٰ نِسَآءِ الْعٰلَمِينَ ○	یعنی پاک ساخته ترا وبرگزیده ترا از بین زنهائی عالم.

Marfat.com

اگر یهود براهِ تفریط نمی‌رفتند واورا پیغمبر می‌گفتند البته در جمله مومنان می‌ماندند. هکذا اگر نصاریٰ در حقِ او افراط نمی‌نمودند. ونسبتِ الوهیت وابن اللّٰه را نمی‌دادند. البته مؤمنان می‌بودند. یهود که اورا به نظر توهین دیدند ونصاریٰ که محبت را دربارهٔ او از حد تجاوز دادند. هر دو کافر شدند. بابنده نیکِ خداوند بغض وعداوت داشتن واورا تحقیر وتوهین کردن سبب گمراهی می‌گردد. چنانچه طائفه که درباره حضرت علی کرم اللّٰه وجهه محبت را از حد بالا بردند از راه مستقیم منحرف گردیدند. وطائفه دیگر که بااو بغض وعداوت نمودند نیز از راه راست لغزیدند. که این طائفه را خوارج می‌نامند. حدیث شریف چنین است که ذیلاً ترجمه می‌شود.

از حضرت علی (رض) روایت است که فرمود رسول اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم. مثالِ تو همچو عیسیٰ است که اورا یهود مبغوض دانستند حتی بمادر او تهمت. بستند ودوست داشتند اورا نصاریٰ حتی مرتبه را به او قائل شدند. که از حق او فراتر بود. پس هلاک. شدند دربارهٔ من دو نفر یک دوستدار افراطی که مدح می‌کند مرا در آنچه در خورشان من نیست. ودیگر بغض کننده دربارهٔ من که علیه من بهتان میکند رواه احمد مشکوٰة.

تحقیق درباره کلمه توفّیٰ وفرقِ موت وحیات

در قرآن پاک چنین ارشاد است :-

وَا قَالَ اللّٰهُ یٰعِیْسٰیٓ اِنِّیْ مُتَوَفِّیْكَ وَرَافِعُكَ اِلَیَّ الخ.

یادکن وقتی را که گفت خداوند. ای عیسیٰ ! من گیرنده‌ام ترا وبلند کننده‌ام ترا بمقام من.

در تفسیر جلالین کلمه متوفیک به قابضک تفسیر شده است. ودر تفسیر صاوی آمده که رافعک عطفِ تفسیر متوفیک است. در صاوی آمده که متوفّیٰ در کلام عرب به چندین معنیٰ آمده است. ودر آیتِ کریمه معنائی مبلغک الامل یعنی رساننده است ترا به مقصد. بعضی مفسرین معنائی توفی را قبض دانسته‌اند که در حال خواب صورت بگیرد. یعنی گیرنده‌ام ترا در حال خواب

Marfat.com

وبلند کننده‌ام ترا به آسمان. مقصودت از رافعک بشارت است حضرتِ عیسیٰ علیه السلام را به نجات او از یهود وبردن اوست به سوئی آسمان. متوفی از مادهٔ توفی ما خود ومعنائی تمام گرفتن چیزی را آمده است. چنانچه به این معنی در قرآن بسیار آمده است.

اَللّٰهُ یَتَوَفَّیٰ الاَنفُسَ حِینَ مَوتِها وَالَّتِي لَم تَمُتْ فِي مَنَامِهَا.	خداوند پوره می‌گیرد مردن شان ومی گیرد نفس‌هائی راکه در خواب نمرده‌اند.

در آیت مبارکه توفی بمعنیٰ مرگ نیست. زیرا اگر بمعنائی مرگ می‌بود. حین موت درست نمی‌شد بلکه دران وقت بجائی حین موتها باید حینها می آمد. یافیِ وقتها مناسب بود.

وَهُوَ الَّذی یَتَوفَّکم بِاللَّیل وَیَعلمُ مَا جَرَحتُم بالنَّهَار.	خداوند آن ذاتی است که پوره می‌گیرد قدرت بیداری شما را در شب وعالم است بآن کارهائی که می‌کند در روز. باز
ثُمَّ تُوَفّٰی کُلُّ نَفسٍ بِما کَسَبت.	پوره جزا می‌دهد هر نفس را بمقابل عملی که میکند.
وَتُوفّٰی کُلُّ نِفسٍ بِما عَمِلت.	پوره داده می‌شود جزائی هر نفس به آنچه عمل کرده است.

که درین سه آیاتِ مبارکه توفی بمعنائی گرفتن وپوره دادن است نه مرگ. هکذا درین آیت مبارکه نیز ملاحظه شود.

فَاَمسِکوُهنَّ فِي البُیُوتِ حَتّٰی یَتَوفّٰهُنَّ المَوت.	پس بندی کنید ایشان را در خانه‌ها تااینکه بگیرد ایشانرا مرگ.

که اگر درین آیت مبارکه توفی بمعنائی مرگ شود. پس فرق بین فعل وفاعلِ نمی‌ماند. عرب چنین استعمال کرده‌اند. توفیت من فلانٍ مالی علیه. یعنی پوره گرفتم از فلانی حقی راکه بالایش داشتم. توفی به معنیٰ موت هم آمده است. توفّه اللّه یعنی کشت است اورا خداوند. وجائی که توفی بمعنائی موت آمده است ازان سبب است که در موت هم پوره گرفتن روح است. خلاصه اینکه در آیت کریمه انی متوفیک ورافعک الی. تفسیر متوفیک به رافعک شده است. یعنی خداوند عیسیٰ علیه السلام را در حال حیات به

Marfat.com

آسمان برده است. واز ضرر برکنار ساخته است. چنانچه فرموده است. واذ کففت بنی اسرائیل.. عنک یعنی وقتی که منع کردم ضرر بنی اسرائیل را از تو. ومطهرک من الذین کفروا. وپاک کننده‌ام ترا ازکسانی که کافر شدند. وما قتلوه وماصلبوه ولکن شبه لهم. یعنی ونه کشتند اورا وبدار نه زدند اورا ولکن به ایشان اشتباه پیش شده است. وما قتلوه یقینا بل رفعه اللّٰه الیه. یعنی نه کشتند اورا بروی حقیقت بلکه بلند کرد اورا خداوند به سوئی خود. که همه این آیات به حیاتِ عیسیٰ علیه السلام ورفع جسمانی او دلیل است. دیگر اینکه توفی وموت مترادف نمی‌باشند. در قرآن پاک فرق شان پوره واضح است.... خداوند فرموده است.

هُو الَّذی خَلَقَ المَوتَ والحَیٰوةَ.	اوذاتی است که پیدا کرده مرگ وزندگی را.
وَلاَ یَملِکونَ مَوتاً وَّلاَ حَیٰوةً.	ایشان یعنی بت‌ها مالک نیستند مرگ وزندگی را.
وَهُوَ یُحیِ الموتیٰ.	او زنده می‌کند مرده گانرا.
یُحیِ الاَرضَ بَعدَ مَوتِها.	زنده می‌کند زمین را بعد از موت آن.
کَیفَ تُحیِ المَوتیٰ.	چگونه زنده می‌کند مردگان را.
فَاَحیا بِه الارضَ بَعدَ مَوتِها.	پس زنده کرد بواسطه آب زمین را بعد از موت آن.
وَاُحیِ المَوتیٰ بِاذنِ اللّٰه.	وزنده می‌کنم مردگان را باذن خداوند.

اما مشهور لغت ابو البقاء گفته است.

(توفی میراندن وقبض روح است. وبر همین است استعمالِ عامه. واستیفاء وگرفتن حق است وبران است استعمالِ بلغاء)

در جائی که قرینه به سوئی موت باشد. در آنجا معنائی موت از توفی گرفته می‌شود. ودر غیر آن توفی بمعنائی پوره گرفتن است.

فرود آمدن علیه السلام از آسمان

در احادیث صحیحه وارد است که عیسیٰ علیه السلام زنده به آسمان برده شده است. ودر آخر زمان جهت اصلاح عالم خداوند اورا از آسمان

Marfat.com

فرود می‌آورد. حافظ ابن کیثر برائی اثبات نزول عیسیٰ علیه السلام از آسمان احادیث متعدده ذکر کرده است. او قبل از ذکر احادیث چنین عبارت دارد.

ذکر الاحادیث الواردة في نزول عیسیٰ ابن مریم (ع) الی الارض من السماء في اخر الزمان.

یعنی ذکر احادیث وارده راجع به نزولِ عیسیٰ علیه السلام ابن مریم بسوئی زمین از آسمان در اخیر زمان.

وبعد از ذکر همه احادیث چنین آورده که از عبارتِ او ذیلا ترجمه می‌کنم. این احادیث متواتر است از رسولِ اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم از روایت ابو هریره، ابن مسعود، عثمان ابن عاص، ابو امامه، نواس ابن سمعان، عبد الله ابن عمر وابن عاص، مجمع ابن حارثه، ابو شریح وحذیفه رضی اللّٰه عنهم اجمعین. ودرین احادیث دلائلی است بر نزول ومکانِ آنجناب علیٰ نبینا وعلیه الصلٰوة والسلام. علامه سید انور شاه رح به تائید احادیث متواتری که، دربارهٔ نزول عیسیٰ علیه السلام است گفته است.

وللمحدث الشوکانی رسالة سماها «التوضیح» في تواتر ما جاء فی المنتظر والدجال والمسیح ذکر فیها تسعة وعشرین حدیثا في نزوله علیه الصلٰوة والسلام ما بین صحیح وحسن وصالح هذا وازید منه مرفوع واما الاثار فتفوته الاحصاء.

مر محدث شوکانی را رساله است. بنام «توضیح» در بیان آن احادیث متواتر. که در قسمت اموری که انتظار انتظار آنها برده می‌شود وارد شده است وهم در بیان موضوع دجال ومسیح علیه السلام است. وعبارت از بیست ونه حدیث است که راجع به نزول مسیح علیه السلام وارد بوده که یک تعداد آن احادیث صحیح ویکتعداد حسن واکثر آنها مرفوع می‌باشد اما آثاری که از صحابه کرام آمده در شمار نمی‌آیند.

علاّمهٔ مذکور در بحث علم کلام درین باره بحثی دارد. که قرار ذیل ترجمه می‌شود.

«یکی از علامات قیامت کبریٰ که عبارت از علامه سوم می‌باشد آن است.

Marfat.com

که مسیح علیه السلام از آسمان فرود می‌آید. که فرود آمدنِ سیدنا عیسیٰ علیه السلام از آسمان ثابت است، بکتاب، سنت واجماع امت واجماع کرده‌اند امت بر نزولِ آنجناب وهیچ کس از اهل شریعت بآن مخالفت ندارد. تنها فلاسفه وملاحده انکار دارند. که در نکارشان اعتنائی نیست.» بخاری ومسلم از حضرت ابو هریره رضی اللّٰه عنه چنین روایت می‌کند.

قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰه صلّی	گفت ابو هریره که فرمودند رسول اکرم
اللّٰه عَلیه وَسلَم والَّذي	صلیٰ اللّٰه علیه وسلم قسم بذاتی که
نَفسِي بِيَدِه لَيوشكن ان	نفس من به یدِ قدرت اوست به تحقیق
ينزل فيكم ابن مريم	قریب است که فرود آید در بین شما ابن
حكماً عدلاً فيكسر	مریم حاکم عادل پس بشکند صلیب را
الصليب ويقتل الخنزير	وبکشد خنزیر را ودور کند جزیه را
ويضع الجزيه ويفيض	وبسیار شود مال تااینکه قبول نکند مال
المال حتى الايقبله احد	راکسی وحتی که باشد یک سجده بهتر
وحتى تكون السجدة	شخص را از دنیا وآنچه در دنیا
الواحدة خيرا له من	وجود دارد. پس ازان گفت ابو
الدنيا وما فيها. ثم	هریره رض بخوانید اگر
قال ابو هريرة رض اقرء	خواسته باشید ونیست از
واما شئتم وان من اهل	اهل کتاب کسی مگر اینکه ایمان
الكتب الاليؤمنن به قبل	می‌آورد باو پیش از مرگش [1]. وزوز
موته ويوم القيمة يكون	قیامت عیسیٰ علیه السلام به چگونگی
عليهم شهيداً.	احوال ایشان شهادت می‌دهد.

---

۱ ـ هر یهودی تصدیق عیسیٰ علیه السلام می‌کند پیش از مرگ خود یعنی وقت جان کندن یااینکه یهود موجوده بعد از تزول عیسیٰ علیه السلام باو ایمان می‌آورند که در تعبیر اول ضمیر موته به یهود ودر تفسیر دوم به عیسیٰ (ع) راجع است۱۲.

Marfat.com

در حدیث دیگر که در مسند احمد رح درج است چنین آمده.

قال النبی ﷺ الانبیاء اخوة لعلات امهاتهم شتّیٰ ودینهم واحد وانی اولیٰ الناس بعیسیٰ ابن مریم لانه لم یکن نبی بینی وبینه وانه نازل الخ فیمکث اربعین سنة ثم یتوفیٰ ویصلي علیه مسلمون.

فرمودند نبی اکرم ﷺ که پیامبران برادران علاتی (از یک پدر) اند. ومادرهائی شان جدا جدا است ودین شان یکی است. وبه تحقیق من از دیگران نزدیکترم بعیسیٰ. زیراکه نه بود بین من وبین او پیغمبری واو نازل شونده است. الخ پس درنگ می‌کند در زمین چهل سال بعداً می‌میرد ومردم جنازهٔ او را می‌خوانند.

در آیت کریمه وان من اهل الکتاب الالیؤمنن به قبل موته ویوم القیامة یکون علیهم شهیدا. خداوند بابردن عیسیٰ علیه السلام بآسمان حکمت ومصلحت خودرا آشکار کرده است یعنی اورا از ضرر دشمنان نجات داد. وبه آسمان برد. که روزی باز فرود آید و اهل کتاب اورا به چشم سر بنگرند. ایمان اهل ایمان به دیدن او تازه‌تر گردد. وبرائی ارباب عقائد باطله حقیقت ظاهر گردد. وشرمنده وملامت گردند ودران وقت یهود ونصاریٰ مطابقِ فیصله قرآن کریم ایمان بیاورند. عیسیٰ علیه السلام بعد از نزول از آسمان بقرآن عمل می‌کند. یعنی پیرو شریعت محمد (ص) می‌باشد. جزیه را از کفار قبول نمی‌کند. که این عمل نظریه پیش گوئی رسول اکرم صلی اللّٰه علیه وسلم در شریعت درست است. چنانچه آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم فرموده‌اند. که عیسیٰ علیه السلام از آسمان فرود می‌آید. وجزیه را از کافر قبول نمی‌کند. بلکه دران وقت کافر یااسلام را قبول می‌کند یاانکه کشته می‌شود. ودر مدت حیاتش شریعت محمدی (ص) را تبلیغ می‌کند وبوقت پوره عمرش وفات می‌کند وروز قیامت مانند سائر انبیاء علیهم السلام شاهد امتِ خود می‌باشد.

Marfat.com

قتلِ دجّـــال

چون در آخر زمانه دجال ظهور کند به فساد کاری شروع نماید او ساحر وجادوگر ما هر است. دعوائی خدائی می‌کند. مؤمنان از مقابله بااو عـاجز می‌شوند. او در مدتِ چهل روز تمام دنیارا گردش می‌کند. خـداونـد مکـه معظمه ومدینه منوره را از دستبرد او بر کنـار مـی‌دارد. در تـرمزی شـریف بروایتِ مجمع ابن جاریه چنین حدیث شریف درج است.

یقول سمعت رسول اللّٰه صـلی اللّـه علیه وسلم یـقول یـقتل ابـن مـریم الدجال بباب لد[1].

مجمع می‌گفت شنیدم از رسـول اکـرم (ص) که می‌فرمودند می‌کشد ابن مریم دجال را بدروازهٔ لُد.

در بین یهود این سخن شهرت داشت. کـه در اخـیر زمـان دو نـفر پـیدا می‌شوند. که هـر دورا مسیح مـی‌گویند یکـی مسیح هـدایت دوم مسیح گمراهی. ایشان منتظر بودنـد. کـه خـداونـد مسیـح هـدایـت را کـه عبـارت از حضـرت عیسـیٰ علیـه السـلام بـود پیـدا کـرد. وبـا او از در بغـض وحسـد پیشـامد کردنـد. بلکـه او را مسیـح ضلالـت گفتنـد تـا کـه ارادهٔ قتلِ اورا نمودند. در آخر زمان که مسیح ضلالت که عبارت از دجال است ظهور کند یهود اورا مسیح هـدایت نـام می‌گذارند. وپیرو او می‌گردند. اما وقتی که حضرت عیسیٰ علیه السلام از آسمان فرود آید. ودجال اورا بقتل برساند. در انوقت یهود به غلطی خـود یقین می‌کنند. ودران وقت نصاریٰ نیز از عقیده باطله شان برمی‌گردند. وبه عیسیٰ علیه السلام ایمان می‌آورنـد. وبـه پیـش گوئـی حضرت[2] عیسیٰ

---

۱ ـ لد در شام یافلسطین مقامی است ۱۲.

۲ ـ خداوند پیش گوئی عیسیٰ علیه السلام را در قرآن ذکر کرده است. ومبشرا برسول یـاتی مـن بعدی اسمه احمد ۱۲.

Marfat.com

علیه السلام که دربارهٔ حضرت محمد (ص) کرده بود تصدیق می‌کنند وپیرو او می‌شوند. هکذا طوری که حضرت رسول اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم صفاتِ عیسیٰ علیه السلام را توضیح کرده‌اند. بانزولِ عیسیٰ علیه السلام واضحتر می‌شود. عقائد باطله یهود ونصاریٰ خاتمه پیدا می‌کند وایمان اختیاری نصیب ایشان می‌گردد. مطابق احادیث صحیحه در وقتِ نزولِ عیسیٰ علیه السلام مذهب اسلام معمول می‌باشد.

هُوَ الَّذي اَرسلَ رَسُوله بِالهُدیٰ وَدین الحقِّ لِیُظهرَه علیٰ الدِّینِ کُلّهِ ط وَکَفیٰ بِاللّٰهِ شَهیداً ط.

یعنی خداوند ذاتی است که فرستاده رسول را به هدایت ودین حق تا غالب شود دین او بر همه ادیان وخداوند شاهد کافی است.

مقاماتِ صعود ونزول عیسیٰ علیه السلام

بدائع الزهور آورده که عیسیٰ علیه السلام «از کنیسة السلیق» به طرفِ آسمان رفته است ودر آسمان صفاتِ اورا خداوند مانند ملائکه ساخته یعنی خورد ونوش ازو قطع شده بود. به حیات عیسیٰ علیه السلام همه اهل سنت وجماعت اعتقاد دارند. ثعلبی گفته که مریم رحمة اللّٰه علیها بعد از رفتن عیسیٰ علیه السلام بآسمان شش سال حیات داشت وبعد ازو فات در بیت المقدس دفن گردید. عیسیٰ علیه السلام از آسمان به سرِ مناره سفید مسجد جامع دمشق فرود می‌آید همراه امام مهدی علیه الرحمة در مسجد جامع دمشق نماز به جماعت ادا می‌کند. درین وقت دجال درگردش دنیا مشغول می‌باشد وفساد می‌کند دجال که دعویٰ خدائی می‌کند ذریعه سحر امور عجیبه را بمردم نشان می‌دهد. بسیار لشکر اورا یهود تشکیل می‌دهد. عیسیٰ علیه السلام همراه امام مهدی ومسلمانان[1] علیه دجال بجنگ می‌برایند

---

۱ ـ از ام سلمه رض روایت است که گفت شنیدم از رسول اکرم (ص) که می‌گفتند مهدی از عترت من واز اولاد فاطمه است اسم او باسم من واسم پدر من یکی است زمین را از عدل ودادگر می‌سازد که پیش ازو پُر از جور وظلم می‌باشد ۱۲

Marfat.com

دجال از حضرت عیسیٰ علیه السلام بسیار می ترسد از ترس مانند نمک آب می شود. وعیسیٰ (ع) اورا باعصا بدروازه لدّ[1] به قتل می رساند.

دعائی بد عیسیٰ علیه السلام ومومنان در حقِ یاجوج وماجوج

وَاِنَّهُ لَعِلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا.

وبه تحقیق نزول عیسیٰ علیه السلام بآمدن قیامت نشانه است پس به آن شک نه کنید.

حَتّٰى اِذَا فُتِحَتْ يَاجُوجُ وَمَاجُوجُ وَهُمْ مِّنْ كُلِّ حَدَبٍ يَّنْسِلُونَ

تااینکه باز کرده می شود (سد سکندر) برائی یاجوج وماجوج وایشان از هر راه پایان می شوند.

در آخر زمان یاجوج وماجوج خروج می کنند که مانند دجال گروه مفسد می باشند وتعدادشان نهایت زیاداست وبروئی زمین پراگنده می شوند. وبسیار به سرعت گردش می کنند. ایشان بته ها گیاه ها وحاصلات زراعتی را می خورند. نهرها دریاها وجویهارا می نوشند واز فتنه ایشان هیچ جائی دنیا خالی نمی ماند. بجز حرمین شریفین که خداوند آنهارا محفوظ می دارد. در حدیث شریف است که در راه هائی حرمین ملائکه مقرراند دجال ویاجوج وماجوج را داخل شدن نمی مانند. وخداوند طاعون را نیز ازین دو شهر مقدس دور می دارد. عیسیٰ علیه السلام ومؤمنان بدرگاه خداوند عرض می کنند. که ای خدا! ما را ازین فرقه مفسده نجات بده. خداوند مرض (نغف) کرم را به یاجوج وماجوج مسلط می سازد. که ایشان باین مرض می میرند. جسد ونعش آنها زمین را بد بوئی می سازد. خداوند مرغهائی را پیدا می کند که جسد آنها را برداشته به دریاها می اندازند. بعداً باران باریده زمین را

---

[1] بالدّ به تشدید دال نام یک قریه بزرگی است در شام ویا نام کوهی است ۱۲.

Marfat.com

شستشوئی کند وبزمین برکت نازل کردد. میوه وزراعت زیاد شود حیوانات از سبزه وعلوفه سیر می‌گردند. عیسیٰ علیه السلام عدل وداد را بروئی دنیا انتشار می‌دهد وهمه به ملتِ محمد صلیٰ اللّٰه علیه وسلم پیرو می‌شوند.

نکاح، حج، وفات ودفن عیسیٰ علیه السلام

حضرتِ عیسیٰ علیه السلام از عسقلان یک زن را به نکاح خویش می‌درآورد. و ازان زن خداوند دو فرزند برایش عطا می‌کند. بعداً عیسیٰ علیه السلام ارادهٔ حج بیت اللّٰه شریف را می‌نماید. بعداً برائی زیارتِ روضه مطهره نبی صلیٰ اللّٰه علیه وسلم به مدینه منوره می‌رود. ودر انجا از تقدیراتِ الهی مریض می‌گردد. ووفات می‌شود. ودر روضه آن حضرت صلی اللّٰه علیه وسلم در بین قبر ابو بکر وعمر رضی اللّٰه عنهما دفن می‌گردد.

دابـــة الارض

وَاِذَا وَقَـــعَ الْـــقَولُ عَـــلَيهِمْ	وهرگاه که سخن عذاب بالائی شان
اَخْـــرَجْنا لَـــهُمْ دَابَّـــةُ الاَرْضِ	ثابت شد خارج می‌کنیم یک دابه از
تُكَـــلِّمَهُمْ اَنَّ النَّـــاسَ كَـــانُوا	زمین که سخن می‌کند به ایشان که بی
بِاٰيٰتِنَا لاَ يُوْقِنُونَ	شک کفار بودند بآیاتِ ما یقین نمی‌کنند

در تفسیر جلالین آمده که باخروج دابة الارض امر معروف از زمین برداشته می‌شود. وبعد ازان کافر ایمان نمی‌آورد چنانچه خداوند به نوح علیه السلام فرموده است.

اِنَّه لَن يُّؤمِنَ مِن قَومِكَ اِلاَّ مَـن قَـد	یعنی هرگز ایمان نمی آورد از قوم تو
اٰمَنَ ط	مگر کسانیکه ایمان آورده اند.

در تفسیر صاوی آمده که از علاماتِ قریب قیامت یکی برآمدن آفتاب از طرف مغرب ودوم بر آمدن دابة الارض از زمین است. دابة الارض در وقت

Marfat.com

قریب چاشت روز ظاهر می شود. این دو علامه متذکره کدام یکی پیشتر ظاهر شود بهم نزدیک‌اند. دربارهٔ تعیین دابة الارض اختلاف است بعضی گفته‌اند که بچه شتر صالح علیه السلام است. زیرا وقتی که مادرش را قوم کشتند اورا گریخته در همان سنگی غائب شده است که بامادرش ازان سنگ به قسم معجزه صالح علیه السلام پیدا شده بود. در تفسیر عثمانی آمده دابة الارض همان روز خروج می‌کند که آفتاب از مغرب طلوع کند که درین وقت نظام دنیا برهم ودرهم میشود.

به بطلان فرقه‌هائی نصاریٰ قرآن کریم شاهد است.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ ط وَقَالَ الْمَسِيحُ يٰبَنِي اِسْرَاءِيلَ اعْبُدُوا اللّٰهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ اِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَاوٰيهُ النَّارُ ط وَمَا لِلظّٰلِمِينَ مِنْ اَنْصَارٍ ○ «المائدة»

هر آئینه کافر شدند کسانی که گفتند به تحقیق خداوند همین مسیح ابن مریم است. (نعوذ باللّٰه)
بدرستی که کافر شدند آنانکه گفتند بدرستی که اللّٰه همان است مسیح پسر مریم. گفت مسیح. ای بنی اسرائیل! به پرستید اللّٰه را که پروردگار من وپروردگار شما است به تحقیق شان سخن این است کسی که شریک می‌آورد بخدا به تحقیق حرام می‌گرداند خدا بر او جنت را. وجائی باز گشت او آتش است. ونیست تجاوز کنندگانرا مدد کننده.

يٰاَهْلَ الْكِتٰبِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ اِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللّٰهِ وَكَلِمَتُهُ ط اَلْقٰهَا اِلٰى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ ط فَاٰمِنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلٰثَةٌ ط اِنْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَاحِدٌ ط سُبْحٰنَهُ اَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ ط لَهُ مَا فِي

ای اهل کتاب تجاوز مکنید در دین‌تان ونگوئید بر خدا مگر حق‌را. جز این نیست که مسیح عیسیٰ پسر مریم پیغمبر خدا وکلمه اوست انداخته آن را به سوئی مریم. وروح است از طرفِ او. پس ایمان آورید بخدا وپیغمبر او ونگوئید سه خدا. منع شوید. بهتر است مر شمارا این است. جز این نیست که اللّٰه خدائی واحد است پاکیزگی است او را از ینکه باشد اورا پسر مراو را است

Marfat.com

السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الأَرضِ وَكَفىٰ بِاللّٰهِ وَكِيلاً «الانعام»

آنچه در آسمانها وآنچه در زمین است وکافی است اللّٰه کار ساز.

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيرٌ اِبنُ اللّٰهَ وَقَالَت النَّصٰرَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ ذٰلِكَ قَوْلُهُم بِاَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِؤُنَ قَولَ الَّذِينَ كَفَروا مِنْ قَبلُ قٰتَلَهُمُ اللّٰهُ اَنىٰ يُؤفَكونَ ○ «توبه»

وگفتند یهود که عزیر پسر خدا است وگفتند نصاریٰ که مسیح پسر اللّٰه است این سخن ایشان بدهنِ خود ایشان مشابهت می‌کنند سخن آنانی راکه کافر شدند پیش بکشد ایشان را خدا کجا می توانند از حق کناره گیرند.

مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرِيَمَ اِلاَّ رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبلِهِ الرُّسُلِ وَاُمُّه صِدِّيْقَةٌ كَانَا يَاكُلٰنِ الطَّعَامَ «المائدة»

نیست مسیح پسر مریم مگر پیغمبر به تحقیق گذشته پیش ازو پیغمبران ومادر او زن راستین است بودند هر دو که می خوردند طعام را.

اصحابِ کهف

اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصحٰبَ الكَهفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ اٰيٰتِنَا عَجَباً ○ اِذْ اَوَى الْفِتيَةُ اِلَى الْكَهفِ فَقَالُوا رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّيءْ لَنَا مِنْ اَمرِنا رَشَداً ○ فَضَرَبْنَا عَلىٰ اٰذَانِهِم فِي الْكَهفِ سِنِينَ عَدَداً ○ ثُمَّ بَعَثْنٰهُمْ لِنَعْلَمَ اَيُّ الْحِزبَينِ اَحصٰى لِمَا لَبِثُوا اَمَداً ○

آیا پنداشتی که هر آئینه اصحاب کهف ورقیم بود از جمله نشانهائی عجیب ما. چون آرام گرفتند جوانان به غار پس گفتند. پروردگار ما بده مارا از نزد خود بخشش وآماده ساز برائی ما در کار ما درستی پس پرده گذاشتیم برگوش ایشان در غار سالی چند. باز برانگیختیم ایشانرا تا معلوم کنیم کدام یک از دو گروه یاد داشته است مقدار مدتی را که درنگ کردند. ما می خوانیم بر تو خبر ایشان را براستی.

Marfat.com

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيكَ نَبَاهُمْ
بِالحقِّ إِنَّهُمُ فِتيَةٌ آمَنوا
بِرَبِهِمْ وَزِدنٰهُمُ هُدىً وَرَبَطنا
عَلىٰ قُلُوبِهِم اِذْ قَامُوا فَقَالُوْا
رَبُّنَا رَبُّ السَّمٰواتِ وَالاَرضِ لَنْ
نَّدْعُوا مِنْ دُونِهِ اِلٰهاً لَقَدْ
قُلنا اِذاً شَطَطاً ○ هٰؤلاَءِ قَوْمُنَا
اَتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ اٰلِهَةً ط
لَولاَ يَاْتُونَ عَلَيهِمْ بِسُلْطٰنٍ
بَيِّنٍ ط فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ
عَلَى اللّٰهِ كَذِباً ○ وَاِذِ اعْتَزَلْتُمُوْهُمْ
وَمَا يَعْبُدُونَ اِلاَّ اللّٰهَ فَاْوا
الَى الكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ
مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ
مِنْ اَمرِكُمْ مِرْفَقاً وَتَرىٰ
الشَّمْسَ اِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ
عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ
وَاِذا غَرَبَتْ تَقرِضُهُمْ ذَاتَ
الشِمالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنهُ ط
ذٰلِكَ مِنْ اٰيٰتِ اللّٰهِ ط مَنْ يَهدِ
اللّٰهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ ○ وَمَنْ
يُضلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَه وَلِيّاً
مُرْشِداً ○ وَتَحسِبُهُم اَيقاظاً
وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِبُهُم ذَاتَ

هر آئینه ایشان جوانی چند بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود. وبیفزودیم ایشانرا هدایت وبستیم بر دلهائی شان چون ایستادند. پس گفتند ای پروردگار ما همین پروردگار آسمان‌ها وزمین است هرگز پرستش نمیکنیم بجز وثی معبودی را. هر آئینه گفته باشیم آنگاه سخن دور از عقل اینها قوم ما هستند که گرفتند بجز خدا معبودان چرا نمی‌آرند بر ثبوت آن معبودان دلیلی واضح پس کیست ستم گارتر ازکسی که بربست بر خدا دروغ را. وچون یکسو شوید ای یاران ازان کافران ویکسو شوید از انچه می‌پرستند ایشان بجز خدا پس آرام گیرید به غار تا وسیع کند بر شما پروردگار شما از بخشایش خود ومهیا سازد برای شما در کار شما منفعت را. ومی‌بینی روشنی آفتاب را وقتی که طالع شود میل کند از غار ایشان بجانب راست وچون غروب کند تجاوز می‌کند از ایشان بجانب چپ وایشان در کشادگی اند از غار این از نشانهائی خدا است. هر که را راه نماید خدا... پس او راه یافته است وهر که را گمراه کند پس هرگز نیابی اورا هیچ دوست راه یابنده. وپنداری ای بیننده ایشانرا بیدار وایشان خفته‌اند ومی‌گردانیم ایشان را

Marfat.com

الْيَمِيْنِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُم
بَاسِطٌ ذِرَاعَيهِ بِالوَصِيدِ لَوِ
اطَّلَعتَ عَلَيهِمْ لَوَلَّيتَ مِنهُمْ
فِرَاراً وَلَمُلِئتَ مِنهُمْ رُعْباً ○
وَكَذلِكَ بَعَثْنٰهُمْ لِيَتَسَاءَلوا
بَينَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنهُمْ كَمْ
لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوماً
اَو بَعْضَ يَومٍ قَالُوا رَبُّكُمْ
اَعلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا
اَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ اِلَى
الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ اَيُّهَا
اَزكَىٰ طَعَاماً فَلْيَأْتِكُمْ
بِرِزقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا
يُشْعِرَنَّ بِكُمْ اَحَداً ○ اِنَّهُم
اِنْ يَظْهَرُوا عَلَيكُمْ يَرْجُمُوكُمْ
اَو يُعِيْدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِم وَلَنْ
تُفْلِحُوا اِذاً اَبَداً ○ وَكَذٰلِكَ
اَعْثَرْنَا عَلَيهِم لِيَعْلَمُوا اَنَّ
وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَاَنَّ السَّاعَةَ
لَا رَيبَ فِيهَا اِذْ يَتَنَازَعُونَ
بَينَهُم اَمْرَهُم فَقَالُوا ابْنُوا
عَلَيهِمْ بُنْيَاناً ط رَبُّهُمْ
اَعْلَمُ بِهِم قَالَ الَّذِينَ
غَلَبُوا عَلَىٰ اَمْرِهِمْ

بسجانب راست وجانب چپ وسگ
ایشان کشاده است بازوهائی خودرا به
عتبه دروازه. اگر اطلاع یابی بر ایشان
البته رو بگردانی از یشان به طریق
گریختن وهر آئینه پر کرده شوی ازیشان
از روئی ترس وهمچنین بر انگیختیم
ایشان را تاسوال کنند در میان خود گفت
گوینده از یشان چقدر درنگ کردید
گفتند درنگ کردیم یک روز یاپارهٔ روز
گفتند پروردگار شما داناتر است بمقدار
درنگ کردن شما پس بفرستید یکی را از
میان خود بااین نقرهٔ خود بسوئی شهر
پس باید که تامل کند کدام یک از اهل
مدینه پاکیزه تر است از روئی طعام پس
بیاورد بشما قوتی از ان وباید مدارا و
نرمی کند وخبر دار نکند بحال شما هیچ
کس هر آئینه ایشان اگر قدرت یابند بر
شما سنگسار کنند شمارا یاگردانند
شمارا در دین خود وهرگز رستگار
نخواهید شد آن وقت هیچ گاه وهمچنین
خبر دار گردانیدیم مردمانرا بحال ایشان
تابدانند که هر آئینه وعدهٔ خداراست
است وهر آئینه قیامت هیچ شبه نیست
دران وقتی که نزاع میکردند مردمان
درمیان خود در امر شان پس گفتند
بناکنید بر غار ایشان عمارت پروردگار
ایشان داناتر است بحال ایشان. گفت
آنان که قدرت یافتند بر امر ایشان

Marfat.com

لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيهِمْ مَّسْجِداً ○ سَيَقُولُوْنَ ثَلٰثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُم ط وَيَقولُونَ خَمسةٌ سَادِسُهُم كَلْبُهمْ رَجماً بِالْغَيبِ ط وَيَقُولُوْنَ سَبعةٌ وَثَامِنهمْ كَلْبُهمْ ط قُلْ رَبِّي اَعْلَمُ بِعدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُم اِلاَّ قَلِيلٌ فَلاَ تُمَارِ فِيهِمْ اِلاَّ مِرَاءً ظَاهِراً وَلاَ تَسْتَفْتِ فِيْهِمْ مِنَهمْ اَحَداً ○ وَلاَ تَقُولَنَّ لِشيءٍ اِنِّي فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً اِلاَّ انْ يَشاءَ اللّٰهُ وَاْذكُرْ رَبَّكَ اِذا نَسِيتَ وَقُلْ عَسىٰ اَنْ يَهدِينَ رَبِّي لاَقرَبَ مِنْ هَذا رَشَداً ○ وَلَبِثُوا فِي كَهفِهِمْ ثَلثمِائَةٍ سِنِينَ وَازدَادوا تِسعاً قُلِ اللّٰهُ اَعلَمُ بِمَا لَبِثوا لَهُ غَيبُ السَّمٰوٰتِ وَالارضِ اَبْصِر بِه وَاَسمعُ مَالَهمْ مِنْ دُوُنهِ مِنْ وَلِّي وَلا يُشرِكُ فِي حُكْمِهِ اَحَداً ○

«کهف»

البته بسازیم بر ایشان مسجدی جمعی می‌گویند اصحاب کهف سه کس‌اند وچارم ایشان سگ ایشان است. وجمعی می‌گویند پنج کس اند ششم ایشان سگ ایشان است نشانه نادیده. سنگ انداختن واین هم می‌گویند که هفت کس اند وهشتم ایشان سگ ایشان است. بگو پروردگار داناتر است به شمار ایشان نمی‌داند ایشان را مگر اندک کسی پس گفتگو مکن در سخن ایشان مگر گفتگوئی سرسری وتحقیق مکن در باب ایشان از کافران هیچ کسی را ومگو هیچ چیزی را که من البته کننده‌ام آن را فردا. مگر این را بگو که خواهد خدائی ویاد کن پروردگار خودرا وقتی که فراموش کنی. وبگو توقع است که دلالت کند مرا پروردگار من نزدیکتر ازین برای صواب ودرنگ کردند در غار خود سه صد سال وافزودند نه سال دیگر. بگو خدا داناتر است به مقداری که درنگ کردند. اوراست علم غیب آسمانها وزمین. چقدر بینا است وچقدر شنواست نیست ایشان را بجز او هیچ کار ساز ونمی‌گیرد شریک در حکمِ خود هیچ کس را.

تحقیق قصهٔ اصحاب کهف علیهم الرحمة

در تفسیر صاوی آمده که مردم مکه به یهود گفتند که شما از حضرت

Marfat.com

محمد صلیٰ اللّٰه علیه وسلم حقیقت روح قصه اصحاب کهف وذو القرنین را به پرسید یهود این سه برش از آنحضرت صلیٰ اللّٰه علیه وسلم نمودند. رسول اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم فرمودند فردا به شما جواب می‌گویم به حکمت خداوند کلمهٔ انشاء اللّٰه فراموش شد چند روز وحی نیامد تا خداوند این آیات را نازل کرد.

وَلاَتَقُولَنَّ لِشَيءٍ اِنِی فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً اِلاَّ اَنْ يَشاءَ اللّٰهُ

مگو چیزی را که من صبح آن را می کنم مگر پیوسته به ایشاء اللّٰه.

چند روز بعد خداوند خبر روح، اصحاب کهف، ذو القرنین را ذریعه وحی نازل کرد.

وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی وَمَا اُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اَلاَّ قَلِيلاً

ومی‌پرسند ترا از روح. بگو روح از امر پروردگار من است وتا داده نشدید از علم مگر اندگی.

وَيَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِی الْقَرْنَيْنِ ○ قُلْ سَاَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً ط

ومی پرسند ترا از حال ذو القرنین. بگو زود است که می خوانم بر شما از حال او ذکری.

اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحٰبَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ اٰيٰتِنا عَجَباً○ اِذ الخ

آیا گمان می‌کنی که هر آئینه اصحاب کهف ورقیم بودند از نشانه‌هائی عجیب ما.

قصهٔ کامل اصحاب کهف

در تفسیر صاوی محمد ابن اسحاق آورده است آن وقت که اهل انجیل سرکشی را آغاز نمودند ودر بین ایشان گناه‌هائی بزرگ بوقوع پیوست تااینکه بعبادتِ بت‌ها توجه کردند. وبه نامِ بت‌ها حیوانات را ذبح نمودند ودر بین شان کسانی هم بودند. که به انجیل عمل می‌کردند وبه دین عیسیٰ علیه السلام استوار بودند. در روم پادشاهی بود که دقیانوس نام داشت وبت پرست بود ومردم را به کفر وبت پرستی مجبور می‌ساخت وکسی که پیروی

Marfat.com

او را نمی‌کرد اورا می‌کُشت. اصحاب کهف [۱] در شهر افسوس که در غرب ترکیه امروزی است زندگی میکردند که عرب آن شهر را طرطوس می‌گویند. اصحاب کهف از یک تعداد جوانان متشکل بودند. ایشان بایمان خویش کامل بودند. وقتی دیدند پادشاه مؤمنان را ضرر می‌رساند وبه کفر وشرک امر می‌کند واگر امر اورا قبول نه کنند. بقتل می‌رساند. ایشان بدین عیسیٰ علیه السلام وتعدادشان هشت نفر بود. وابن عباس رض هفت نفر روایت کرده است. پادشاه ایشان را خواسته گفت که چرا شما به خدایان ما ذبح نمی‌کنید وآنهارا عبادت نمی‌نمائید. ایشان خدائی ما ذاتی است که خالقِ زمین وآسمان است. تو هرچه بخواهی در حق ما عملی بساز. ما بخدائی خود توکل داریم. پادشاه گفت. شما جوانان بسیار زیبا می‌باشید فوراً شمارا نمی‌کشم بلکه تا موعدی مهلت می‌دهم که شما فکر کنید اگر به پوره شدنِ موعد به حرف من نکنید. شمارا به قتل می‌رسانم. ایشان گفتند که ما هرگز از ایمانِ خویش نمی‌گذریم پادشاه مارا وقت موعد مقرره‌اش بقتل می‌رساند. پس اتفاق کردند که هر یک از خانه خود نفقه باخود بردارد. یک قسمت آن را صدقه ویک حصه آن را باخود می‌برداریم وبه آن درگوشهٔ پوشیده زندگی وعبادتِ خداوند را می‌کنم. که بالآخر در غارکوه که نامِ آن نیجلوس بود پناه بردند. از راه در عقب ایشان سگی روان شد. هر قدر آن را باز زدند برنگشت. اخیراً به سخن آغاز کرده گفت من دوستانِ خداوند را نمی‌گذارم وقتی که

---

۱ ـ نامهائی اصحاب کهف بدینقرار است. مکسلمینا، تملیخا، مرطونس، نینوس، سازیونس، ذو نوانس، فلستطیونس، راعی ونام سگ شان قطمیر است. بعضی گفته که نام سگ شان حمران بود وهم گفته بعضی ریان گفته‌اند بعضی علماء که اسمائی اصحاب کهف را باولاد خویش یاد دهید اگر اسمائی ایشان بدروازهٔ خانه نوشته می‌شود از حرق برکنار می‌ماند اگر به سامان واموال تحریر شود از دزدی در امان می‌ماند اگر به کشتی نوشته شود از غرق مصئون می‌شود. ابن عباس رض فرموده‌اند اگر در پارچه تحریر ودر محل حریق انداخته شود خاموش میگردد برائی گریه طفل، تب نوبتی، سر درد مجرب ودر وسائل نقلیه بحری وبری تحریر شود مفید است ۱۲ صاوی.

Marfat.com

شما بخواب می‌روید من پاسبانی می‌کنم بکوه نیجلوس رسیدند ودر یک غار کوه بعبادت خداوند ونماز وتسبیح مشغول گردیدند. تهیه نفقه شان بدوش آن رفیق شان بود که تملیخا نام داشت که در شهر عقب نان می‌رفت وضمنا از احوال پادشاه ومردم به صورتِ خفیه خبر می‌آورد. پادشاه که بدورهٔ مملکت خود سفر کرده بود. چند روز بعد واپس آمد. تملیخا این خبر را برفقایش آورد وهم گفت که پادشاه در جستجوئی ما وشما است. یک نوع خوف بایشان مستولی شد که اکنون چه قسم با ایمان خویش از شر او در امان بمانیم. ایشان به دربار خداوند بعذر وگریه شروع کردند. تملیخا به رفقایش گفت اکنون طعام خودرا بخورید وسپرد خودرا بخداوند کنید. این لحظه آفتاب در حال غروب بود. ایشان بعد از صرف طعام یکی بدیگر وصیت کردند. وخواب را بر ایشان غلبه داد. سگ که در دهن غار بود. بر او نیز خواب مستولی شد. مردم به پادشاه خبر دادند که ایشان در فلان غار داخل شده خداوند به دل پادشاه این سخن را آورد. که دهن غار را مسدود به سازد. تا ایشان از تشنگی وگرسنگی بمیرند. وغار قبرشان گردد. اراده خداوند بدان بود. که ایشان را صدها سال در خواب زنده نگه بدارد که کرامتِ اصحاب کهف آشکارگردد. وبیداری ایشان بعد از چندین سال برائی مسلمانان دلیل دیگر بر زنده شدن بعد از مرگ باشد. پادشاه دهن غار را بست اما نمی‌دانست که خداوند ایشان را زنده نگه میداردو نفر مسلمان تمام قصه اصحاب کهف را بانام ونسب ایشان وتاریخ دخول آنها ونامِ پادشاه وقت (دقیانوس) بالائی دو تخته از مس تحریر وبداخل صندوقی آن راگذاشته در بین دیوار جائی دادند که از بیرون اثری از انها نمودار نبود تا خداوند نزدیک قیامت آنهارا به مسلمانان بداناند. ومسلمانان از روئی آن بعث بعد از موت را آشکار بدانند وبمقابل منکرین بعث دلیل واضح شده. بتواند بعد ازان دقیانوس مرد وبسیار سالها سپری گردید وچندین پادشاه دیگر دران مملکت

Marfat.com

به پادشاهی رسیدند که بالآخر امور مملکت بدست یکنفر پاشاه مؤمن رسید. ودر عهد او بعضی مردم به قیامت ایمان وبعضی منکر بودند. پادشاه بحضور خداوند عرض کرد. که خداوند برائی اثبات زنده شدن بعد از مرگ یک علامه ودلیل ظاهر کن که همه مردم از روئی آن بآمدن قیامت وزنده شدن بعد از مرگ متفقا عقیده کنند. خداوند دعائی اورا قبول واراده کرد دلیلی ظاهر کند که بروی آن همه بآمدن قیامت عقیدتمند شوند. یک نفر اراده کرد که دیوار دهن غار اصحاب کهف را خراب کرده ودر انجا حوضی به سازد. وقتی که دهن غار باز شد خداوند اصحاب کهف را بقدرت کاملهٔ خویش از خواب بیدار کرد. ایشان در جائی خویش نشستند دل‌هائی شان خوش ومسرور بود. وضع جسمانی به همان ترتیب که پیش از خواب کردن داشتند. ایشان تملیخا را به شهر فرستادند که طعام بیاورد. تملیخا که به شهر رفت دید که وضع وشکل شهر به کلی تغیر خورده است. مردم شهر آن مردم نه بود. ودقیانوس نیز پادشاه نبود. او هم به نظر مردم یک نفر عجیب معلوم شد اورا نزد پادشاه مؤمن بردند. پادشاه مسلمان از نزد او تحقیق نمود او تمام گزارشاتِ رفقائی خودرا قصه کرد از اهل مجلسِ پادشاه یک نفر گفت این علامه بزرگ خداوند است. بیائید که برویم رفقائی اورا به بینیم. دو نفر رؤسائی مملکت بایک تعداد نفر دیگر همراه تملیخا به طرف غار رفتند اول آن دو نفر رؤساء بداخل غار رفتند ایشان آنجا صندوقی دیدند آنرا کشادند تاریخ اصحاب کهف را دران یافتند ایشان بخواندن تخته‌ها تعجب کرده حمد خداوند را بجا آوردند. که چگونه مرده را بعد از مرگ زنده می‌کند وخبر را به پادشاه دادند. پادشاه نیز خوش شد واز تاریخ تخته معلوم کردند که از اصحاب کهف سه صد سال گذشته است. پادشاه نیز به دهن غار آمد داخلِ غار شد واصحاب کهف را دید همراه‌شان معانقه کرد. پادشاه پیش روئی ایشان ایستاده وایشان نشسته بودند ایشان گفتند که ای پادشاه تو رخصت

Marfat.com

هستی خداوند ترا در امن داشته باشد پادشاه هنوز بکلی از غار خارج نگشته بود که اصحاب کهف وفات کردند بعد از انکه پادشاه متیقن شد که ایشان وفات کرده‌اند اراده کرد که بهر تن تابوتی از طلائی سُرخ تیار شده دران دفن نشوند. اما پادشاه بخواب دید که ایشان برایش می‌گویند ما از برائی زر سرخ وزر سفید پیدا نه شده‌ایم مارا به همین حالِ ما بگذار. از تو خوش می‌شویم. پادشاه امر کرد که از چوبِ ساج تابوت به سازند ودران دفن شوند. وامر کرد که بدهن غار مسجدی اعمار گردد. ودهن غار ذریعه آن مسدود گردد. وهر حال در محلِ مذکور عرس بزرگی برپا گردد. زیرا ایشان از قدرت‌هائی خداوند نمایندگی من‌کنند وایشان تا روز قیامت فراموش کس نگردد. دربارهٔ وقت وزمانه اصحاب کهف اختلاف است. یک قول آن است که ایشان قبل از زمانِ عیسیٰ علیه السلام بودند وعیسیٰ علیه السلام قوم خودرا از قصه ایشان خبر داده بود. وبیدار شدنِ ایشان بعد از رفتن عیسیٰ علیه السلام به آسمان صورت گرفته است. قول دوم آن است که واقعهٔ اصحاب کهف بعد از صعود عیسیٰ علیه السلام به آسمان بوده اصحاب کهف بدین حضرت عیسیٰ علیه السلام بودند. طبری گفته اکثر علماء پیرو قول دوم‌اند. (روح البیان)

تذکر: ـ در نزدیک عمان پای‌تختِ اُردن مغارهٔ اصحاب کهف زیارت گاه عام است. وبعضی دانشمندانِ حقیقت آن را تائید کرده‌اند. در نزدیک از میر ترکیه براه شهر ایفیز (افسوس) که محل خانه مریم علیهما السلام زیارتگاه است. ومریم «انا» نام دارد. نیز جائی اصحاب کهف را نشان می‌دادند.

پیغمبر آخر الزمان حضرت محمّد مصطفیٰ صلی اللّٰه علیه وسلم

بین زمان حضرت عیسیٰ وبعثت آن حضرت صلی اللّٰه علیه وسلم را زمانِ فَترة می‌نامند. یعنی زمانی که دران پیغمبر مبعوث نشده است. جلالین آورده که زمانه فترت مدت پنجصد وشصت سال بود وتفسیر صاوی گفته

Marfat.com

قول صحیح آن است که زمان فترت شش صد سال است که درین زمانه شریعت آسمانی از خاطر مردم فراموش شده بود. که درین وقت فرستادن پیامبر بسیار ضرور بود. چنانچه خداوند ج سیدنا حضرت محمد صلیٰ اللّٰه علیه وسلم را از بنی اسماعیل برائی تمام عالم بشریت بحیث پیامبر فرستاد وبرسالت وختم نبوت اورا سرفراز ساخت. واورا نبی آخر الزمان افضل خلق وافضل رسل گفت.

در زمان فترت خداوند تعالیٰ آنچنان پیغمبری فرستادکه به عالم انسانیت مهربانی خود وسیلهٔ او ظاهر ساخت واورا رحمتِ عالمیان گردانید.

يٰٓاَهلَ الْكِتٰبِ قَدْ جَاءَكُمْ	ای اهل کتاب به تحقیق آمد نزد شما
رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلٰى	رسول ما. بیان می‌کند برائی شما بر
فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ اَنْ تَقُولُوا	وقت فترت پیغمبران تا نه گوئید نیامده
مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَّلَا	ما را مژده دهند وترساننده پس به
نَذِيرٍ ط فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ	تحقیق آمده شمارا بشارت دهنده وترس
وَنَذِيرٌ ط وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ	دهنده وخدا بر هر چیز قادر است
قَدِيرٌ وَمَا اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا كَافَّةً	ونه فرستادیم ترا ای محمد (ص) مگر
لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَّنَذِيرًا وَلٰكِنَّ	برائی کافه مردم مژده دهند وترس دهنده
اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُوْنَ ○	ولکن اکثر مردم شکر نمی‌کنند.
وَمَا اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً	ونه فرستادیم ترا مگر رحمت برائی
لِّلْعٰلَمِيْنَ ○	عالمیان.

در آیت مبارکه اول الذکر کلمه کافة للناس باین سخن تصریح می‌کند که آنحضرت صلیٰ اللّٰه علیه وسلم به تمام دنیا بحیث پیغمبر فرستاده شده‌اند ورسالتِ شان تاقیام قیامت است.

Marfat.com

پیش گوئی عیسیٰ (ع) در حق رسولِ اکرم (ص) ومدح اهل کتاب در قرآن کریم

ذکر پیش گوئی حضرت رسول اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم در دیگر کتب مذهبی موجود است چنانچه باتحریف کفار مدح شان در تورات واناجیل وجود دارد پیش گوئی که عیسیٰ علیه السلام دربارهٔ آنحضرت صلیٰ اللّٰه علیه وسلم نمود است. قرآن کریم آن را یاد می‌کند.

وَاِذْ قَالَ عِيسٰى ابْنُ مَرْيَمَ	وچون گفت عیسیٰ پسر مریم ای بنی
يٰبَنِي اِسْرَاءِيلَ اِنِّيْ رَسُوْلُ	اسرائیل به تحقیق من فرستاده خدایم به
اللّٰهِ اِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ	سوی شما در حالی که تصدیق کننده‌ام
يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّراً	مرآنچه پیش روئی من است از تورات
بِرَسُوْلٍ يَّاْتِي مِنْ بَعْدِي	ومژده دهنده‌ام به پیغمبری که می‌آید
اسْمُهٗ اَحْمَدُ ط	بعد از من نام او احمد است.

بااین پیش گوئی قرآن پاک ازان کسانی یاد می‌کند که باشنیدن آن در زمان شان بآمدن پیغمبر آخر الزمان یقین کرده بودند. وبه رسول اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم از اخلاص دل ایمان آورده بودند. چنانچه می‌فرماید.

اَلَّذِيْنَ يَتَّبِعُوْنَ الرَّسُوْلَ النَّبِيَّ	آن کسانی که پیروی می‌کنند رسول نبی
الْاُمِّيَّ الَّذِيْ يَجِدُوْنَهٗ مَكْتُوْباً	امی را. آن نبی که می‌یابند اوصاف
عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْاِنْجِيْلِ	اورا نزدشان نوشته در تورات وانجیل.
يَاْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوْفِ وَيَنْهٰهُمْ	که امر می‌کند ایشان را به نیکوئی
عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمَ	ونهی می‌کند از بدی وحلال می‌سازد
الطَّيِّبٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ	برائی شان چیزهائی پاک را وحرام
الْخَبٰئِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ	می‌کند بر ایشان ناپاکی‌هارا. ودور
وَالْاَغْلٰلَ الَّتِيْ كَانَتْ عَلَيْهِمْ ط	می‌کند از ایشان احکام سنگین راکه بود
فَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِهٖ وَعَزَّرُوْهُ	ادائی شان بر ذمه‌شان پس کسانی که
	ایمان آوردند باو از اهل کتاب و

Marfat.com

وَنَصَرُوهُ وَاتَّبعوا النُّورَ الَّذی اُنزِلَ مَعَه اُولئِكَ هُمُ الْمفلِحُونَ ○

عزت کردند اورا وکمک نمودند باو وپیروی کردند نوری راکه همراه او فرود آمده ایشان کامیاب‌اند.

طوری که در قرآن پاک صفت اهل کتاب آمده است همچنان مذمت آن اشخاصی از اهل کتاب شده است که دیده ازان انکار نموده‌اند وطرف نفرین قرار گرفته‌اند.

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتٰبٌ مِنْ عِندِ اللّٰهِ مُصدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَستَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا ط فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَاعَرَفُوا كَفَرُوا بِه فَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكٰفِرِينَ ○

وقتی که آمد ایشان را کتاب از نزد خدا در حالی که تصدیق کننده است مرآنچه همراه ایشان است بودند که طلب فتح می‌کردند بوسیلهٔ او پس وقتی که آمد ایشان را آنکه می‌شناختند کافر شدند باو پس لعنت خدا است بر کافران.

رسالتِ آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم برائی یهود در تورات معلوم شده بود کدام فرصتی که همراه کفار مقابله می‌کردند در دعائی خود نام رسولِ اکرم صلی اللّٰه علیه وسلم را شفیع می آوردند. چنانچه می‌گفتند.

اللهم انصرنا عليهم بالنبي المبعوث اخر الزمان.

خدایا! مارا نصرت بده بر کفار بواسطه برکت نبی (ط) که فرستاده می‌شود در آخر زمان.

فضیلتِ آنحضرت صلعم وثبوتِ خاتم نبوت بودن شان

امام مسلم بروایت ابو هریره رض آورده که رسول اکرم صلی اللّٰه علیه وسلم فرموده در ده چیز به دیگر انبیاء برتری داده شده‌ام.

(۱) در زمانه‌هائی پیش پیامبران به اقوامِ خاص فرستاده می‌شدند من به تمام عالم فرستاده شده‌ام.

(۲) نماز دیگر اقوام بجز در مسجد بدیگر جائی درست نه بود. اما تمام روئی زمین مرا مسجد است.

Marfat.com

(۳) هیبت ورعب مرا خداوند از فاصله یک ماه راه بدل دشمن می اندازد.
(۴) بمن جوامع الکلم داده شده است.
(۵) خداوند مال غنیمت را بمن حلال گردانیده است.
(۶) پیغمبری بمن ختم شده بعد از من پیغمبر نمی آید.
بعد ازین ارشاد این آیت مبارکه را بخوانید که خاتم النبیین بودن شان دلیل بزرگ می باشد.

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِّن رِّجَالِكم وَلٰكن رَّسُول اللّٰه وَخَاتَم النَّبِيّنَ ط وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شيءٍ عليماًO

نه بود محمد (ص) پدر یکی از مردمان شما ولکن رسول خداوند وخاتم پیغمبران است وهست خداوند بهر چیز عالم.

کلمهٔ خاتم بدو قراءت آمده. به کسرِ «تا» معنایش آنکه آن حضرت صلعم ختم کننده سلسله نبوت‌اند وبه فتحِ «تا» که آن جناب صلعم مهر دیگر پیغمبران اند زیرا خاتَم بفتح «تا» مهر را می‌گویند یعنی همچنانکه یک شیء بواسطه مهر به آخر رسید از تغیر محفوظ می‌ماند سلسلهٔ نبوت بآمدنِ آنحضرت صلیٰ اللّٰه علیه وسلم تکمیل وختم شده است. در حدیث مبارک است.

قال رسول اللّٰهﷺ لي خمسة اسماء انا محمد واحمد وانا ماح الذي يمحو اللّٰه بي الكفر وانا حاشر الذي يحشر الناس علىٰ قدمي وانا العاقب (بخاری)

فرمودند رسول اکرمﷺ من پنج نام درام. محمد، احمد ومن محو کننده‌ام که محو می‌کند خداوند به واسطه من کفر را ومن حشر کننده‌ام که حشر می‌شوند مردم پیش روی من. ومن عاقب هستم.

عن سعد بن ابي وقاس رضٰ قال قال رسول اللّٰهﷺ لعلي (رضی الله عنه) انت مني بمنزلة هٰرون من موسىٰ الا انه لا نبی بعدی (مشکوٰة)

روایت است از سعد ابن ابی وقاص که گفت فرمودند رسول اکرمﷺ برائی علي (رضی الله عنه) تو بمن بمنزلهٔ هارون هستی. بموسیٰ مگر اینقدر است که نیست پیغمبری بعد از من.

Marfat.com

حدثنا ابن نمير قال حدثنا محمد بن بشر قال حدثنا اسمٰعيل قلت لابن ابي اوفىٰ ارايت ابرٰهيم النبي ﷺ قال مات صغيراً لو قضىٰ ان يكون بعد محمد ﷺ نبي عاش ابنه ولٰكن لانبي بعده.

عن ابي هريرة عن النبي ﷺ مثلي ومثل الانبياء كمثل رجل بنىٰ بنيانا فاحسنه واجمله فجعل الناس يطوفون يقولون ماراينا بنيانا احسن من هذه الا هذه اللبنة فكنت انا تلك اللبنة عن ابي هريرة رضي الله عنه قال ان مثلي ومثل الانبياء من قبلي كمثل رجل بنىٰ بنيانا فاحسنه واجمله الا مواضع لبنة من زاوية فجعل الناس يطوفون به ويتعجبون له ويقولون هل وضعت هذا اللبنة قال فانا اللبنة وانا خاتم النبيين.

حدیث گفت مارا ابن نمیر حدیث گفت ما را محمد بن بشر گفت حدیث گفت مارا اسماعیل که ما گفتم مر ابن اوفیٰ را که آیا دیدی ابراهیم نبی را. او گفت وفات کرده ابراهیم در حالت صغارت اگر قضا خداوند بران می‌بود که بعد از محمد (ص) نبی می‌بود زنده می‌ماند پسرش ولٰکن نیست نبی بعد او.

روایت است از ابو هریره رض از نبی (ص) که فرمودند مثال من ومثالِ انبیاء علیهم السلام مانند مردی است که بناکند عمارتی را وزیبائی دهد آن را ومرغوب بسازد پس مردم دَور آن بگردند بگویند که نه دیدیم ما عمارتی را مقبولتر ازان مگر تنها همین خشت پس می‌باشم من همان خشت. (کمبود) روایت است از ابو هریره از رسول اکرم (ص) که فرمودند مثال من ومثال پیغمبران قبل از من مثل مردی است که بسازد عمارتی را پس نیکو اعمار کند وزیبا بسازد آن را مگر جائی یک خشت را از یک گوشه پس مرد آن را طواف ومشاهده نمایند وتعجب کنند ویگویند که چرا این خشت مانده‌است. فرمودند آنحضرت ﷺ من همان خشت ومن خاتم پیغمبران می‌باشم.

به هر مؤمن معلوم است که قرآن پاک به رسول اکرم ﷺ نازل شده که معنیٰ ومراد آن برایش معلوم بود پس کدام آیت را که آنحضرت ﷺ به حدیث تفسیر نموده‌اند. آن معنای یقینی آن می‌باشد. پس آن معنائی را که دربارهٔ

Marfat.com

خاتم النبیین بیان فرموده‌اند مخالفت ازان حق راگذاشتن است خداوند همه را از مخالفت حق بر کنار بدارد.

فضیلت وفریضه امت رسول اکرم صلعم

خداوند امتِ آن حضرت صلیٰ اللّٰه علیه وسلم را باین آیتِ مبارکه خطاب می‌کند.

كُنتُمْ خَيرَ أُمَّةٍ أُخرِجَتْ لِلنَّاسِ	هستید شما بهترین امم که ظاهر کرده
تَأْمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَتَنهَونَ	شدید برائی مردم امر می‌کنید بمعروف
عَنَ الْمنكَرِ وَتُؤمِنُونَ بِاللّٰهِ	ونهی می‌کنید از منکر وایمان می‌آورید
وَلَو اٰمَنَ اَهلُ الكِتٰبِ لَكَانَ	بخداوند. اگر ایمان می‌آوردند اهل کتاب
خَيراً لَهمَ ط مِنَهمُ الْمُومِنُونَ	بهتر بود برائی شان. بعضی ایشان
وَاَكْثَرُهُمَ الفٰسِقُونَ ○	مؤمنان واکثر ایشان فاسق اند.

از آیتِ مبارکه واضح می‌شود که صفتِ راستی امت حضرت رسول اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم به امر به معروف ونهی از منکر ثابت می‌شود. تبلیغ اسلام به همه امت حسب توفیق لازم است آن تبلیغ وامر بالمعروف که به امور دین اسلام متعلق است بذمه علماء امت است وکدام تبلیغ که به نهی از امور ممنوعه مربوط است. مانند زنا، بی حیائی، دزدی، زهزنی وغیره. به همه امت لازم است. وآن امری که به کردن آن مسلمانان مکلفیت دارند. مانند کلمه طیبه، نماز، زکوٰة، روزه وحج تبلیغ آن به همه امت لازم است. گرفتاری مجرم شرعی وجاری ساختن حدود قصاص به ذمهٔ پادشاهان وامراء فرض است. علماء که بدست نمی‌توانند منع امور ممنوعه نمایند بالائی ایشان تبلیغ زبانی فرض است وکسانی که بزبان هم نمی‌توانند مجرمین را منع نمایند عمل مجرمین را بدل خویش مکروه بدانند. در حدیث شریف آمده است.

Marfat.com

من رای منکم منکرا فلیغیره بیده وان لم یستطع فبلسانه وان لم یستطع فبقلبه وذلك اضعف الایمان.

کسی که از جمله شما به بیند امر ناروائی را پس باید تغیر بدهد آن را بدستش. واگر قدرت بدست نداشت پس منع کند بزبان واگر قدرت به زبان نه داشت پس مکروه بداند آن عمل را بدلِ خود واین مرتبه ضعیفترین ایمان است

در حدیث شریف در عبارت فلیغیره بِیَدِهِ امر تبلیغ به پادشاهان، امراء وکسانی که قدرت منع کردن بادست را دارند می‌باشد وبه کلمه فَبِلِسَانه به علماء امر است که قدرت منع بدست را نه دارند به زبان تبلیغ دین کنند وبه کلمه فَبِقَلْبه به آن کسانی امر معروف متوجه است. که قدرت دست وزبان نه دارند. در حدیث مبارک آمده عُلَماء اُمَّتي کَاَنْبِیاَءِ بنی اِسرائیل [1] یعنی علمائی امتِ من مانند پیامبران بنی اسرائیل اند. چنانچه بعد از موسیٰ علیه السلام هر تعداد انبیاء راکه خداوند فرستاده است. ایشان احکام تورات را به مردم تبلیغ نموده‌اند. همچنان اصحاب کرام رسولِ اکرم صلیٰ اللّٰه علیه وسلم بعد از رحلتِ آنجناب (ص) به تبلیغ قرآن وسنت پرداخته‌اند. دین اسلام را به دنیا نشر نموده‌اند. وتا رسیدن قیامت علمائی امت به تبلیغ امور دین اشتغال دارند.

تعداد کتب وصحایف پیغمبران علیهم السلام

در بدائع الزهور آمده که ابوذر رضی الله عنه بحضور مبارک رسول اکرم ﷺ عرض کرد که خداوند ج در دنیا چه تعداد پیامران فرستاده است رسول کریم صلی

---

۱ - دربارهٔ عبارت واسناد حدیث مذکور اختلاف است اما معنایش قابل تاویل وتطبیق است مترجم.

Marfat.com

اللّٰه علیه وسلم فرمودند. که یکصد وبیست وچار هزار نفر. که در بین شان سه صد وسیزده نفر رسول بودند. ثعلبی گفته که خداوند برائی رهبری بندگانش چار کتاب فرستاده است.

(۱) تورات شریف به حضرتِ موسیٰ علیه السلام نازل شده است.

(۲) زبور شریف به حضرتِ داوٗد علیه السلام فرود آمده است.

(۳) انجیل شریف به حضرت عیسیٰ علیه السلام نازل شده است.

(۴) قرآن کریم بحضرت محمد مصطفیٰ صلیٰ اللّٰه علیه وسلم فرود آمده است.

وعلاوه ازین چار کتاب آسمانی (۱۱۰) صحیفه به پیغمبران نازل گردیده است. (۶۰) صحیفه به شیث علیه السلام (۳۰) صحیفه به ادریس علیه السلام و (۲۰) صحیفه به ابراهیم علیه السلام آمده است. وهب ابن منبه می‌گوید که اللّٰه تعالیٰ تورات شریف را که در تخته‌هائی زمرد سبز نوشته بود. به موسیٰ علیه السلام نازل کرده است که موسیٰ علیه السلام آن را به چهل پاره نوشت تورات هزار سوره وهر سوره آن هزار آیت بود بعد از موسیٰ علیه السلام چندی بنی اسرائیل آن را محفوظ نگه داشتند. بعداً بآن تغییر وتحریف آوردند نصاریٰ آن قدر تغیر در انجیل آوردند. که یهود در تورات نه یاورده بودند. بعد از صعود عیسیٰ علیه السلام بآن چار نفر از علماء نصاریٰ که عبارت از مرقص، لوقا، متی ویوحنا بودند. انجیل را هر یک نوشته نزد خود نگهداشتند. انجیل هر یک مخالف انجیل آن دیگر بود. در بعضی زیادت ودر بعضی کمی مشاهده می‌شود.

تذکر: ـ امروز مسیحیان همین چند انجیل را یک جلد کرده کتاب واحد می‌دانند.

Marfat.com

حفاظتِ قرآنِ پاک

درکتب نازله قبل از قرآن کریم تغییر وتحریف موجود است. که تاحال آن راکسی اصلاح نه توانسته است اما تا امروز یک حرف قرآن پاک تغییری رخ نه داده اگر کسی به پرسد که چرا در قرآن کریم تغییر پیش نه شده جواب آن این آیت مبارکه است که خداوند فرموده است اِنَّا نَحنُ نَزَلنَا الذِّکر وَاِنَّا لَه لَحافِظونَ. یعنی هر آئینه ما، مانازل کردیم قرآن کریم را وهر آئینه ما مر اورا حفاظت کننده‌ایم.

مطلب این است که خداوند پاک وعدهٔ حفظ آن را داده است وضمانت کرده است. اگر در دنیا صرف یک نسخه از قرآن پاک باقی بماند. پس هرگز بآتش نمی‌سوزد. از آیت کریمه ثابت میگردد که خداوند آن را تا قیامت محفوظ می دارد. قدرت تغییر دادن آن را خداوند به هیچ بی دین نمی‌دهد. علمائی شریعت محمدیه تبلیغ می‌کنند وکاخ نبوت بوجود حضرت اکرم صلی اللّٰه علیه وسلم آباد وبه سر رسیده است. به فرستادن دیگر پیغمبر ضرورت نمانده‌است. ازان سبب است. که خداوند ج نبوت را به وجود آنجناب خاتمه بخشید. وخاتم النبیین صفتِ خاص آن حضرت صلی اللّٰه علیه وسلم دانسته شد.

Marfat.com

فهـــرست

شماره	عنـــوان	صفحه
۱	مقدمهٔ مترجم	۳
۲	تمهید	۵
۳	علت تصنیف قصص القرآن بزبان پشتو	۶
۴	تذکره مترجمه	۷
۵	حضرت آدم علیه السلام	۸
۶	دوران جن وفرشته گان در زمین	۱۱
۷	مدت ساختن جسد آدم علیه السلام	۱۲
۸	تعداد فرزندان ومدت حیات آدم(ع)	۱۳
۹	امتحان فرشتگان وسجده شان آدم علیه السلام	۱۴
۱۰	انکار ابلیس از سجده کردن	۱۵
۱۱	ابلیس پدر جن یا پدر شیاطین است؟	۱۵
۱۲	سکونت آدم علیه السلام در جنت	۱۶
=	ویافتن او بی بی حوا را	=
۱۳	آمدن ابلیس بدروازهٔ جنت	۱۷
۱۴	اجتهاد آدم علیه السلام در خوردن گندم	۱۷
۱۵	حقیقت این آیت فَعَصٰی اٰدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰی	۱۸
۱۶	فرود آمدن آدم وحوّا علیهما السلام	۱۸
=	لز جنت به زمین	=
۱۷	ملاقات آدم وحوّا علیهما السلام در عرفات	۲۰
۱۸	نزول ۲۱ صحیفه و ۲۹ حروف هجا	۲۱
=	بآدم علیه السلام	=
۱۹	اِنَّ الشَّیْطٰنَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا	۲۱
۲۰	سرگذشت هابیل وقابیل	۲۲
۲۱	حضرت شیث علیه السلام	۲۵
۲۲	وفات بی بی حوّا رضی الله عنها	۲۷
۲۳	فرود آمدن پنجاه صحیفه شیث علیه السلام	۲۷
۲۴	انوش پسر شیث علیه السلام	۲۷
۲۵	قینان پسر انوش	۲۸
۲۶	مهلایل پسر قینان	۲۸
۲۷	یرد پسر مهلایل	۲۸
۲۸	حضرت ادریس علیه السلام اختنوخ پسر یرد	۲۹
۲۹	سی صحیفه برای ادریس علیه	۳۰
=	السلام نازل شده	=
۳۰	مقام عالی ادریس علیه السلام	۳۰
۳۱	حضرت نوح علیه السلام	۳۲
۳۲	شجرهٔ نسب یا عصر وملت	۳۳
=	تبلیغ نوح علیه السلام	=
۳۳	کشتی نوح علیه السلام	۳۳

Marfat.com

شماره	عنوان	صفحه
۳۴	تعداد سرنشینان کشتی و آمدن علایم عذاب	۳۴
۳۵	حضرت هود علیه السلام	۳۸
۳۶	تاریخ قوم عاد و هود علیه السلام	۴۰
۳۷	بادصرصر در برابر نافرمانی قوم عاد	۴۱
۳۸	مؤمنان ازین عذاب بر کنار ماندند	۴۲
۳۹	حضرت صالح علیه السلام	۴۳
۴۰	نسب صالح علیه السلام	۴۴
۴۱	عمارات ثمودیان	۴۴
۴۲	پیدایش صالح علیه السلام	۴۴
۴۳	شتر صالح علیه السلام	۴۶
۴۴	کشتن شتر	۴۷
۴۵	نزول عذاب بعد از کشتن شتر	۴۹
۴۶	حضرت حنظله پسر صفوان	۵۰
=	علیه السلام بئر معطله	=
۴۷	اصحاب الرس	۵۱
۴۸	قوم تبع	۵۲
۴۹	شداد پسر عاد	۵۲
۵۰	حضرت ابراهیم علیه السلام	۵۴
۵۱	شجره نسب ابراهیم علیه السلام	۵۵
۵۲	گذارش پادشاهت نمرود و پیدایش	۵۷
=	ابراهیم علیه السلام	=
۵۴	بتان را شکست	۶۴
۵۵	ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند	۶۶
۵۶	هجرت ابراهیم علیه السلام	۶۸
=	از عراق به فلسطین	=

شماره	عنوان	صفحه
۵۷	سفر مصر و حادثهٔ ظالمانهٔ پادشاه	۷۰
=	در حق ابراهیم علیه السلام	=
۵۸	بی بی هاجره که بود	۷۴
۵۹	اقامت ابراهیم علیه السلام در وادی سبع	۷۴
۶۰	اقامت بی بی هاجره و اسمٰعیل	۷۵
=	علیه السلام در موضع غیر آبادی	=
۶۱	چشمه زمزم و سعی هاجره	۷۶
=	در بین صفا و مروه	=
۶۲	سکونت قبیله جرهم نزدیک زمزم	۷۷
۶۳	اسمٰعیل علیه السلام از اسحاق	۷۷
=	علیه السلام بزرگ تر بود	=
۶۴	ابراهیم علیه السلام از اسمٰعیل	۷۸
=	علیه السلام خبرگیری داشت	=
۶۵	کعبه مبارکه ده مرتبه جور شده	۸۱
۶۶	ترتیب آبادی کعبه مبارکه	۸۲
۶۷	اعلان حج	۸۲
۶۸	سنت های ده گانه ابراهیم علیه السلام	۸۴
۶۹	وفات ابراهیم علیه السلام	۸۵
۷۰	حضرت لوط علیه السلام	۸۷
۷۱	عمل زشت قوم لوط علیه السلام	۸۹
۷۲	فرشتگان و اهلاک قوم لوط علیه السلام	۸۹
۷۳	اهلاک قوم مجرم	۹۳
۷۵	حضرت ذوالقرنین رحمه الله	۹۴
۷۶	حضرت اسمٰعیل علیه السلام	۹۷
۷۷	کیفیت ذبح اسمٰعیل علیه السلام	۹۸

Marfat.com

شماره	عنوان	صفحه
۷۸	عمر اسماعیل علیه السلام در وقت	۱۰۱
=	ذبح ووقت بنائی کعبه	=
۷۹	گوسفند قربانی	۱۰۲
۸۰	فضائل ورسالت اسماعیل علیه السلام	۱۰۲
۸۱	وفات حضرت اسماعیل علیه السلام	۱۰۴
۸۲	حضرت اسحٰق علیه السلام	۱۰۴
۸۳	دعائی اسحاق درباره یعقوب وعیص	۱۰۶
۸۴	وفات اسحاق علیه السلام	۱۰۸
۸۵	حضرت یوسف علیه السلام	۱۰۸
۸۶	نکات ومطالب مهمه	۱۲۴
۸۷	شان نزول سورهٔ	۱۲۴
=	حضرت یوسف علیه السلام	=
۸۸	عمر حضرات یوسف، یعقوب	۱۲۵
=	وابراهیم علیه السلام	=
۸۹	وجه تسمیه اسرائیل واسمای دوازده	۱۲۵
=	پسر یعقوب علیه السلام	=
۹۰	خواب حضرت یوسف وکینه برادرانش	۱۲۶
۹۱	مصلحت برادرانش وانداختن او درچاه	۱۲۷
۹۲	صبرجمیل حضرت یعقوب علیه السلام	۱۲۹
۹۳	کشیدن یوسف علیه السلام از چاه	۱۲۹
=	وفروش او بعزیز مصر	=
۹۴	مصلحت آمدن یوسف	۱۳۲
=	علیه السلام در مصر	=
۹۵	خواهش ناجائز زلیخا و عفت	۱۳۳
=	یوسف علیه السلام	=
۹۶	الزام زلیخا بر یوسف علیه السلام	۱۳۴
=	وفیصله بك طفل معصوم	=
۹۷	دعوت زنان مصر از طرف زلیخا	۱۳۵
۹۸	یوسف علیه السلام در زندان	۱۳۷
۹۹	دورفیق زندانی یوسف علیه السلام	۱۳۷
۱۰۰	تبلیغ وحدانیت وتعبیر خواب	۱۳۸
۱۰۱	خواب ریان پادشاه مصر وتعبیرش	۱۴۰
۱۰۲	یوسف علیه السلام مطالبه تحقیق	۱۴۱
=	معامله خود را میکند	=
۱۰۳	فرمان رهائی یوسف علیه السلام	۱۴۴
۱۰۴	تفویض امور حکومت بر یوسف علیه السلام	۱۴۲
۱۰۵	زلیخا سر راه یوسف علیه السلام را میگیرد	۱۴۶
۱۰۶	دعائی یوسف علیه السلام	۱۴۶
=	ونکاح او با زلیخا	=
۱۰۷	هفت سال قحطی	۱۴۷
۱۰۸	ایمان آوردن پادشاه مصر	۱۴۸
۱۰۹	حین قحطی برادران یوسف علیه السلام	۱۴۸
=	وارد مصر شدند	=
۱۱۰	بنیامین را با خود بمصر بردند	۱۵۰
۱۱۱	ماندن بنیامین همراه یوسف علیه السلام	۱۵۳
۱۱۲	یعقوب علیه السلام برای بار سوم پسران	۱۵۸
=	خود را توسط نامه نزد عزیز فرستادند	=
۱۱۳	فرستادن یوسف علیه السلام پیراهنش را	۱۶۰
=	وبینا شدن چشمان یعقوب علیه السلام	=
۱۱۴	پذیرائی یعقوب علیه السلام واهل او در مصر	۱۶۲
۱۱۵	حق بودن خواب یوسف علیه السلام	۱۶۳
۱۱۶	وصیت یعقوب علیه السلام درباره مدفن خود	۱۶۴
۱۱۷	وصیت یوسف علیه السلام به برادرانش	۱۶۵
=	ومقرر کردن یهودا بحیثیت ولی عهد	=

Marfat.com

شماره	عنوان	صفحه
۱۱۸	مدفن یوسف علیه السلام	۱۶۵
۱۱۹	مسایل اخلاقی درقصه یوسف علیه السلام	۱۶۷
۱۲۰	فضیلت واقسام صبر	۱۶۹
۱۲۱	حضرت ایوب علیه السلام	۱۷۱
۱۲۲	امتحان صبر و شکرایوب علیه السلام	۱۷۲
۱۲۳	دعائی ایوب علیه السلام	۱۷۳
۱۲۴	ایوب علیه السلام بخاطر قسمی که کرده	۱۷۵
=	بودزوجه محترمه خود راصد چوب میزند	=
۱۲۵	اولادو عمر مبارك ایوب علیه السلام	۱۷۷
۱۲۶	حضرت ذوالکفل علیه السلام	۱۷۷
۱۲۷	دربارهٔ نبوت ذوالکفل علیه السلام	۱۷۸
=	اختلاف است	=
۱۲۸	باپاچه شام غذا می کند واو مسلمان شد	۱۷۹
۱۲۹	حضرت شعیب علیه السلام	۱۸۰
۱۳۰	قوم وقبیلهٔ شعیب علیه السلام	۱۸۲
۱۳۱	کم کردن در اوزان	۱۸۳
۱۳۲	پیغام رسالت شعیب علیه السلام	۱۸۴
۱۳۳	عذاب الهی بالائی قوم شعیب علیه السلام	۱۸۶
۱۳۴	اولاد، عمرومدفن شعیب علیه السلام	۱۸۷
۱۳۵	حضرت موسیٰ علیه السلام	۱۸۸
۱۳۶	حضرت موسیٰ وهارون علیهما السلام	۲۰۶
۱۳۷	تابوت موسی علیه السلام در خانه	۲۱۰
=	فرعون داخل میشود	=
۱۳۸	نام این پسر تابوت را موسی گذاشتند	۲۱۱
=	وبقصد شیر دادن روشدند	=
۱۳۹	موسیٰ (ع) دوباره آغوش مادرخود می رسد	۲۱۲
۱۴۰	اجرت شیردادن موسیٰ علیه السلام	۲۱۲
۱۴۱	کرامات موسیٰ علیه السلام پیش از نبوت	۲۱۳
۱۴۲	موسیٰ علیه السلام یکنفر قبطی را بمشت میزند	۲۱۶
۱۴۳	حکم قتل وگرفتاری موسیٰ علیه السلام	۲۱۷
۱۴۴	هجرت موسیٰ علیه السلام بر مدین	۲۱۸
=	علاقه شعیب علیه السلام	=
۱۴۵	ملاقات موسیٰ با شعیب علیهما السلام	۲۲۰
۱۴۶	دختر شعیب علیه السلام را نکاح کرد	۲۲۲
۱۴۷	موسیٰ علیه السلام با عصائی جنتی	۲۲۲
=	گوسپند می چرانید	=
۱۴۸	بازگشت موسیٰ علیه السلام ازمدین بمصر	۲۲۳
۱۴۹	بعثت موسیٰ علیه السلام ومعجزه هایش	۲۲۳
۱۵۰	خواهش پیغامبرشدن هارون علیه السلام	۲۲۵
۱۵۱	موسیٰ علیه السلام برائی پیغام رسانی	۲۲۶
=	بمصر رفت	=
۱۵۲	موسیٰ علیه السلام بافرعون ازنزدیك	۲۲۷
=	حرف میزند	=
۱۵۳	گذاشتن هارون علیه السلام وزارت	۲۲۸
=	را ودعوت او فرعون را بتوحید	=
۱۵۴	جواب حق موسیٰ علیه السلام	۲۲۹
=	واظهارمعجزه	=
۱۵۵	مشوره فرعون با سرداران قوم	۳۰
۱۵۶	مقابله ساحران باموسیٰ علیه السلام	۳۱
۱۵۷	فرعون ساحران را تکلیف میدهد	۳۲

Marfat.com

شماره	عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه
۱۵۸	فرعون قصری اعمار میکند	۲۳۲	۱۷۸	زندگی بنی‌اسرائیل در تیهه	۲۵۷
۱۵۹	فرق سحر وکرامت	۲۳۳	۱۷۹	داخل شدن به بیت المقدس	۲۵۸
۱۶۰	معجزه وجادو	۲۳۷	۱۸۰	عمر مبارك موسیٰ علیه السلام	۲۶۰
۱۶۱	تلقین ووصیت موسیٰ علیه السلام	۲۳۸	۱۸۱	زمان فترت	۲۶۱
۱۶۲	حکم دوم فرعون به کشتن پسران بنی اسرائیل	۲۳۹	۱۸۲	سفر موسیٰ علیه السلام بمجمع البحرین	۲۶۱
۱۶۳	فیصله قتل موسی علیه السلام	۲۴۰	۱۸۳	منظور از سفر مجمع البحرین	۲۶۴
=	ویکنفر قبطی مؤمن	=	۱۸۴	ملاقات موسیٰ وخضر علیهما السلام	۲۶۶
۱۶۴	نه قسم عذاب وآیات بینات	۲۴۲	۱۸۵	خضر علیه السلام کشتی را سوراخ میکند	۲۶۷
۱۶۵	قصه بی بی آسیه بنت مزاحم	۲۴۴	۱۸۶	خضر علیه السلام طفلی را می‌کشد	۲۶۸
=	وبی‌بی ماشطه رضی الله عنهما	=	۱۸۷	اعمار دیواری بدون مزد	۲۶۸
۱۶۶	هجرت بنی اسرائیل به طرف شام	۲۴۶	۱۸۸	خضر علیه السلام دلیل سه عملی خود	۲۶۸
=	وتعقیب فرعونیان	=	=	را بیان میکند	=
۱۶۷	بنی اسرائیل وتابوت یوسف علیه السلام	۲۴۸	۱۸۹	بلعم ابن باعورا	۲۷۰
۱۶۸	بعد از غرق فرعون حال بنی اسرائیل	۲۴۸	۱۹۰	حضرت یوشع علیه السلام	۲۷۲
=	ومعجزات موسیٰ علیه السلام		۱۹۱	جهاد یوشع علیه السلام با جبارین	۲۷۲
۱۶۹	تیهه (دشت) بنی اسرائیل ودوازده چشمه	۲۴۹	۱۹۲	عمر ومرقد مبارك یوشع علیه السلام	۲۷۳
۱۷۰	بنی اسرائیل وقتل ظالمانه	۲۴۹	۱۹۳	حضرت خضر علیه السلام	۲۷۴
۱۷۱	موسیٰ علیه السلام عقب تورات	۲۵۰	۱۹۴	نبوت حضرت خضر علیه السلام	۲۷۵
=	بکوه طور میرود	=	۱۹۵	حضرت یونس علیه السلام	۲۷۶
۱۷۲	بزرگان بنی اسرائیل راصاعقه میزند	۲۵۱	۱۹۶	اشاعت وتبلیغ یونس علیه السلام	۲۷۸
۱۷۳	گوساله سامری	۲۵۲	۱۹۷	مهلت دادن یونس علیه السلام بقوم	۲۷۹
۱۷۴	استاده شدن طوربالای سر بنی اسرئیل	۲۵۴	=	وعلامهٔ عذاب	=
۱۷۵	حال قارون وشجره نسب او	۲۵۴	۱۹۸	توبه با اخلاص قوم وجستجوی	۲۷۹
۱۷۶	تهمت قارون علیه موسیٰ علیه السلام	۲۵۵	=	یونس علیه السلام	=
۱۷۷	زمین قارون را بکام خود فرود می‌برد	۲۵۶	۱۹۹	غرق شدن به دریا ودعا کردن در شکم ماهی	۲۸۱

Marfat.com

شماره	عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه
۲۰۰	یونس علیه السلام واپس به نینوا می‌آید	۲۸۲	۲۲۰	عبادت یحیی علیه السلام	۳۰۰
۲۰۱	نسب یونس علیه السلام	۲۸۳	۲۲۱	شهادت یحییٰ علیه السلام	۳۰۰
۲۰۲	وفات ومدفن یونس علیه السلام	۲۸۳	۲۲۲	قتل قاتل یحییٰ علیه السلام	۳۰۱
۲۰۳	شرافت وفضیلت یونس علیه السلام	۲۸۴	۲۲۳	عمر یحییٰ علیه السلام وروضه شان	۳۰۲
۲۰۴	تحقیق فضیلت‌بین انبیاء علیهم السلام	=	۲۲۴	حضرت الیاس علیه السلام	۳۰۲
۲۰۵	نکات قابل عبرت حال قوم یونس	۲۸۵	۲۲۵	نسب قوم وعلاقه الیاس علیه‌السلام	۳۰۳
=	علیه السلام ودیگر اقوام	=	۲۲۶	فرار الیاس علیه‌السلام از ظلم‌پادشاه	۳۰۳
۲۰۶	حضرت عزیر علیه السلام	۲۸۷	=	وبروز قحط	=
۲۰۷	سرکشی بنی اسرائیل وبخت نصر	۲۸۸	۲۲۷	برگشت الیاس علیه السلام بطرف قوم	۳۰۴
۲۰۸	اعمار بیت المقدس نظارهٔ عزیرعلیه	۲۸۹	۲۲۸	الیاس علیه‌السلام الیسع علیه‌السلام	۳۰۴
=	السلام زنده شدن بعد مرگ را	=	=	خلیفه تعیین میکند	=
۲۰۹	نشر تورات در بنی اسرائیل	۲۹۰	۲۲۹	حضرت الیسع علیه السلام	۳۰۵
۲۱۰	نسب عزیر علیه السلام	۲۹۱	۲۳۰	حضرت شموئل علیه السلام	۳۰۶
۲۱۱	بعضی پیغمبران زنده کردن مرده را	۲۹۱	۲۳۱	نام‌نسب وپیغمبری شموئل علیه‌السلام	۳۰۸
=	از خداوند می‌پرسند	=	۲۳۲	پادشاه شدن طالوت	۳۰۹
۲۱۲	حضرت زکریا علیه السلام	۲۹۲	۲۳۳	نشان عالی شاهی برائی طالوت	۳۱۰
۲۱۳	شجره نسب وحالات دیگر او	۲۹۴	=	از طرف خداوند	=
۲۱۴	زوجه عمران بخدمت بیت المقدس	۲۹۵	۲۳۴	طالوت علیه جالوت لشکرکشی می‌کند	۳۱۰
=	نذر تعیین میکند	=	۲۳۵	روایت دیگر درباره قتل جالوت	۳۱۲
۲۱۵	بی‌بی مریم وتربیت زکریا علیه السلام	۲۹۶	۲۳۶	طالوت به داؤد علیه‌السلام اختیار می‌دهد	=
۲۱۶	نزدمریم علیهماالسلام میوه‌های بی‌موسم	۲۹۶	۲۳۷	حضرت داؤد علیه السلام	۳۱۴
=	دیده میشود وخواستن زکریا پسر را	=	۲۳۸	شجره وشمایل داؤد علیه السلام	۳۱۵
۲۱۷	مژدهٔ ولادت یحیی علیه السلام	۲۹۸	۲۳۹	تبلیغ وفتوحات داؤد علیه السلام	۳۱۶
۲۱۸	وفات ذکریا علیه السلام	۲۹۹	۲۴۰	اوصاف خاصهٔ داؤد علیه السلام	۳۱۶
۲۱۹	حضرت یحییٰ علیه السلام	۲۹۹	۲۴۱	زنجیر داؤد علیه السلام	۳۱۷

Marfat.com

شماره	عنوان	صفحه
۲۴۲	زره جورکردن داؤد علیه السلام	۳۱۸
۲۴۲	فیصله بین دو برادر	۳۱۸
۲۴۲	حالات اصحاب سبت	۳۲۰
۲۴۵	اصحاب سه فرقه شدند.	۳۲۲
۲۴۶	داؤد علیه‌السلام از فیصله‌اش به فیصله	۳۲۳
۲۴۷	وفات ومدفن داؤد علیه السلام	۳۲۴
۲۴۸	حضرت لقمان رحمة الله علیه	۳۲۵
۲۴۹	نسب وزمانه حضرت لقمان ره	۳۲۶
۲۵۰	حکمت لقمان ونصیحت او به پسرش	۳۲۶
۲۵۱	نصائح لقمان که در قرآن ذکر شده	۳۲۹
۲۵۲	حضرت سلیمان علیه السلام	۳۳۰
۲۵۳	پادشاهی سلیمان علیه‌السلام وتخت بزرگ او	۳۳۴
۲۵۴	شمائل سلیمان علیه السلام	۳۳۶
۲۵۵	سلیمان علیه السلام در وادی نمل	۳۳۶
۲۵۶	هدهد خبر سبا را به سلیمان	۳۳۸
=	علیه السلام آورد	=
۲۵۷	نامه سلیمان علیه السلام به بلقیس	۳۴۱
۲۵۸	هدیه بلقیس رد می‌گردد	۳۴۱
۲۵۹	تخت بلقیس پیش ازو نزد سلیمان می‌رسد	۳۴۲
۲۶۰	ایمان آوردن بلقیس	۳۴۴
۲۶۱	تعمیر بیت المقدس و وفات	۳۴۴
	سلیمان علیه السلام	=
۲۶۲	حضرت عیسی علیه السلام	۳۴۶
۲۶۳	بی‌بی مریم رضی الله عنهما	۳۴۸
۲۶۴	پیدایش حضرت عیسی علیه السلام	۳۴۹

شماره	عنوان	صفحه
۲۶۵	تعلیم وتربیت حضرت عیسیٰ علیه السلام	۳۵۱
۲۶۶	پیامبری ومعجزهٔ عیسیٰ علیه السلام	۳۵۲
۲۶۷	کسانی که بدعائ عیسی علیه‌السلام	۳۵۳
=	زنده شدند	=
۲۶۸	حواریون وتبلیغ دین حق	۳۵۴
۲۶۹	جمعیت حواریون	۳۵۵
۲۷۰	حضرت عیسی نماننده سوم خود	۳۶۰
=	شمعون را بانطاکیه فرستاد	=
۲۷۱	با دعائ نمائندگان کور مادرزاد	۳۶۰
=	صحت می‌یابد	=
۲۷۲	با دعای نمائندگان مرده زنده میشود	۳۶۱
۲۷۳	مائده خواستن حواریون	۳۶۳
۲۷۴	مائده	۳۶۳
۲۷۵	مائده نازل می‌شود از بنی اسرائیل مسخ می‌گردد	۳۶۴
۲۷۶	رفتن عیسی علیه السلام به آسمان	۳۶۶
۲۷۷	بعد از رفتن عیسی علیه السلام نصاری	۳۶۸
=	چارفرقه شدند	=
۲۷۸	افراط وتفریط یهود ونصاریٰ در	۳۶۹
=	دربارهٔ عیسیٰ علیه السلام	=
۲۷۹	تحقیق دربارهٔ کلمه توفی وفرق موت وحیات	۳۷۰
۲۸۰	فرودآمدن عیسیٰ علیه‌السلام از آسمان	۳۷۲
۲۸۱	قتل دجال	۳۷۶
۲۸۲	مقامات صعود ونزول عیسیٰ علیه‌السلام	۳۷۷
۲۸۳	دعائی بد عیسیٰ علیه السلام ومؤمنان	۳۷۸
=	در حق یاجوج وماجوج	=

Marfat.com

شماره	عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه
۲۸۴	نکاح، حج، وفات و دفن عیسیٰ	۳۷۹	۲۹۱	پیش گوئی عیسیٰ علیه السلام در حق	۳۹۱
۲۸۵	دابة الارض	۳۷۹	=	رسول اکرم و مدح اهل کتاب در قرآن کریم	=
۲۸۵	دابة الارض	۳۷۹	۲۹۲	فضیلت آنحضرت صلعم و ثبوت خاتم	۳۹۲
۲۸۶	به بطلان فرقه های نصاریٰ قرآن کریم شاهد است	۳۸۰	=	نبوت بودن شان	=
۲۸۷	اصحاب کهف	۳۸۱	۲۹۴	تعداد کتب و صحایفهٔ پیغمبران	۳۹۶
۲۸۸	تحقیق قصهٔ اصحاب کهف علیهم الرحمة	۳۸۴	=	علیهم السلام	=
۲۸۹	قصهٔ کامل اصحاب کهف	۳۸۵	۲۹۳	فضیلت و فریضه امت رسول	۳۹۵
۲۹۰	پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد	۳۸۹	=	اکرم صلی الله علیه وسلم	=
=	مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم	=	۲۹۵	حفاظت قرآن پاک	۳۹۸

Marfat.com

Marfat.com

مرکزنشراتی علامہ ظہیر الدین فاریابی

رحمانیہ مارکیٹ محلّہ جنگی پشاور

موبائل: 0300-5991727

Marfat.com